بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب: بازگشت به اسلام؛ تقریر درس‌های منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی
ناشر: دفتر منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی
ISBN: 978-9936-1-0058-9
نوبت چاپ: هفتم
زمان چاپ: عاشوراء ۱۴۴۳ هجری قمری (۲۸ مرداد/ اسد ۱۴۰۰ هجری شمسی)
مکان چاپ: بلخ؛ افغانستان
قیمت: وقف

توجّه!

اصل این کتاب تقریر درس‌های علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی به فارسی و عربی بوده که توسّط شاگردان ایشان پیاده و ترجمه و سپس توسّط ایشان بازبینی و تکمیل شده و برای انتشار به صورت کتاب در اختیار دفتر ایشان قرار گرفته است.

هشدار!

این کتاب وقف بر مسلمانان است و شرعاً قابل فروش نیست، ولی چاپ و نشر آن، مشروط به حفظ کامل محتوای آن و حقوق معنوی نویسنده، به صورت رایگان یا بدون دریافت سود، جایز است.

بازگشت به اسلام

تقریر درس‌های

منصور هاشمی خراسانی

اجازه‌نامه‌ی ناشر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ»

محضر مبارک حضرت منصور هاشمی خراسانی

سلام علیکم و رحمت الله

با احترام از آنجا که به نظر می‌رسد این کتاب حضرت عالی، حاوی مطالبی خطیر و چالش‌برانگیز است، مستدعی است نسخه‌ی مطبوع آن را ملاحظه و مطابقت آن با نسخه‌ی مخطوط خود را تأیید و در صورت صلاحدید، اذن خود برای نشر آن را مکتوب فرمایید.

با تشکّر

دکتر ذاکر معروف

مسؤول دفتر

بسم الله الرّحمن الرّحیم

خدای را چنانکه باید می‌ستایم و بر بنده و پیام آورش محمّد چنانکه شاید درود می‌فرستم و امّا بعد؛ علیکم السّلام و رحمة الله

مطبوع شما را دیدم و از مطابقت آن بر مخطوط خویش آگاهی یافتم و به نشر آن در میان مسلمانان بدون دریافت ثمن و اجرت، اذن دادم، باشد که خداوند آن را قبول کند و در آن خیر و برکت قرار دهد؛ چرا که عمل صالح را دوست می‌دارد و بالا می‌برد و از عمل سیّئ بیزار است و آن را نابود می‌کند و فرجام کارها به سوی اوست.

منصور هاشمی خراسانی

سخن ناشر

﴿أَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا﴾[۱]

کتاب شریف «بازگشت به اسلام» اثری ممتاز، ارزشمند و انقلابی در حوزه‌ی اسلام‌شناسی است که با نقد خردورزانه‌ی قرائت موجود از اسلام و بازتعریف مبانی و منابع آن، به همراه آسیب‌شناسی تاریخی عقاید و اعمال مسلمانان، بر پایه‌ی یقینیّات و مسلّمات اسلامی و بر کنار از پیش‌فرض‌ها و راهبردهای ظنّی، به سوی اقامه‌ی اسلام کامل و خالص در سرتاسر جهان دعوت می‌کند. نگارنده‌ی دانشمند و فرزانه‌ی این کتاب، حضرت علامه منصور هاشمی خراسانی، با نبوغ خاصّ و خدادادی خود که بر اهل دقّت و فراست پوشیده نیست، بنیادی‌ترین مباحث علمی و تخصّصی درباره‌ی اسلام را با عباراتی گویا و قابل فهم برای عموم مسلمانان، مطرح می‌کند و با بی‌اعتنایی عمدی به اصطلاحات رایج و اجتناب آگاهانه از لفّاظی‌ها و زیاده‌گویی‌های معمول، عمیق‌ترین و دقیق‌ترین معارف اسلام را با ساده‌ترین و شفاف‌ترین اسلوب، به رشته‌ی تحریر در می‌آورد و با وارستگی کامل از فرقه‌ها و مذاهب گوناگون و آزادگی دلیرانه از قالب‌ها و جریان‌های سیاسی، در هیئت یک مسلمان حنیف ظاهر می‌شود و برادران و خواهران همسفر خود از هر فرقه، مذهب و سرزمین را پا به پای خود، از زمین تا آسمان معرفت دینی می‌رساند؛ چراکه همه‌ی پیش‌فرض‌های اسلامی را به کناری می‌نهد و از مبادی اولیّه آغاز می‌کند و سپس در سفر دراز علمی و معرفتی خود، با پای‌افزار خرد در روشنایی کتاب خداوند که چونان چراغی در پیش روی او می‌درخشد، به والاترین علوم و معارف اسلامی دست می‌یابد و در این میان، هرگز به کلّی‌گویی و بیان مفاهیم انتزاعی بسنده نمی‌کند، بلکه با بصیرت و آگاهی کامل نسبت به اهل زمان خود، مصادیق عینی و واقعی در جهان اسلام را می‌یابد و معرّفی می‌کند و از افشای اشتباهات و انحرافات مسلمانان با شیوه‌ای خیرخواهانه و اصلاح‌گرانه، باکی به خود راه نمی‌دهد.

---

۱. «روی خود را بدون انحراف به سوی دین بگردان» (یونس/ ۱۰۵).

او بی‌گمان با اندیشه‌های والا و ژرف خود، کتابی را به رشته‌ی تحریر درآورده است که می‌تواند موجب بیداری مسلمانان جهان و بازگشت آنان به اسلام ناب و رهایی‌شان از ذلّت و مسکنت کنونی‌شان باشد؛ کتابی که با تیغ تیز نقّادی خود، جسم بیمار و رنجور امت اسلامی را می‌شکافد و ریشه‌ی ناکامی‌ها و نابسامانی‌های آن را با صراحت لهجه و شجاعتی بی‌نظیر، اعلام می‌نماید؛ کتابی که از واقعیت اسفبار موجود در جهان اسلام، به عنوان چیزی که هست، پرده برمی‌دارد و از حقیقت گم‌شده‌ی اسلام راستین به عنوان چیزی که باید باشد، سخن می‌گوید؛ کتابی که متعلّق به هیچ مذهب یا سرزمینی نیست، بلکه متعلّق به اسلام اصیل و همه‌ی پیروان آن در سراسر جهان است و هر مسلمان آزاداندیش و روشن‌ضمیری از هر مذهب و سرزمینی را با خود همراه می‌کند و ندای آسمانی بیداری اسلامی و بازگشت به آموزه‌های اصیل و فراموش‌شده‌ی اسلام را در شرق و غرب جهان طنین‌انداز می‌سازد.

بر این اساس، از همه‌ی کسانی که ارزش این مکتب و ایدئولوژی اسلامی را درک می‌کنند، دعوت می‌نماییم که ما را در ترجمه، چاپ و نشر آن میان مسلمانان جهان، یاری کنند؛ چراکه این کار، با وجود مخالفت‌ها و سنگ‌اندازی‌های گوناگون، کاری به غایت دشوار و نفس‌گیر است و از این دفتر مستقل و مردم‌نهاد با توانایی و بضاعت ناچیزش ساخته نیست.

برای ارتباط با ما و دسترسی به شرح‌ها و ترجمه‌های این کتاب، به سایت **www.alkhorasani.com** مراجعه کنید.

با تشکّر

دفتر منصور هاشمی خراسانی

عید الأضحی ۱۴۳۵ هجری قمری

فهرست موضوعات

درآمد ۱۵

بخش یکم

بازگشت به اسلام؛ مقدّمات ۱۷

مقدمه‌ی یکم؛ معیار شناخت ۱۹

۱ . ضرورت معیار شناخت ۱۹

۲ . وحدت معیار شناخت ۱۹

منکران وحدت حق و معیار شناخت آن ۲۰

[سوفسطائیان] ۲۰

[انسان‌محوران] ۲۱

[تصویب‌گرایان] ۲۱

[تکثّرگرایان] ۲۲

۳ . بداهت معیار شناخت ۲۲

عقل؛ معیار شناخت ۲۳

وحدت عقل ۲۴

[مراتب عقل و ادراکات آن] ۲۵

بداهت عقل ۲۶

منکران حجّیت عقل ۲۷

[عالمان مسیحی] ۲۷

[اهل حدیث مسلمان] ۲۷

[سلفیان مسلمان] ۲۸

[شبهات منکران حجّیت عقل] ۳۱

تفاوت عقل با فلسفه ۳۲

مبنای حسن و قبح ۳۴
مقدّمه‌ی دوم؛ موانع شناخت ۳۴
۱. جهل ۳۵
[ضرورت علم به مفاهیم و مصادیق آن‌ها] ۳۵
[وجوب طلب علم] ۳۶
[جهل؛ منشأ مشکلات مسلمانان] ۳۷
[جهل به اسلام] ۳۷
[اسباب جهل به اسلام] ۳۷
[تبعات جهل به اسلام] ۳۹
[جهل به اهل اسلام] ۳۹
[جهل به دشمنان اسلام] ۴۰
۲. تقلید ۴۳
[یکم؛ تقلید از پیشینیان] ۴۳
[عدم لزوم پیروی از پیشینیان] ۴۴
[عدم امکان پیروی از پیشینیان] ۴۸
[دوم؛ تقلید از عالمان] ۴۹
[عدم امکان تقلید از عالمان بر پایه‌ی تقلید از آنان] ۵۱
[عدم امکان اجتهاد عالمان بر پایه‌ی تقلید آنان] ۵۲
[عدم امکان ولایت مطلقه‌ی فقیه] ۵۲
[سوم؛ تقلید از اکثریّت] ۵۴
[نادرستی گفته و کرده‌ی اکثر مردم] ۵۴
[عدم اعتبار شهرت] ۵۵
[عدم اعتبار اجماع] ۵۶
[عدم اعتبار جمهوریّت] ۵۶
[چهارم؛ تقلید از ظالمان] ۵۸
[عدم وجوب اطاعت از حاکمان ظالم] ۵۹
[تبعات اطاعت از حاکمان ظالم] ۶۰
[جواز خروج بر حاکمان ظالم] ۶۱
[پنجم؛ تقلید از کافران] ۶۳
[منشأ قوّت کافران و تبعات آن] ۶۳

[عدم وجاهت پیروی مسلمانان از کافران] ۶۴
[لزوم پیروی کافران از مسلمانان] ۶۵
[پیشینه‌ی پیروی مسلمانان از کافران] ۶۶
[روش صحیح مقابله با کافران] ۶۷
۳ . اهواء نفسانی ۶۹
[لزوم ترک پیش‌ذهنیّت‌ها] ۷۰
[لزوم تسلیم شدن در برابر رضایت و کراهت خداوند] ۷۲
[تبعات پیروی از اهواء نفسانی] ۷۳
۴ . دنیاگرایی ۷۴
[منشأ دنیاگرایی] ۷۵
[تبعات دنیاگرایی] ۷۶
۵ . تعصّب ۷۹
[منشأ و تبعات تعصّب] ۸۰
۶ . تکبّر ۸۲
[منشأ تکبّر] ۸۳
[تبعات تکبّر] ۸۴
[تکبّر اهل علم] ۸۴
[تکبّر اهل قدرت و ثروت] ۸۸
۷ . خرافه‌گرایی ۸۹
[خرافه‌گرایی در مسلمانان اهل تصوّف] ۸۹
[نقش مسلمانان اهل تصوّف در گسترش عقل‌گریزی] ۹۲
[خرافه‌گرایی در مسلمانان اهل تشیّع] ۹۵
[خرافه‌گرایی در مسلمانان سلفی] ۹۷
[جمع‌بندی موانع شناخت] ۹۷

بخش دوم

بازگشت به اسلام؛ ضرورت و امکان ۹۹

ضرورت بازگشت به اسلام ۱۰۱
ضرورت اقامه‌ی اسلام ۱۰۲
۱ . اقامه‌ی عین اسلام ۱۰۲
۲ . اقامه‌ی کلّ اسلام ۱۰۴

[امکان اقامه‌ی کلّ اسلام] ۱۰۷
[مشروط بودن اقامه‌ی برخی اجزاء اسلام به اقامه‌ی کلّ آن] ۱۰۹
واقعیّت عدم اقامه‌ی اسلام ۱۱۰

بخش سوم

بازگشت به اسلام؛ موانع ۱۱۱
اسباب عدم اقامه‌ی اسلام ۱۱۴
۱ . اختلاف مسلمانان ۱۱۵
۲ . حاکمیّت غیر خداوند ۱۳۱
۳ . آمیزش با ملل و فرهنگ‌های غیر اسلامی ۱۴۱
۴ . رواج حدیث‌گرایی ۱۴۷
۵ . پیدایش مذاهب و رقابت آن‌ها با یکدیگر ۱۵۶
۶ . انحطاط اخلاقی ۱۶۳
۷ . ممانعت دشمنان اسلام ۱۷۰

بخش چهارم

بازگشت به اسلام؛ شناخت اسلام ۱۷۷
یکم؛ مفهوم اسلام ۱۷۹
دوم؛ مصداق اسلام ۱۸۱
[ضرورت پیامبران] ۱۸۲
[شناخت پیامبران] ۱۸۲
[شناخت واپسین پیامبر] ۱۸۳
[مسلمان بودن پیروان واپسین پیامبر] ۱۸۵
[اعتقادی بودن اسلام] ۱۸۶
[عملی بودن ایمان] ۱۸۶
[شناخت فاسق] ۱۸۸
[شناخت مرتد] ۱۸۹
[شناخت منافق] ۱۸۹
[شناخت مشرک] ۱۹۰
سوم؛ منابع اسلام ۱۹۵
کتاب خداوند ۱۹۵
[عدم تحریف قرآن] ۱۹۶

[حجّیت ظواهر و عمومات قرآن] ۱۹۶
[عدم اختصاص فهم قرآن به گروهی از مردم] ۱۹۷
[عدم امکان تعارض قرآن با عقل] ۱۹۸
[عدم اختصاص حجّیت قرآن به پیامبر] ۲۰۰
[عدم امکان نسخ قرآن با سنّت پیامبر] ۲۰۱
[عدم امکان تخصیص قرآن با سنّت پیامبر] ۲۰۲
[عدم امکان تعمیم قرآن با سنّت پیامبر] ۲۰۳
[لزوم عرضه‌ی روایات به قرآن] ۲۰۳
پیامبر خداوند ۲۰۴
[شؤون پیامبر خداوند] ۲۰۵
[لزوم مراجعه‌ی مردم به پیامبر خداوند] ۲۰۹
[لزوم پذیرش مردم از پیامبر خداوند] ۲۰۹
[لزوم عصمت پیامبر خداوند] ۲۱۰
[جواز سهو پیامبر خداوند] ۲۱۰
[حجّیت سنّت پیامبر خداوند برای همیشه] ۲۱۳
[عدم امکان دسترسی به سنّت پیامبر خداوند پس از او] ۲۱۴
[لزوم جعل خلیفه‌ای برای پیامبر بر خداوند] ۲۱۵
[جعل اهل بیت پیامبر به عنوان خلیفه‌ی او] ۲۲۰
[مراد از اهل بیت پیامبر برخی از آنان هستند، نه همه‌ی آنان] ۲۲۵
[علی، فاطمه، حسن و حسین، مراد از اهل بیت پیامبر] ۲۲۶
[جعل دوازده تن از اهل بیت پیامبر به عنوان خلیفه‌ی او] ۲۲۹
[لزوم احترام به اصحاب پیامبر] ۲۳۲
[مهدی واپسین خلیفه‌ی پیامبر] ۲۳۴
[ظاهر نبودن مهدی در زمین و ضرورت ظهور او] ۲۳۸
[علّت ظاهر نبودن مهدی در زمین] ۲۴۰
[وجوب ظاهر کردن مهدی بر مردم] ۲۴۴
[چگونگی ظاهر کردن مهدی توسّط مردم] ۲۴۷
[تبعات ظاهر نبودن مهدی برای مردم] ۲۴۹
[طریقه‌ی شناخت مهدی برای مردم] ۲۵۱

چهارم؛ مبانی اسلام ۲۵۴
[توحید خداوند] ۲۵۴
[توحید خداوند در تکوین] ۲۵۴
[توحید خداوند در تشریع] ۲۵۸
[توحید خداوند در تحکیم] ۲۶۰
[تبعیّت خداوند] ۲۶۴
[تبعیّت خداوند در إخبار او] ۲۶۵
[نبوّت] ۲۶۵
[ملائکه] ۲۶۵
[آخرت] ۲۶۶
[تبعیّت خداوند در إنشاء او] ۲۶۷
[نماز] ۲۶۸
[زکات] ۲۷۲
[روزه] ۲۷۴
[حجّ] ۲۷۶
[جهاد] ۲۷۸
[امر به معروف و نهی از منکر] ۲۸۴
[خاتمه] ۲۸۵
فهرست منابع ۲۹۱

درآمد

خداوند را چنانکه بایسته است می‌ستایم و بر بنده و پیامبر او محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چنانکه شایسته است درود می‌فرستم و امّا بعد؛ هدف از این نوشتار، زمینه‌سازی نظری برای بازگشت عملی مسلمانان به اسلام، به معنای اقامه‌ی آن پس از اضاعه‌ی آن توسّط آنان است؛ بنا بر این فرض که آنان، اقامه‌ی اسلام چنانکه باید را ترک کرده‌اند، با توجّه به اینکه ثمرات آن به نحوی که مقتضای اقامه‌ی اسلام است، در میان آنان مشهود نیست، بلکه تبعات ترکش در میانشان مشهود است و با این وصف، بحثی در ضرورت بازگشت آنان به اسلام نیست و روشن است که این بازگشت، از طریق شناخت اسلام و مقایسه‌ی آن با قرائتی ممکن است که تاکنون از آن داشته‌اند؛ همچنانکه شناخت اسلام، بدون معیار و با وجود موانعی که بر سر راه آن است، ممکن نیست و با این وصف، شناخت معیار و موانع شناخت آن، برای تحصیل یکی و رفع دیگری ضروری است. از این رو، گفتار درباره‌ی بازگشت به اسلام، مقتضی گفتار درباره‌ی چهار موضوع است:

یکم؛ مقدّمات شناخت، مشتمل بر معیار و موانع آن، برای شناخت اسلام و بازگشت به آن؛

دوم؛ ضرورت بازگشت به اسلام و امکان آن، به معنای ضرورت و امکان اقامه‌ی اسلام به صورت کامل و خالص پس از اضاعه‌ی آن توسّط مسلمانان؛

سوم؛ موانع بازگشت به اسلام، به معنای اسباب و دواعی عدم اقامه‌ی آن از بعد پیامبر خداوند تاکنون؛

چهارم؛ شناخت اسلام، به معنای شناخت عقاید و احکام آن بر پایه‌ی یقینیّات و بر کنار از وهمیّات و ظنّیات؛

در حالی که از خداوند باید یاری خواست و بر او باید توکّل کرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ﴾[۱]؛ «از خداوند یاری بگیرید» و فرموده است: ﴿فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا﴾[۲]؛ «پس بر او توکّل کنید»؛ چراکه هر خیری هست، از جانب اوست و جز با اذن او واقع نمی‌شود و ستایش برای اوست که پروردگار جهانیان است.

۱ . الأعراف/ ۱۲۸
۲ . یونس/ ۸۴

بخش یکم

بازگشت به اسلام؛ مقدّمات

مقدمه‌ی یکم؛ معیار شناخت

سخن درباره‌ی معیار شناخت به نحو کلّی و تبعاً معیار شناخت اسلام به نحو جزئی، مقتضی تقدیم چند مقدمه است:

۱ . ضرورت معیار شناخت

برای شناخت هر چیزی در جهان، به معیاری نیاز است و شناخت اسلام از این قاعده مستثنا نیست. منظور از شناخت، تمییز یک چیز از چیز دیگر است، مانند تمییز خوب از بد، یا حق از باطل، یا صحیح از غلط و این هنگامی ممکن است که معیاری برای تمییز وجود داشته باشد. روشن است که بدون معیار، قضاوت ممکن نیست و اگر فرضاً ممکن باشد نیز هر کسی به گونه‌ای قضاوت خواهد کرد و این خود نهایتاً قضاوت را ناممکن خواهد ساخت؛ زیرا بدون معیار، نمی‌توان تشخیص داد که کدام قضاوت درست و کدام یک نادرست است. اختلاف مسلمانان که مایه‌ی ضعف آنان و قوّت دشمنانشان شده است، می‌تواند ناشی از فقدان معیار شناخت یا عدم التزام به آن باشد و این نیاز به معیار شناخت و التزام به آن را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

۲ . وحدت معیار شناخت

اختلاف مسلمانان، معلول اختلاف شناخت آن‌ها از اسلام است؛ به این معنا که افراد و گروه‌های مختلف مسلمان، شناخت‌های مختلفی از اسلام دارند و شناخت دیگران از آن را بر نمی‌تابند. روشن است که رهایی از این اختلاف، بدون دست‌یابی به شناختی واحد ممکن نیست و برای دست‌یابی به شناختی واحد، به معیاری واحد نیاز است. معیارهای متعدد، شناخت‌های متعددی را ایجاب می‌کنند و شناخت‌های متعدد، اختلاف را به وجود می‌آورند و اختلاف برای مسلمانان خوب نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾[1]؛ «همگی به ریسمان خداوند چنگ در زنید و متفرّق نشوید» و این نیز گواهی بر آن است که ریسمان خداوند، واحد است؛ چراکه اگر متعدّد بود، چنگ زدن به آن موجب اتّحاد نمی‌شد، بلکه خود عامل تفرقه بود!

۱ . آل عمران/ ۱۰۳

به علاوه، باید توجه داشت که حق، ماهیّتی واحد و غیر قابل تکثّر دارد؛ زیرا در حقیقتِ خود، چیزی جز وجود نیست که ذاتی بسیط و غیر قابل تعدّد دارد و این مستلزم وحدت شناخت آن و تبعاً وحدت معیار شناخت آن است. به عبارت دیگر، حق تکوین یا تشریع خداوند است که از وحدت ذاتی او نشأت گرفته است و از این رو، در آن اختلافی وجود ندارد و نمی‌توان آن را مختلف یافت؛ چنانکه خداوند درباره‌ی تکوین خود فرموده است: ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ﴾[1]؛ «در خلقت خداوند هیچ تفاوتی نمی‌بینی» و درباره‌ی تشریع خود فرموده است: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾[2]؛ «و اگر آن از نزد غیر خداوند بود، حتماً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند». بنابراین، حق چه تکوین خداوند باشد و چه تشریع او، وجودی واحد و غیر قابل تعدّد دارد که هر چیزی جز آن باطل شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ﴾[3]؛ «پس چیست بعد از حق جز گمراهی؟!».

خلاصه آنکه حق، واحد است؛ چراکه منشأ واحدی دارد و واحد، شناخت واحدی را اقتضا می‌کند و شناخت واحد، معیار واحدی را نیاز دارد.

منکران وحدت حق و معیار شناخت آن

وحدت حق و شناخت آن و معیاری که برای آن لازم است، از مسائل ضروری است که تردید در آن معنا ندارد. با این حال، از دیرباز تاکنون کسانی بوده‌اند که در آن تردید داشته‌اند و حتی آن را انکار نموده‌اند.

[سوفسطائیان]

به عنوان نمونه، می‌گویند در یونان باستان گروهی بوده‌اند که برای حق وجود واحدی نمی‌شناخته‌اند و آن را تابع نظر انسان می‌پنداشته‌اند. به زعم این گروه که «سوفسطائیان» نام گرفته‌اند، حق چیزی است که انسان آن را حق می‌شمارد و می‌تواند آن را ولو با نیروی جدل به اثبات برساند. این به آن معناست که حق، وجودی ثابت و مستقل از انسان ندارد و بسته به شناخت انسان از آن تغییر می‌یابد. به عبارت دیگر، این شناخت انسان نیست که از حق تبعیّت می‌کند، بل این حق است که تابع شناخت انسان است و اگر انسان حقّی را نشناسد، در واقع حقّی وجود ندارد!

---

۱. الملک/ ۳
۲. النّساء/ ۸۲
۳. یونس/ ۳۲

[انسان‌محوران]

شاید این «سفسطه»، نوعی از انسان‌محوری باشد که امروز نیز بر جهان کفر حاکم است؛ چراکه امروز، جهان کفر تحت تأثیر فیلسوفان ملحدی چون ماکیاولی (د.۱۵۲۷م) که میراث‌خواران سوفسطائیان بوده‌اند، ارزش‌های اخلاقی را تابع اهواء خود ساخته‌اند و تعاریف جدیدی از مفاهیم بنیادین ارائه داده‌اند که با تعاریف فطری و تاریخی آن‌ها متفاوت است. به عنوان نمونه، عدالت و آزادی در قاموس اینان معانی جدیدی یافته است که بیش از هر چیز مبتنی بر نسبیّت‌گرایی در جهان‌بینی آن‌هاست. از نظر آن‌ها، درست مانند سوفسطائیان، حق تابعی از نظر آن‌هاست و هر چیزی که با منافع آن‌ها سازگار باشد، خوب و هر چیزی که با منافع آن‌ها سازگار نباشد، بد است! روشن است که این انسان‌محوری، جنبشی در برابر خدامحوری است و کسانی که بنیان آن را گذاشته‌اند، به خداوند باور نداشته‌اند؛ چراکه در جهان‌بینی الهی، خداوند منشأ حق است و انسان تابع حق شمرده می‌شود، در حالی که در جهان‌بینی الحادی، انسان منشأ حق است و خداوند نقشی در آن ندارد. به بیان دیگر، اعتقاد به وحدانیّت حق، یک اعتقاد توحیدی است که از اعتقاد به وحدانیّت خداوند به حیث منشأ حق نشأت گرفته است، در حالی که اعتقاد به تعدّد حق، یک اعتقاد شرک‌آمیز است که از انکار وحدانیّت خداوند و اعتقاد به منشأهای متعدّد برای حق نشأت گرفته است.

[تصویب‌گرایان]

با این وصف، نباید از وجود این جریان در میان کافران متعجّب بود؛ چیزی که باید از آن تعجّب کرد، وجود این جریان در میان مسلمانان است؛ زیرا گروهی از مسلمانان در سده‌ی دوم و سوم هجری، تحت تأثیر برخی عوامل سیاسی در زمان حکم‌رانی امویان و با انگیزه‌ی تصویب اختلافات صحابه، این باور الحادی را به میراث گرفتند و باور یافتند که حق، تابع نظر مجتهد است و با تعدّد نظر او تعدّد می‌یابد! به زعم این گروه که «مصوّبه» نامیده شدند، هر چیزی که مجتهد آن را حق می‌داند، نزد خداوند هم حق است و هر چیزی که مجتهد آن را حق نمی‌داند، نزد خداوند هم حق نیست! بنابراین، مجتهد تابع نظر خداوند نیست، بلکه خداوند تابع نظر مجتهد است و حق را مطابق نظر او ایجاد می‌کند! شاید تصور شود که این نظریه‌ای شاذ و مهجور بوده است که گروهی کوچک از مسلمانان جاهل اظهار داشته‌اند، ولی واقعیت آن است که بیشتر اشاعره و بسیاری از معتزله همین نظریه را داشته‌اند و از کسانی چون ابو حنیفه (د.۱۵۰ق)، مالک (د.۱۷۹ق)، شافعی (د.۲۰۴ق) و ابن حنبل (د.۲۴۱ق) نیز در این گروه یاد شده است که البته قطعی نیست و مورد اختلاف است[۱].

۱ . به عنوان نمونه، نگاه کن به: غزالی، المستصفی، ص۳۵۲؛ فخر الدین رازی، المحصول، ج۶، ص۳۴؛ آمدی، الإحکام في أصول الأحکام، ج۴، ص۱۸۴؛ زرکشی، البحر المحیط في أصول الفقه، ج۴، ص۵۳۵.

[تکثّرگرایان]

به هر حال، این رویکرد نادرست، مانند بسیاری از رویکردهای نادرست دیگر که در میان گذشتگان رواج داشته، به نسل‌های پسین انتقال یافته است و امروز نیز در میان شماری از مسلمانان دیده می‌شود. به علاوه، این روزها گروه دیگری پیدا شده‌اند که «تکثّرگرایان» نامیده می‌شوند و آشکارا به تکثّر حق و شناخت آن باور دارند و تفاسیر مختلف از متن واحد را صحیح می‌دانند. هیچ شکّی وجود ندارد که این جریان، یک جریان اسلامی نیست و تحت تأثیر جریان‌های الحادی پدید آمده است؛ زیرا هنگامی که جهان اسلام با جهان کفر درآمیخت و تعامل با آن را جایگزین تقابل با آن ساخت، کسانی از مسلمانان که شناخت کمتری از اسلام و التزام کمتری به آن داشتند، خواسته یا ناخواسته، در موضع انفعال قرار گرفتند و مبهوت از جلوه‌های فریبنده‌ی دنیوی در جهان کفر، رنگ و بو و مزه‌ی کافران را یافتند. با این حال، نمی‌توان این رویکرد را به طور کامل ارمغان جهان کفر دانست؛ چراکه ریشه‌های آن میان خود مسلمانان در سده‌های نخستین اسلامی قابل ردیابی است و تشابه آن‌ها با یکدیگر لزوماً به معنای ارتباط آن‌ها با هم نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يُضَاهِئُونَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ﴾[1]؛ «مانند سخن کسانی را می‌گویند که پیشتر کافر شدند» و فرموده است: ﴿كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾[2]؛ «این گونه گفتند کسانی که پیش از اینان بودند مانند گفتارشان، دل‌هاشان شبیه هم است»!

به هر حال، آنچه مسلّم است این است که حق، وجودی واحد و مشخّص است و قابلیت تعدّد و تکثّر ندارد و از این رو، شناخت واحدی را اقتضا می‌کند و معیار واحدی را می‌طلبد.

۳. بداهت معیار شناخت

منظور از معیار شناخت چیزی است که خود به خود شناخته است و موجب شناخت چیزهای دیگر می‌شود؛ به این معنا که برای شناخت آن به چیز دیگری نیاز نیست و چیزهای دیگر به وسیله‌ی آن شناخته می‌شوند؛ مانند نور که خود به خود دیده و موجب دیده شدن چیزهای دیگر می‌شود. این بدان معناست که معیار شناخت، خود نیازی به شناخت ندارد؛ چراکه اگر خود نیازی به شناخت داشته باشد، شناخت آن نیز خود به معیاری نیازمند خواهد بود و این به معنای تسلسل است که امکان ندارد. شناخت‌های انسان ناگزیر باید به شناختی بدیهی منتهی شوند که منشأ همه‌ی شناخت‌ها است و خود از شناختی ناشی نشده است؛ زیرا چیزی که خود نیاز به شناخت دارد، نمی‌تواند معیار شناخت باشد؛ با توجّه به اینکه خود به معیار شناخت نیازمند است.

۱. التّوبة/ ۳۰
۲. البقرة/ ۱۱۸

با این وصف، کسانی که چنین چیزی را معیار شناخت خود قرار می‌دهند، نباید به شناخت خود مطمئن باشند؛ چراکه شناخت آنان سست و بی‌پایه است؛ مانند کسی که بنیان خود را بر روی ریگ ساخته و ممکن است هر زمانی در آن فرو رود؛ یا مانند کسی که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾[1]؛ «یا کسی که بنیان خود را بر لبه‌ی سست پرتگاهی ساخته است که ناگاه در آتش دوزخ فرو رود»!

عقل؛ معیار شناخت

انسان حیوانی متمایز است و وجه تمایز او نیرویی است که در نفس او نهفته و او را بیشتر از هر حیوان یافت‌شده‌ی دیگری، قادر به شناخت سود و زیان خود ساخته است تا با دست‌یابی به سود خود بر بقای خود بیفزاید و با دوری از زیان خود از زوال خود جلوگیری کند. این نیروی نهان، «عقل» نام دارد. تردیدی نیست که جسم انسان، برای برتری او بر موجودات دیگر کافی نیست؛ چراکه در مقایسه با جسم بسیاری از آن‌ها ناتوان‌تر و آسیب‌پذیرتر است و مزیت خاص و قابل توجهی ندارد. روح او نیز به معنای نیرویی ناشناخته که موجب حرکت و رشد جسمانی او می‌شود، با روح سایر حیوانات مشترک است و نمی‌تواند برای برتری او بر سایر حیوانات که مانند او حرکت و رشد جسمانی می‌کنند، کافی باشد. تنها چیزی که در انسان هست و در موجودات دیگر یافته نمی‌شود، عقل است که توانایی درک مفاهیم کلّی و تطبیق آن‌ها بر مصادیق جزئی را دارد و با کوششی که «تفکّر» نامیده می‌شود، از چیزهایی که می‌شناسد به چیزهایی که نمی‌شناسد راه می‌یابد. شاید این نیرو در حیوانات دیگر نیز موجود باشد، ولی مسلماً در انسان بیشتر است و به همین دلیل، او را بر حیوانات دیگر مسلّط ساخته است. اگر حیوان دیگری وجود داشت که بیشتر از انسان می‌فهمید، بدون شک بر انسان تسلّط می‌یافت و او را به خدمت خود می‌گرفت، در حالی که چنین اتفاقی نیفتاده و سلطه‌ی انسان بر حیوانات دیگر مشهود است. این برتری انسان تنها رهاورد عقل اوست و امتیاز دیگری برای او دیده نمی‌شود. از این رو، انسانی که فاقد عقل است یا از عقل خود بهره‌ی کافی نمی‌برد، بر سایر حیوانات برتری ندارد، بلکه از آن‌ها پست‌تر است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾[2]؛ «آنان مانند چهارپایانند، بلکه آنان گمراه‌ترند؛ آنان همانا بی‌خبرانند»!

با توجه به این واقعیت، تنها چیزی که می‌تواند معیار شناخت انسان باشد، «عقل» است؛ چراکه عقل، تنها ابزار شناخت آدمی است و قوّه‌ی مدرکه‌ای جز آن در نفس او وجود ندارد.

۱. التّوبة/ ۱۰۹
۲. الأعراف/ ۱۷۹

به عبارت دیگر، برای عقل جایگزینی نیست که در عرض آن قرار داشته باشد و بتواند از آن بی‌نیاز کند و این یک امر محسوس و وجدانی است. وانگهی شناخت انسان عملاً به وسیله‌ی عقل انجام می‌شود و رضایت یا کراهت او تأثیری بر این واقعیّت ندارد؛ چراکه این واقعیّت، خصلت ذاتی انسان و خلقت پروردگار حکیم است و با این اوصاف، تغییر آن توسط انسان، ممکن نیست. به این ترتیب، عقل اصلی‌ترین و ابتدایی‌ترین مبنای شناخت است و هر شناختی که مستقیم یا غیر مستقیم به عقل نمی‌انجامد، بی‌معناست. مبانی دیگر، اگر وجود داشته باشند، خود به عقل باز می‌گردند؛ چراکه بدون عقل شناخته نمی‌شوند و جز برای عاقلان کارآیی ندارند؛ همچنانکه شرع، اگرچه بسیار سودمند است، خود به وسیله‌ی عقل شناخته می‌شود و تنها عاقلان را مخاطب ساخته و مثلاً فرموده است: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[1]؛ «از خدا بترسید ای صاحبان عقل‌ها، باشد که رستگاری یابید» و فرموده است: ﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِي الْأَلْبَابِ﴾[2]؛ «همانا در خلقت آسمان‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز، نشانه‌هایی برای صاحبان عقل‌هاست» و فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[3]؛ «تنها صاحبان عقل‌ها پند می‌گیرند»!

وحدت عقل

عقل، گوهر یکدانه‌ای است که میان فرزندان آدم مشترک است و مبنای اختیار فردی و مسئولیت اجتماعی آنان و حلقه‌ی اتصال‌شان به یکدیگر محسوب می‌شود و از آنجا که منشأ واحدی دارد، ادراکات واحدی نیز دارد و میان افراد آن، اختلافی نیست. منشأ عقل، پروردگار جهانیان است که خود عقل محض و رئیس عاقلان است و در افعال او منافاتی نیست. از این رو، عاقلان در سراسر جهان با هر نژاد و زبان و فرهنگی، در نظریاتی که به عقل استناد دارد، اتفاق دارند و دو نفر از آنان با هم اختلاف نمی‌کنند. به عنوان مثال، همه‌ی آنان اتفاق دارند که آنچه حس می‌شود وجود دارد و کل از جزء بزرگ‌تر است و اجتماع دو نقیض محال است و حادث به محدث نیازمند است و خبر متواتر صحیح است و ظلم بد است و عدل خوب است و مانند آن. این بدان معناست که عقل، وجودی واحد است و از این حیث، صلاحیت آن را دارد که معیار شناخت واقع شود تا با التزام به آن، اختلاف عاقلان به اتّفاق تبدیل گردد.

---

۱. المائدة/ ۱۰۰
۲. آل عمران/ ۱۹۰
۳. الرّعد/ ۱۹

[مراتب عقل و ادراکات آن]

هر چند برای آن، مراتب متعدّد و اقدار متفاوتی وجود دارد، ولی واضح است که اختلاف مراتب و اقدار آن، به وحدت آن به عنوان مبنای شناخت، آسیبی نمی‌رساند؛ مانند نور که شدّت و ضعف دارد، ولی در همه‌ی مراتب و اقدار خود مبنای مشاهده شمرده می‌شود. به علاوه، عقل به معنای نیروی اندیشه و دانایی، اگرچه در برخی انسان‌ها بیشتر از برخی دیگر است، در همه‌ی انسان‌ها به قدر کافی وجود دارد و همین برای وحدت آن به عنوان معیار شناخت کافی است؛ زیرا خداوند عادل، به هر انسان مکلّفی بهره‌ی کافی از عقل بخشیده و فزونی آن در برخی، فضلی است که به آنان بخشیده است، بی‌آنکه ظلمی به برخی دیگر باشد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ ۗ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[1]؛ «خداوند برای هر کس که خواهد می‌افزاید و خداوند وسعت دهنده‌ای داناست»! همچنانکه عقل برخی انسان‌ها، در فرآیندی طبیعی و متقابل، عقل برخی دیگر را کامل می‌کند؛ چراکه آن‌ها با یکدیگر در تعامل‌اند و از طریق هم‌اندیشی، عقلی جمعی را پدید می‌آورند که نقصان عقل فردی را جبران می‌کند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا﴾[2]؛ «و برخی را بر برخی دیگر در رتبه برتری دادیم تا برخی‌شان برخی دیگر را به خدمت بگیرند»!

البته ادراکات عقل در هیچ انسانی بسیط نیست، بل بسته به مقدار علم و موانعش در او، مراتب مختلفی دارد که شامل وهم به معنای احتمال مغلوب، شک به معنای احتمال متساوی، ظن به معنای احتمال غالب و یقین به معنای عدم احتمال خلاف می‌شود. با این همه، هر چند همه‌ی آن‌ها از عقل بر می‌خیزند، این تنها یقین است که معیار شناخت شمرده می‌شود؛ چراکه وهم، شک و ظن، کمابیش با احتمال خلاف خود تعارض دارند و با این وصف، خود به معیاری برای شناخت نیازمندند تا درستی یکی از دو احتمال موجود در آن‌ها شناخته شود و آن معیار همانا یقین است که احتمال خلافی در آن نیست و با این وصف، حجّیت آن ذاتی و بدیهی است. از اینجا دانسته می‌شود که مبنای شناخت انسان، تنها یقین است و هر شناختی که به یقین باز نمی‌گردد، اعتباری ندارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[3]؛ «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند» و این در حالی است که ظن، قوی‌ترین ادراک انسان پس از یقین است و ادراکات دیگر او، به مراتب از آن ضعیف‌ترند و تبعاً به طریق اولی، حجّت شمرده نمی‌شوند.

---

۱. البقرة/ ۲۶۱
۲. الزّخرف/ ۳۲
۳. یونس/ ۳۶

بداهت عقل

عقل خاستگاه اصلی معرفت و معیار نخستین علم است و حجّیت آن به طور قطع بدیهی است؛ چراکه تصوّر آن جز با تصدیق آن ممکن نیست و تصدیق آن از تصوّر آن جدایی نمی‌پذیرد. بلکه می‌توان گفت: حجّیت خود یک مقوله‌ی عقلی است و معنایی جز کاشفیّت از واقع برای عقل ندارد و با این وصف، اثبات حجّیت برای عقل، مانند اثبات حجّیت برای حجّیت است! به بیان دیگر، حجّیت هر چیزی که برای اثبات حجّیت عقل به آن استدلال شود، از حجّیت عقل آشکارتر نیست و اثبات آن به ثبوت حجّیت عقل نیازمند است؛ همچنانکه مثلاً شرع برای آنکه بتواند حجّیت عقل را اثبات کند، نخست باید حجّیت خودش اثبات شود؛ چراکه حجّیت آن از حجّیت عقل روشن‌تر نیست، در حالی که برای اثبات حجّیت آن ابزاری جز عقل وجود ندارد و اثبات حجّیت آن با خودش نیز بی‌معناست. آری، عقل حجّیت شرع را اثبات می‌کند و از این رو، هنگامی که معیار شناخت شمرده می‌شود، طبیعتاً شرع را در بر می‌گیرد و با این وصف، نام بردن از شرع در کنار آن به عنوان معیار شناخت، ضروری نیست و تنها نام بردن از خاص در کنار عام یا لازم در کنار ملزوم برای تأکید است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۚ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ ۖ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾[1]؛ «یا می‌پنداری که بیشتر آنان گوش می‌سپارند یا عقل را به کار می‌برند؟! آنان جز مانند چهارپایان نیستند، بلکه آنان گمراه‌ترند» و فرموده است: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾[2]؛ «و گویند اگر گوش می‌سپردیم یا عقل را به کار می‌بستیم در یاران آتش نبودیم» و فرموده است: ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَتَكُونَ لَهُمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا أَوْ آذَانٌ يَسْمَعُونَ بِهَا ۖ فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾[3]؛ «آیا پس در زمین گردش نکردند تا برایشان دل‌هایی باشد که با آن تعقّل کنند یا گوش‌هایی باشد که با آن استماع کنند؟! پس بی‌گمان دیدگان نابینا نیست، ولی دل‌هایی که در سینه‌هاست نابیناست»، با توجّه به اینکه گوش سپردن، اخذ به شرع است و با به کار بستن عقل ملازمه دارد، بل جز با به کار بستن عقل که در کتاب خداوند «قلب» نامیده شده است، ممکن نیست.

از اینجا می‌توان گفت، کسانی که در حجّیت عقل به دیده‌ی تردید می‌نگرند یا آن را انکار می‌کنند، در واقع کاری جز اثبات آن را انجام نمی‌دهند؛ چراکه تردید در حجّیت عقل و انکار آن، بدون حجّیت عقل ممکن نیست و نفی آن، مستلزم اثبات آن است!

---

۱. الفرقان/ ۴۴
۲. الملک/ ۱۰
۳. الحجّ/ ۴۶

منکران حجّیت عقل

حجّیت عقل و معیار بودن آن برای شناخت، از مسائل ضروری است که تردید در آن معنا ندارد. با این حال، از دیرباز تاکنون کسانی بوده‌اند که در آن تردید داشته‌اند و حتی آن را انکار نموده‌اند.

[عالمان مسیحی]

به عنوان نمونه، عالمان مسیحی که قیادت کلیسا را بر عهده گرفته‌اند، از جمله‌ی کسانی هستند که به حجّیت عقل باور ندارند و آن را معیار شناخت نمی‌شمارند. اینان از سده‌ی چهارم میلادی تاکنون که باور یافته‌اند مسیح، خداوند است و در عین حال، فرزند خداوند است، با حجّیت عقل وداع کرده‌اند؛ چراکه اعتقاد به خداوندی مسیح در عین فرزندی او برای خداوند، تناقضی آشکار است که به هیچ روی نزد عقل پذیرفته نیست و کسانی که چنین اعتقادی داشته‌اند نمی‌توانسته‌اند به عقل، اعتنایی داشته باشند. آنان از دیرباز تاکنون، بر این اصل پای فشرده‌اند که خدای واحد، سه شخص است: پدر، پسر و روح القدس[1] و این درست به آن می‌ماند که بگویند: یک با سه برابر است! تردیدی نیست که چنین باوری از محال‌ترین محال‌هاست و عقل نمی‌تواند وحدانیت خداوند با وجود خداوندی پدر، پسر و روح القدس را درک کند. علاوه بر این، باور به پیدایش خداوند از خودش، تبدیل خداوند به انسان، ازلیت مسیح با وجود تولد از مریم و فدا شدن مسیح برای بخشایش گناهان و باورهای دیگری از این دست، مسیحیت را به دینی متناقض و عقل‌ستیز تبدیل ساخته است. از این رو، ارباب کلیسا باور یافته‌اند که معقول بودن برای عقیده ضروری نیست؛ چراکه ایمان، یک مقوله‌ی قلبی است و نیازی به مطابقت آن با عقل وجود ندارد. در واقع از نگاه اینان، معیار شناخت، عقل نیست، بلکه نصوص دینی است و از آنجا که نصوص دینی چنین تناقضاتی را تأیید می‌کند، اعتقاد به آن‌ها ضروری است[2].

[اهل حدیث مسلمان]

رواج این رویکرد متناقض و عقل‌ستیزانه در جوامع مادّه‌گرا و تجربه‌محور غربی عجیب است، ولی عجیب‌تر از آن، رواج رویکردی مشابه در میان مسلمانان است که مسیحیان را به سبب داشتن این رویکرد، ملامت می‌کنند! به طور مشخص، گروهی از مسلمانان در سده‌ی دوم و سوم هجری، در تقابل با گروه‌هایی مانند معتزله و اصحاب رأی پدید آمدند که مانند مسیحیان، حجّیت عقل را انکار کردند و باور یافتند که عقل نمی‌تواند معیار شناخت باشد.

---

۱ . نگاه کن به: مجمع الکنائس الشرقیة، قاموس الکتاب المقدّس، ص۲۳۲.

۲ . نگاه کن به: همان، ص۲۳۳.

به زعم این گروه که «اهل حدیث» نامیده شدند، معیار شناخت، نصوص دینی است و هر عقیده یا عملی که روایتی واحد در تأیید آن وجود داشته باشد حق است، اگر چه بر خلاف عقل باشد. این در حالی بود که از یک سو، روایات صحیح فراوانی درباره‌ی حجیّت عقل و لزوم کاربرد آن به آنان رسیده بود که عمداً با بی‌اعتنایی و اعراض آنان روبه‌رو شد[1] و از سوی دیگر، به دنبال سلطنت امویان و رقابت‌های سیاسی و مذهبی سه نسل نخست، روایات مجعول و متناقض فراوانی در میان آنان رواج یافته بود که با معیارهای خودساخته‌ی آنان صحیح می‌نمود. این روایات مجعول و متناقض که عمدتاً با عقل منافات داشت، آنان را به این باور رسانده بود که میان عقل و شرع ملازمه‌ای وجود ندارد، بلکه شرع با عقل مخالف است! از نگاه آنان، شرع جایگزین عقل بود؛ به این معنا که با وجود شرع نیازی به عقل نبود. از این رو، به‌کارگیری عقل در فهم شرع را بدعت شمردند و عقل‌گرایان را به مخالفت با نصوص دینی متهم نمودند. به باور اینان، عقل، چه برای شناخت صحّت روایات و چه برای شناخت معنای آن‌ها، کارآیی نداشت و این به معنای آن بود که یک روایت نامعقول می‌توانست صحیح باشد یا یک روایت صحیح می‌توانست معنایی نامعقول داشته باشد؛ همچنانکه مثلاً روایات حاکی از وجود جهت، حرکت و جوارح برای خداوند، با آنکه به طور قطع نامعقول بود، صحیح شمرده شد و به این ترتیب، عقاید مسلمانان را به عقاید مشرکان نزدیک ساخت! روشن است که این رویکرد، دقیقاً مشابه رویکردی بود که کمی آن طرف‌تر در بیرون از جهان اسلام، عالمان مسیحی در پیش گرفته بودند، تا با جمود بر ظواهر نصوص دینی و انکار حجّیت عقل، زمینه را برای رواج عقاید شرک‌آمیز فراهم سازند.

[سلفیان مسلمان]

متأسفانه این رویکرد، با آنکه بسیاری از عالمان مسلمان در سده‌های نخستین اسلامی با آن موافق نبودند، تحت حمایت حکومت عباسیان از زمان متوکّل (د.۲۴۷ق) و نیز تبلیغات گروهی از حنابله که خود را پیروان سلف می‌شمردند، به حیات خود ادامه داد و به نسل‌های پسین اسلامی منتقل شد، تا آنکه امروز به گروهی موسوم به «سلفیه» رسیده است. اینان که خود را وارثان «اهل حدیث» می‌شمارند، عقل‌ستیزی را از پیشوایانی چون ابن تیمیه (د.۷۲۸ق) به ارث برده‌اند و با هدایت کسانی چون ابن عبد الوهاب (د.۱۲۰۶ق)، در دو جهت افزایش داده‌اند: از جهتی عقل را نه تنها در شناخت روایات عملی که ناظر به احکام دینی هستند حجّت نمی‌دانند، بل در شناخت روایات نظری که ناظر به عقاید دینی هستند نیز تعطیل کرده‌اند و باور یافته‌اند که عقاید دینی، نیازی به دلایل عقلی ندارند و می‌توانند مبتنی بر روایات ظنّی باشند؛

۱ . چنانکه به عنوان نمونه، برخی از این روایات را ابن ابی دنیا (د.۲۸۱ق) در کتاب العقل وفضله گرد آورده است.

چراکه به زعم اینان، روایات ظنّی، هرگاه با معیارهای خودساخته‌ی آنان صحیح شمرده شوند، موجب یقین هستند! در حالی که این، بر خلاف نظر اکثر اهل علم است و کسانی چون شافعی (د.۲۰۴ق) و جمهور اهل فقه و نظر تأکید داشته‌اند که جز آنچه صدورش از جانب خداوند بی‌هیچ خلافی قطعی است، موجب یقین نمی‌شود[۱]. بل کسانی چون نووی (د.۶۷۶ق) به درستی تأکید کرده‌اند که چنین باوری چیزی جز مکابره[۲] در برابر محسوس نیست[۳]. از جهت دیگر، اینان نه تنها مطابقت روایات با عقل را ضروری ندانسته‌اند، بلکه مطابقت آن‌ها با قرآن که اصیل‌ترین نصّ دینی و مطابق عقل است را نیز لازم نشمرده‌اند، تا بدین سان هیچ تعلّقی به عقل و عاقل و معقول باقی نماند و زمینه برای رواج عقاید خرافی و شرک‌آمیز آنان فراهم گردد. اینان با بی‌پروایی عجیبی تأکید کرده‌اند که روایات ظنّی، نه تنها حکم عقل را نسخ می‌کنند، بلکه ناسخ قرآن نیز هستند، در حالی که قرآن کتابی یقینی است و نسخ آن با روایات ظنّی معقول نیست. به علاوه، بر خلاف نظر جمهور سلف و حتی بر خلاف نظر پیشوایانی است که اینان خود را پیرو آنان می‌شمارند! چنانکه مثلاً مالک بن أنس (د.۱۷۹ق) نسخ قرآن با سنّت را جایز نمی‌دانست[۴] و شافعی (د.۲۰۴ق) نیز در این باره با او هم‌نظر بود[۵] و احمد بن حنبل (د.۲۴۱ق) می‌گفت که سنّت مفسّر و مبیّن قرآن است نه حاکم بر آن و اعتقاد به حکومت سنّت بر قرآن را «جسارتی عجیب» می‌شمرد![۶] دیدگاه ابو حنیفه (د.۱۵۰ق) نیز در این باره کاملاً روشن بود؛ چراکه او به طور کلّی اعتبار چندانی برای این قبیل روایات قائل نبود و عقل را حتی در حوزه‌ی احکام بر آن‌ها ترجیح می‌داد! با این وصف، رویکردی که این گروه در پیش گرفته‌اند، بیشتر به رویکرد پیشوایان مسیحی می‌ماند تا پیشوایان مسلمان و در عمل نیز همان نتایجی را در جامعه‌ی اسلامی پدید آورده که در جامعه‌ی مسیحی پدید آمده است؛ زیرا به عنوان مثال، اعتقاد به اینکه خداوند مثل مخلوقات خود نیست و در عین حال، جهت و حرکت و جوارح حقیقی دارد، همان اندازه متناقض است که اعتقاد به وحدانیت خداوند در عین خداوندی پدر، پسر و روح القدس! با این حال، سلفیان با استناد به روایات ظنّی خود، این قبیل باورهای شرک‌آمیز را ترویج می‌دهند، همچنانکه مسیحیان با استناد به روایات ظنّی خود، دقیقاً همین کار را انجام می‌دهند! بل سلفیان، عقل‌ستیزی را به جایی رسانده‌اند که با استناد به روایات ظنّی، محسوسات را نیز انکار می‌کنند؛

۱ . نگاه کن به: ابن عبد البر، التمهید، ج۱، ص۷.
۲ . [لجبازی و خیره‌سری]
۳ . نگاه کن به: نووی، شرح صحیح مسلم، ج۱، ص۱۳۲.
۴ . نگاه کن به: غزالی، المنخول، ص۳۸۷.
۵ . نگاه کن به: سرخسی، أصول السرخسي، ج۲۷، ص۱۴۳؛ عینی، عمدة القاري، ج۱، ص۳۱.
۶ . نگاه کن به: خطیب بغدادی، الكفاية في علم الرواية، ص۳۰.

همچنانکه به عنوان مثال، کرویّت زمین و گردش آن به گرد خورشید را انکار می‌کنند و هنوز معتقدند که خورشید به گرد زمین می‌گردد![1] من خود با یکی از علمای آنان در این باره گفتگو کردم و برایش توضیح دادم که کرویت زمین و گردش آن به گرد خورشید، از متواترات است، بل از محسوسات است که تردید در آن‌ها سفسطه است، ولی او به من گفت که حتی اگر با چشم خود کرویت و گردش آن را مشاهده کند، تصدیق نمی‌کند؛ چراکه به زعم او با روایات مخالف است! این رویکرد که به رویکرد کلیسا در قرون وسطا شباهت دارد، نشان دهنده‌ی میزان عقل‌ستیزی این گروه است. در حالی که عقل‌ستیزی، مستلزم خداستیزی است؛ زیرا عقل، مخلوق خداست و تنها وسیله‌ای است که برای شناخت در انسان قرار داده است و با این وصف، ضدّیت با آن، به معنای ضدّیت با اراده و فعل اوست! کسانی که عقل را رقیب شرع می‌پندارند، از این واقعیت بزرگ غافل‌اند که عقل و شرع از یک منشأ نشأت گرفته‌اند و هر دو مخلوق خدای واحدند! آیا در خلقت خدای واحد اختلاف است و برخی مخلوقات او برخی دیگر را نقض می‌کنند؟! روشن است که چنین نیست؛ چراکه افعال خداوند از روی حکمت است و هیچ یک دیگری را نقض نمی‌کند؛ چنانکه خود فرموده است: ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ﴾[2]؛ «در خلقت خداوند هیچ تناقضی نمی‌بینی»! به عبارت دیگر، کسی که شرع را فرستاده، همان کسی است که عقل را آفریده و با این وصف، تناقض عقل و شرع، محال است. کسانی که عقل و شرع را در تضاد می‌شمارند، نادانسته به زندقه روی آورده‌اند و خالق عقل را از خالق شرع جدا پنداشته‌اند! اعتقاد به تضادّ عقل و شرع، یک اعتقاد شرک‌آمیز است که در برابر اعتقاد توحیدی پدید آمده است؛ چراکه وجود دوگانگی در عالم و ضدّیت تکوین با تشریع، تنها بر پایه‌ی الحاد پذیرفتنی است! هیچ شکّی نیست که شرع با عقل موافق است و به روشنی آن را تصدیق می‌کند، بلکه به سوی آن فرا می‌خواند و تارکانش را بیم می‌دهد؛ چنانکه به عنوان مثال می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾[3]؛ «ما آن را قرآنی عربی فرو فرستادیم باشد که شما عقل را به کار بندید» و می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾[4]؛ «این گونه خداوند آیاتش را برایتان تبیین می‌کند تا باشد که شما عقل را به کار بندید» و می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾[5]؛ «همانا در آن نشانه‌هایی برای گروهی است که عقل را به کار می‌بندند» و می‌فرماید: ﴿إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾[6]؛

۱. به عنوان نمونه، نگاه کن به: بن باز، الأدلّة النقليّة والحسّيّة على جريان الشمس وسكون الأرض.
۲. الملک/ ۳
۳. یوسف/ ۲
۴. البقرة/ ۲۴۲
۵. الرّعد/ ۴
۶. الأنفال/ ۲۲

«همانا بدترین جنبندگان نزد خداوند کرها و گنگ‌هایی هستند که عقل را به کار نمی‌بندند» و می‌فرماید: ﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾[۱]؛ «کران و گنگان و کورانند، پس عقل را به کار نمی‌بندند» و می‌فرماید: ﴿وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾[۲]؛ «و ناپاکی را بر کسانی قرار می‌دهد که عقل را به کار نمی‌برند»! این آیات به روشنی دلالت دارند کسانی که حجّیت عقل را انکار و از کاربرد آن دوری می‌کنند، بدترین جنبندگان نزد خداوند و قرین ناپاکی و نادانی هستند؛ بل صراحت این آیات در حجّیت عقل و ضرورت کاربرد آن تا اندازه‌ای است که شاید منکر آن منکر ضروری اسلام و خارج از آن باشد! من بارها از این گروه شنیده‌ام که عقلیّات را مردود می‌شمارند و هر گونه عقلانیت در فهم شریعت را بدعت می‌پندارند و روشن است که اگر بیّنه بر فردی از اینان با این عقیده قائم شود، احکام مرتد یا منافق بر او جریان می‌یابد؛ چراکه اعتبار عقل و وجوب کاربرد آن در شریعت، از ضروریات اسلام است که جاهل به آن معذور نیست.

[شبهات منکران حجّیت عقل]

به نظر می‌رسد آنچه این گروه را به انکار حجّیت عقل واداشته، بیش از هر چیز نامعقول بودن باورهای آنان بوده است؛ چراکه اعتقاد به حجّیت عقل، مستلزم دست برداشتن از این باورهاست و این کاری است که آنان حاضر به انجام آن نیستند. من آنان را دیده‌ام؛ بسیاری از آنان ترجیح می‌دهند که بمیرند تا اینکه دست از باورهای گذشتگانشان بردارند، مانند مشرکان که بنا بر إخبار خداوند از آنان، می‌گویند: ﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ﴾[۳]؛ «ما نیاکان خود را بر آیینی یافته‌ایم و به پیروی از آنان هدایت پیدا کرده‌ایم» و به سخن خدا گوش نمی‌سپارند که می‌فرماید: ﴿أَوَلَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ﴾[۴]؛ «آیا اگر چه برای شما چیزی هدایت‌بخش‌تر از آن آورده باشم که نیاکانتان را بر آن یافته‌اید؟!». بنابراین، اینان با این شیوه در واقع خدا را نمی‌پرستند، بلکه گذشتگان خود را پرستش می‌کنند و این چندان غریب نیست؛ چراکه پرستش نیاکان از کهن‌ترین گونه‌های شرک در جهان است!

البته کسانی که عقل را حجّت نمی‌دانند، به محدود بودن ادراکات آن نظر دارند و می‌پندارند که با این وصف، نمی‌تواند معیار شناخت باشد، در حالی که محدود بودن ادراکات عقل، به معنای غلط بودن آن‌ها نیست و مانع از حجّیت آن نمی‌شود؛ بل به معنای کمتر بودن آن‌ها در مقایسه با ادراکات الهی است که مقتضای مخلوق بودن عقل و محدودیّت ذاتی مخلوق است.

۱. البقرة/ ۱۷۱
۲. یونس/ ۱۰۰
۳. الزّخرف/ ۲۲
۴. الزّخرف/ ۲۴

بنابراین، عقل همه چیز را نمی‌داند، ولی هر چیزی که می‌داند صحیح دانسته می‌شود و همین برای حجّت بودن آن کافی است؛ همچنانکه مثلاً چشم همه چیز را نمی‌بیند، ولی هر چیزی که می‌بیند، صحیح دانسته می‌شود و گوش همه چیز را نمی‌شنود، ولی هر چیزی که می‌شنود، صحیح دانسته می‌شود و همین برای حجّت بودن آن دو کافی است. شناخت کامل تنها از آن خداوند است و هیچ کس جز او نمی‌تواند شناخت کاملی داشته باشد و از این رو، شرعی که فرو فرستاده، کامل است، ولی کامل بودن شرع مستلزم تعارض آن با عقل نیست؛ زیرا شرع در اموری که عقل درباره‌ی آن‌ها ناطق است، سخنی بر خلاف سخن عقل نمی‌گوید و در اموری که عقل درباره‌ی آن‌ها ساکت است، سخنی که می‌گوید بر خلاف سخن عقل نیست؛ چراکه عقل درباره‌ی آن‌ها سخنی نمی‌گوید تا سخن شرع بر خلاف آن باشد؛ مانند اوصاف جزئی بهشت و دوزخ که ماهیّتی غیبی دارند و تبعاً عقل درباره‌ی آن‌ها ساکت است، ولی شرع درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گوید و با این وصف، سخنش بر خلاف سخن عقل شمرده نمی‌شود و مانند چند و چون اعمال عبادی که ماهیّتی اعتباری دارند و تبعاً عقل درباره‌ی آن‌ها ساکت است، ولی شرع درباره‌ی آن‌ها سخن می‌گوید و با این وصف، سخنش بر خلاف سخن عقل شمرده نمی‌شود؛ خصوصاً با توجّه به اینکه عقل، حجّیت شرع را درک می‌کند و با این وصف، اعتبارات عملی و اخبار قطعی آن از وقایع ممکن را می‌پذیرد.

به هر حال، کسانی که حجّیت عقل را انکار می‌کنند، محال است بتوانند مدّعای خود را اثبات کنند؛ چراکه اثبات هیچ مدّعایی بدون حجّیت عقل ممکن نیست. از این رو، آن‌ها بدون آنکه خود بدانند در حال استدلال به عقل هستند؛ زیرا به عنوان مثال، استدلال به اینکه عقل محدود است و استدلال به محدود جایز نیست، یک استدلال عقلی است و با این وصف، اگر استدلال به عقل جایز نباشد، این استدلال نیز جایز نیست و اگر استدلال به عقل جایز باشد، این استدلال غلط است!

حاصل آنکه تبلیغ بر ضدّ عقل، از کارهای شیطان است تا زمینه را برای شیوع جهل در جهان فراهم سازد و هر انسانی که بر ضدّ عقل تبلیغ می‌کند، از حزب شیطان و جنود اوست که خواسته یا ناخواسته در خدمت او قرار گرفته و در حال جنگ با خداوند است.

تفاوت عقل با فلسفه

نکته‌ای که در اینجا باید گفت این است که برخی می‌پندارند مراد از عقل، فلسفه است و از این رو، با آن مخالفت می‌کنند، در حالی که این پندار درست نیست؛

زیرا عقل، نیرویی خدادادی برای درکی صحیح از مفاهیم و مصادیق آن‌هاست که میان همه‌ی انسان‌ها مشترک است و اختصاصی به فیلسوفان ندارد، در حالی که فلسفه علمی خاص مانند سایر علوم انسانی است که در یونان باستان پدید آمده و در زمان عباسیان به میان مسلمانان وارد شده و دوستداران و دشمنانی یافته است. روشن است که عقل، پیش از پیدایش فلسفه وجود داشته و فلسفه تنها دانشی جدید مبتنی بر عقل است؛ همچنانکه دانش‌های دیگری مانند حساب، هندسه و طب مبتنی بر عقل‌اند و هر یک در جهتی، عقل را به کار بسته‌اند. بنابراین، هر فیلسوفی عاقل است، ولی هر عاقلی فیلسوف نیست و آنچه معیار شناخت است، عقل است نه فلسفه. به عبارت دیگر، مراد از عقل، آنجا که معیار شناخت شمرده می‌شود، عقل نوعی عقلا است نه عقل شخصی فلاسفه و روشن است که تفکّر عقلایی با تفکّر فلسفی تفاوت دارد. از این رو، مخالفت با فلسفه نباید به مخالفت با عقل منجر شود؛ چراکه عقل مساوی با فلسفه نیست و التزام به آن با التزام به فلسفه ملازمه‌ای ندارد. هر چند عقل در موضوعاتی که اهمّیت خاصّی دارند، دقّت نظر خاصّی به خرج می‌دهد که به دقّت نظر فلسفی شبیه می‌شود، ولی نباید این دقّت نظر را روی آوردن به فلسفه به معنای مصطلح دانست؛ چراکه منشأ آن تنها بنای عقلا بر دقّت نظر بیشتر در موضوعات مهم‌تر است؛ چنانکه خداوند برای اثبات وحدانیت خود فرموده است: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[1]؛ «اگر در آسمان و زمین خدایانی جز الله بود، نابود می‌شدند» با این تقریر که خدایان متعدّد، منشأ تضاد بودند و تضاد، منشأ نابودی بود، در حالی که آسمان و زمین نابود نشده‌اند، پس در آن دو خدایانی جز الله نیست. روشن است که این یک دقّت نظر عقلی است و با این وصف، نمی‌توان آن را فلسفه شمرد؛ چراکه مسلماً خداوند یک فیلسوف نیست و کتاب او یک کتاب فلسفی شمرده نمی‌شود. بنابراین، دقّت نظرهای عقلی در موضوعات مهمّی مانند عقاید، حتی بنا بر عدم قبول فلسفه، ممکن و جایز است. همچنانکه من خود فلسفه را دوست نمی‌دارم؛ چراکه هر چند نتایج آن بعضاً صحیح است، شیوه‌ی آن متفاوت با شیوه‌ی عقلاست و بیش از آنکه به کار آنان آید، ذهنی و انتزاعی است. از این رو، من فلسفه را کاری غیر عقلایی می‌دانم؛ زیرا بنا بر تعریف من، فلسفه تفکّر درباره‌ی چیزهایی است که عقلا عادتاً درباره‌ی آن‌ها تفکّر نمی‌کنند، مانند اصالت وجود و ماهیّت و احکام جوهر و أعراض؛ وگرنه تفکّر درباره‌ی چیزهایی که عقلا عادتاً درباره‌ی آن‌ها تفکّر می‌کنند، هر چند با دقّت نظر عقلی باشد، فلسفه نیست، بل تعقّل نامیده می‌شود. بنابراین، آنچه فلسفه را از تعقّل جدا می‌کند، بیش از شیوه‌ی آن، موضوع آن است.

---

۱. الأنبیاء/ ۲۲

مبنای حسن و قبح

از آنچه گفتیم روشن می‌شود که نزاع هزار ساله‌ی اشاعره و عدلیه درباره‌ی مبنای حسن و قبح، وجهی نداشته، بلکه نزاعی لفظی بوده است؛ چراکه بنا بر نظر اشاعره، مبنای خوبی و بدی، امر و نهی خداوند است و پیش از امر و نهی خداوند، خوبی و بدی وجود ندارد؛ به این معنا که هر چه خداوند آن را خوب شمرده، خوب است و هر چه خداوند آن را بد شمرده، بد است و این مبنایی است که آن را «حسن و قبح شرعی» نامیده‌اند و بنا بر نظر عدلیه، مبنای خوبی و بدی، امر و نهی خداوند نیست، بلکه مبنای امر و نهی خداوند، خوبی و بدی است و مبنای خوبی و بدی، عقل است نه شرع؛ به این معنا که خداوند به چیزی امر کرده که خوب است و از چیزی نهی کرده که بد است و خوبی و بدی، عناوینی حقیقی هستند که به اعتبار شرع پدید نیامده‌اند و این مبنایی است که آن را «حسن و قبح عقلی» نامیده‌اند. در حالی که بنا بر آنچه گفتیم، عقل و شرع از یک مبدأ جوشیده‌اند و به یک مرجع باز می‌گردند و آن همانا خداوند است که در افعال تکوینی و تشریعی او اختلافی نیست. بر این اساس، مبنای حسن و قبح، امر و نهی خداوند است؛ جز آنکه امر و نهی خداوند به دو صورت واقع شده است: یکی امر و نهی تشریعی که در شرع تجلّی یافته و دیگری امر و نهی تکوینی که در عقل تجلّی یافته و از آنجا که اجتماع امر و نهی او در موضوع واحد محال است، تعارض شرع و عقل ممکن نیست. حاصل آنکه مبنای حسن و قبح، خداوند است.

مقدّمه‌ی دوم؛ موانع شناخت

نظر کردن به چیزی که قابلیت شناخت را دارد، هرگاه در روشنایی عقل صورت پذیرد، مقتضی شناخت آن چیز است؛ مانند نظر کردن به چیزی که قابلیت دیده شدن را دارد و هرگاه در روشنایی نور انجام شود، مقتضی دیده شدن آن چیز است. با این حال، بسیار پیش می‌آید که انسانی به چیزی نظر می‌کند تا خوبی یا بدی آن را بشناسد، ولی به غرض خود دست نمی‌یابد و گاهی به ضدّ غرض خود دست می‌یابد، به این معنا که خوب را بد و بد را خوب می‌شناسد؛ مانند کسی که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا﴾[1]؛ «آیا کسی که بدی عملش برای او آراسته شده است پس آن را خوب می‌بیند»! علّت این ناکامی و اشتباه بزرگ، وجود عواملی در نفس آدمی است که مانع از تحقّق شناخت برای او با وجود نظر کردن می‌شوند؛ مانند پرده‌هایی که پیش چشم او قرار گیرند و او را از دیدن چیزها باز دارند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی کافران فرموده است:

---

۱. فاطر/ ۸

﴿الَّذِينَ كَانَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي غِطَاءٍ عَنْ ذِكْرِي وَكَانُوا لَا يَسْتَطِيعُونَ سَمْعًا﴾[۱]؛ «کسانی که چشم‌هاشان از ذکر من در پرده‌ای بود و توانایی شنیدن را نداشتند» و نیز فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ﴾[۲]؛ «و ما پیش رویشان سدّی و پشت سرشان سدّی قرار داده‌ایم، پس آنان را فرو پوشانیده‌ایم، پس نمی‌توانند ببینند»! این عوامل شوم و خطرناک، «موانع شناخت» نامیده می‌شوند. بنابراین، عقل اگرچه مقتضی شناخت است، هنگامی به شناخت دست می‌یابد که مانعی بر سر راه آن قرار نداشته باشد و هرگاه مانعی بر سر راه آن قرار داشته باشد، قادر به شناخت نیست. با این وصف، شناخت موانع شناخت و رفع آن‌ها، مقدّمه‌ی شناخت محسوب می‌شود و به تبع آن، ضروری است.

مهم‌ترین موانع شناخت، به قرار زیرند:[۳]

۱. جهل

جهل، به معنای فقدان علم، مهم‌ترین مانع، بلکه اصل همه‌ی موانع شناخت است؛ چراکه نسبت آن با شناخت، مانند نسبت چیزی با ضدّ خود است و هیچ مانعی نیست مگر اینکه از آن برخاسته؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾[۴]؛ «این گونه خداوند بر عقل‌های کسانی مهر می‌نهد که علم ندارند»!

[ضرورت علم به مفاهیم و مصادیق آن‌ها]

روشن است که عقل، برای آنکه مجهولی را بشناسد، به معلوماتی نیاز دارد تا با ترکیب آن‌ها با هم، به شناخت آن دست یابد؛ همچنانکه برای شناخت حق بودن یک چیز، به شناخت حق از یک سو و شناخت آن چیز از سوی دیگر نیاز دارد، تا با تطبیق آن دو بر هم، حق بودن یا نبودنش را بشناسد. از این‌جا دانسته می‌شود که علم به مفهوم یک چیز، برای شناخت آن کافی نیست و علم به مصداق آن نیز ضروری است، در حالی که علم به مصداق آن، از علم به آن دشوارتر است؛ چراکه مصداق آن، بیرون از وجود آدمی است و شناخت چیزی که بیرون از وجود آدمی است، از شناخت چیزی که در وجود آدمی است، دشوارتر است؛

---

۱. الکهف/ ۱۰۱

۲. یس/ ۹

۳. شاید بتوان موانع شناخت را هفت چیز دانست؛ چراکه آن‌ها دروازه‌های دوزخ هستند و خداوند فرموده است: ﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ﴾ (الحجر/ ۴۴)؛ «برای دوزخ هفت دروازه است که برای هر دروازه‌ای دسته‌ای از مردم قسمت شده‌اند»!

۴. الرّوم/ ۵۹

چنانکه مثلاً شناخت حق و باطل از حیث مفهوم، دشوار نیست و با کوشش ذهن حاصل می‌شود، ولی شناخت آن‌ها از حیث مصداق، دشوار است و جز با کوشش جوارح حاصل نمی‌شود و از این رو، مردم در مصداق چیزی اختلاف می‌کنند که در مفهوم آن اختلافی ندارند. با این وصف، فقدان معلومات لازم برای شناخت یک چیز، چه از حیث مفهوم و چه از حیث مصداق، مانع از شناخت آن چیز است و تحصیل معلومات لازم برای شناخت آن، چه از حیث مفهوم و چه از حیث مصداق، ضروری است.

[وجوب طلب علم]

این چیزی است که در اسلام «طلب علم» نامیده شده و بر هر مسلمانی واجب به شمار رفته[۱]، تا جایی که خداوند متعال فرموده است: ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾[۲]؛ «و بگو پروردگارا! بر علم من بیفزا!». با این حال، جای تعجّب است که بسیاری از مسلمانان در وجوب آن تردید دارند، بلکه بیشتر آنان آن را واجب نمی‌دانند؛ چراکه به زعم آنان، تحصیل علم بر گروهی از آنان واجب است و با اقدام آنان، از دیگران ساقط می‌شود و برای دیگران کافی است که از آنان تقلید کنند. در حالی که تحصیل علم، به تبع وجوب علم واجب است و تقلید از دیگران، موجب علم نمی‌شود؛ خواه از گذشتگان باشد و خواه از حاضران. از این رو، کسانی که مقلّدند، عالم شمرده نمی‌شوند و این چیزی است که در آن اختلافی نیست. با این وصف، بیشتر مسلمانان جاهل‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ﴾[۳]؛ «ولی بیشترشان جهالت می‌ورزند»؛ چراکه شناخت‌های آنان تقلیدی است؛ بل گروهی از آنان که به تحصیل علم اقدام کرده‌اند نیز غالباً عالم شمرده نمی‌شوند؛ چراکه علم را بر مبنای تقلید از پیشینیان تحصیل کرده‌اند، در حالی که علم بر مبنای تقلید حاصل نمی‌شود؛ با توجه به اینکه علم، یقینی است و تقلید، ظنّی است و یقینی با ظنّی حاصل نمی‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ ۖ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ۖ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[۴]؛ «آنان را به آن علمی نیست؛ آنان جز از ظن پیروی نمی‌کنند، در حالی که ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند»!

۱ . به عنوان مثال، نگاه کن به: حدیث «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ» در: ابو نعیم اصفهانی، مسند أبي حنيفة، ص۲۴؛ وکیع بن جراح، نسخة وکیع، ص۹۸؛ ابن ماجه، السنن، ج۱، ص۸۱؛ ابو یعلی، المسند، ج۵، ص۲۲۳؛ ابن سلامة، مسند الشهاب، ج۱، ص۱۳۵؛ بیهقی، شعب الإیمان، ج۲، ص۲۵۴؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۲، ص۲۹۷، ج۴، ص۲۴۵؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۱۰، ص۱۹۵؛ و برای آگاهی از شهرت آن میان مسلمانان، نگاه کن به: حاکم نیشابوری، معرفة علوم الحدیث، ص۹۲؛ ابن عبد البر، جامع بیان العلم وفضله، ج۱، ص۷؛ و برای آگاهی از تواتر آن، نگاه کن به: کتانی، نظم المتناثر من الحدیث المتواتر، ص۳۵.

۲ . طه/ ۱۱۴

۳ . الأنعام/ ۱۱۱

۴ . النّجم/ ۲۸

با این وصف، بیشتر مسلمانان که از اینان تقلید می‌کنند، در واقع از کسانی تقلید می‌کنند که خود مقلّد دیگرانند و این چیزی جز تحصیل ظن از طریقی ظنّی نیست که خداوند درباره‌ی مانند آن فرموده است: ﴿ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ﴾[1]؛ «تاریکی‌هایی که برخی بر روی برخی دیگر است»!

[جهل؛ منشأ مشکلات مسلمانان]

هیچ شکّی نیست که مشکلات مسلمانان، پیش از هر چیز به سبب جهلی است که آنان را فرا گرفته است؛ چراکه آنان از سه جهت، در محاصره‌ی جهالت‌اند:

[جهل به اسلام]

از یک جهت، آنان اسلام را نمی‌شناسند و برای شناخت آن کوشش نمی‌ورزند؛ بلکه کوشش آنان مصروف به دنیاست و شناخت آنان مبتنی بر تقلید است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ﴾[2]؛ «آنان را به آن علمی نیست مگر پیروی از ظن»! حتی کسانی از آنان که برای اسلام در کوشش‌اند و نیّتی جز خدمت به آن ندارند، غالباً آن را از روی عقل نمی‌شناسند و جز عواطف، مبنایی ندارند؛ تا جایی که بیشتر آنان به منزله‌ی گوسفندانند که به هر سو رانده می‌شوند، می‌روند! در حالی که ناآگاهی‌شان، ناقض غرض‌شان است و بی‌خبری‌شان، به ضدّ مقصودشان می‌انجامد؛ با توجه به اینکه حبّ اسلام پیش از شناخت آن، سودمند نیست و عمل برای آن پیش از علم به آن، خطرناک است؛ چراکه محبّ جاهل، می‌خواهد به آن سود رساند، ولی زیان می‌رساند و عامل غافل، می‌خواهد به آن خدمت کند، ولی خیانت می‌کند. از این رو، شناخت اسلام بر حبّ آن تقدّم دارد و علم به آن پیش از عمل برای آن، ضروری است؛ ولی به نظر می‌رسد که بیشتر مسلمانان، در حالی اسلام را دوست می‌دارند که آن را نمی‌شناسند و در حالی برای آن عمل می‌کنند که به آن علمی ندارند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَمِنْهُمْ أُمِّيُّونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ﴾[3]؛ «و از آنان بی‌سوادانی هستند که دین را جز آرزوهایی نمی‌دانند و جز ظن کاری انجام نمی‌دهند»!

[اسباب جهل به اسلام]

این ناآشنایی آنان با اسلام، میراث گذشتگان آنان است که از اسباب گوناگونی برخاسته است؛

---

۱. النّور/ ۴۰
۲. النّساء/ ۱۵۷
۳. البقرة/ ۷۸

مانند آنکه آنان به شناخت اسلام اهتمام کافی ندارند و از وجوب آن بر هر یک از آنان غافل‌اند و مانند آنکه آنان عقل را معیار شناخت نمی‌دانند و به مطابقت برداشت‌های خود از اسلام با آن، اهمّیتی نمی‌دهند، بلکه از آن گریزانند و به ترک آن مباهات می‌کنند و مانند آنکه آنان برای شناخت عقاید اسلام، با آنکه یقینی بودن آن‌ها ضروری است، به روایات ظنّی استناد می‌کنند، بل از مذاهب متکلّمانی تبعیّت می‌کنند که تبعیّت از آنان، اصلی در اسلام ندارد و مانند آنکه آنان برای شناخت احکام اسلام، به منابع اصلی آن رجوع نمی‌کنند، بل از مذاهب فقهایی تقلید می‌کنند که دلیلی برای تقلید از آن‌ها نیست، بل برای عدم تقلید از آن‌ها دلیل هست و مانند آنکه آنان برای شناخت عقاید و احکام اسلام، به قرآن کمتر از روایات توجّه دارند، بل به مخالفت یک عقیده یا حکم با قرآن، در صورتی که روایتی برای آن وجود داشته باشد، اعتنایی نمی‌کنند، تا جایی که برخی عقایدشان با قرآن ضدّیت دارد و برخی اعمال‌شان نقیض آن است، مانند عقیده‌ی‌شان به رؤیت خداوند با چشم، در حالی که خلاف صریح قرآن است و حکم‌شان به وقوع سه طلاق در مجلس، در حالی که خلاف ظاهر قرآن است و مانند آنکه آنان برخی کتب روایت را صحیح می‌شمارند، بلکه با قرآن مقایسه می‌کنند و مهم‌ترین مبنای شناخت اسلام می‌پندارند، در حالی که صحّتی بیش از کتب دیگر ندارند، بلکه چه بسا از برخی کتب دیگر، ضعیف‌ترند و در میان آن‌ها، روایاتی ضعیف و ساختگی است، مانند کتاب موسوم به «صحیح بخاری» که ضعف بسیاری از روایات آن حتّی بنا بر مبنای اهل حدیث واضح است، تا جایی که انکار آن، چیزی جز انکار محسوس نیست و مانند آنکه آنان برخی روایات صحیح را نادیده می‌گیرند و برخی روایات صحیح را ضعیف می‌شمارند، به دلیل اینکه با مذهب آنان موافق نیست، اگر چه با قرآن و عقل موافق است، مانند روایاتی درباره‌ی لزوم تمسّک به اهل بیت، در حالی که برخی روایات ضعیف را صحیح می‌شمارند، بلکه برخی روایات مجعول را می‌پذیرند، به دلیل اینکه با آراء آنان موافق است، اگر چه با قرآن و عقل موافق نیست، مانند روایاتی درباره‌ی لزوم اطاعت از حکّام جائر و مانند آنکه از نظر کردن در تاریخ اسلام می‌پرهیزند و یکدیگر را باز می‌دارند، بلکه برخی وقایع آن را کتمان می‌کنند یا از روی عمد تحریف می‌نمایند، تا مبادا با آگاهی از آن گمراه شوند، در حالی که جز با آگاهی از آن، هدایت نمی‌یابند و مانند آنکه آنان جز به کتب خود، مراجعه‌ای ندارند و به کتب مسلمانان مخالف خود، نظری نمی‌اندازند، بلکه از شنیدن اقوال مخالفان می‌پرهیزند و از دانستن دلایل‌شان می‌هراسند، تا مبادا با آگاهی از آن، گمراه شوند یا از گمراهی خود، آگاهی یابند و این به دلیل شکّی است که در آن فرو رفته‌اند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ﴾[1]؛ «بلکه آنان در شکّی بازی می‌کنند»!

۱. الدّخان/ ۹

[تبعات جهل به اسلام]

پی‌آمد این رویکرد آن است که عقاید اسلام، مقلوبه شده و احکام آن، وارونه گردیده است. شرک جلی، توحید پنداشته شده و بدعت مسلّم، سنّت به شمار رفته است! حلال بیّن، حرام معرّفی شده و حرام بیّن، حلال نام گرفته است! کسانی که به طور حتم کافرند، مسلمان شمرده شده‌اند و کسانی که به طور حتم مسلمان‌اند، کافر به شمار رفته‌اند! باطل، نقاب حق بر چهره زده و حق، در پرده‌ی باطل فرو رفته است! هر روز در جایی فرقه‌ای ظهور می‌کند و هر شب در گوشه‌ای مذهبی پدید می‌آید! علم، جای خود را به ظن داده و حدس، جای قطع را گرفته است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ﴾[1]؛ «آنان جز از ظن پیروی نمی‌کنند و جز حدس کاری انجام نمی‌دهند»! در حالی که ظن، با اسباب مختلف اختلاف می‌یابد و حدس، به تعداد آدمیان متعدّد است و این چیزی جز نزاع را پدید نمی‌آورد؛ همچنانکه چیزی جز نزاع را پدید نیاورده است و مسلمانان در هر گوشه مشغول تنازع‌اند.

[جهل به اهل اسلام]

از جهت دیگر، آنان یکدیگر را نمی‌شناسند و از دیدگاه‌های هم آگاهی ندارند؛ از این رو، یکدیگر را دوست نمی‌دارند و به چیزهای بد متّهم می‌نمایند؛ در حالی که غالباً به آنچه نسبت می‌دهند علمی ندارند و تنها از سوء ظن تبعیّت می‌کنند؛ چراکه پیوند آنان با هم گسسته شده و از حیث مذهب، سیاست و نژاد، متفرّق گردیده‌اند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا ۖ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾[2]؛ «از کسانی که دین خود را فرقه فرقه کردند و گروه گروه شدند، هر دسته‌ای به آنچه نزدشان است شادمانند»! چنانکه غالباً مسلمانان سنّی، از مسلمانان شیعه متنفّرند و مسلمانان یک کشور، با مسلمانان کشور دیگر بیگانه‌اند و مسلمانان عرب، از مسلمانان عجم دوری می‌کنند و این به سبب جهل آنان به مشترکات یکدیگر در اثر جدایی‌های مذهبی، سیاسی و نژادی است که هیچ یک اصلی در اسلام ندارد. روشن است که اگر آنان با هم ارتباط کافی می‌داشتند، به اشتراکات یکدیگر پی می‌بردند و اختلافات یکدیگر را بر مبنای اشتراکات‌شان، برطرف می‌کردند. به عنوان مثال، مسلمانان سنّی، اگر با مسلمانان شیعه ارتباط کافی می‌داشتند، در می‌یافتند که آنان به اصول اسلام باور دارند و به مبانی آن ملتزم‌اند و قرآن را تحریف‌شده نمی‌دانند و به همسر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بهتان نمی‌زنند و به صحابه‌ی آن حضرت، اهانت نمی‌کنند، مگر شماری اندک از عوامشان و با این وصف، دلیلی برای دشمنی با آنان نیست.

---

۱. الأنعام/ ۱۱۶

۲. الرّوم/ ۳۲

من بسیار آزرده‌ام از اینکه می‌بینم بسیاری از مسلمانان سنّی در عربستان، عراق، سوریه، پاکستان، افغانستان و جاهای دیگر، جنگ با مسلمانان شیعه را جهاد می‌پندارند و بر جنگ با کافران حربی ترجیح می‌دهند؛ در حالی که عقاید و اعمال مسلمانان شیعه، هر چند تفاوت‌هایی با عقاید و اعمال مسلمانان سنّی دارد، در چهارچوب اسلام است و با این وصف، جنگ با آنان وجهی ندارد، بلکه دوستی با آنان ضروری است. من با بسیاری از مسلمانان سنّی گفتگو کرده‌ام؛ آنان درباره‌ی مسلمانان شیعه، چیزی نمی‌دانند، مگر چیزی که از مسلمانان سنّی شنیده‌اند؛ چراکه آنان با مسلمانان شیعه گفتگو نمی‌کنند و کتاب‌های معتبرشان را نمی‌خوانند و در حالی آنان را تکذیب می‌کنند که علمی به آراء و دلایل‌شان ندارند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِمَا لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ وَلَمَّا يَأْتِهِمْ تَأْوِيلُهُ ۚ كَذَٰلِكَ كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ۖ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾[1]؛ «بل چیزی را تکذیب کردند که به علم آن احاطه نیافتند و تأویل آن به آن‌ها نرسیده است! این گونه کسانی که پیش از آن‌ها بودند تکذیب کردند؛ پس نگاه کن که عاقبت ستمکاران چگونه بود!»؛ در حالی که مسلمانان شیعه، به کتاب‌های معتبر مسلمانان سنّی مراجعه دارند و آراء و دلایل‌شان را بررسی می‌کنند، هر چند نه به اندازه‌ی آراء و دلایل خود.

واقع آن است که بسیاری از آراء و دلایل مسلمانان، به گوش بسیاری از آنان نرسیده و با این وصف، روشن است که آنان نمی‌توانند شناختی درباره‌ی آن‌ها داشته باشند. در حالی که ناآشنایی مسلمانان با آراء و دلایل یکدیگر، باعث بدگمانی، بدگویی و بدکاری آنان نسبت به یکدیگر و سلطه‌ی دشمنان اسلام بر آنان می‌شود. به علاوه، اکتفا به آشنایی با آراء و دلایل خود و پرهیز از آشنایی با آراء و دلایل دیگران، امکان آگاهی از ضعف‌های خود و قوّت‌های دیگران را سلب می‌کند و مانع از شناخت «قول أحسن» و اتّباع آن می‌شود؛ در حالی که خداوند بلندمرتبه فرموده است: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۝ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۚ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ ۖ وَأُولَٰئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[2]؛ «پس بندگانم را بشارت ده؛ همانانی که هر سخن را می‌شنوند و از بهتر آن تبعیّت می‌کنند؛ آنان هستند که خداوند هدایت‌شان کرده است و آنان هستند که دارندگان عقل‌هایند»!

[جهل به دشمنان اسلام]

از جهت دیگر، آنان دشمنان اسلام را نمی‌شناسند و از دشمنی‌های آنان با آن آگاهی ندارند؛

---

۱. یونس/ ۳۹
۲. الزّمر/ ۱۷ و ۱۸

چراکه جریان‌های الحادی جدیدی در جهان به راه افتاده و کوشش‌های شیطانی پنهانی بر ضدّ خداوند سازمان یافته است. شیطان‌پرستان، از تاریکخانه‌های خود بیرون آمده‌اند و جادوگران، از دخمه‌های خود سر برآورده‌اند، تا با حمایت قدرتمندان مفسد و ثروتمندان ملحد، حکومت کفر را بر جهان مستولی سازند و در این میان، مسلمانان، بی‌خبر از چیزی که در حال وقوع است، به مسائلی جزئی و بی‌اهمّیت مشغولند و بر سر آن‌ها با یکدیگر نزاع می‌کنند؛ چنانکه به عنوان نمونه، بر سرِ نهادن دست‌ها در زیر ناف یا بالای آن به هنگام نماز می‌جنگند و نهایت همّشان این است که زائران قبور را از نزدیک شدن به آن‌ها بازدارند؛ همچنانکه طالبان علم آنان نیز جز به شناخت مذاهب خود، اعتنایی ندارند و از آشنایی با جهان کفر و آنچه در آن می‌گذرد، فارغ‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ﴾[1]؛ «این منتهای علم آنان است»! به این ترتیب، کافران از ملّت‌های مختلف، برای جنگ با اسلام متّحد شده‌اند، در حالی که مسلمانان با ملّتی واحد، از یکدیگر جدا گردیده‌اند و این پی‌آمدی جز سلطه‌ی کافران بر مسلمانان نداشته است.

در این میان، بسیاری از مسلمانان، امیدوار به خیر آنان یا بیمناک از شرّشان، به سوی آنان می‌شتابند و آنان را به دوستی می‌گیرند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسُهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَفِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ﴾[2]؛ «بسیاری از آنان را می‌بینی که کافران را به دوستی می‌گیرند! هرآینه بد چیزی است آنچه نفس‌هاشان برایشان پیش فرستاده است که خداوند بر آنان خشم گیرد و در عذاب جاودان باشند» و فرموده است: ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسَارِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ فَيُصْبِحُوا عَلَى مَا أَسَرُّوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَادِمِينَ﴾[3]؛ «پس می‌بینی کسانی که در دل‌هاشان بیماری است به سوی آنان می‌شتابند، می‌گویند می‌ترسیم که پیش‌آمدی به ما برسد! پس امید است خداوند پیروزی یا کاری از نزد خود را بیاورد و در نتیجه آنان از چیزی که در نفس‌های خود پنهان می‌داشتند، پشیمان شوند»! شکّی نیست که اگر اینان آنان را می‌شناختند و از دشمنی‌هاشان با خود آگاهی می‌یافتند، خود را به آنان وابسته نمی‌ساختند؛ چراکه طبع انسان او را از نزدیکی به ضرر باز می‌دارد و غریزه‌اش او را به دوری از خطر وا می‌دارد؛ ولی اینان عقل را وانهاده‌اند و به دسته‌ی سفیهان بدل گشته‌اند؛ پس سود را از زیان تمییز نمی‌دهند و دوست را از دشمن نمی‌شناسند؛ در حالی که کافران، برای سلطه بر آنان، آنان را به درستی شناخته‌اند و از قوّت‌ها و ضعف‌هاشان آگاهی یافته‌اند، تا از قوّت‌شان بکاهند و بر ضعف‌شان بیفزایند.

۱. النّجم/ ۳۰
۲. المائدة/ ۸۰
۳. المائدة/ ۵۲

آنان به راستی که جاهلانند، ولی جاهل‌تر از آنان، مسلمانانی هستند که با کافران دوستی و با مسلمانان دشمنی می‌کنند؛ در حالی که دوستی با کافران، مستلزم دشمنی با مسلمانان نیست و برخی از دوستان کافران، با مسلمانان دشمنی ندارند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿سَتَجِدُونَ آخَرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ﴾[1]؛ «به زودی دیگرانی را می‌یابید که می‌خواهند از شما در امان باشند و از قوم خود نیز در امان باشند»! با این وصف، جای تعجّب است که برخی از مسلمانان، با کافران دوستی و با برادران خود دشمنی می‌کنند، با این توهّم که کافران، خیرخواه آنانند و برادرانشان، شرّشان را می‌خواهند؛ مانند برخی مسلمانان افغانستان که ده‌ها دولت کافر و متعدّی را دوست خود می‌شمارند، ولی دو دولت مسلمان و همسایه را دشمن خود می‌پندارند!

وانگهی گروهی از دشمنان اسلام، منافقانی هستند که مسلمان شمرده می‌شوند، در حالی که به آنچه خداوند بر پیامبرش نازل کرده است، کافرند و برای نابودی اسلام و استیلاء کفر بر جهان، با کافران همکاری می‌کنند و این در حالی است که مسلمانان، آنان را نمی‌شناسند و از کفر آنان، آگاهی ندارند؛ چنانکه خداوند از کفر آنان خبر داده و فرموده است: ﴿وَلَوْ كَانُوا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالنَّبِيِّ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَا اتَّخَذُوهُمْ أَوْلِيَاءَ وَلَكِنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾[2]؛ «اگر آنان به خدا و پیامبر و چیزی که به او نازل شده است ایمان داشتند، آنان را دوستان خود نمی‌گرفتند، ولی بسیاری‌شان فاسق هستند»! آنان در واقع، شماری از کافرانند که حاکمان مسلمان شمرده می‌شوند و از جانب کافران، برای حکومت بر مسلمانان حمایت می‌شوند، تا منافع کافران را در میان مسلمانان، تأمین کنند. بدون شک، در رأس آنان، حاکمان سعودی هستند که آشکارا دست در دست دشمنان اسلام دارند و در دو جبهه‌ی سیاسی و فرهنگی، برای نابودی اسلام کوشش می‌کنند. از یک سو، در جبهه‌ی سیاسی، با کافران حربی همکاری می‌کنند و از گروه‌های مفسد و محارب در سرزمین‌های اسلامی، حمایت می‌نمایند و از سوی دیگر، در جبهه‌ی فرهنگی، میان مسلمانان تفرقه می‌افکنند و باورهای شرک‌آمیز را با عنوان توحید ترویج می‌دهند، در حالی که بسیاری از مسلمانان، آنان را خادمان حرمین می‌پندارند و مروّجان عقیده‌ی صحیح، می‌شمارند!

خلاصه آنکه بی‌خبری از اسلام، مایه‌ی گمراهی و بی‌خبری از مسلمانان، مایه‌ی جدایی و بی‌خبری از کافران، مایه‌ی تباهی مسلمانان است و این بلایی است که بر سر آنان آمده و فتنه‌ای است که آنان را فرا گرفته است و تنها راه رهایی از آن، تحصیل علم و ترویج آن در جهات سه‌گانه است.

۱. النّساء/ ۹۱
۲. المائدة/ ۸۱

۲. تقلید

چنانکه روشن شد، یکی دیگر از موانع شناخت، «تقلید» است و آن، پیروی از گفته یا کرده‌ی دیگری بدون دلیل است که در پنج گونه، رواج یافته است:

[یکم؛ تقلید از پیشینیان]

یکی از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی پیشینیان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ﴾[1]؛ «و بدین سان پیش از تو در هیچ سرزمینی بیم‌دهنده‌ای را نفرستادیم مگر آنکه برخوردارانش گفتند: ما پدران خود را بر آیینی یافتیم و در پی آنان روانیم»! این از آن روست که بسیاری می‌پندارند گفته و کرده‌ی پیشینیان‌شان، لزوماً از گفته و کرده‌ی آنان درست‌تر است؛ در حالی که این پندار، توهّمی بیش نیست و بنیادی بر عقل ندارد؛ چراکه بدون شک، درست‌تر بودن یا نبودن گفته و کرده‌ی آدمی، از زمان تولّد او تبعیّت نمی‌کند، بل تابع مطابقت بیشتر یا کمتر آن با عقل است که ملازمه‌ای با تقدّم یا تأخّر وجود آدمی ندارد؛ همچنانکه بحثی در نادرستی بسیاری از گفته‌ها و کرده‌های پیشینیان نیست، بلکه خداوند بیشتر آنان را در گمراهی و تباهی شمرده و فرموده است: ﴿وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ الْأَوَّلِينَ﴾[2]؛ «و به درستی که پیش از آنان، بیشتر پیشینیان گمراه شدند» و فرموده است: ﴿أَلَمْ نُهْلِكِ الْأَوَّلِينَ﴾[3]؛ «آیا پیشینیان را تباه نکردیم؟!». این به آن معناست که پیروی از پیشینیان به اعتبار تقدّم زمانی آنان، بر خلاف اصول اسلام، بلکه ضروریات آن است؛ بنا بر اینکه ضروری اسلام هر چیزی است که از صریح کلام خداوند در کتابش دانسته می‌شود و عدم لزوم پیروی از پیشینیان، بدون شک از قبیل آن است؛ چراکه خداوند صریحاً در کتابش فرموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا ۗ أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾[4]؛ «و چون به آنان گفته شود که از آنچه خدا نازل کرد، پیروی کنید، گویند: بل از چیزی پیروی می‌کنیم که پدرانمان را بر آن یافتیم! آیا اگرچه پدرانشان چیزی را به عقل درنمی‌یافتند و بر هدایت نبودند؟!» و فرموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَى الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا ۚ أَوَلَوْ كَانَ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾[5]؛

---

۱. الزّخرف/ ۲۳
۲. الصّافّات/ ۷۱
۳. المرسلات/ ۱۶
۴. البقرة/ ۱۷۰
۵. المائدة/ ۱۰۴

«و چون به آنان گفته شود: به سوی چیزی بیایید که خدا نازل کرد و به سوی پیامبر، گویند: چیزی که پدرانمان را بر آن یافتیم برایمان بسنده است! آیا اگرچه پدرانشان چیزی را نمی‌دانستند و راه نمی‌یافتند؟!» و فرموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا ۚ أَوَلَوْ كَانَ الشَّيْطَانُ يَدْعُوهُمْ إِلَى عَذَابِ السَّعِيرِ﴾[1]؛ «و چون به آنان گفته شود: از چیزی که خدا نازل کرد پیروی کنید، گویند: بل از چیزی پیروی می‌کنیم که پدرانمان را بر آن یافتیم! آیا اگر چه شیطان آنان را به سوی عذاب سوزان دعوت می‌کرد؟!» و فرموده است: ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا ۗ قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ ۖ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[2]؛ «و چون کار زشتی می‌کنند می‌گویند: پدرانمان را بر آن یافتیم و خداوند ما را به آن امر کرده است! بگو بی‌گمان خداوند به کار زشت امر نمی‌کند، پس آیا بر خداوند چیزی می‌گویید که به آن علمی ندارید؟!». با این وصف، روشن است که اعتقاد به لزوم پیروی از پیشینیان، اصلی در اسلام ندارد و از عقاید مشرکان است و از این حیث مانع شناخت شمرده می‌شود که اهل آن، حق را در صورتی که بر خلاف گفته‌ها یا کرده‌های پیشینیان باشد، باطل می‌پندارند؛ با توجه به اینکه به زعمشان، آن اگر حق بود، بر پیشینیان پوشیده نمی‌ماند و هر چه بر پیشینیان پوشیده مانده، بدعت است؛ چنانکه خداوند از سخن آنان خبر داده و فرموده است: ﴿مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ﴾[3]؛ «ما این را در کیش پیش، نشنیده‌ایم! این چیزی جز برساختگی نیست»!

[عدم لزوم پیروی از پیشینیان]

از اینجا نادرستی رویکرد سلفیان که به لزوم پیروی از پیشینیان باور دارند، روشن می‌شود؛ چراکه پیروی از پیشینیان، اگر به اعتبار پیروی آنان از عقل است، عقل برای پسینیان نیز وجود دارد و با وجود آن، پیروی از پیشینیان بی‌معناست و اگر به اعتبار پیروی آنان از شرع است، شرع برای پسینیان نیز وجود دارد و با وجود آن، پیروی از آن سزاوارتر از پیشینیان است؛ بلکه پیروی از پیشینیان به اعتبار پیروی آنان از عقل و شرع، کاری متناقض و بی‌معناست؛ چراکه پیروی از پیشینیان در صورت پیروی آنان از عقل و شرع، مستلزم پیروی از عقل و شرع است نه از پیشینیان؛ با توجه به اینکه پیشینیان، بنا بر فرض، از عقل و شرع پیروی کرده‌اند نه از پیشینیان و با این وصف، پیروی از پیشینیان، مقتضی عدم پیروی از پیشینیان است!

---

۱. لقمان/ ۲۱
۲. الأعراف/ ۲۸
۳. ص/ ۷

آری، در صورتی که پیشینیان، به اقتضای نزدیک‌تر بودنشان به مبدأ شرع، لزوماً از شرع آگاه‌تر بوده باشند، پیروی از آنان به امید نزدیک‌تر شدن به پیروی از شرع، خالی از وجه نیست، ولی این حالت، قطعی به نظر نمی‌رسد؛ چراکه نزدیک‌تر بودن آنان به مبدأ شرع، مستلزم آگاه‌تر بودن آنان از شرع نیست، بلکه شاید از جهتی، مستلزم خلاف آن باشد؛ زیرا عادتاً شناخت چیزی که نو حادث شده، از شناخت چیزی که سابقاً به وجود آمده، دشوارتر است، با توجّه به اینکه طبیعتاً مجال کمتری برای شناخت آن وجود داشته و زمان کمتری برای شناخت آن صرف شده و تجربه‌ی کمتری درباره‌ی آن به دست آمده و شمار کمتری بر آن اطّلاع یافته و این مقتضی شناخت کمتری از آن است، تا جایی که بسیاری از چیزهای جدید، در بدو حدوث خود شناخته نمی‌شوند و تنها با گذار زمان، شناخت آن‌ها سهولت و گسترش می‌یابد و از این رو، همواره در همه‌ی موضوعاتی که منحصر به زمان خاصّی نیستند، علم آیندگان از علم گذشتگان بیشتر بوده و این واقعیّتی محسوس و مجرّب است؛ خصوصاً با توجّه به اینکه علم آیندگان، آمیزه‌ای از علم خودشان و علم گذشتگان است و این ظرفیّت علمی بیشتری برای آنان شمرده می‌شود؛ چراکه آنان از تجارب گذشتگان آگاهی می‌یابند و آن را بر تجارب خود می‌افزایند و تجارب بیشتری برای آیندگان پدید می‌آورند. به نظر می‌رسد قاعده در شناخت چیزهایی که محدودیت زمانی ندارند، همین است و تبعاً شناخت شرع از این قاعده مستثنا نیست؛ چراکه شرع، حادثه‌ای تاریخی و متعلّق به گذشته شمرده نمی‌شود، بلکه حقیقتی جاری در امتداد ابدیّت است؛ جز آنکه طبیعتاً علم مصاحبان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به گفته و کرده‌ی آن حضرت، به اقتضای مصاحبت‌شان با او، از علم کسانی که با آن حضرت مصاحبتی نداشتند بیشتر بوده، با این ملاحظه که این علم، به جهت صدور گفته و کرده‌ی آن حضرت اختصاص داشته و لزوماً جهات دیگر آن مانند معانی، وجوه و آثارش را شامل نمی‌شده است؛ با توجّه به اینکه روایت حدیث مستلزم درایت آن نبوده و هر عرب بیابان‌گردی که به شهر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم می‌آمده، قادر به انجام آن بوده است. از این رو، استقرائاً شناخت متأخّران درباره‌ی لطائف قرآن و دقائق حدیث و دلائل عقیده و ظرائف فقه و طرائف اخلاق، به وضوح از شناخت متقدّمان درباره‌ی آن‌ها بیشتر است و مطالعات و تحقیقاتی که اکنون درباره‌ی آن‌ها انجام می‌شود، قبلاً درباره‌ی آن‌ها ممکن نبود و حاصل آن، هزاران کتاب مبسوط در ابواب مختلف شرع است که اکنون به وجود آمده است، در حالی که قبلاً وجود نداشت و این گواهی روشن بر تکامل علمی مسلمانان شمرده می‌شود، تا جایی که انکار آن، چیزی جز مکابره در برابر محسوس نیست.

آری، انتقال علم به آیندگان از طریق پیشینیان صورت گرفته و علم آیندگان عمدتاً مبتنی بر علم پیشینیان است، ولی این نیز مستلزم عالم‌تر بودن پیشینیان از آیندگان نیست؛ چراکه عالم‌تر شدن متعلّم از معلّم، نه تنها امکان دارد، بلکه شایع و مجرّب است؛ تا جایی که روایت شده است: «رُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ وَلَا فِقْهَ لَهُ، وَرُبَّ حَامِلِ فِقْهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ»[1]؛ «چه بسیار حامل دانشی که خود دانشی ندارد و چه بسیار حامل دانشی به سوی کسی که از او دانشمندتر است»؛ با توجّه به اینکه متعلّم می‌تواند دانش یک معلّم را با دانش معلّمی دیگر درآمیزد و دانش بیشتری از دانش هر دو به دست آورد و با این وصف، هیچ منعی برای عالم‌تر شدن آیندگان از پیشینیان نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ ۗ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[2]؛ «هر کس را که بخواهیم در پایه بالا می‌بریم و بالاتر از هر دانایی دانشمندی است»! در این میان، روایت اهل حدیث با مضمون «خَيْرُ النَّاسِ قَرْنِي ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ»[3] که مدّعی برتری مسلمانان نخستین بر مسلمانان آینده است نیز لزوم تبعیّت مسلمانان آینده از مسلمانان نخستین را اثبات نمی‌کند؛ چراکه فارغ از عدم امکان اخذ به اطلاق آن با توجّه به وجود ائمه‌ی نفاق در قرن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و ائمه‌ی ظلم در دو قرن پس از آن حضرت، از یک سو روایتی واحد و تبعاً غیر یقینی است و از سوی دیگر با روایت اهل حدیث با مضمون «مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ لَا يُدْرَى أَوَّلُهَا خَيْرٌ أَوْ آخِرُهَا»[4] که برتری مسلمانان نخستین بر مسلمانان آینده را نامعلوم می‌شمارد، تعارض دارد و تبعاً ساقط می‌شود[5].

---

۱ . شافعی، المسند، ص۲۴۰؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۴، ص۸۰ و ۸۲، ج۵، ص۱۸۳؛ دارمی، السنن، ج۱، ص۷۴ و ۷۵؛ ابن ماجه، السنن، ج۱، ص۸۴، ۸۵ و ۸۶، ج۲، ص۱۰۱۵؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۱۷۹؛ ترمذی، السنن، ج۴، ص۱۴۱؛ نسائی، السنن الکبری، ج۳، ص۴۳۱؛ ابو یعلی، المسند، ج۱۳، ص۴۰۸؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱، ص۲۷۰؛ رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۱۶۶؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۱، ص۸۷ و ۸۸

۲ . یوسف/ ۷۶

۳ . احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۳۷۸ و ۴۳۴؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۳، ص۱۵۱، ج۴، ص۱۸۹، ج۷، ص۱۷۴؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۷، ص۱۸۵؛ ترمذی، السنن، ج۳، ص۳۳۹ و ۳۷۶، ج۵، ص۳۵۷؛ نسائی، السنن الکبری، ج۳، ص۴۹۴؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۱۰، ص۱۲۲

۴ . طیالسی، المسند، ص۹۰ و ۲۷۰؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۱۳۰ و ۱۴۳، ج۴، ص۳۱۹؛ ترمذی، السنن، ج۴، ص۲۳۹؛ ابو یعلی، المسند، ج۶، ص۱۹۰ و ۳۸۰؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۶، ص۲۱۰؛ رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۳۴۶؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۴، ص۷۸ و ۲۳۱؛ شاموخی، أحادیث الشاموخي عن شیوخه، ص۳۰؛ ابن سلامة، مسند الشهاب، ج۲، ص۲۷۶ و ۲۷۷؛ هیثمی، موارد الظمآن، ج۷، ص۲۹۵

۵ . برای آگاهی از توجّه اهل حدیث به تعارض این دو روایت، نگاه کن به: ابن قتیبه، تأویل مختلف الحدیث، ص۱۰۷؛ ابن عبد البر، التمهید، ج۲۰، ص۲۵۰ تا ۲۵۴؛ ابن حجر، فتح الباري، ج۷، ص۵؛ ابو ریّه، أضواء علی السّنّة المحمّدیّة، ص۲۴۳.

با این حال، حق آن است که علم بیشتر مسلمانان نخستین درباره‌ی شرع نیز، در صورتی که ثابت باشد، هنگامی برای آیندگان قابل پیروی است که قطع به انتقال صحیح و کامل آن توسّط آنان وجود داشته باشد، در حالی که انصافاً قطع به آن وجود ندارد و تنها حسن ظنّ به آن موجود است که برای چنین کار خطیری کافی نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[1]؛ «هرآینه ظن چیزی را از حق کفایت نمی‌کند»؛ چراکه با توجّه به وجود اختلافات فکری و سیاسی عمیق و گسترده در میان مسلمانان نخستین و استیلاء حاکمان جبّار بر آنان پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، دواعی فراوانی برای کتمان علم صحیح و کامل توسّط آنان وجود داشت، بلکه چه بسا اظهار آن در بسیاری از موارد، برای آنان مستلزم عسر و حرج و دست شستن از مال و جان و آبرو بود؛ جدا از آنکه به طور حتم، دست کم برخی از آنان، خصوصاً در نسل‌های دوم و سوم، از هوای نفس و مطامع دنیا پیروی می‌کردند و تبعاً علم خود را از روی عمد، کتمان می‌نمودند؛ چنانکه روایات ضدّ و نقیض فراوانی از آنان رسیده است که متّهم اصلی در رابطه با برخی از آن‌ها خود آنانند. با این وصف، حتی اگر عالم‌تر بودن نسل‌های نخستین اسلامی درباره‌ی شرع، مسلّم باشد، اظهار علم صحیح و کامل توسّط آنان برای آیندگان مسلّم نیست و همین برای خودداری آیندگان از پیروی آنان کفایت می‌کند.

آری، ممکن است کتمان علم و آمیختن آن به دروغ و چاپلوسی، در میان آیندگان بیشتر از پیشینیان باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ ۖ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا﴾[2]؛ «پس در پی آنان آیندگانی آمدند که نماز را ضایع و از شهوات پیروی کردند، پس کژی را خواهند دید»، ولی روشن است که این نیز برای پیروی آیندگان از پیشینیان کافی نیست؛ چراکه درست‌تر بودن گفته و کرده‌ی کسی نسبت به دیگری، مادام که قطع نظر از گفته و کرده‌ی دیگری، در ذات خود درست نباشد، قابل پیروی نیست؛ با توجه به اینکه ممکن است گفته و کرده‌ی نادرستی، در قیاس با گفته و کرده‌ی نادرست دیگری، درست‌تر شمرده شود، در حالی که با لحاظ نادرستی‌اش در ذات خود، قابل پیروی نیست؛ مانند دروغگویی که در مقایسه با دروغگویی دیگر، دروغی کمتر یا کوچک‌تر می‌گوید، ولی پیروی دروغگوی دیگر از او به این اعتبار، واجب نیست؛ چراکه واجب، پیروی از راستگویان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ﴾[3]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! از خداوند پروا کنید و با راستگویان همراه باشید»؛

۱. یونس/ ۳۶
۲. مریم/ ۵۹
۳. التّوبة/ ۱۱۹

همچنانکه هیچ کس از مردم نیست مگر اینکه از کسی دیگر از آنان درست‌کارتر شمرده می‌شود، در حالی که مسلّماً پیروی هر یک از آنان از دیگری به این اعتبار، واجب نیست.

آری، بی‌گمان گروهی از مسلمانان نخستین که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را دیدند و اطاعت کردند، دارای فضیلت بودند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ۚ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾[1]؛ «و پیشی‌گیرندگان نخستین از مهاجران و انصار و کسانی که در نیکی از آنان پیروی کردند، خداوند از آنان راضی شد و آنان از او راضی شدند و برای آنان بهشت‌هایی را فراهم ساخت که جویبارهایی از زیرشان جاری است در حالی که همیشه جاودان در آن خواهند بود، آن کامیابی بزرگ است»، ولی انصاف آن است که اثبات فضیلت برای آنان، مستلزم نفی فضیلت از آیندگان نیست؛ بلکه افضلیّت آنان بر آیندگان را اثبات نمی‌کند؛ زیرا ممکن است گروهی از مسلمانان آینده که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را ندیدند و با این حال، اطاعت کردند، از آنان افضل باشند؛ با توجّه به اینکه اطاعت از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بدون دیدن آن حضرت، دشوارتر است. با این همه، افضلیّت مسلمانان نخستین بر آیندگان نیز، در صورتی که ثابت باشد، تنها به معنای بیشتر بودن اجر آنان در آخرت است و لزوم پیروی آنان بر آیندگان را اثبات نمی‌کند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿انْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ ۚ وَلَلْآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا﴾[2]؛ «بنگر که چگونه برخی از آنان را بر برخی دیگر فضیلت دادیم و بی‌گمان آخرت در درجه و فضیلت دادن بزرگ‌تر است»!

[عدم امکان پیروی از پیشینیان]

از اینجا دانسته می‌شود که پیروی از سه نسل نخستین اسلامی، اساسی در اسلام ندارد و با هیچ تقریری، قابل توجیه نیست و این صرف نظر از ناممکن بودن آن در واقع است؛ چراکه سه نسل نخستین اسلامی، افراد و گروه‌های مختلف با گفته‌ها و کرده‌های متضاد بودند، تا حدّی که گفته‌ها و کرده‌های یکدیگر را نادرست می‌دانستند و بر سر آن‌ها، با هم می‌جنگیدند. روشن است که با این وصف، پیروی از آنان ممکن نیست؛ چراکه پیروی از گفته‌ها و کرده‌های برخی از آنان، به معنای عدم پیروی از گفته‌ها و کرده‌های برخی دیگر از آنان است و این کاری متناقض و بی‌معناست؛ فارغ از آنکه این پیروی گزینشی از آنان بدون مرجّح عقلی و شرعی جایز نیست و به اختلاف میان پسینیان می‌انجامد، در حالی که با مرجّح عقلی و شرعی پیروی از آنان شمرده نمی‌شود، بلکه در واقع پیروی از عقل و شرع است.

---

۱. التّوبة/ ۱۰۰

۲. الإسراء/ ۲۱

از این رو، گویا به تازگی سلفیان نیز به نادرستی رویکرد خویش پی برده‌اند و در حال دور شدن از آن و بازسازی اصول سلفیه هستند؛ چراکه آنان، دیگر مانند گذشته بر لزوم پیروی از صحابه، تابعین و اتباع تابعین، تأکید نمی‌کنند، بلکه بر لزوم مراجعه به قرآن و سنّت قطع نظر از گفته‌ها و کرده‌های صحابه، تابعین و اتباع تابعین، پای می‌فشارند، ولی واقع آن است که آنان قادر به این کار نخواهند بود؛ زیرا پیروی از صحابه، تابعین و اتباع تابعین، هر چند به صورت گزینشی، دیگر یک کار اختیاری نیست، بل کاری است که خواسته یا ناخواسته انجام می‌شود؛ زیرا آنچه به عنوان سنّت، معیار شناخت آنان از اسلام شمرده شده، نوعاً روایاتی ظنّی است که از طریق صحابه، تابعین، اتباع تابعین و کسانی که پس از آن‌ها بودند، رسیده و از دسته‌بندی‌های سیاسی و مذهبی آن‌ها و حوادث قرن‌های نخستین، تأثیر پذیرفته و تبعاً فاقد اصالت و خلوص لازم است. با این وصف، گویی برای بازگشت به قرآن و سنّت، دیر شده است و سلفیان، در ساختار کنونی، راهی جز پیروی از سلف، ندارند؛ مگر آنکه ساختار کنونی که مبتنی بر ظنّیات است را بشکنند و ساختار دیگری را جایگزین آن سازند که مبتنی بر یقینیّات باشد و این راه بازگشت به اسلام است؛ چراکه اسلام، مبتنی بر یقین است و هر چیزی که به یقین نمی‌رساند، جایی در اسلام ندارد و این به منزله‌ی قاعده‌ای عام و غیر قابل تخصیص است.

[دوم؛ تقلید از عالمان]

یکی دیگر از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی عالمان است؛ چراکه بیشتر مسلمانان، گفته و کرده‌ی عالمان را در حکم شرع می‌پندارند و فرقی میان آن دو نمی‌شناسند، در حالی که مسلّماً شرع، گفته و کرده‌ی عالمان نیست، بل گفته و کرده‌ی خداوند است که با گفته و کرده‌ی عالمان، ملازمه‌ای ندارد و مطابقت آن دو با هم، ذاتی نیست؛ چنانکه عدم مطابقت بسیاری از گفته‌ها و کرده‌های عالمان با شرع، معلوم است، تا حدّی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! بسیاری از عالمان و راهبان، هرآینه اموال مردم را به باطل می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند»! به علاوه، اختلاف آنان با یکدیگر در گفته‌ها و کرده‌هاشان، فاحش و فراوان است؛ در حالی که حق، مسلّماً گفته یا کرده‌ی واحدی است و قابلیّت تعدّد و تکثّر ندارد و با این وصف، پیروی آنان، از یک سو متناقض و بی‌معناست و از سوی دیگر، به اختلاف مسلمانان می‌انجامد؛ همچنانکه به آن انجامیده است؛ چراکه اختلاف مسلمانان در عقاید و اعمالشان، بیش از هر چیز، معلول پیروی آنان از عالمان مختلف است؛

---

۱. التّوبة/ ۳۴

با توجه به اینکه آنان، در عقاید خود، از عالمانی مانند اشعری (د.۳۲۴ق) و ابن تیمیه (د.۷۲۸ق) و در اعمال خود، از عالمانی مانند ابو حنیفه (د.۱۵۰ق)، مالک (د.۱۷۹ق)، شافعی (د.۲۰۴ق) و ابن حنبل (د.۲۴۱ق) پیروی می‌کنند؛ در حالی که پیروی از آن‌ها، مبتنی بر ظنّ پیروانشان به مطابقت گفته‌ها و کرده‌های آن‌ها با شرع است که مسلّماً برای پیروی از آن‌ها، کافی نیست؛ با توجه به اینکه علم به مطابقت چیزی با شرع، برای اعتقاد یا عمل به آن، ضروری است و ظن نمی‌تواند مبنای عقیده و عمل مسلمان واقع شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ ۖ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ ۖ وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[1]؛ «آنان را به آن علمی نیست؛ آنان جز از ظن پیروی نمی‌کنند، در حالی که ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند»!

به علاوه، مسلمانان، برای آگاهی از گفته‌ها و کرده‌های کسانی که از آن‌ها تقلید می‌کنند، به خود آن‌ها مراجعه نمی‌کنند؛ زیرا آنان غالباً از کسانی تقلید می‌کنند که مرده‌اند و دسترسی به آن‌ها ممکن نیست و آشنایی با آثارشان نیز به مقدّماتی از قبیل آشنایی با زبان عربی و مصطلحات فقهی و کلامی نیازمند است که آنان فاقد آنند و از این رو، به کسانی جز آن‌ها مراجعه می‌کنند که از گفته‌ها و کرده‌های آن‌ها خبر می‌دهند، در حالی که مطابقت خبر این‌ها با واقع، مانند هر خبر واحد دیگری قطعی نیست و تأثّر آن از جهل یا اهواء این‌ها محتمل است و این به معنای تحصیل ظن، از طریقی ظنّی است که تاریکی بر روی تاریکی شمرده می‌شود. روشن است که دیانتی تا این اندازه متّکی بر ظن، بسیار سست و بی‌اعتبار است و نمی‌تواند حقیقت اسلام باشد و از این حیث مانع شناخت شمرده می‌شود که اهل آن، حق را در صورتی که بر خلاف فتوای عالمانشان باشد، باطل می‌پندارند، در حالی که مخالفت آن با فتوای عالمانشان، مستلزم بطلان آن نیست، بلکه مستلزم بطلان فتوای عالمانشان است؛ چراکه مسلّماً حق با رجال شناخته نمی‌شود، بل این رجال‌اند که با حق شناخته می‌شوند، اگرچه بسیار محترم و معظّم باشند و حق از رجال به احترام و تعظیم سزاوارتر است.

وانگهی بسیاری از عالمان مسلمان در عصر حاضر، عادل به نظر نمی‌رسند؛ چراکه گروهی از آنان با حاکمان ظالم همکاری می‌کنند و برای إفساد در زمین و تفرقه‌افکنی میان مسلمانان می‌کوشند و گروهی از آنان ریاست می‌طلبند و خود را اولیاء مسلمانان و ارباب دین و دنیای آنان می‌شمارند و گروهی از آنان در کوه‌ها و درّه‌ها پنهان می‌شوند و به راهزنی و انتحار می‌پردازند، در حالی که هر یک، دسته‌ای از سفیهان را به دنبال خود می‌کشانند و قربانی مطامع خود می‌گردانند.

۱. النّجم/ ۲۸

همچنانکه در قرن‌های نخستین، بسیاری از آنان در بیعت حاکمان ظالم بودند و مسلمانان را با روایات دروغین و فتواهای باطل خود می‌فریفتند و به اعانت بر ظلم و گناهان بزرگ وا می‌داشتند، تا آنکه با این شیوه، زمینه‌ی انحراف مسلمانان از جاده‌ی اسلام و پر شدن زمین از ظلم را فراهم ساختند و الگویی برای عالمان متأخّر شدند که بسیاری‌شان به راه و روش آنان سلوک می‌کنند؛ فارغ از آنکه بیشترشان در واقع عالم نیستند؛ زیرا از یک سو، عالم در اسلام کسی است که از خداوند پروا دارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾[1]؛ «تنها از خداوند از میان بندگانش عالمان می‌هراسند» و تبعاً کسانی از بندگانش که از او نمی‌هراسند، عالم شمرده نمی‌شوند و از سوی دیگر، بیشتر آنان از عالمان پیش از خود تقلید می‌کنند و در چهارچوب مذاهب آن‌ها فتوا می‌دهند، در حالی که مقلّد، مسلّماً عالم شمرده نمی‌شود و این چیزی است که در آن اختلافی نیست.

[عدم امکان تقلید از عالمان بر پایه‌ی تقلید از آنان]

با این همه، بسیاری از مسلمانان، خصوصاً در کشورهایی مانند ایران، عراق و لبنان، اختیار مرجعی از آنان برای تقلید را بر هر مسلمانی واجب می‌شمارند و عمل بدون آن را باطل و غیر قابل قبول می‌پندارند؛ در حالی که دلیل بیشتر آن‌ها برای این اعتقاد، فتوای عالمانشان به آن است و این به معنای تقلید آن‌ها بر پایه‌ی تقلید است که دوری باطل و بی‌معناست؛ چراکه مسلّماً تقلید، بر خلاف اصل طبیعی است و تبعاً بی‌نیاز از دلیل نیست و دلیل آن نمی‌تواند مبتنی بر خودش باشد و با این وصف، چاره‌ای جز اجتهاد در تقلید نیست، در حالی که آن‌ها نوعاً در تقلید خود مقلّدند؛ چراکه برای آن دلیلی از شرع یا عقل نمی‌شناسند، مگر توهّمی که برای برخی‌شان پدید آمده مبنی بر اینکه تقلید از عالمان، از باب رجوع عاقلان به متخصّص است، در حالی که این توهّم، از واقعیّت به دور است؛ چراکه متخصّص در نگاه عاقلان، بسته به موضوعی که درباره‌ی آن به او رجوع می‌کنند، متفاوت است و در نگاه آنان، متخصّص در دین کسی است که رجوع به او آنان را به یقین می‌رساند، مانند رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، نه کسی که رجوع به او تنها مفید ظنّ است، مانند مجتهد؛ با توجه به اینکه در امور دینی، بر خلاف امور عرفی و دنیوی، یقین موضوعیّت دارد و ضروری است، در حالی که رجوع به غیر خداوند و کسی که از جانب او سخن می‌گوید، طبعاً موجب یقین نمی‌شود و با این وصف، عقلایی نیست. به علاوه، بنای عاقلان در اموری که متعلّق به خداوند است مستند به امر اوست، اگرچه در اموری که متعلّق به خودشان است استنادی به امر او ندارد و با این وصف، بنای آنان در امور متعلّق به خودشان مانند بنّایی و طبابت، مبنای بنای آنان در امور متعلّق به خداوند مانند دیانت نمی‌شود و روشن است که امر خداوند در امور متعلّق به او یقین است که با تقلید از مجتهدان، به دست نمی‌آید.

۱. فاطر / ۲۸

حاصل آنکه رجوع عقلا به بنّا و طبیب، مستلزم رجوع آنان به مجتهد در دین نیست و قیاس آن دو با هم، قیاس مع الفارق است.

[عدم امکان اجتهاد عالمان بر پایه‌ی تقلید آنان]

به علاوه، اینان مسلمانی که دست از تقلید عالمانشان برداشته و به منابع اصلی‌تر اسلام مراجعه کرده است را ملامت می‌کنند که با اجازه‌ی کدامین مرجع تقلید، تقلید در اسلام را ترک کرده و به اجتهاد در آن روی آورده است؛ چراکه به زعم آنان، مجتهد هنگامی مجاز به اجتهاد است که مجتهد دیگر به جواز اجتهاد او فتوا داده باشد، در حالی که این نیز تسلسلی باطل و سفسطه‌ای آشکار است؛ زیرا تقلید از چنین کسی متوقف بر تقلید از کسی خواهد بود که به جواز تقلید از او فتوا داده است، در حالی که تقلید از آن کس نیز متوقف بر تقلید از کسی خواهد بود که به جواز تقلید از او فتوا داده است و به همین ترتیب که حصر نمی‌شود و عملی نیست.

[عدم امکان ولایت مطلقه‌ی فقیه]

به علاوه، گروهی از آنان در کشورهایی مانند ایران، درباره‌ی عالمان خود غلو می‌کنند و آن‌ها را گماشتگانی از جانب خدا و سرپرستانی مانند پیامبر می‌دانند و مانند خدا و پیامبر فرمان می‌برند؛ چونان یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾[1]؛ «عالمان و راهبان خود را خداوندگارانی جز خداوند گرفتند»؛ با توجّه به اینکه آنان مسلّماً برای عالمان خود نماز نگزاردند و روزه نگرفتند، بل از آن‌ها به جای خداوند اطاعت کردند و این شرکی بود که بر آنان پوشیده بود. در حالی که مسلّماً عالمان مسلمان، هر چند صالح باشند، از گفته و کرده‌ی نادرست معصوم نیستند و این چیزی است که خود به آن اقرار دارند و با این وصف، نمی‌توانند گماشتگان خدا و سرپرستانی مانند پیامبر باشند؛ چراکه خدا و پیامبر، از گفته و کرده‌ی نادرست معصومند و روشن است که اطاعت از معصوم با اطاعت از غیر معصوم منافات می‌یابد؛ با توجّه به اینکه مخالفت گفته و کرده‌ی غیر معصوم با گفته و کرده‌ی معصوم، محتمل بلکه اجمالاً حتمی است و با این وصف، امر به پیروی گفته و کرده‌ی معصوم، مستلزم نهی از پیروی گفته و کرده‌ی غیر معصوم است و امر خداوند به هر دو، امکان ندارد و تبعاً نسبت دادن چنین امری به او، هر چند با تکیه بر روایاتی واحد و ظنّی، افترای بر او شمرده می‌شود که گناهی بس بزرگ است؛ چنانکه فرموده است: ﴿انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ۖ وَكَفَى بِهِ إِثْمًا مُبِينًا﴾[2]؛ «بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند، در حالی که آن به عنوان گناهی آشکار کافی است»!

۱. التّوبة/ ۳۱
۲. النّساء/ ۵۰

انصاف آن است که اطاعت بی‌چون و چرا از کسانی که ممکن است خواسته یا ناخواسته، به خلاف فرمان خدا و پیامبر فرمان دهند، معقول نیست و نمی‌تواند واجب باشد و این از مسائل واضح و ضروری در اسلام است؛ تا جایی که بعید نیست معتقد به وجوب آن، سفیه باشد و مانند کودکان، محجور شمرده شود. خصوصاً با توجّه به اینکه اطاعت بی‌چون و چرا از فردی غیر معصوم و واگذاردن اختیارات معصوم به او، عادتاً منشأ فتنه‌های گوناگون و مفاسد بزرگی چون استبداد سیاسی است که برای اجتناب از آن کافی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾[1]؛ «و کسانی که کفر ورزیدند، برخی سرپرست برخی دیگرند! اگر انجامش ندهید فتنه‌ای در زمین و فسادی بزرگ خواهد بود»! روشن است که تقوای چنین فردی نیز مادام که به حدّ عصمت نرسد، ضامن عدم سوء استفاده‌ی او از قدرت بی‌قید و نظارتش نخواهد بود؛ زیرا بسیار دیده و شنیده شده است که تقوادارانی چون به قدرت رسیده‌اند، از حدود خداوند تجاوز کرده‌اند و دست به ستم یازیده‌اند و با این وصف، قدرت بخشیدن به چنین کسی بدون تقیید و نظارت، إلقاء خود در معرض هلاکت است که ظلم به خود شمرده می‌شود و جایز نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾[2]؛ «و خود را با دست خود به هلاکت نیندازید» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[3]؛ «بی‌گمان خداوند به مردم ظلمی نمی‌کند، ولی این مردم هستند که به خودشان ظلم می‌کنند»؛ بنابراین، خداوند اطاعت از چنین کسی را بر مردم واجب نکرده است، ولی این مردم هستند که اطاعت از چنین کسی را بر خود واجب کرده‌اند؛ چراکه خداوند به آنان ظالم نیست و آنان هستند که به خود ظلم می‌کنند. هر چند چنین کاری نه تنها ظلم شمرده می‌شود، بل مصداق بارز سفاهت است که از عامّه‌ی عاقلان بعید است، چه رسد به پروردگار آنان!

از اینجا دانسته می‌شود که تقلید از عالمان، به هیچ روی مجزی نیست و اجتهاد بر عموم مسلمانان واجب است؛ البته در صورتی که مراد از اجتهاد، شناخت یقینی از عقاید و احکام اسلام باشد؛ چراکه اگر مراد از آن، شناخت ظنّی از آن‌ها ولو با اتکاء به اخبار آحاد و موهوماتی نظیر اجماع باشد، تفاوت چندانی با تقلید ندارد و به تبع آن مجزی نیست؛ چراکه علّت مجزی نبودن تقلید، مجزی نبودن اتکاء به غیر یقینیات در عقاید و احکام شرعی است و این علّت میان تقلید و اجتهاد متّکی بر غیر یقینیات، مشترک است و با این وصف، اجتهاد متّکی بر غیر یقینیات، مجزی نیست، هر چند از تقلید بهتر باشد؛ بل هر کاری که برای شناخت یقینی از عقاید و احکام شرعی لازم است، همان بر عموم مسلمانان واجب است.

---

۱. الأنفال/ ۷۳
۲. البقرة/ ۱۹۵
۳. یونس/ ۴۴

[سوم؛ تقلید از اکثریّت]

یکی دیگر از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی اکثر مردم است؛ چراکه بسیاری از مسلمانان، گفته و کرده‌ی اکثر مردم را از گفته و کرده‌ی اقلّ آنان درست‌تر می‌پندارند و به مثابه‌ی الگوی خود، پیروی می‌کنند؛ در حالی که مسلّماً درستی یا نادرستی یک گفته یا کرده، از شمار پیروان آن تبعیّت نمی‌کند، بل تابعی از مطابقت یا عدم مطابقت آن با عقل است که معیار شناخت شمرده می‌شود.

[نادرستی گفته و کرده‌ی اکثر مردم]

بنابراین، ممکن است که گفته و کرده‌ی اکثر مردم، نادرست باشد، بل واقع این است که غالب بر آن نادرستی است؛ زیرا مشهود است که اکثر مردم عقل را به کار نمی‌بندند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾[۱] و اکثر آنان دچار جهل‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ﴾[۲] و از علم بهره‌ی کافی ندارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾[۳] و اکثر آنان تابع ظن‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا﴾[۴] و اکثر آنان حق را خوش نمی‌دارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾[۵] و از این رو، اکثر آنان قادر به شناخت حق نیستند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ فَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾[۶] و اکثر آنان به آن ایمان نمی‌آورند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[۷] و فرموده است: ﴿لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَى أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[۸]، هر چند برای ایمان آوردن آنان کوشش شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ﴾[۹]، مگر آنکه ایمان خود را به شرک بیالایند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾[۱۰] و تبعاً اکثر آنان فاسق‌اند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ﴾[۱۱] و شاکر شمرده نمی‌شوند؛

۱. العنکبوت/ ۶۳
۲. الأنعام/ ۱۱۱
۳. النّحل/ ۷۵
۴. یونس/ ۳۶
۵. المؤمنون/ ۷۰
۶. الأنبیاء/ ۲۴
۷. هود/ ۱۷
۸. یس/ ۷
۹. یوسف/ ۱۰۳
۱۰. یوسف/ ۱۰۶
۱۱. التّوبة/ ۸

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَشْكُرُونَ﴾[۱] و فرموده است: ﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾[۲]، بلکه اکثر آنان مانند چهارپایانند، بلکه گمراه‌تر از آن‌ها شمرده می‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ ۚ إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ ۖ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾![۳] در حالی که اقلیّت آنان، حق را می‌شناسند و پیروی می‌کنند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَقَلِيلًا مَا يُؤْمِنُونَ﴾[۴] و فرموده است: ﴿فَلَا يُؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾[۵] و فرموده است: ﴿تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ﴾[۶] و فرموده است: ﴿وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾[۷] و فرموده است: ﴿وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾[۸] و فرموده است: ﴿وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾![۹] از اینجا دانسته می‌شود که پیروی از اکثریّت مردم، وجهی ندارد و از آن حیث مانع شناخت شمرده می‌شود که حق، هرگاه بر خلاف گفته یا کرده‌ی آنان باشد، باطل پنداشته می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِنْ تُطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾[۱۰]؛ «و اگر از اکثر کسانی که در زمینند پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند»!

[عدم اعتبار شهرت]

از اینجا دانسته می‌شود که شهرت یک گفته، دلالتی بر صحّت آن ندارد و رواج یک کرده، درستی آن را ثابت نمی‌کند؛ همچنانکه عدم شهرت یک گفته و عدم رواج یک کرده، دلیلی بر نادرستی آن نیست؛ با توجّه به اینکه نادرستی گفته و کرده‌ی بیشتر مردم، ممکن بلکه شایع است. این در حالی است که بسیاری از مسلمانان، گفته و کرده‌ی بیشتر آنان را الگوی گفته و کرده‌ی خود ساخته‌اند و دانسته یا نادانسته، از آن اثر پذیرفته‌اند؛ بلکه بسیاری از آنان، عقاید و اعمال خود را از اکثریّت جوامع خود اخذ کرده‌اند و دلیلی برای آن جز تقلید از آنان نداشته‌اند؛ تا جایی که هر کس از آنان در میان حنفیان زایش یافته حنفی شده و هر کس از آنان در میان مالکیان زایش یافته مالکی شده و هر کس از آنان در میان شافعیان زایش یافته شافعی شده و هر کس از آنان در میان حنبلیان زایش یافته حنبلی شده

۱. النّمل/ ۷۳
۲. الأعراف/ ۱۷
۳. الفرقان/ ۴۴
۴. البقرة/ ۸۸
۵. النّساء/ ۱۵۵
۶. البقرة/ ۲۴۶
۷. هود/ ۴۰
۸. الواقعة/ ۱۴
۹. سبأ/ ۱۳
۱۰. الأنعام/ ۱۱۶

و هر کس از آنان در میان شیعیان زایش یافته شیعه شده و به این ترتیب، هر کدام از مذهب رایج در محیط خود پیروی کرده و این در حالی است که ترک پیروی از آن، هر چند برای پیروی از چیزی بهتر از آن، به سبب تعلّق خاطر و اعتیاد به آن و هراس از واقع شدن در اقلّیت که مولّد فشارهای سیاسی و اجتماعی است، دشوار است. به این ترتیب، گفته‌ها و کرده‌های غالب بر جامعه، مانند عاملی قهری و نامحسوس، بر افراد آن تأثیر می‌گذارد و گفته‌ها و کرده‌های آنان را شکل می‌دهد، به نحوی که آنان این گفته‌ها و کرده‌ها را گفته‌ها و کرده‌های خویش می‌پندارند، در حالی که به واقع از آن آنان نیست، بلکه از آن جامعه است و آنان در پیدایش آن کمترین سهم را داشته‌اند.

[عدم اعتبار اجماع]

از اینجا دانسته می‌شود که جماعت به معنای اکثریّت غالب مسلمانان، نمی‌تواند معیار حق باشد و التزام به آن وجهی ندارد و اهل آن، لزوماً اهل حق نیستند؛ چنانکه گفته شده است جماعت، اهل حقّند اگر چه اندک باشند. همچنانکه اجماع هرگاه به معنای اشتهار و عدم شناخت مخالف باشد، اصلی در اسلام ندارد و مثبت حق نیست؛ چراکه عدم شناخت مخالف، به معنای عدم مخالف نیست و اشتهار، دلالتی بر حقانیت ندارد. آری، اتفاق نظر قطعی مسلمانان، بنا بر عدم امکان اجتماع آنان بر باطل، کاشف از حقانیّت است، ولی روشن است که استقراء تامّ آن ممکن نیست و استقراء ناقص آن موجب یقین نمی‌شود. با این وصف، توجیه اعتبار آن با استناد به شمولش بر رأی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یا خلفاء راشدش بنا بر قول به حجّیت رأی آنان نیز بی‌معناست؛ چراکه شمول آن بر رأی آنان، هنگامی قطعیّت دارد که اصل وجود آن قطعی باشد، در حالی که اصل وجود آن، مبتنی بر استقراء ناقص است که ظنّی است و تبعاً در اسلام اعتباری ندارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[1]؛ «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند»!

[عدم اعتبار جمهوریّت]

همچنانکه جمهوریت به معنای حکومت بر مبنای رأی اکثریت مردم، معقول نیست؛ چراکه حکومت از کارهای عقلایی و تبعاً مبتنی بر عقل است و غرضی جز جلب مصالح و دفع مفاسد عمومی ندارد، در حالی که رأی اکثریت مردم، لزوماً عقلایی و مبتنی بر عقل نیست و معیار شناخت مصالح و مفاسد شمرده نمی‌شود و با این وصف، حکومت بر مبنای آن، غالباً به نقض غرض می‌انجامد؛ خصوصاً در جوامعی که عقل اکثریت مردم، رشد کمتری یافته و موانع شناخت در آن‌ها شایع است؛

۱. یونس/ ۳۶

چراکه حکومت در آن‌ها بر مبنای رأی اکثریت مردم، قطعاً به جلب مفاسد و دفع مصالح عمومی می‌انجامد؛ در حالی که حکومت بر مبنای رأی اکثریت مردم، در جوامعی که اکثریّت مردم رشد عقلی کافی یافته‌اند و کمتر به موانع شناخت دچارند، بیشتر به حصول غرض می‌انجامد تا نقض آن و از این رو، جواز حکومت شورایی در این قبیل جوامع، بعید نیست؛ چنانکه خداوند شورا را شیوه‌ی کار صالحان شمرده و فرموده است: ﴿وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ۝ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ ۝ وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ۝ وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ ۝ وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا ۖ فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ۚ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾[1]؛ «و آنچه نزد خداوند است برای کسانی که ایمان دارند و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، بهتر است؛ و کسانی که از گناهان بزرگ و کارهای زشت دوری می‌کنند و هنگامی که به خشم می‌آیند، گذشت می‌نمایند؛ و کسانی که پروردگارشان را اجابت کردند و نماز را بر پا داشتند و کارشان شورایی میانشان است و از آنچه روزی‌شان کردیم، می‌بخشایند؛ و کسانی که چون تجاوزی به آنان شود مقابله می‌کنند؛ و پاسخ یک بدی، بدی‌ای مانند آن است، پس هر کس ببخشد و اصلاح کند، پاداشش بر خداوند است، چه آنکه او ستمکاران را دوست نمی‌دارد»؛ جز آنکه انصافاً اداره‌ی امور جامعه بر پایه‌ی مشورت، لزوماً به معنای حکومت بر پایه‌ی رأی اکثریّت مردم نیست؛ زیرا می‌تواند به معنای حکومت بر پایه‌ی معقول‌ترین رأی مردم باشد که با تضارب آراء آنان در مشورت کشف می‌شود و این مقتضای معیار بودن عقل برای شناخت است؛ با توجه به اینکه مبنا در همه‌ی کارهای عقلا، عقل است و حکومت آنان بر طبق رأی اکثریّت مردم، هرگاه رأی اکثریّت مردم مبتنی بر عقل باشد، حکومت بر مبنای عقل شمرده می‌شود نه بر مبنای رأی اکثریّت مردم و هرگاه مبتنی بر عقل نباشد، حکومت بر طبق آن، کار عقلا نیست.

از اینجا دانسته می‌شود که جمهوریّت به معنای حکومت بر مبنای رأی اکثریّت مردم، صرف نظر از آنکه رأی آنان معقول باشد یا نباشد، جایی در اسلام ندارد و با هیچ تقریری قابل قبول نیست، هر چند مشورت در آن با مردم، به منظور کشف معقول‌ترین رأی موجود، اشکالی ندارد و سودمند است و این صرف نظر از مبنای حکومت در اسلام است که با مبنای جمهوریّت به معنای مذکور، سازگار نیست.

حاصل آنکه تقلید از اکثریّت مردم، اصلی در عقل و تبعاً اسلام ندارد و مسلمانان باید تابع حق باشند اگرچه با گفته و کرده‌ی اکثریّت آنان مخالف باشد.

---

۱. الشّوری/ ۳۶ تا ۴۰

[چهارم؛ تقلید از ظالمان]

یکی دیگر از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی ظالمان است؛ چراکه بسیاری از مسلمانان، از حاکمان ظالم خود پیروی می‌کنند، در حالی که حاکمان ظالمشان، از یک سو با لحاظ مبنای مشروعیّت در اسلام، مجاز به حکومت نیستند و از سوی دیگر، به اقتضای ظالم بودنشان، بر طبق عقل و شرع حکومت نمی‌کنند و با این وصف، پیروی از آنان به اقتضای عقل و شرع واجب نیست، بلکه به طور حتم حرام است؛ زیرا کسانی که حقّ حکومت ندارند، تبعاً حقّ پیروی نیز ندارند و پیروی از آنان، با توجه به مخالفت‌شان با عقل و شرع، با پیروی از عقل و شرع مخالف است و این از مسائل واضح و ضروری است؛ چنانکه خداوند به روشنی فرموده است: ﴿وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ﴾[1]؛ «و به کسانی که ظلم می‌کنند نگرایید که شما را آتش می‌گیرد و جز خداوند سرپرستانی ندارید و آن گاه یاری نخواهید شد» و فرموده است: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾[2]؛ «و از خواهش‌های گروهی که پیشتر گمراه شدند و بسیاری را گمراه کردند و از میانه‌ی راه گم شدند، پیروی نکنید» و فرموده است: ﴿وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا﴾[3]؛ «و از کسی که دلش را از یادمان غافل کردیم و هوای خود را پیروی کرد و کارش زیاده‌روی بود، فرمان نبر» و فرموده است: ﴿وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾[4]؛ «و از راه مفسدان پیروی نکن» و فرموده است: ﴿وَلَا تَتَّبِعَانِّ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾[5]؛ «و از راه کسانی که نمی‌دانند، پیروی نکنید» و فرموده است: ﴿وَلَا تُطِعْ مِنْهُمْ آثِمًا أَوْ كَفُورًا﴾[6]؛ «و از آنان هیچ گناه‌کار یا ناسپاسی را اطاعت نکن»؛ بلکه اطاعت از آنان را عذر بدتر از گناه دوزخیان و مایه‌ی حسرت و ندامت‌شان در آخرت شمرده و فرموده است: ﴿وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا ۞ رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا﴾[7]؛ «و گویند: پروردگارا! ما از سرکردگان و بزرگانمان اطاعت کردیم، پس آنان ما را گمراه کردند؛ پروردگارا! آنان را دو چندان عذاب بده و آنان را لعنتی بزرگ کن»!

۱. هود/ ۱۱۳
۲. المائدة/ ۷۷
۳. الکهف/ ۲۸
۴. الأعراف/ ۱۴۲
۵. یونس/ ۸۹
۶. الإنسان/ ۲۴
۷. الأحزاب/ ۶۷ و ۶۸

[عدم وجوب اطاعت از حاکمان ظالم]

با این حال، عجیب است که بسیاری از مسلمانان، از سده‌ی نخستین اسلامی، به دنبال حاکمیت یافتن امویان و تحت تأثیر تبلیغات آنان، پیروی از حاکمان ظالمشان را واجب و عقیده‌ی اهل سنّت و جماعت دانسته‌اند و با استناد به برداشتی غلط از چند خبر واحد و معارض با صریح قرآن، اصرار داشته‌اند که سلب حاکمیّت آنان، هر چند مخالفت‌شان با عقل و شرع ظاهر باشد، جایز نیست، در حالی که این مستلزم وجوب مخالفت با عقل و شرع است که محال است؛ با توجّه به اینکه حاکمیّت ظالمان، بدون اطاعت از آنان ممکن نیست، در حالی که آنان به اقتضای ظالم بودنشان، بر خلاف عقل و شرع حکم می‌رانند و با این وصف، وجوب اطاعت از آنان با وجوب اطاعت از عقل و شرع، ضدّیت دارد و قابل جمع نیست. بل روشن است که اطاعت از حاکم ظالم، به اقتضای تضادّ ظلم و عدل، با اطاعت از حاکم عادل که خداوند است، ضدّیت دارد و تبعاً تثبیت حاکمیّت او، مستلزم نفی حاکمیّت عادل یعنی خداوند است و با این وصف، منتسب کردن تشریع آن به خداوند، منتسب کردن تشریع قبیح به اوست که افترای بر او شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً قَالُوا وَجَدْنَا عَلَيْهَا آبَاءَنَا وَاللَّهُ أَمَرَنَا بِهَا ۗ قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ ۖ أَتَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾[1]؛ «و چون کار زشتی می‌کنند می‌گویند: پدرانمان را بر آن یافتیم و خداوند ما را به آن امر کرده است! بگو بی‌گمان خداوند به کار زشت امر نمی‌کند، پس آیا بر خداوند چیزی می‌گویید که به آن علمی ندارید؟!»؛ چنانکه اهل حدیث، پیروی از حاکم ظالم که کاری زشت است را عقیده‌ی سلف و متعلّق امر خداوند می‌دانند و این عین چیزی است که خداوند آن را بالصّراحه نفی کرده و افترای بر خود شمرده است، تا جایی که شاید اعتقاد به آن بعد از این تصریح، قلب اسلام و خروج از آن باشد.

به علاوه، مسلّم است که غرض خداوند از تشریع، تحقّق عدالت در میان مردم بوده؛ چنانکه فرموده است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾[2]؛ «هرآینه فرستادگانمان را با روشنی‌ها فرستادیم و به همراهشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردمان به عدالت برخیزند»، در حالی که مسلّماً حاکمیّت ظالمان، مانع از تحقّق عدالت در میان مردم است و با این وصف، تشریع اطاعت و إبقاء آن، ناقض غرض خداوند از تشریع است که تناقض در تشریع او شمرده می‌شود و ممکن نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾[3]؛

---

۱. الأعراف/ ۲۸
۲. الحدید/ ۲۵
۳. النّساء/ ۸۲

«آیا پس در قرآن اندیشه نمی‌کنند؟! در حالی که اگر آن از نزد غیر خداوند بود حتماً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند»!

وانگهی روشن است که حاکمیّت ظالمان، حتی اگر مستلزم مخالفت اطاعت کنندگانشان با عقل و شرع نباشد، دست کم مستلزم مخالفت خودشان با عقل و شرع است و با این وصف، ابقاء آن، اگرچه بدون اطاعت از آنان در مواردی که با عقل و شرع مخالفت می‌کنند، به معنای ابقاء مخالفت آنان با عقل و شرع است که اعانت بر آن و تبعاً مخالفت با عقل و شرع شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾[1]؛ «و به یکدیگر بر گناه و درازدستی کمک نکنید»! از این رو، انصاف آن است که حرمت اطاعت از حاکمان ظالم و إبقاء حکومت آنان، از بدیهیّات اسلام است که تصوّر آن برای تصدیق آن کافی است، تا جایی که اعتقاد به وجوب آن، با اعتقاد به وجوب حرام، برابر است؛ چنانکه عالم‌ترین، صالح‌ترین و ناصح‌ترین مسلمانان در زمان خود، به این حکم واقف بودند و به وجوب اطاعت و إبقاء حاکمان ظالم باور نداشتند، مانند حسین بن علی بن أبی طالب که بنا بر خبر متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، سیّد جوانان اهل بهشت بود[2] و با این وصف، جان خود و اهل بیتش را در خروج بر حاکم ظالم فدا کرد تا اسوه‌ی حسنه‌ای برای مسلمانان باشد، هر چند بیشتر مسلمانان که پیرو امویان بودند، هرگز به عقیده‌ی او در این باره گردن ننهادند.

[تبعات اطاعت از حاکمان ظالم]

به هر حال، مشهود است که اعتقاد به وجوب اطاعت از حاکمان ظالم و حفظ آن‌ها، از شوم‌ترین عقاید رایج در میان مسلمانان بوده که موجب وهن اسلام و سقوط تمدّن اسلامی و گسترش موانع شناخت در میان مسلمانان شده است؛ چراکه حاکمان ظالم در طول قرن‌های متمادی، با سوء استفاده از این اعتقاد بی‌پایه که توسط سفیهانی وابسته به آن‌ها ترویج شده، عقاید و احکام اسلام را یکی از پی دیگری، به سود خود تغییر داده‌اند و قرائتی از آن را رسمیّت بخشیده‌اند که مطابق با امیال آن‌هاست و در این میان، اهل حدیث، چونان مزدورانی دست‌نشانده، همواره در خدمت آن‌ها بوده‌اند؛

۱ . المائدة/ ۲

۲ . نگاه کن به: ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۵۱۲؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۳، ۶۲، ۶۴ و ۸۲، ج۵، ص۳۹۱؛ ابن ماجه، السنن، ج۱، ص۴۴؛ ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۲۱ و ۳۲۶؛ نسائی، خصائص أمیر المؤمنین علیّ بن أبي طالب، ص۱۲۳؛ نسائی، السنن الکبری، ج۵، ص۵۰، ۸۱، ۹۵، ۱۴۵، ۱۴۸ و ۱۴۹؛ نسائی، فضائل الصّحابة، ص۲۰، ۵۸ و ۷۶؛ ابو یعلی، المسند، ج۲، ص۳۹۵؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۵، ص۴۱۱، ۴۱۲ و ۴۱۳؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۱، ص۱۱۷، ج۲، ص۳۴۷، ج۴، ص۳۲۵، ج۵، ص۲۴۳، ج۶، ص۳۲۷؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۳، ص۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹ و ۴۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۶۷؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۹، ص۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴ و ۲۰۱. همچنین، برای آگاهی از تواتر آن، نگاه کن به: کتانی، نظم المتناثر من الحدیث المتواتر، ص۱۹۶.

زیرا با تصدیق و اشاعه‌ی روایاتی ساختگی که در تضادّی آشکار با قرآن، بر وجوب اطاعت از حاکمان ظالم و حفظ آن‌ها تأکید می‌کنند، عملاً زمینه‌ی تقویت حکومت آن‌ها و شکست جنبش‌های اصلاحی مسلمانان را فراهم ساخته‌اند و مستضعفان ستم‌دیده را از قیام برای احقاق حقوق‌شان، باز داشته‌اند. لاجرم در اثر مساعی این خائنان، بی‌پرواترین ظالمان در حکومت بر مسلمانان طمع کرده‌اند و مجال آن را نیز یافته‌اند؛ تا جایی که کسی مانند یزید بن معاویه (د.۶۴ق)، با آنکه سفیه و متجاهر به فسق بود، بر مسلمانان حاکم شد و خانه‌ی خدا را آتش زد و اهل بیت پیامبر را کشت و کسی مانند حجّاج بن یوسف (د.۹۵ق)، با آنکه سفّاکی جبّار بود، بر مسلمانان حاکم شد و سرهای صالحان را بدون جرم برید و کسی مانند ولید بن یزید بن عبد الملک (د.۱۲۶ق)، با آنکه در خباثت و فجور سرآمد بود و حتّی نماز هم نمی‌گزارد، بر مسلمانان حاکم شد و زندقه را آشکار ساخت و کسانی دیگر از قبیل آنان، با آنکه در ظالم بودنشان اختلافی نبود، هر یک به وراثت از دیگری، بر مسلمانان حاکم شدند و خلافت پیامبر را به ملوکیّت کسرا و قیصر تبدیل نمودند، در حالی که اهل حدیث، در همه‌ی این دوران، اطاعت از آنان را واجب می‌شمردند و از خروج بر آنان نهی می‌کردند، تا به زعم خود از فتنه پیشگیری کنند، در حالی که جز در فتنه واقع نشده بودند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ ائْذَنْ لِي وَلَا تَفْتِنِّي ۚ أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا ۗ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾[1]؛ «و از آنان کسانی هستند که می‌گویند: به من اذن بده و من را در فتنه نینداز! آگاه باشید که آنان در فتنه افتاده‌اند و هرآینه دوزخ به کافران محیط است»! در برابر، حاکمان ظالم نیز به پاس مساعی تاریخی آنان که بقاء حکومت‌شان تاکنون را تضمین نموده است، همواره آنان را حمایت کرده‌اند و به مناصب مهمّ حکومتی رسانده‌اند و امکانات لازم برای ترویج اندیشه‌های انحرافی و ضدّ اسلامی‌شان را در اختیارشان قرار داده‌اند تا با روایات دروغین خود، مسلمانان را اغوا کنند و به بردگانی در خدمت آنان تبدیل نمایند!

[جواز خروج بر حاکمان ظالم]

اکنون نیز بازماندگانی از آنان که خود را اهل سنّت و جماعت می‌شمارند، حاکمان ظالم را بر سرزمین‌های اسلامی مسلّط ساخته‌اند و اطاعت و صیانت از آنان را وظیفه‌ی اسلامی خود می‌پندارند؛ تا جایی که در هر یک از سرزمین‌های اسلامی، قلدری خودکامه حکم می‌راند و مال و جان و ناموس مسلمانان را هزینه‌ی مطامع خود می‌سازد، در حالی که کسی از آنان، جرأت مخالفت با او را ندارد و حقّ مقابله با او را برای خود نمی‌شناسد؛

---

۱. التّوبة/ ۴۹

تا جایی که مستبدترین و فاسدترین حکومت‌ها، در سرزمین‌های اسلامی هستند و ظلمی که در میان مسلمانان است، در میان کافران نیست! این در حالی است که اگر کسی از مسلمانان مانند گوهری کمیاب یافت شود که سر مخالفت با چنین حاکمی داشته و بنای بر مقابله با ظلم او نهاده باشد، پیش از هر کاری او را تکفیر می‌کند تا مخالفت با او برای مسلمانان جواز یابد و مقابله با ظلمش برای آنان حلال شود؛ زیرا با استناد به خبری واحد و غیر یقینی، می‌پندارد که خروج بر حاکم ظالم حرام است و مفارقت از جماعت مسلمانان شمرده می‌شود، مگر آنکه از او کفری آشکار دیده شود![1] در حالی که قاعدتاً ظلم او هر اندازه شدید باشد، مستلزم کفر او نیست و تا هنگامی که شهادتین بر زبان او جاری است، کفر آشکار از او دیده نمی‌شود؛ زیرا کفر آشکار، انکار خداوند یا پیامبر او یا روز قیامت یا ضروریّاتی مانند نماز و روزه است و کفر کسی که به این‌ها اقرار دارد، هر چند قابل استنباط باشد، آشکار نیست. با این وصف، خروج بر حاکم مسلمان، با این بهانه که او دچار کفر آشکار شده است، وجهی ندارد، بلکه تنها مجوّز خروج بر او، ظلم او بر مسلمانان است؛ چنانکه خداوند خصوص ظلم بر مسلمانان را برای جواز مخالفت و مقابله‌ی آنان کافی دانسته و فرموده است: ﴿لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظُلِمَ ۚ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا عَلِيمًا﴾[2]؛ «خداوند فریاد زدن به گفتار بد را دوست نمی‌دارد مگر از کسی که به او ظلم شده و خداوند شنوایی داناست» و با این وصف، فریاد زدن به گفتار بد بر ضدّ ظالم، اگر چه کافر نباشد، در نزد خداوند محبوب است و فرموده است: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا ۚ وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾[3]؛ «به کسانی که با آنان جنگ می‌شود اذن داده شد به سبب اینکه مورد ظلم قرار گرفتند و بی‌گمان خداوند بر یاری آنان تواناست» و با این وصف، قتال با ظالم، اگرچه کافر نباشد، مأذون و مورد یاری خداوند است و فرموده است: ﴿وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ ۝ إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[4]؛ «و بی‌گمان کسی که پس از ظلم شدن به او انتقام جوید، راهی بر ضدّ او نیست؛ راه تنها بر ضدّ کسانی است که به مردم ظلم می‌کنند و در زمین به غیر حق درازدستی می‌نمایند، آنان هستند که برایشان عذابی دردناک است» و با این وصف، کسانی که با ظالم اگرچه کافر نباشد، مقابله می‌کنند گناه‌کار شمرده نمی‌شوند؛

---

۱ . نگاه کن به: فقره‌ی «إِلَّا أَنْ تَرَوْا كُفْرًا بَوَاحًا» در: بخاری، صحيح البخاري، ج۸، ص۸۸؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۶، ص۱۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۸، ص۱۴۵. هر چند در برخی منابع، این فقره در اصل حدیث نیامده و آوردن آن به برخی مردم نسبت داده شده است! نگاه کن به: عبارت «وَزَادَ بَعْضُ النَّاسِ: مَا لَمْ تَرَوْا مِنْهُمْ كُفْرًا بَوَاحًا» در: احمد بن حنبل، المسند، ج۵، ص۳۱۴.

۲ . النّساء/ ۱۴۸

۳ . الحجّ/ ۳۹

۴ . الشّوری/ ۴۱ و ۴۲

چراکه خداوند برای آنان راهی بر ضدّ او قرار داده است. آری، سلب حاکمیّت از ظالم برای تفویض آن به ظالمی دیگر جایز نیست؛ چراکه این کار مخالفت و مقابله با ظالم شمرده نمی‌شود، بلکه إبقاء او در صورتی دیگر است؛ چنانکه تاکنون مخالفت‌ها و مقابله‌های معدودی که توسّط مسلمانان با حاکمان ظالم انجام شده، عموماً برای تبدیل ظالمی با ظالمی دیگر بوده و تبعاً به رفع ظلم و تحقّق عدالت نینجامیده است.

از اینجا دانسته می‌شود که مدّعیان سنّت و جماعت، علی رغم ادّعای گزافشان، اسلام را به طور کامل وارونه کرده‌اند و برای نقض آن و جلوگیری از حصول مقاصدش، دست به دست یکدیگر داده‌اند و در این میان، مسلمانان برای بازگشت به اسلام، راهی جز تحریم اطاعت از حاکمان ظالم و ترک آن، بلکه خروج بر آنان به رغم همه‌ی پی‌آمدهایش برای تبدیل آنان با حاکمی عادل، ندارند.

[پنجم؛ تقلید از کافران]

یکی دیگر از گونه‌های رایج تقلید، پیروی از گفته و کرده‌ی کافران است؛ چراکه بسیاری از مسلمانان، به خاطر ضعف خود و قوّت کافران در قرن‌های اخیر، در موضع انفعال قرار گرفته‌اند و از آنان پیروی کرده‌اند؛ به این صورت که یا خواسته و دانسته، خود را شبیه آنان ساخته‌اند تا به قوّتی که آنان رسیده‌اند برسند و یا ناخواسته و نادانسته، از تبلیغات و تلقینات آنان اثر پذیرفته‌اند و عقاید و اعمال خود را به عقاید و اعمال آنان آلوده‌اند.

[منشأ قوّت کافران و تبعات آن]

در حالی که بدون شک، قوّت کافران در قرن‌های اخیر، از یک سو بر پایه‌ی استثمار ضعفا و غارت سرزمین‌هاشان ممکن شده و از سوی دیگر، بر پایه‌ی مادّه‌گرایی و تفریق دین از دنیا شکل گرفته است و با این وصف، اگرچه آنان را در جهاتی مادّی به قوّت رسانده، در جهاتی معنوی ضعیف ساخته است؛ تا جایی که بیشتر آنان، سلامت فردی، خانوادگی و اجتماعی خود را از دست داده‌اند و بنیادهای اخلاق و زیرساخت‌های فرهنگ را ویران ساخته‌اند و امکانی برای تکامل انسانی از لحاظ عقلی و ادبی باقی نگذاشته‌اند. به علاوه، چندان که به سبب قوّت انحصاری و تک‌بعدی خود، متکبّر و ازخودراضی شده‌اند، مورد نفرت روزافزون ملّت‌های مظلوم و مستضعف جهان قرار گرفته‌اند و تخم کینه و دشمنی را در سرزمین‌های محروم خصوصاً آفریقا و خاور میانه پاشیده‌اند. روشن است که این وضعیّت، اگرچه در کوتاه‌مدت سودهای محدودی را برای افرادی خاص از آنان، پدید می‌آورد، در بلندمدت زیان‌های نامحدودی را متوجّه جامعه‌ی جهانی و از جمله همان افراد می‌سازد، تا جایی که در یک برآیند کلّی، نمی‌توان آن را برای هیچ فردی سودمند دانست؛

همچنانکه می‌توان مشاهده کرد، قوّت آنان از لحاظ مادّی، در مجموع از مشکلات آنان نکاسته، بلکه در زمینه‌های گوناگونی بر آن افزوده و خطرات جدید و بزرگ‌تری را برایشان پدید آورده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا يَحْسَبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَبَقُوا ۚ إِنَّهُمْ لَا يُعْجِزُونَ﴾[1]؛ «و کسانی که کافر شدند نپندارند که پیشی گرفته‌اند؛ آنان ناتوان نخواهند کرد»!

[عدم وجاهت پیروی مسلمانان از کافران]

با این وصف، شیفتگی به قوّت آنان از لحاظ مادّی، وجهی ندارد و عاقلانه نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ ۚ وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾[2]؛ «و چشمان خود را به چیزی از شکوفایی زندگی دنیا که زوج‌هایی از آنان را به آن بهره‌مند ساختیم تا آنان را بدان مفتون سازیم خیره نکن و روزی پروردگار تو بهتر و ماندگارتر است» و فرموده است: ﴿لَا يَغُرَّنَّكَ تَقَلُّبُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي الْبِلَادِ ۝ مَتَاعٌ قَلِيلٌ ثُمَّ مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ ۚ وَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾[3]؛ «گردش کسانی که کافر شدند در سرزمین‌ها تو را نفریبد؛ بهره‌ای اندک است و پس از آن جایگاهشان جهنّم خواهد بود که بد خواب‌گاهی است»! بلکه پیروی از آنان به امید دست یافتن به قوّتشان، نتیجه‌ای معکوس دارد و به پسرفت مسلمانان و نه پیشرفتشان می‌انجامد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا الَّذِينَ كَفَرُوا يَرُدُّوكُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ﴾[4]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! اگر از کسانی که کافر شدند پیروی کنید، شما را به عقب‌هاتان باز می‌گردانند، پس زیانکار می‌گردید»؛ زیرا پیروی از آنان، باعث می‌شود که حق، هرگاه بر خلاف عقیده‌ی آنان و رویه‌ی حاکم بر جهان تحت سلطه‌ی آنان باشد، باطل پنداشته شود و در اثر تبلیغات و تلقینات منفی آنان، مورد نفرت و انکار مسلمانان قرار گیرد، تا به تدریج مبانی و قوانین آنان، بر جای مبانی و قوانین اسلام بنشیند و مسلمانان برای جلب خشنودی آنان و جلوگیری از خشمشان، دست از پیگیری آرمان‌های خود بردارند و برای تحقّق آرمان‌های آنان تلاش کنند و بر پیکر کفر جامه‌ی اسلام بپوشانند. از این رو، تنها مرز معتبر در اسلام، مرز میان مسلمانان و کافران است که درباره‌ی ایمان به خداوند، مهم‌ترین و بنیادی‌ترین اصل زندگی، تضاد دارند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾[5]؛

۱. الأنفال/ ۵۹
۲. طه/ ۱۳۱
۳. آل عمران/ ۱۹۶ و ۱۹۷
۴. آل عمران/ ۱۴۹
۵. الحجّ/ ۱۹

«این‌ها دو خصمند که با یکدیگر درباره‌ی پروردگارشان خصومت دارند» و روشن است که این مرز، بر خلاف مرزهای دیگر، ساختگی نیست، بلکه با توجّه به تأثیر ذاتی و حقیقی آن بر همه‌ی شؤون زندگی، واقعیّت دارد و از این رو، باید همواره مشخّص باشد و به رسمیّت شناخته شود و نباید با افتادن سایه‌ی اموری اعتباری و غیر واقعی بر آن، رنگ خود را از دست بدهد؛ تا جایی که هیچ چیز در اسلام پس از لزوم دوستی با خداوند، واضح‌تر از لزوم دشمنی با کافران نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾[1]؛ «بی‌گمان برای شما الگویی نیکو در ابراهیم و کسانی است که با او بودند هنگامی که به قومشان گفتند ما از شما و از چیزی که جز خداوند می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر شدیم و میان ما و شما برای همیشه دشمنی و کینه پدیدار شد تا آنکه به خداوند یگانه ایمان آورید» و با این وصف، واضح است که پیروی از کافران، جایی در اسلام ندارد و در هیچ زمینه‌ای و با هیچ بهانه‌ای جایز نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ﴾[2]؛ «پس از کافران فرمان نبر» و فرموده است: ﴿فَلَا تُطِعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾[3]؛ «پس از تکذیب کنندگان فرمان نبر»!

[لزوم پیروی کافران از مسلمانان]

بل در واقع این کافرانند که بایسته است از مسلمانان پیروی کنند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿رُبَمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾[4]؛ «چه بسا کسانی که کافر شدند آرزو کنند که ای کاش مسلمان بودند»؛ زیرا مشهود است که بیشتر کافران خصوصاً در سرزمین‌های غربی، به سبب دور ماندن از مراکز تمدّن، از لحاظ فرهنگی در وضعیّتی نزدیک به توحّش قرار دارند و از حیث انسانی، رشد کافی نکرده‌اند و با این وصف، به تعلیم و تربیت مسلمانان نیازمندند. همچنانکه پیشتر در حاشیه‌ی جنگ‌های صلیبی نه‌گانه، پس از آنکه از اقدام احمقانه‌ی خود به سوزاندن کتابخانه‌های مسلمانان پشیمان شدند، علوم تجربی و ریاضی آنان را فرا گرفتند و به سرزمین‌های تاریک و ویران خود وارد ساختند و مبنای توسعه‌ی صنعتی اروپا قرار دادند. هر چند آنان آن اندازه باهوش نبودند که علوم انسانی مسلمانان را نیز فرا بگیرند و به همین دلیل، فرهنگ آنان متناسب با اقتصادشان پیشرفت نکرد و در همان سطح نازل و ابتدایی، باقی ماند.

---

۱. الممتحنة/ ۴
۲. الفرقان/ ۵۲
۳. القلم/ ۸
۴. الحجر/ ۲

تا جایی که امروز فرهنگ حاکم بر جهان کفر، خصوصاً در اروپا و آمریکای شمالی، نمونه‌ی کاملی از یک بربریّت نوین است که بر پایه‌ی غرایز افسارگسیخته‌ی حیوانی و در تضاد با قوانین فطری و انسانی شکل گرفته و با فرهنگ وحشی برخی قبایل بدوی، قابل مقایسه است. رکن اصلی این فرهنگ، اگر بتوان آن را فرهنگ نامید، لذّت‌طلبی و اباحه‌گری است که از تلفیق أشرافیّت رومی با انسان‌محوری یونانی پدید آمده و در تضادّ کامل با معنویّت شرقی و عقلانیّت اسلامی است. با این وصف، جای بسی تعجّب و تأسّف است که برخی مسلمانان، سرخورده از فرهنگ آسمانی خود که همه‌ی اسباب لازم برای تکامل آنان را دارد، به پیروی از گروهی اوباش روی آورده‌اند که به عنوان مثال، بی‌عفّتی را حق و بی‌غیرتی را تکلیف می‌پندارند و جز باده‌نوشی، پایکوبی و برهنگی، فخری ندارند و در حالی که حقوق گرسنگان و آوارگان را نادیده می‌گیرند، از حقوق روسپیان و همجنس‌گرایان دفاع می‌کنند؛ با آنکه قاعدتاً بدویانی مانند اینان، شایسته است تحت تعلیم و تربیت مسلمانان قرار بگیرند تا از حالت حیوانیّت رهایی یابند و آداب زندگی انسانی را فرا بگیرند!

[پیشینه‌ی پیروی مسلمانان از کافران]

البته پیروی از گفته و کرده‌ی کافران، به گروهی از مسلمانان جاهل و خودباخته محدود نبوده است؛ بل گروهی از مسلمانان شاخص و اهل علم نیز خصوصاً در سده‌های نخستین اسلامی، تحت تأثیر إقبال خلفاء دوم و سوم و برخی حاکمان اموی به اهل کتاب، به بهره‌گیری از کتب یهودیان و پیروی از افسانه‌ها و آموزه‌های آنان روی آورده‌اند و تحت تأثیر تبلیغات برخی اهل حدیث، پنداشته‌اند که این کار، برای شناخت عقاید و احکام اسلام، مشروع و سودمند است و به این ترتیب، زمینه‌ی تأثیرگذاری آنان و مسلمانان نزدیک به آنان بر عقاید و اعمال مسلمانان را فراهم ساخته‌اند و سیاست و فرهنگ اسلامی را به سیاست و فرهنگ یهودی آلوده‌اند. در حالی که مسلّماً مراجعه به اهل کتاب برای شناخت اسلام و پیروی از آنان در عقاید و اعمال اسلامی، کاری نابخردانه و خطرناک است و با ضروریات اسلام منافات دارد؛ چنانکه خداوند به روشنی فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تُطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! اگر از گروهی از کسانی که کتاب داده شدند پیروی کنید، شما را پس از ایمان‌تان کافر می‌گردانند» و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ ۘ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[2]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! یهودیان و مسیحیان را دوستان خود نگیرید! برخی دوستان برخی دیگرند و هر کس از شما آنان را به دوستی بگیرد او از آنان است! خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند»

۱. آل عمران/ ۱۰۰
۲. المائدة/ ۵۱

و فرموده است: ﴿وَلَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ۗ قُلْ إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى ۗ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ۙ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾[1]؛ «و هرگز یهودیان و نیز مسیحیان از تو خشنود نمی‌شوند تا آن گاه که از کیش آنان پیروی کنی! بگو رهنمود خدا است که رهنمود است و اگر پس از علمی که به تو رسید، از خواهش‌های آنان پیروی کنی، برای تو از جانب خدا هیچ سرپرستی و نیز یاوری نخواهد بود»! خصوصاً با توجه به اینکه یهودیان و مسیحیان، هر چند در اصول خود با مسلمانان مشترکاتی داشته‌اند، در عمل قرن‌هاست که التزام خود به اصول‌شان را از دست داده‌اند و عقاید و اعمال ملحدان را جایگزین عقاید و اعمال پیامبرانشان ساخته‌اند. بل مشهود است که یهودیت جدید، تحت تأثیر برخی حوادث تاریخی و چیدمان قدرت در قرن اخیر، ماهیّت دینی خود را تا حدّ زیادی از دست داده و ماهیّتی تقریباً سیاسی پیدا کرده است و مسیحیّت جدید نیز، چه در حوزه‌ی عقاید و چه در حوزه‌ی اعمال، هیچ تمایز ملموسی از مذاهب مشرکان ندارد و چیزی از عقاید و اعمال مذاهب الهی، در آن باقی نمانده است.

[روش صحیح مقابله با کافران]

با این حال، باید دانست که پیروی مسلمانان از کافران، بیش از آنکه خواسته و دانسته باشد، ناخواسته و نادانسته بوده و در قالب تأثیرپذیری قهری از تبلیغات و تلقینات آنان، انجام گرفته است؛ زیرا در نظام جدید جهانی که مانند شبکه‌ای به هم پیوسته و وابسته شده است، هر گروهی که قدرت و ثروت بیشتری دارد، به طور طبیعی فرهنگ خود را بر گروه‌های دیگر تحمیل می‌کند و آن‌ها را خواسته یا ناخواسته به پیروی از خود وا می‌دارد و از آنجا که در دو قرن اخیر، بیشترین قدرت و ثروت در اختیار کافران غربی بوده، فرهنگ آنان به فرهنگ حاکم بر جهان تبدیل شده و تبعاً بر فرهنگ مسلمانان سایه انداخته است. روشن است که این سیطره، ناشی از برتری فرهنگ کافران بر فرهنگ مسلمانان نبوده، بلکه از برتری سیاسی و اقتصادی آنان نشأت گرفته است و با زوال آن، از بین خواهد رفت. از این رو، برتری سیاسی و اقتصادی مسلمانان، به مثابه‌ی آرمانی دست‌یافتنی، برای صیانت از فرهنگ اسلامی‌شان و سپس تحمیل آن بر جهان، یک ضرورت قطعی است که نمی‌توان جایگزینی برای آن پیدا کرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾[2]؛ «و برای آنان هر چه از قوّت که می‌توانید، فراهم آورید»! هر چند واقع آن است که تحصیل این برتری در حال حاضر، دشواری‌های فراوانی پیدا کرده، تا حدّی که نزدیک است محال پنداشته شود؛

۱. البقرة/ ۱۲۰
۲. الأنفال/ ۶۰

زیرا بیشتر زیرساخت‌های آن در میان مسلمانان ایجاد نشده است و ایجاد آن‌ها به اراده، همّت، هماهنگی و زمان کافی نیاز دارد، در حالی که مسلمانان، به دلیل خودباختگی، تنبلی، اختلافات سیاسی و مذهبی و فقدان رهبر واحد و شایسته، اراده، همّت و هماهنگی لازم برای آن را فاقدند و زمان کافی برای آن را در اختیار ندارند و با این وصف، شاید یافتن راهکاری عملی‌تر و کوتاه‌مدّت در کنار پیگیری راهکار آرمانی و درازمدّت، برای مقاومت در برابر هجوم فرهنگی کافران، ضروری باشد و آن راهکار، همانا تبلیغات است؛ زیرا تبلیغات، مؤثرترین و کم‌هزینه‌ترین کاری است که می‌توان برای کاهش قدرت سیاسی و اقتصادی آنان و نفوذشان در میان مسلمانان انجام داد. هر چند این کاری است که آنان نیز با بهره‌گیری از ابزارهای کارآمد، در مقابل مسلمانان انجام می‌دهند، ولی باید دانست که محتوای تبلیغات همیشه از ابزارهای آن کارآمدتر بوده و توانسته است با قوّت خود، ضعف آن‌ها را جبران کند؛ چنانکه پیامبران، با بهره‌گیری از همین امکان، بر اقویای زمان خود غالب آمدند، وگرنه غلبه‌ی‌شان بر آنان با تکیه بر قدرت و ثروت ممکن نبود؛ چنانکه خداوند به عنوان نمونه از فرعون در برابر موسی علیه السّلام یاد کرده و فرموده است: ﴿وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي ۖ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ۞ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ ۞ فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾[1]؛ «و فرعون در میان قوم خود آواز داد، گفت: ای قوم من! آیا پادشاهی مصر از آن من نیست و این رودها از زیر من جاری نمی‌شوند؟! آیا نمی‌بینید؟! یا من برترم از این کسی که ناچیز است و نزدیک نیست به روشنی سخن گوید! پس چرا بر او دستبندهایی از طلا نازل نشد یا فرشتگان به همراهی او نیامدند؟!»، در حالی که موسی علیه السّلام با همه‌ی این اوصاف، بر او غالب شد! همچنانکه سلطه‌ی مسلمانان در دهه‌های نخستین اسلامی بر امپراتوری‌های غرب و شرق، ناشی از ابزارهای پیشرفته‌ی تبلیغاتی یا حتّی نظامی آنان نبود، بل ناشی از جذّابیت پیام آنان بود که توانست زرق و برق‌های امپراتوری‌های جهان را از چشم مردم بیندازد و زمینه‌ی پیشروی‌های سیاسی و نظامی آنان به رغم امکانات محدودشان را فراهم سازد.

حاصل آنکه شناخت حق برای کسانی میسّر است که تقلید را در همه‌ی صورت‌های آن اعم از تقلید پیشینیان، عالمان، ظالمان، کافران و اکثریت مردم وانهاده و عقل را معیار شناخت خود قرار داده باشند و در زمینه‌ی عقاید و اعمال خود، به ظنّ حاصل از گفته و کرده‌ی دیگران قانع نباشند.

۱. الزّخرف/ ۵۱ تا ۵۳

۳ . اهواء نفسانی

یکی دیگر از موانع شناخت، «اهواء نفسانی» است؛ چراکه نفس آدمی، به اقتضای غرایز خود، خوش‌آیندها و ناخوش‌آیندهایی دارد که لزوماً با واقع مطابق نیستند و بر شناخت او از آن، تأثیر می‌گذارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ۖ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ ۗ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[1]؛ «و باشد که چیزی را خوش نداشته باشید و آن برایتان خیر باشد و باشد که چیزی را خوش داشته باشید و آن برایتان شر باشد و خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید»! این خوش‌آیندها و ناخوش‌آیندها که از عواطف آدمی نشأت گرفته‌اند و با عقل او مطابقت ندارند، خوش‌بینی‌ها و بدبینی‌هایی را در ذهن او پدید می‌آورند که عقل او را از واقع‌بینی باز می‌دارند؛ چراکه عقل او، در حصار حبّ و بغض‌های او، قادر به شناخت خوب و بد نیست و مجبور به خوب شمردن محبوب‌ها و بد شمردن مبغوض‌های اوست؛ تا جایی که گفته‌اند: «حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ»؛ «دوست داشتن یک چیز، کور و کر می‌کند»؛ به این معنا که دوست داشتن یک چیز پیش از شناخت آن، بر شناخت آن اثر می‌گذارد و باعث می‌شود که بدی آن، شناخته نشود؛ همچنانکه دوست نداشتن یک چیز پیش از شناخت آن، بر شناخت آن اثر می‌گذارد و باعث می‌شود که خوبی آن، شناخته نشود. از این رو، دوست داشتن یا نداشتن یک چیز، پیش از شناخت آن معقول نیست و پس از شناخت آن معقول است؛ چراکه دوست داشتن یک چیز، مبتنی بر خوبی آن و دوست نداشتن یک چیز، مبتنی بر بدی آن است و خوبی و بدی، واقعیّاتی بیرون از نفس آدمی هستند که از احساسات درونی او تبعیّت نمی‌کنند. به علاوه، احساسات درونی او، نه تنها با واقعیّت ملازمه‌ای ندارند، بلکه به تعداد آدمیان متعدّدند و این چیزی جز تضاد پدید نمی‌آورد که منشأ نابودی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَوِ اتَّبَعَ الْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ﴾[2]؛ «و اگر حق از أهواء آن‌ها تبعیّت می‌کرد، آسمان‌ها و زمین و هر که در آن است، نابود می‌شد»! از این رو، پسندها و ناپسندهای آدمی، باید تابع شناخت او باشند، نه اینکه شناخت او، تابع پسندها و ناپسندهای او باشد؛ با توجه به اینکه هرگاه شناخت او، تابع پسندها و ناپسندهای او باشد، ممکن است حقّی را نپسندد، پس باطل شمارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَفَكُلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَى أَنْفُسُكُمُ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ﴾[3]؛ «آیا هرگاه فرستاده‌ای برای شما چیزی آورد که نفس‌هاتان نمی‌پسندد، بزرگی جستید؛ پس برخی را تکذیب کردید و برخی را کشتید؟!»

---

۱ . البقرة/ ۲۱۶

۲ . المؤمنون/ ۷۱

۳ . البقرة/ ۸۷

و فرموده است: ﴿لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾[۱]؛ «به درستی که برای شما حق را آورده‌ایم، ولی بیشتر شما حق را خوش نمی‌دارید»! بل گاه کراهت آدمی از حق، چنان شدّت می‌یابد که ترجیح می‌دهد بمیرد، ولی آن را قبول نکند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَإِذْ قَالُوا اللَّهُمَّ إِنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ أَوِ ائْتِنَا بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[۲]؛ «و هنگامی که گفتند: خداوندا! اگر این به راستی حقّی از جانب توست، پس بر ما از آسمان سنگی ببار یا ما را عذابی دردناک بیاور»!

[لزوم ترک پیش‌ذهنیّت‌ها]

به علاوه، رضایت‌ها و کراهت‌های آدمی، توقّعاتی از حق در ذهن او پدید می‌آورند که شناخت آن را برای او دشوار می‌کنند؛ زیرا این توقّعات ذهنی که «پیش‌ذهنیّت‌ها» نامیده می‌شوند، حق را پیش از شناخت آن، مطابق با پسندهای آدمی انتظار می‌برند و هرگاه بر خلاف آن‌ها پدیدار شود، باطل می‌شمارند. نمونه‌ی این پیش‌ذهنیّت‌ها، پیش‌ذهنیّت مشرکان بود که توقّع داشتند پیامبر خدا، غذا نخورد و در بازار راه نرود و به همراه خود فرشته‌ای داشته باشد و هنگامی که پیامبر خدا، بر خلاف توقّع آنان ظاهر شد، او را تکذیب نمودند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ لَوْلَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيرًا﴾[۳]؛ «و گفتند: این پیامبر را چه می‌شود که غذا می‌خورد و در بازار راه می‌رود؟! چرا به سوی او فرشته‌ای نازل نشد تا به همراه او بیم‌دهنده باشد؟!»؛ یا توقّع داشتند که خداوند خود با آنان سخن گوید یا نشانه‌ای موافق میل آنان بیاید و هنگامی که این توقّع‌شان برآورده نشد، کافر شدند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ لَوْلَا يُكَلِّمُنَا اللَّهُ أَوْ تَأْتِينَا آيَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِثْلَ قَوْلِهِمْ تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ قَدْ بَيَّنَّا الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[۴]؛ «و کسانی که نمی‌دانند می‌گویند: چرا خداوند خود با ما سخن نمی‌گوید یا نشانه‌ای برایمان نمی‌آید؟! کسانی که پیش از آنان بودند نیز همین گونه گفتند! دل‌هاشان شبیه هم است! ما نشانه‌ها را برای گروهی که یقین می‌کنند، روشن کرده‌ایم»؛ یا توقّع داشتند که به هر یک از آنان چیزی که به پیامبر داده شده است، داده شود و هنگامی که داده نشد، به پیامبر کافر شدند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنَشَّرَةً﴾[۵]؛

۱. الزّخرف/ ۷۸
۲. الأنفال/ ۳۲
۳. الفرقان/ ۷
۴. البقرة/ ۱۱۸
۵. المدّثّر/ ۵۲

«بل هر یک از آنان می‌خواهد که به او نامه‌هایی جداگانه داده شود» و فرموده است: ﴿قَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ حَتَّى نُؤْتَى مِثْلَ مَا أُوتِيَ رُسُلُ اللَّهِ﴾[۱]؛ «گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم تا آن گاه که آنچه به پیامبران خدا داده شد، به ما نیز داده شود»! در حالی که این توقّعات آنان، هیچ یک مبتنی بر عقل نبود و تنها از خوش‌آیندها و ناخوش‌آیندهای آنان نشأت گرفته بود. نمونه‌ی دیگر این پیش‌ذهنیت‌ها، پیش‌ذهنیت یهودیان بود که توقّع داشتند پیامبر خاتم، از نسل إسحاق باشد؛ پس چون او را از نسل إسماعیل یافتند، انکار کردند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَكَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾[۲]؛ «و پیشتر بر کسانی که کافر شدند پیروزی می‌جستند، ولی چون چیزی که می‌شناختند آنان را آمد، او را انکار کردند؛ پس لعنت خداوند بر کافران باد!»؛ یا توقّع داشتند که هر پیامبری، قربانی‌ای برای آنان بیاورد که آتش آن را بخورد و هنگامی که پیامبری آن را نیاورد، او را تکذیب کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ عَهِدَ إِلَيْنَا أَلَّا نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّى يَأْتِيَنَا بِقُرْبَانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ﴾[۳]؛ «کسانی که گفتند: خداوند با ما عهد کرده است که به پیامبری ایمان نیاوریم تا آن گاه که برای ما قربانی‌ای بیاورد که آتش آن را بخورد!»؛ در حالی که این توقّعات آنان، مبتنی بر عقل نبود و تنها از آرزوهای آنان نشأت گرفته بود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿تِلْكَ أَمَانِيُّهُمْ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[۴]؛ «آن آرزوهای آنان است؛ بگو برهان خود را بیاورید اگر راست می‌گویید»! بدین سان، پیش‌ذهنیت‌های ناشی از خواهش‌های نفسانی، شروطی برای شناخت حق تعیین می‌کنند که در واقع، شناخت حق مشروط به آن‌ها نیست. به علاوه، با برانگیختن پیش‌داوری‌ها، فرصت شناخت حق را سلب می‌کنند و به عقل، مجالی برای بررسی آن نمی‌دهند؛ مانند یک قاضی که ادّعای مدّعی را پیش از شنیدن دلایل او، رد می‌کند، به دلیل آنکه دوست نمی‌دارد او راستگو باشد یا بر پایه‌ی پیش‌فرض‌هایش، ممکن نیست که او راستگو باشد؛ یا ادّعای او را پیش از شنیدن دلایل او، می‌پذیرد، به دلیل آنکه دوست می‌دارد او راستگو باشد یا بر پایه‌ی پیش‌فرض‌هایش، ممکن نیست که او دروغگو باشد. همچنانکه بسیاری از مسلمانان، کسانی را دوست می‌دارند و از این رو، هر چیزی که آنان می‌گویند یا می‌کنند را درست می‌پندارند و کسانی را دوست نمی‌دارند و از این رو، هر چیزی که آنان می‌گویند یا می‌کنند را نادرست می‌پندارند؛

---

۱. الأنعام/ ۱۲۴
۲. البقرة/ ۸۹
۳. آل عمران/ ۱۸۳
۴. البقرة/ ۱۱۱

در حالی که خداوند فرموده است: ﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلَّا تَعْدِلُوا ۚ اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾[۱]؛ «و دشمن داشتن گروهی شما را واندارد که عدالت نورزید؛ عدالت ورزید؛ آن به تقوا نزدیک‌تر است»! روشن است که این پیش‌داوری، از بزرگ‌ترین موانع شناخت و مهم‌ترین اسباب تکذیب حق است؛ چنانکه خداوند بلندمرتبه فرموده است: ﴿وَلَقَدْ جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا مِنْ قَبْلُ ۚ كَذَٰلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِ الْكَافِرِينَ﴾[۲]؛ «و به راستی پیامبرانشان برایشان نشانه‌های روشن آوردند، ولی آن‌ها نمی‌توانستند به چیزی ایمان آورند که از پیش، آن را تکذیب کرده بودند! این گونه خداوند بر دل‌های کافران مهر می‌نهد»!

[لزوم تسلیم شدن در برابر رضایت و کراهت خداوند]

شکّی نیست که مقتضای مسلمانی، ترک رضایت و کراهت خود و تسلیم شدن در برابر رضایت و کراهت خداوند است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ فَلَهُ أَسْلِمُوا﴾[۳]؛ «پس خدای شما خدایی یگانه است؛ پس برای او تسلیم شوید» و فرموده است: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾[۴]؛ «و نمی‌خواهید مگر آنکه خداوند پروردگار جهانیان بخواهد»؛ چراکه رضایت و کراهت معقول، تابع حسن و قبح چیزهاست و چنانکه روشن شد، حسن و قبح چیزها، تابع خداوند است و کسی که رضایت و کراهت خود را بر رضایت و کراهت خداوند مقدّم می‌دارد، مؤمن نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾[۵]؛ «پس نه به پروردگارت سوگند ایمان نمی‌آورند تا آن گاه که تو را در آنچه میانشان درگیرد حاکم سازند و سپس در نفس‌های خود تشویشی از آنچه حکم می‌کنی نیابند و کاملاً تسلیم شوند» و فرموده است: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾[۶]؛ «آن به این سبب بود که آنان چیزی که خداوند نازل کرد را خوش نداشتند، پس اعمال‌شان را نابود کرد» و فرموده است: ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾[۷]؛ «آن به این سبب بود که آنان از چیزی پیروی کردند که خدا را به خشم آورد و خشنودی او را ناخوش داشتند، پس اعمال‌شان را نابود کرد»!

۱. المائدة/ ۸
۲. الأعراف/ ۱۰۱
۳. الحجّ/ ۳۴
۴. التّکویر/ ۲۹
۵. النّساء/ ۶۵
۶. محمّد/ ۹
۷. محمّد/ ۲۸

[تبعات پیروی از اهواء نفسانی]

بنابراین، ترک پیش‌داوری‌ها، پیش‌ذهنیّت‌ها و پیش‌فرض‌های ناشی از اوهام، عواطف و سلایق، مقدّمه‌ی شناخت شمرده می‌شود و برای تحقّق آن، ضروری است. در حالی که اکنون، ذهن مسلمانان، به دنبال صدها سال تبعیّت از ظنون و تأثّر از تبلیغات ظالمان، پر از پیش‌داوری‌ها، پیش‌ذهنیّت‌ها و پیش‌فرض‌هایی است که اصلی در اسلام ندارد و به مرور زمان حادث شده و رواج یافته، تا جایی که به عنوان مسلّمات پذیرفته شده و تردید در آن‌ها غیر قابل قبول است. بدون شک، این فتنه‌ی عظیمی است که شناخت را برای آنان بسیار دشوار کرده است؛ چراکه پیش‌داوری‌ها، پیش‌ذهنیّت‌ها و پیش‌فرض‌های آنان، به مثابه‌ی مبانی شناخت آنان عمل می‌کنند و همه‌ی استدلال‌ها و استنباط‌های آنان را در حوزه‌های مختلف، تحت تأثیر قرار می‌دهند و مخدوش می‌سازند. به علاوه، روحیّه، شخصیّت و فرهنگ آنان را نیز شکل می‌دهند و از اسلام دور می‌نمایند؛ چنانکه روحیّه، شخصیّت و فرهنگ آنان، از عقلانیّت، اخلاق و واقع‌گرایی اسلامی، فاصله گرفته و از سفاهت، خشونت و خرافات جاهلی، پر شده و این مصیبتی است که قابل انکار نیست. أهواء نفسانی، زمام آنان را به دست گرفته و آنان را در زمین به جنبش درآورده است و با این وصف، اسلام تنها پوششی بر روی هوس‌رانی‌های آن‌هاست؛ چنانکه بسیاری از آنان، شرک به خدا را توحید و تغلّب[1] بر مسلمانان را خلافت و کشتن کودکان را جهاد و سرقت اموال را غنیمت و قتل خویشتن را شهادت می‌نامند تا بدین شیوه، مسلمانان را بفریبند و به نام رضای خداوند، رضای نفس أمّاره را برآورند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾[2]؛ «می‌خواهند خدا و کسانی که ایمان دارند را بفریبند، در حالی که جز خودشان را فریب نمی‌دهند و نمی‌فهمند» و فرموده است: ﴿وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ ۖ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾[3]؛ «و سوگند می‌خورند که مرادی جز خوبی نداشتیم، در حالی که خداوند شهادت می‌دهد که آنان دروغگویانند»! گفته می‌شود کار به جایی رسیده است که فاحشه‌هایی از میان آنان، با فتوای منسوب به برخی مفتیان آل سعود، برای زنا با مفسدان در زمین، به سوریه و عراق می‌روند و نام آن را جهاد نکاح می‌نهند تا مایه‌ی وهن اسلام شوند و به جنگ مسلمانان با هم، دامن زنند، در حالی که غرض از جهاد، اقامه‌ی احکام اسلام است نه اضاعه‌ی احکام آن و کسانی که خود روشن‌ترین احکام آن درباره‌ی فروج و دماء مسلمانان را ضایع می‌کنند، مجاهد نیستند، بلکه محارب و مفسد در زمینند!

---

۱. [سلطه‌جویی از راه قهر و غلبه]

۲. البقرة/ ۹

۳. التّوبة/ ۱۰۷

چنانکه کمی دورتر از آنان، مسلمانان مظلوم در فلسطین، به دست کافران جبّار کشته و آواره می‌شوند و کسی نیست که برای دفاع از آنان، به میدان درآید و مسلمانان مستضعف در آفریقای مرکزی، به دست کافران وحشی، سلاخی و سوزانده می‌شوند و کسی نیست که برای حفظ آنان، اقدام کند؛ چراکه باریکه‌های کوچک فلسطین و دشت‌های گرم آفریقای مرکزی، جذّابیّتی برای این مجاهدان در راه نفس ندارد!

هیچ شکّی نیست که امروز، جنگ‌های مسلمانان با یکدیگر در سوریه، عراق، افغانستان و پاکستان، نه بر پایه‌ی اسلام، که بر پایه‌ی هوای نفس است و تبعاً هر کس که در آن کشته می‌شود، بر خلاف پندار خود شایسته‌ی دوزخ است؛ همچنانکه واضح است کسانی که مسلمانان را به این جنگ‌ها تحریض می‌کنند، مفسد در زمین‌اند و قتل آنان، بر هر مسلمانی که متمکّن از آن باشد، واجب است.

حاصل آنکه شناخت، تنها برای کسی میسّر خواهد شد که نفس خود را از حبّ و بغض‌های بی‌پایه، خالی کرده باشد و پیش‌ذهنیت‌ها و پیش‌داوری‌های خود را کنار نهاده باشد و پسندها و ناپسندهای خود را بر پسندها و ناپسندهای خداوند، مبتنی ساخته باشد.

۴ . دنیاگرایی

یکی دیگر از موانع شناخت، «دنیاگرایی» است. منظور از دنیاگرایی، اولویّت دادن به چیزهایی است که آدمی به اقتضای غرایز خود، برای زندگی دنیا، قطع نظر از زندگی آخرت، به آن‌ها نیازمند است و فقدان آن‌ها، لزوماً به زندگی آخرت زیانی نمی‌رساند؛ مانند چیزهایی که خداوند در کتاب خود نام برده و فرموده است: ﴿زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ۗ ذَٰلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾[1]؛ «دوستی دلبستگی‌ها از زنان و پسران و ثروت‌های انباشته از طلا و نقره و اسب‌های قیمتی و چهارپایان و کشت، برای مردم آراسته شده است؛ این برخورداری زندگی دنیاست»! روشن است که زندگی انسان، بنا بر آنچه از عقل و شرع معلوم است، محدود به زندگی دنیا نیست؛ بلکه زندگی دنیا، مقدّمه‌ای بر زندگی آخرت است، بلکه زندگی آخرت نسبت به زندگی دنیا، اصل نسبت به بدل شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا هَٰذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهْوٌ وَلَعِبٌ ۚ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ ۚ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾[2]؛ «و این زندگی دنیا جز سرگرمی و بازیچه‌ای نیست و سرای آخرت بی‌گمان همان زندگانی است اگر بدانند»

۱ . آل عمران/ ۱۴
۲ . العنکبوت/ ۶۴

و فرموده است: ﴿يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ﴾[۱]؛ «ای قوم! جز این نیست که زندگی دنیا یک برخورداری است و آن آخرت است که سرای ماندگاری است»! البته دوست داشتن چیزهایی که برای زندگی دنیا ضرورت دارند، طبیعی است و بد شمرده نمی‌شود، ولی دوست داشتن آن‌ها بیش از چیزهایی که برای زندگی آخرت ضرورت دارند، طبیعی نیست و بد شمرده می‌شود؛ چراکه عقل، زندگی ابدی را بر زندگی موقّت ترجیح می‌دهد و ثواب یا عقاب بیشتر را بر ثواب یا عقاب کمتر مقدّم می‌شمارد. بنابراین، دوست داشتن زندگی دنیا، بد نیست؛ بلکه اولویّت دادن به آن در برابر زندگی آخرت، بد است و این همان دنیاگرایی است که از موانع شناخت، شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۝ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى﴾[۲]؛ «بلکه زندگی دنیا را ترجیح می‌دهید؛ در حالی که آخرت، بهتر و باقی‌تر است» و فرموده است: ﴿كَلَّا بَلْ تُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ ۝ وَتَذَرُونَ الْآخِرَةَ﴾[۳]؛ «هرگز؛ بلکه دنیا را دوست می‌دارید و آخرت را وا می‌گذارید» و فرموده است: ﴿إِنَّ هَؤُلَاءِ يُحِبُّونَ الْعَاجِلَةَ وَيَذَرُونَ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا﴾[۴]؛ «هرآینه اینان دنیا را دوست می‌دارند و روزی گران را پشت سر خود وا می‌گذارند» و فرموده است: ﴿أَرَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ ۚ فَمَا مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ﴾[۵]؛ «آیا به زندگی دنیا از آخرت رضایت یافتید؟! در حالی که زندگی دنیا در برابر آخرت، جز اندکی نیست!».

[منشأ دنیاگرایی]

روشن است که منشأ این دنیاگرایی، عدم ایمان به زندگی آخرت است؛ چراکه انسان قادر نیست چیزی را که برای او یقینی است، فدای چیزی کند که برای او یقینی نیست. از این رو، بیشترین دنیاگرایی، در میان کسانی دیده می‌شود که زندگی آخرت را انکار می‌کنند و معتقدند که انسان با مرگ، نیست و نابود می‌شود. با این وصف، می‌توان گفت: پیشرفت‌های مادّی کافران بعد از انقلاب اروپا، بیش از آنکه حاصل دانش و کوشش بیشتر آنان باشد، ناشی از پشت کردن آنان به معنویّت و فراموش کردن زندگی آخرت بوده است؛ چراکه آنان به دنبال خستگی از هزار سال عقل‌ستیزی کلیسا، تصمیم به جدایی از دین گرفتند و نظامی عاری از اعتقاد به غیب را طرّاحی و ایجاد نمودند که همچنان استوار و فزاینده، به حیات خود ادامه می‌دهد. نقش این نظام جدید ماده‌گرا که بر سراسر جهان سایه انداخته، در گسترش و نهادینگی دنیاگرایی، بسیار روشن و برجسته است؛

۱. غافر/ ۳۹
۲. الأعلی/ ۱۶ و ۱۷
۳. القیامة/ ۲۰ و ۲۱
۴. الإنسان/ ۲۷
۵. التّوبة/ ۳۸

چراکه این نظام إلحادی، در طول دو قرن گذشته، با بهره‌گیری از ابزارهای جدید تبلیغاتی و ایجاد چرخه‌ای غیر طبیعی از عرضه و تقاضا، دنیاگرایی را به فرهنگ رسمی و عمومی جهان، تبدیل کرده است؛ تا جایی که حتّی کشورهای اسلامی از شمول آن در امان نمانده‌اند و بیشتر مسلمانان، تحت سیطره‌ی آن، آخرت‌گرایی اسلامی را از دست داده‌اند؛ زیرا چنانکه مشهود است، امروزه اولویّت فردی و اجتماعی بیشتر مسلمانان، تأمین معیشت و رفاه مادّی است، در حالی که اولویّت فردی و اجتماعی در اسلام، تأمین آخرت و آرمان‌های اسلامی است که البته هرگاه تأمین شود، معیشت و رفاه مادّی نیز به نحو مناسب و عادلانه، تأمین خواهد شد.

[تبعات دنیاگرایی]

این یک واقعیّت مهم است که بر خلاف ذهنیّت رایج، پی‌آمد دنیاگرایی، بهبود وضعیت دنیا نیست؛ چراکه دنیاگرایی، پشت کردن به آخرت است و پشت کردن به آخرت، پشت کردن به عدالت و ارزش‌های اخلاقی است و این نه تنها به بهبود وضعیت دنیا نمی‌انجامد که در معادله‌ای معکوس، به افزایش شکاف طبقاتی و در نتیجه جنگ منجر می‌شود؛ در حالی که جنگ، به تنهایی قادر است همه‌ی دست‌آوردهای دنیایی را به نابودی بکشاند. از این رو، مشهود است که دنیاگرایی جدید، نتوانسته است مشکلات دنیایی را برطرف کند؛ چراکه هر چند زندگی دنیا را برای اقلّیتی از مردم، آسان ساخته، برای اکثریّت آنان، به مصیبتی غیر قابل تحمّل تبدیل نموده است؛ همچنانکه بنا بر آمارهای رسمی، نیمی از ثروت جهان، در اختیار یک صدم ساکنان آن قرار گرفته است و در هر دقیقه ده کودک در جهان، از گرسنگی می‌میرند و این خبر خداوند است که فرموده است: ﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا﴾[1]؛ «و هر کس از یاد من روی بگیرد، برای او معیشت تنگی خواهد بود»!

شکّی نیست که دنیاگرایی، پی‌آمدهای مصیبت‌باری دارد، ولی به طور حتم، مهم‌ترین پی‌آمد آن، کاهش توان دنیاگرایان برای شناخت حق است؛ چراکه از یک سو، مایه‌ی اشتغال آنان به کارهای دنیوی و تبعاً باز ماندن از تحصیل علم می‌شود و از سوی دیگر، باعث نگرانی بابت زوال داشته‌های دنیوی در صورت شناخت حق و پیروی از آن می‌شود که تبعاً از شناخت حق و پیروی از آن، باز می‌دارد؛ زیرا دنیاگرایان، هنگامی که چیزی لازم برای زندگی دنیا، به اقتضای تعارض دنیا و آخرت، با چیزی لازم برای زندگی آخرت، تعارض می‌یابد، تحصیل آن را بر تحصیل دیگری ترجیح می‌دهند و این بر شناخت آن‌ها از حق، تأثیر می‌گذارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اسْتَحَبُّوا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾[2]؛

۱. طه/ ۱۲۴
۲. النّحل/ ۱۰۷

«آن به این سبب بود که آنان زندگی دنیا را از آخرت دوست‌تر داشتند و خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند»! به بیان دیگر، اولویّت دادن به زندگی دنیا، هنگامی که شناخت حق، مستلزم از دست دادن چیزی در زندگی دنیاست، آدمی را از شناخت حق باز می‌دارد و به انکار آن وا می‌دارد؛ چراکه حق، به مقتضای کمال خود و نقصان آدمی، غالباً بر خلاف امیال آدمی ظهور می‌کند، به نحوی که قبول آن، داشته‌های دنیوی او را به خطر می‌اندازد و این عاملی بازدارنده برای قبول آن است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ﴾[1]؛ «بگو اگر پدرانتان و پسرانتان و برادرانتان و همسرانتان و خویشاوندانتان و اموالی که گرد آورده‌اید و تجارتی که از کسادش می‌ترسید و خانه‌هایی که خوش می‌داریدشان، نزد شما از خدا و پیامبرش و جهاد در راهش خوش‌آیندترند، پس متوقّع باشید که خداوند کار خود را بیاورد؛ چراکه خداوند چنین گروه فاسقی را هدایت نمی‌کند»! همچنانکه به عنوان نمونه، از برخی منکران پیامبرش خبر داده و فرموده است: ﴿وَقَالُوا إِنْ نَتَّبِعِ الْهُدَى مَعَكَ نُتَخَطَّفْ مِنْ أَرْضِنَا﴾[2]؛ «و گفتند: اگر با تو از هدایت تبعیّت کنیم، از سرزمین خود بیرون می‌شویم»! از اینجا دانسته می‌شود که تعلّق‌های به دنیا، هر چه بیشتر باشند، شناخت حق را دشوارتر و هر چه کمتر باشند، شناخت آن را آسان‌تر می‌کنند و این واقعیّتی محسوس و مجرّب است؛ زیرا هنگامی که حق ظهور می‌کند، عادتاً ثروت‌مندان برای ثروت خود و قدرت‌مندان برای قدرت خود و قوم‌مندان برای قوم خود و شهیران برای شهرت خود و وابستگان برای ارباب خود نگران می‌شوند و بدین سان، هر یک با تعلّقی، از شناخت حق، باز می‌مانند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾[3]؛ «و در هیچ سرزمینی، بیم‌دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه برخورداران گفتند: ما به آنچه برایش فرستاده شدید، کافریم»! از این رو، غالباً فقیران، ضعیفان، بی‌کسان، گمنامان و آزادگان هستند که حق را می‌شناسند و از آن پیروی می‌کنند؛ زیرا آنان را ثروت یا قدرت یا قوم یا شهرت یا اربابی نیست که نگرانشان کند و از این جهات، طبقات پایین جامعه شمرده می‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَقَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا نَرَاكَ إِلَّا بَشَرًا مِثْلَنَا وَمَا نَرَاكَ اتَّبَعَكَ إِلَّا الَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ الرَّأْيِ وَمَا نَرَى لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ بَلْ نَظُنُّكُمْ كَاذِبِينَ﴾[4]؛

۱. التّوبة/ ۲۴
۲. القصص/ ۵۷
۳. سبأ/ ۳۴
۴. هود/ ۲۷

«برخوردارانی از قوم او که کافر شدند گفتند: ما تو را جز انسانی مانند خود نمی‌بینیم و پیروان تو را جز کسانی که فرومایگان ساده‌لوحمان هستند نمی‌بینیم و برای شما فضیلتی بر خود نمی‌بینیم، بلکه شما را دروغگویان می‌پنداریم» و فرموده است: ﴿قَالُوا أَنُؤْمِنُ لَكَ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ﴾[1]؛ «گفتند: آیا به تو ایمان آوریم، در حالی که فرومایگان از تو پیروی کرده‌اند؟!» و فرموده است: ﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَى إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِنْ قَوْمِهِ عَلَى خَوْفٍ مِنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَنْ يَفْتِنَهُمْ﴾[2]؛ «پس به موسی ایمان نیاوردند مگر جوانانی از قومش با ترسی از فرعون و برخوردارانشان که آنان را شکنجه کنند» و فرموده است: ﴿وَكَذَلِكَ فَتَنَّا بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لِيَقُولُوا أَهَؤُلَاءِ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾[3]؛ «این گونه برخی از آنان را با برخی دیگر آزمودیم تا بگویند: آیا این‌ها هستند که خداوند از میان ما بر آنان منّت نهاده است؟! آیا خداوند به شاکران داناتر نیست؟!». با این وصف، عجیب نیست که وقتی اسلام ظهور کرد، فقیران مکّه آن را پذیرفتند و ثروت‌مندان مکّه آن را انکار نمودند، ضعیفان مکّه آن را یاری کردند و قدرت‌مندان مکّه با آن دشمنی ورزیدند، غریبان مکّه به آن پیوستند و قبیله‌داران مکّه در برابرش ایستادند، گمنامان مکّه به آن روی آوردند و مشاهیر مکّه از آن روی گرفتند، آزادگان مکّه از آن پیروی کردند و وابستگان مکّه از بزرگانشان پیروی نمودند؛ همچنانکه به زودی این رویّه، به مسلمانان نیز منتقل شد و بر شناخت آنان از اسلام تأثیر گذاشت؛ زیرا آنان به دنبال سلطه یافتن امویان، قرائتی از اسلام را به رسمیت شناختند که تأمین‌کننده‌ی منافع قدرت‌مندان بود و قرائتی دیگر از آن که تأمین‌کننده‌ی منافع مستضعفان بود را بدعت شمردند. قرائت آنان از اسلام که به زودی عقیده‌ی اهل سنّت و جماعت اعلام شد، بیش از هر چیز مبتنی بر عقل‌گریزی، خبرمحوری، جبرگرایی، اهل‌بیت‌ستیزی و ظلم‌پذیری بود که از هر لحاظ، مورد حمایت طبقه‌ی حاکم قرار داشت و حقوق طبقات محروم را به خطر می‌انداخت. پی‌آمد این رویکرد در قرن‌های نخستین اسلامی، انحرافی بزرگ در مسیر حرکت مسلمانان بود که تا به امروز ادامه یافته و آنان را از اسلام دور ساخته است؛ تا جایی که امروز بیشتر آنان، خصوصاً در کشورهای عربی، به مصرف‌کنندگان بزرگی تبدیل شده‌اند که تولیدکنندگان کافر را به ثروت‌های عظیم رسانده‌اند؛ ثروت‌های عظیمی که مستقیم یا از طریق مالیات، در خدمت قدرت‌مندان کافر قرار می‌گیرد، تا به پشتوانه‌ی آن، با اسلام بجنگند و کفر را بر جهان مستولی سازند.

هیچ شکّی نیست که امروز، مهم‌ترین منابع درآمد کافران برای جنگ با مسلمانان، خود مسلمانانند؛ چراکه مهم‌ترین بازار فروش تولیدات کافران، کشورهای اسلامی است و اگر مسلمانان، از خرید تولیدات کافران، خودداری کنند، چرخ اقتصاد آنان به سرعت از حرکت باز می‌ایستد.

۱. الشّعراء/ ۱۱۱
۲. یونس/ ۸۳
۳. الأنعام/ ۵۳

ولی واقعیّت آن است که مسلمانان، از خرید تولیدات کافران خودداری نخواهند کرد؛ چراکه قوّت تبلیغات کافران برای فروش تولیدات‌شان از یک سو و ضعف تبلیغات مسلمانان برای تعلّق به آخرت از سوی دیگر، علاوه بر فقدان استقلال اقتصادی در کشورهای اسلامی، زمینه‌ای برای این کار، باقی نگذاشته است. در نتیجه، دنیاگرایی مانند سمّی مهلک، در گوشت و استخوان مسلمانان نفوذ کرده و عقل آنان را به سوی مرگ کشانده است. در این میان، از کسانی مانند من که سودای بازگشت به اسلام را دارند نیز کاری ساخته نیست؛ چراکه بیشتر مسلمانان، در بحبوحه‌ی دنیاگرایی‌های خود، به کسانی مانند من اعتنا نمی‌کنند و این در حالی است که به طور طبیعی، بازگشت به اسلام، بدون همراهی بیشتر مسلمانان، امکان ندارد.

حاصل آنکه تنها کسانی موفّق به شناخت حق و پیروی از آن خواهند شد که بر خلاف جریان جامعه، وابستگی‌های خود به دنیا را تضعیف و وابستگی‌های خود به آخرت را تقویت کرده باشند.

۵. تعصّب

یکی دیگر از موانع شناخت، «تعصّب» است. منظور از تعصّب، نوعی وابستگی قومی، مذهبی یا سیاسی است که مبنای عقلی ندارد و مانع از انصاف در شناخت واقع است؛ به این ترتیب که متعصّب، قوم یا مذهب یا گروه خود را قطع نظر از خوب یا بد بودن آن، به نحوی دوست می‌دارد که قادر به شناخت خوب یا بد بودن آن بر مبنای عقل نیست. در چنین حالتی، اگر قوم یا مذهب یا گروه دیگری، بر مبنای عقل، از قوم یا مذهب یا گروه او برتر باشد، او حاضر به قبول برتری آن نیست؛ بلکه با بی‌انصافی، بر برتری قوم یا مذهب یا گروه خود پای می‌فشارد و واقعیّت را نادیده می‌گیرد؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا﴾[1]؛ «آیا کسانی که بهره‌ای از کتاب داده شدند را ندیدی که به جبت و طاغوت ایمان می‌آورند و درباره‌ی کافران می‌گویند که آن‌ها از کسانی که ایمان آورده‌اند، هدایت‌یافته‌تر هستند؟!». این همان جانب‌داری جاهلانه است که چون بر عقل تسلّط می‌یابد، آن را از اعتراف به حق باز می‌دارد و به دفاع از باطل وا می‌دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِذْ جَعَلَ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ الْجَاهِلِيَّةِ﴾[2]؛

۱. النّساء/ ۵۱
۲. الفتح/ ۲۶

«باری کسانی که کافر شدند، در دل‌های خود جانب‌داری، جانب‌داری جاهلانه قرار دادند»؛ مانند اعراب پیش از اسلام که قبیله‌ی خود را معیار حق می‌دانستند و از آن، حتّی اگر ظالم بود، حمایت می‌کردند و پس از اسلام نیز، بر پایه‌ی همین روحیه، رقابت‌های سیاسی نامیمونی را با بنی هاشم پی گرفتند که به بروز اختلاف پس از درگذشت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حوادث خونین در قرن‌های نخستین اسلامی، منجر شد و امروز نیز با شکلی متفاوت، باقی است.

[منشأ و تبعات تعصّب]

این محسوس و مجرّب است که تعصّب برای یک چیز، آدمی را به حمایت کورکورانه از آن و مقابله با مخالفانش از طریق جدل، کذب و ظلم وا می‌دارد؛ در حالی که جدل، کذب و ظلم، هر چند مخالفانش را ساکت نماید، عقل را قانع نمی‌سازد و هیچ ارزشی در نزد آن ندارد؛ چنانکه خداوند درباره‌ی اهل آن فرموده است: ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾[1]؛ «با تو درباره‌ی حق پس از روشن شدنش جدال می‌کنند، چونانکه گویی به سوی مرگ کشانیده می‌شوند، در حالی که تماشا می‌کنند» و فرموده است: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا لِيُضِلَّ النَّاسَ بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[2]؛ «پس چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خدا دروغ می‌بندد تا مردم را با غیر علم گمراه کند؟! هرآینه خداوند قوم ستمکاران را هدایت نمی‌کند»!

به نظر می‌رسد که تعصّب، ترکیبی از جهل و اهواء نفسانی است؛ چراکه متعصّب از یک سو، به قوم یا مذهب یا گروه خود جاهل است، به این معنا که بدی‌های آن را نمی‌شناسد و از سوی دیگر، به آن تعلّق خاطر دارد، تا حدّی که مایل به شناخت بدی‌های آن نیست، بلکه با جزمیّتی بی‌پایه، بدی‌های آن را محتمل نمی‌داند. از این رو، هنگامی که بدی‌های آن به او شناسانده می‌شود، آزرده می‌گردد و واکنشی احساسی نشان می‌دهد. شکّی نیست که این حالت، مانع از شناخت حق است، ولی با این وصف، در میان مسلمانان، رایج و مشهود است؛ چراکه بسیاری از آنان، به دلیل ناآشنایی با ضعف‌های عقاید خود و دلبستگی به آن‌ها، آماده‌ی بازنگری در آن‌ها بر مبنای عقل نیستند و هر گونه بازنگری در آن‌ها ولو بر مبنای عقل را خصمانه و با سوء نیّت می‌پندارند و به همین سبب، بر نمی‌تابند و پیشاپیش، مردود می‌شمارند و بدتر آنکه این خودفریبی و واقعیّت‌گریزی را دفاع از عقاید خود می‌انگارند، در حالی که آن چیزی جز ابراز احساسات نیست و ابراز احساسات، عقاید آنان را اثبات نمی‌کند، بلکه اثبات آن‌ها مبتنی بر عقل است؛

۱ . الأنفال/ ۶
۲ . الأنعام/ ۱۴۴

چراکه حق بودن یا نبودن یک عقیده، از ذات آن انتزاع می‌شود و از احساسات معتقد، تأثیر نمی‌پذیرد؛ وگرنه هر کس زورش بیشتر و آوازش بلندتر بود، عقیده‌ی او حق‌تر بود، در حالی که این خلاف مشهود و مسلّم است. از اینجا دانسته می‌شود، کسانی که با فریاد زدن و مشت کوبیدن، در پی دفاع از عقاید خودند، در واقع از عقاید خود دفاع نمی‌کنند؛ زیرا فریاد زدن و مشت کوبیدن، عقایدی که بر مبنای عقل، باطل شناخته شده‌اند را حق نمی‌کنند، بلکه چه بسا بطلان آن‌ها را آشکارتر می‌سازند؛ با توجه به اینکه فریاد زدن و مشت کوبیدن، غالباً هنگامی بروز می‌کنند که حجّتی برای ابراز باقی نمانده است، تا فقدان آن را پوشیده سازند، در حالی که آن را آشکارتر می‌سازند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِ الَّذِينَ كَفَرُوا الْمُنْكَرَ ۖ يَكَادُونَ يَسْطُونَ بِالَّذِينَ يَتْلُونَ عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا ۗ قُلْ أَفَأُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَٰلِكُمُ ۗ النَّارُ وَعَدَهَا اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ۖ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾[1]؛ «و هنگامی که آیات روشن ما بر آنان خوانده می‌شود، در روی کسانی که کافر شدند، زشتی را می‌بینی! نزدیکند که به کسانی که آیات ما را بر آنان می‌خوانند، حمله کنند! بگو آیا پس شما را به چیزی بدتر از آن خبر بدهم؟! آتش که خداوند به کسانی که کافر شدند، وعده‌اش داده و بد جایگاهی است»! در حالی که عاقل، به اقتضای عقل خود، در پی واقعیّت است و از شناخت آن، هر چند بر خلاف پندار او باشد، آشفته نمی‌شود، بلکه شادمان می‌شود و از کسی که مخالفت آن با پندار او را برایش آشکار ساخته، ممنون است؛ چراکه او را احسان کرده و به مرادش رسانده است. با این وصف، جای تأسف است که بسیاری از مسلمانان، درباره‌ی قوم، مذهب و گروه خود متعصّب‌اند و تحمّل انتقاد از آن را ندارند؛ تا جایی که گنجایشی برای ذکر معایب آن نیست و تملّق از آن لازم شمرده می‌شود؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ ۖ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[2]؛ «گمان مبر کسانی که به آنچه انجام داده‌اند شادمانی می‌کنند و دوست می‌دارند که به خاطر آنچه نکرده‌اند ستایش شوند، گمان مبر که از عذاب رهایی می‌یابند و برای آنان عذابی دردناک است» و کسانی که درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾[3]؛ «کر و لال و کورند، پس آنان باز نمی‌گردند»!

من با بسیاری از آنان گفتگو کرده‌ام؛ آنان خیری را بیرون از آنچه شناخته‌اند، تصوّر نمی‌کنند و می‌پندارند که فراتر از آنچه به آن رسیده‌اند، حقّی نیست؛ در حالی که آنچه شناخته‌اند، غالباً مبتنی بر ظن است و چیزی که به آن رسیده‌اند، عمدتاً قطعی نیست و این به آن معناست که بطلان آن محتمل است و با این وصف، جزم به آن معقول نیست.

۱. الحجّ/ ۷۲
۲. آل عمران/ ۱۸۸
۳. البقرة/ ۱۸

این حالت، در برخی کشورهای مسلمان که از اقوام یا مذاهب گوناگونی شکل گرفته و توسعه‌ی کمتری یافته‌اند، محسوس‌تر است؛ چنانکه مثلاً در افغانستان، تعصّب قومی و مذهبی در سایه‌ی تنوّع اقوام و مذاهب، به اندازه‌ای است که زمینه‌ای برای تحقّق صلح نیست و شکل‌گیری یا بقاء حاکمیّت واحد، دشوار است و این مسلمانان آن کشور را به مردمی مصیبت‌زده تبدیل نموده است.

حاصل آنکه تنها کسانی قادر به شناخت حق‌اند که نسبت به قوم، مذهب و گروه خود تعصّب نداشته باشند و با عقاید ظنّی خود، مانند عقاید قطعی، معامله نکنند و ظرفیّت بازنگری در آن‌ها و تبعاً دست برداشتن از آن‌ها در صورت مخالفتشان با حق را داشته باشند.

۶. تکبّر

یکی دیگر از موانع شناخت، «تکبّر» به معنای خودبزرگ‌پنداری است که در بی‌نیاز پنداشتن خود از شناخت حق نمود می‌یابد و به سرکشی از قبول آن می‌انجامد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى ۝ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى﴾[۱]؛ «چنین نیست، هرآینه انسان سرکشی می‌کند؛ چون بیند که بی‌نیاز شده است»! زیرا کسی که خود را بزرگ‌تر از چیزی که هست می‌پندارد، نیاز خود به شناخت را در نمی‌یابد و تبعاً برای تأمین آن، اقدامی نمی‌کند و تأمین آن توسّط دیگری را نیز منافی بزرگی خویش می‌انگارد و نمی‌پذیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبِ مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾[۲]؛ «این گونه خداوند بر هر دل متکبّر جبّاری مهر می‌نهد» و فرموده است: ﴿سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلَّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلًا ۚ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَكَانُوا عَنْهَا غَافِلِينَ﴾[۳]؛ «کسانی که در زمین به ناحق تکبّر می‌ورزند را از نشانه‌های خود باز خواهم داشت تا چون نشانه‌ای را ببینند به آن ایمان نیاورند و چون راه رشد را ببینند آن را راه خویش نگیرند و چون راه بدبختی را ببینند آن را راه خویش بگیرند! این به آن سبب است که آنان نشانه‌های ما را دروغ شمردند و از آن بی‌خبر بودند» و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ ۙ إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ ۚ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ ۖ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾[۴]؛ «هرآینه کسانی که درباره‌ی نشانه‌های خدا بدون حجّتی که آنان را آمده باشد مجادله می‌کنند، در سینه‌هاشان جز کبری که به آن نمی‌رسند نیست! پس به خدا پناه ببر؛ چه آنکه او شنوای بیناست»!

۱. العلق/ ۶ و ۷
۲. غافر/ ۳۵
۳. الأعراف/ ۱۴۶
۴. غافر/ ۵۶

[منشأ تکبّر]

آنچه باعث پیدایش این حالت در انسان می‌شود، فضیلتی واقعی یا موهوم است که در او وجود دارد و به آن مغرور است؛ چنانکه برخی به نژاد خود مغرورند؛ مانند ابلیس که نخستین متکبّر بود و خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ ۖ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ﴾[1]؛ «گفت: من از او برترم؛ چراکه من را از آتش آفریدی و او را از گل آفریدی» و برخی به حکومت خود مغرورند؛ مانند فرعون که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَٰذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي ۖ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾[2]؛ «و فرعون در میان قوم خود آواز داد، گفت: ای قوم من! آیا حکومت مصر از آن من نیست و این رودها از زیر من جاری نمی‌شوند؟! آیا پس نمی‌بینید؟!» و برخی دیگر به ثروت خود مغرورند؛ مانند قارون که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ ۖ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ ۖ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ﴾[3]؛ «هرآینه قارون از قوم موسی بود، پس بر آنان ستم کرد و او را از گنجینه‌ها چیزی دادیم که کلیدهایش گروهی زورآور را به زحمت می‌انداخت! هنگامی که قومش به او گفتند: شادخواری نکن؛ چراکه خداوند شادخواران را دوست نمی‌دارد» و برخی دیگر به نیروی نظامی خود مغرورند؛ مانند حاکمان سبأ که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿قَالُوا نَحْنُ أُولُو قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَاذَا تَأْمُرِينَ﴾[4]؛ «گفتند: ما دارندگان نیرو و جنگاورانی سخت هستیم و کار در اختیار توست پس بنگر که چه فرمان می‌دهی!» و برخی دیگر به نیروی بدنی خود مغرورند؛ مانند عاد که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿فَأَمَّا عَادٌ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً ۖ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً ۖ وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾[5]؛ «امّا عاد در زمین به ناحق بزرگی جستند و گفتند: چه کسی از ما نیرومندتر است؟! آیا ندیدند خدایی که آنان را آفریده، او از آنان نیرومندتر است؟! و نشانه‌های ما را انکار می‌کردند» و برخی دیگر به فراوانی خود مغرورند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿أَمْ يَقُولُونَ نَحْنُ جَمِيعٌ مُنْتَصِرٌ﴾[6]؛ «یا می‌گویند که ما انبوهی هستیم پیروزمند» و برخی دیگر به علم خود مغرورند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است:

---

۱. ص/ ۷۶
۲. الزّخرف/ ۵۱
۳. القصص/ ۷۶
۴. النّمل/ ۳۳
۵. فصّلت/ ۱۵
۶. القمر/ ۴۴

﴿فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَرِحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ﴾[1]؛ «پس چون پیامبرانشان با نشانه‌های روشن به نزدشان آمدند به چیزی از علم که نزدشان بود شادمان شدند و چیزی که استهزائش می‌نمودند آنان را فراگرفت»!

[تبعات تکبّر]

همه‌ی این کسان، به سبب تکبّر خود، از شناخت حق باز می‌مانند؛ چراکه به سبب برخورداری خود از یک قوّت، نابرخورداری خود از قوّت‌های دیگر را نادیده می‌گیرند و به سبب شیفتگی به یک داشته، از نداشته‌های خود چشم می‌پوشند؛ وگرنه روشن است که هیچ کس جز خداوند کامل نیست و هر کس را قوّتی هست، ضعفی نیز هست و اگر از ضعفی برکنار است، به ضعفی دیگر دچار است و عاقل کسی است که از ضعف‌ها و قوّت‌های خود آگاهی دارد. با این حال، بسیاری از مسلمانان به سبب چیزهایی که در دنیا یافته‌اند متکبّر شده‌اند و از همه بیشتر به ثروت و قدرت و علم خود، مغرورند؛ چراکه من اقشار گوناگون آنان را دیده‌ام و هیچ یک از آنان را متکبّرتر از اهل ثروت، قدرت و علم نیافته‌ام.

[تکبّر اهل علم]

بلکه عالمانشان از ثروتمندان و قدرتمندانشان مغرورترند؛ چراکه احترام مسلمانان به آنان بیشتر و تملّق‌شان از آنان شدیدتر است؛ تا جایی که آنان را درباره‌ی خود به اشتباه انداخته و به این توهّم دچار کرده است که از دیگران برترند؛ در حالی که مبنای برتری در اسلام، علم نیست، بلکه تقوا است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾[2]؛ «هرآینه گرامی‌ترین شما نزد خداوند باتقواترین شماست» و روشن است که بسیاری از عالمان، باتقوا نیستند؛ چنانکه برخی‌شان به برخی دیگر حسادت می‌ورزند، در حالی که خداوند فرموده است: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾[3]؛ «یا به مردم بر چیزی که خداوند از فضل خود به آنان داده است، حسادت می‌ورزند» و برخی‌شان بر برخی دیگر برتری می‌جویند، در حالی که خداوند فرموده است: ﴿تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[4]؛ «آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می‌دهیم که در زمین بلندی و نیز تباهی نمی‌جویند و عاقبت برای پرهیزکاران است» و برخی‌شان حقیقت را کتمان می‌کنند و به بهای اندک می‌فروشند،

۱. غافر/ ۸۳
۲. الحجرات/ ۱۳
۳. النّساء/ ۵۴
۴. القصص/ ۸۳

در حالی که خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ۙ أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ وَلَا يُكَلِّمُهُمُ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]؛ «هرآینه کسانی که آنچه خداوند از کتاب نازل کرد را کتمان می‌کنند و به بهایی اندک می‌فروشند، آنان در شکم‌های خویش جز آتش نمی‌خورند و خداوند در روز قیامت با آنان سخن نمی‌گوید و پاکشان نمی‌سازد و برایشان عذابی دردناک است» و برخی‌شان مسلمانان را از عقاید نادرست و اعمال ناروا باز نمی‌دارند، در حالی که خداوند فرموده است: ﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَأَكْلِهِمُ السُّحْتَ ۚ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ﴾[2]؛ «چرا روحانیان و عالمان، آنان را از عقیده‌ی ناروا و خوردن حرام‌شان باز نمی‌دارند؟! هرآینه بد کاری بود که انجام می‌دادند!» و برخی‌شان اموال مردم را به ناحق می‌خورند و از راه خداوند باز می‌دارند، در حالی که خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ۗ﴾[3]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! بسیاری از عالمان و راهبان، هرآینه اموال مردم را به باطل می‌خورند و از راه خدا باز می‌دارند»! با این وصف، مسلّم است که برخی عوام مسلمانان، از برخی عالمانشان باتقواتر و تبعاً گرامی‌ترند. بل من هیچ گروهی از مسلمانان را نیافته‌ام که به اندازه‌ی عالمانشان دوستدار تملّق و ستایش باشد؛ در حالی که خداوند فرموده است: ﴿لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَفْرَحُونَ بِمَا أَتَوْا وَيُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا فَلَا تَحْسَبَنَّهُمْ بِمَفَازَةٍ مِنَ الْعَذَابِ ۖ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[4]؛ «گمان مبر کسانی که به آنچه انجام داده‌اند شادمانی می‌کنند و دوست می‌دارند که به خاطر آنچه نکرده‌اند ستایش شوند، گمان مبر که از عذاب رهایی می‌یابند و برای آنان عذابی دردناک است»؛ تا جایی که بسیاری از آنان بالاتر از دیگران می‌نشینند و از گوشه‌ی چشم به آن‌ها می‌نگرند و دست‌های خود را برای بوسیدن‌شان پیش می‌آورند و آن‌ها را از چاپلوسی و یاوه‌گویی درباره‌ی خود باز نمی‌دارند و اعوانشان از پیش رویشان مسلمانان را کنار می‌زنند و دور می‌کنند! چنانکه از باب مثال، من خود برای گفتگو به نزد یکی از آنان رفتم و از او خواستم من را در کاری که برای بازگرداندن مسلمانان به اسلام آغاز کرده‌ام حمایت کند، ولی او از فرط تکبّر روی در هم کشید و سکوت کرد و ندیم او که موظّف به پاسخگویی به جای او در این گونه موارد بود، گفت که حضرت ایشان عمر خود را برای بازگرداندن مسلمانان به اسلام صرف کرده‌اند و اکنون تو از راه رسیده‌ای و می‌خواهی جای حضرت ایشان را بگیری؟!

---

۱. البقرة/ ۱۷۴
۲. المائدة/ ۶۳
۳. التّوبة/ ۳۴
۴. آل عمران/ ۱۸۸

گفتم اگر حضرت ایشان عمر خود را برای انجام این کار صرف کرده‌اند، شایسته است از انجام این کار توسط من استقبال کنند، نه اینکه رنجیده شوند؛ چراکه انجام این کار توسط من، به حصول غرض حضرت ایشان یاری می‌کند و روشن است که من برای گرفتن جای حضرت ایشان نیامده‌ام، بلکه برای همکاری با حضرت ایشان برای بازگرداندن مسلمانان به اسلام آمده‌ام و شکّی نیست که هر مسلمانی را در این راستا وظیفه‌ای است. گفت که قبله‌ی انام و نایب امام، به همکاری تو نیازی ندارند و این کار، وظیفه‌ی علمای اعلام و مراجع عظام است، نه وظیفه‌ی امثال تو رجال گم‌نام! گفتم حضرت ایشان قبله‌ی کدام انام است و نایب کدام امام که به همکاری مسلمانان نیازی ندارد و این علمای اعلام و مراجع عظام را چه کسی تعیین کرده که معلوم است من از آنان نیستم؟! پس حضرت ایشان از روی ناراحتی برخاست که برود، به این معنا که دیگر حاضر به شنیدن سخنان من نیست و من نیز با او برخاستم. پس به اقتضای عادت، دست خود را پیش آورد تا ببوسم و رفع زحمت کنم، ولی من دست او را به زیر آوردم و به مصافحه بسنده کردم و بیرون آمدم، در حالی که او از من خشمگین بود که چرا دستش را نبوسیدم! این حالتی است که در بسیاری از عالمان مسلمان مشهود است و حالاتی بدتر از این نیز در برخی از آنان هست که ذکر آن مناسبت ندارد. روشن است که با وجود چنین روحیه‌ای در آنان، امیدی به شناخت آنان از حق نمی‌رود و پیروان آنان نیز به تبع آنان، در تاریکی فرو می‌روند. چنانکه وقتی سید جمال الدین (د.۱۳۱۴ق) برای برخی عالمان مسلمان نامه‌هایی نوشت و آنان را به هوشیاری در برابر کافران و ایستادگی در برابر استعمار دعوت کرد، بسیاری از آنان جوابی به او ندادند؛ چراکه خود را به بایدها و نبایدها آگاه‌تر از او می‌پنداشتند و شأن خود را فراتر از این می‌دانستند که مردی گم‌نام و ناشناس، برای آنان تعیین تکلیف کند![1] حتی میرزا حسن شیرازی (د.۱۳۱۲ق) که در آغاز، دعوت او را اجابت کرد و به تحریم تنباکو فتوا داد، به زودی از این کار پشیمان شد؛ چراکه پنداشت سید جمال الدین او را فریب داده است![2] این در حالی است که اهل علم، به دلیل تأثیر بیشتر خود بر جامعه، نیاز بیشتری به شناخت حق دارند و در صورت عدم شناخت آن، زیان بیشتری می‌بینند و می‌رسانند و روشن است که ناآشنایی آنان با آن، محال نیست؛ زیرا ممکن است که کسی در بُعدی از ابعاد دین متبحّر باشد، ولی در بُعدی دیگر از آن، آگاهی کمتری داشته باشد و غریب نیست که خداوند چیزی را از عالمی مشهور پوشیده دارد و برای عالمی دیگر آشکار گرداند که مشهور نیست؛

۱ . برای ملاحظه‌ی نامه‌های او به آنان، نگاه کن به: رشید رضا، تاریخ الشیخ محمّد عبده، ج۱، ص۵۶ به بعد.
۲ . برای آگاهی از این ماجرا، نگاه کن به: طباطبایی، نقش سیّد جمال الدّین در بیداری مشرق‌زمین، ص۶۲ و ۶۳.

چنانکه گروهی از کافران، نزول قرآن بر محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را با وجود مردانی که در نظر آنان کلان‌تر از او بودند، عجیب شمردند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾[۱]؛ «و گفتند چرا این قرآن بر مرد کلانی از دو شهر نازل نشد؟!» و در پاسخ آنان فرموده است: ﴿أَهُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ ۚ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۚ وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا ۗ وَرَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾[۲]؛ «آیا آنان رحمت پروردگارت را تقسیم می‌کنند؟! ما معیشت‌شان در زندگی دنیا را میانشان تقسیم کردیم و پایه‌ی برخی‌شان را از برخی دیگر بالاتر بردیم تا برخی‌شان برخی دیگر را به خدمت بگیرند و رحمت پروردگارت بهتر از چیزی است که گرد می‌آورند». به علاوه، خداوند پروایی ندارد از اینکه خلقی گم‌نام را واسطه‌ی هدایت بندگان خود قرار دهد؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا ۚ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ ۖ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا فَيَقُولُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا ۘ يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا ۚ وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ﴾[۳]؛ «خداوند شرم نمی‌کند از اینکه پشه‌ای یا چیزی فراتر از آن را مثل قرار دهد؛ اما کسانی که ایمان دارند می‌دانند که آن حقّ از جانب پروردگارشان است و اما کسانی که کافرند می‌گویند خداوند از این مثل چه مرادی داشته است؟! بسیاری را با آن گمراه و بسیاری را با آن هدایت می‌کند و با آن جز فاسقان را گمراه نمی‌کند»! بل به تجربه ثابت است که بیشتر اولیاء خداوند انسان‌هایی گم‌نام بوده‌اند و با این وصف، روی گرفتن از دعوت کسی به سبب گم‌نام بودن او، بر خلاف عقل و احتیاط است. بل بنای خداوند بر آن است که بر مستضعفان زمین منّت نهد و آنان را پیشوایان و وارثان آن قرار دهد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾[۴]؛ «و اراده داریم بر کسانی که در زمین ناتوان شمرده شدند منّت نهیم و آنان را پیشوایانی قرار دهیم و آنان را وارثان قرار دهیم». با این وصف، شایسته است که اهل علم، دست از غرور جاهلانه بردارند و خود را ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ نپندارند و سخن خداوند را به یاد آورند که فرموده است: ﴿نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَنْ نَشَاءُ ۗ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[۵]؛ «پایه‌ی هر کس را که بخواهیم بالا می‌بریم و بالاتر از هر دارای علمی، عالمی است»! همچنانکه شایسته است پیروانشان نگویند: ممکن نیست که حق از آنان پوشیده بماند و برای کسی جز آنان آشکار شود؛ زیرا این گفتاری دروغ و بی‌پایه است که با عقل و شرع سازگاری ندارد، بلکه بر خلاف محسوس و مجرّب است!

۱. الزّخرف/ ۳۱
۲. الزّخرف/ ۳۲
۳. البقرة/ ۲۶
۴. القصص/ ۵
۵. یوسف/ ۷۶

[تکبّر اهل قدرت و ثروت]

این قاعده در مورد اهل قدرت و ثروت نیز صدق می‌کند؛ چراکه شناخت حق، با قدرت و ثروت ملازمه‌ای ندارد، بل مشهود است که بیشترین قدرت و ثروت، در اختیار کسانی است که بهره‌ی کمتری از شناخت حق دارند و با این وصف، خودداری آنان از شناخت حق به اعتبار قدرت و ثروت‌شان، عاقلانه نیست. بل شایسته است که آنان، به اعتبار قدرت و ثروت‌شان، اهتمام بیشتری به شناخت حق داشته باشند، تا مبادا به سبب ناآشنایی با آن و برخورداری از قدرت و ثروت، آسیب بیشتری به خود و جامعه برسانند و ناخواسته و نادانسته، مایه‌ی خسارت مسلمانان بشوند. این به آن معناست که قدرتمندان و ثروتمندان مسلمان، باید بیشتر از دیگران به شناخت حق همّت کنند و نباید از بیم کاستی قدرت و ثروت‌شان، از قبول آن امتناع ورزند؛ چراکه قدرت و ثروت آنان، برای این است که سعادت دنیا و آخرت‌شان را تأمین کند و اگر این کار را نکند، ارزش و فایده‌ای ندارد و روشن است که سعادت دنیا و آخرت، در گرو شناخت حق و قبول آن است. همچنانکه منشأ قدرت و ثروت در جهان، خداوند است و هر کس که به خداوند بپیوندد، به منشأ قدرت و ثروت در جهان پیوسته است، در حالی که هر کس از او جدا شود، از منشأ قدرت و ثروت در جهان جدا شده است و این عکس چیزی است که غالباً پنداشته می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعِزَّةَ فَلِلَّهِ الْعِزَّةُ جَمِيعًا﴾[1]؛ «هر کس عزّت می‌خواهد، عزّت همه‌اش برای خداوند است» و فرموده است: ﴿أَيَبْتَغُونَ عِنْدَهُمُ الْعِزَّةَ فَإِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعًا﴾[2]؛ «آیا نزد آنان عزّت می‌جویند؟! در حالی که همه‌ی عزّت برای خداوند است» و فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَفْقَهُونَ﴾[3]؛ «گنجینه‌های آسمان و زمین برای خداوند است، ولی منافقان آگاهی ندارند» و فرموده است: ﴿وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[4]؛ «و هیچ چیزی نیست مگر آنکه گنجینه‌هایش در نزد ماست و آن را جز به اندازه‌ای معلوم فرو نمی‌فرستیم» و فرموده است: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ ۖ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾[5]؛ «آنچه نزد شماست از بین می‌رود و آنچه نزد خداست باقی می‌ماند» و فرموده است: ﴿وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾[6]؛ «خداوند بی‌نیاز است و شما فقرا هستید»!

---

۱. فاطر/ ۱۰
۲. النّساء/ ۱۳۹
۳. المنافقون/ ۷
۴. الحجر/ ۲۱
۵. النّحل/ ۹۶
۶. محمّد/ ۳۸

حاصل آنکه تنها کسانی موفق به شناخت حق و التزام به آن می‌شوند که خود را به آن نیازمند بدانند و دست از تکبّر در برابر آن به سبب داشته‌های خود در دنیا بردارند؛ چراکه بر خلاف آنچه ممکن است به نظر بیاید، هر چه داشته‌های آنان در دنیا بیشتر باشد، نیاز آنان به شناخت حق و التزام به آن بیشتر است و طبعاً هر چه نیاز آنان به آن بیشتر باشد، لازم است که تواضع و طلب آنان برای آن بیشتر باشد.

۷. خرافه‌گرایی

یکی دیگر از موانع شناخت، «خرافه‌گرایی» است. منظور از خرافه، انگاره‌ای مخالف با عادت است که بنیادی بر عقل و شرع ندارد و روشن است که اندیشیدن بر پایه‌ی آن، از شناخت حق باز می‌دارد؛ زیرا خرافه، با آنکه بی‌بنیادترین انگاره است، گاهی رواج و رسوخی بیش از باورهای عقلی و شرعی دارد و باورهای عقلی و شرعی را آلوده و سست می‌سازد. این در حالی است که بیشتر مسلمانان که غالباً معلومات کافی ندارند، به چنین انگاره‌هایی مبتلا هستند؛ چراکه همه‌ی مذاهب اسلامی کم یا بیش به خرافات آلوده شده‌اند و با روی آوردن به خیال‌بافی و رؤیاپردازی در باورهای دینی، از عقلانیّت و واقعیّت‌گرایی اسلامی فاصله گرفته‌اند.

[خرافه‌گرایی در مسلمانان اهل تصوّف]

چنانکه به عنوان نمونه، بیشتر مسلمانان اهل تصوّف، برای بسیاری از باورهای دینی خود، مبنایی جز ذوق ندارند و دقیقاً به همین دلیل، برای عقل نقش چندانی در شناخت قائل نیستند و مانند سلفیان، آن را حجّت نمی‌دانند و در مذمّت آن، شعرها می‌سرایند؛ چنانکه مثلاً می‌گویند: «پای استدلالیان چوبین بود/ پای چوبین سخت بی‌تمکین بود»[1] و منظورشان از استدلال، استدلال عقلی است! در حالی که مسلّم است خداوند در کتاب خود بارها استدلال کرده و از استدلال‌های پیامبرانش خبر داده و پیامبرش را به استدلال فرمان داده و از کافران خواسته است که اگر استدلالی دارند بیاورند و مبنای استدلال در همه‌ی این موارد عقل است. با این وصف، معلوم نیست که اگر پای استدلالیان چوبین باشد، پای دیگران چگونه خواهد بود؛ چراکه عقل استوارترین مبنای شناخت است و مبانی دیگر سست‌تر از آنند و شهود که مبنای اهل تصوّف برای شناخت حق شمرده می‌شود، اگر به معنای مشاهده‌ی حق در ورای طبیعت باشد، منافی با عقل نیست، بل یکی از ابزارهای عقل است که مانند حسّ بینایی در خدمت آن قرار می‌گیرد و تلاش اهل تصوّف برای متعارض نشان دادن آن با عقل، مانند تلاش اهل حدیث برای متعارض نشان دادن شرع با عقل است که واقعیّت ندارد و توهّمی بیش نیست.

---

۱. جلال الدین رومی، مثنوی معنوی، دفتر اول، بخش ۱۰۵

مگر آنکه منظور از شهود، ذوق ناقص و متغیّر بشری باشد که به اقتضای نقصان و تغیّرش در ذات خود، می‌تواند با عقل منافات داشته باشد و دقیقاً به همین دلیل، نمی‌تواند معیار شناخت باشد؛ خصوصاً با توجه به اینکه ذوق انسان‌ها هرگاه بنیادی بر عقل آنان نداشته باشد، به تعداد آنان متعدّد است و تبعیّت از آن، فارغ از آنکه مبنایی ندارد، به اختلاف آنان می‌انجامد که مطلوب نیست. بل می‌توان گفت که ذوق با این معنا، همان اهواء نفسانی است که به إحصا در نمی‌آید و از موانع شناخت شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ ۚ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[۱]؛ «و چه کسی گمراه‌تر از کسی است که از هوای خود بدون هدایتی از خداوند تبعیّت کند؟! بی‌گمان خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند»! از اینجا دانسته می‌شود که مراد اهل تصوّف از شهود قلبی، آنجا که آن را منافی با عقل شمرده‌اند، ذوق بشری است؛ همچنانکه گاهی آن را «عشق» نامیده‌اند و به تأکید در ستیز با عقل شمرده‌اند و در ستایش آن و نکوهش عقل، هر چه توانسته‌اند گفته‌اند؛ چنانکه از باب مثال، گفته‌اند: «دور بادا عاقلان از عاشقان/ دور بادا بوی گلخن از صبا/ گر درآید عاقلی گو راه نیست/ ور درآید عاشقی صد مرحبا»[۲] یا گفته‌اند: «من کان له عشق فالمجلس مثواه/ من کان له عقل فإیاه و إیانا»[۳] یا گفته‌اند: «در صرصر عشق عقل پشه‌ست/ آنجا چه مجال عقل‌ها بود»[۴] یا گفته‌اند: «عشق را اندیشه نبود زانکه اندیشه عصاست/ عقل را باشد عصا یعنی که من اعماستم»[۵] یا گفته‌اند: «بر قاعده‌ی مجنون سرفتنه‌ی غوغا شو/ کاین عشق همی گوید کز عقل تبرّا کن»[۶] یا گفته‌اند: «عقل گوید گوهرم گوهر شکستن شرط نیست/ عشق گوید سنگ ما بستان و بر گوهر بزن»[۷] یا گفته‌اند: «عشق را با عقل اگر جمع آورند/ سال‌ها با هم نکوبد هاونش»[۸] یا گفته‌اند: «هزیمت همان روز شد شاه عقل/ که در شهر تن خیمه زد میر عشق»[۹] یا گفته‌اند: «عقل اگر در بارگاه عشق می‌لافد چه باک/ بر در سلطان سر چندین گدا خواهد شکست»[۱۰]

۱ . القصص/ ۵۰
۲ . جلال الدین رومی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲
۳ . همان، غزل ۲۶۷
۴ . همان، غزل ۷۲۴
۵ . همان، غزل ۱۵۹۹
۶ . همان، غزل ۱۸۷۶
۷ . همان، غزل ۱۹۵۹
۸ . اوحدی، دیوان اشعار، غزل ۴۳۵
۹ . همان، غزل ۴۴۷
۱۰ . بیدل دهلوی، دیوان اشعار، غزل ۵۱۷

یا گفته‌اند: «قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق/ چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی»[۱] یا گفته‌اند: «ما را ز منع عقل مترسان و می بیار/ کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست»[۲] یا گفته‌اند: «عقل از سر نادانی با عشق نیامیزد/ با شیر ژیان آهو کی پنجه دراندازد»[۳] یا گفته‌اند: «هر که را عقل در این راه مربّی باشد/ لاجرم در حرم عشق نباشد بارش»[۴] یا گفته‌اند: «عقل را ره نبود بر در خلوتگه عشق/ عام را بار نباشد به سراپرده‌ی خاص»[۵] یا گفته‌اند: «بر اهل عشق فضیلت به عقل نتوان جست/ که عقل و فضل در این ره عقیله است و فضول»[۶] یا گفته‌اند: «سرّ عشق از عقل پرسیدن خطاست/ روح قدسی را چه داند اهرمن»[۷] یا گفته‌اند: «شوق را بر صبر قوّت غالبست/ عقل را با عشق دعوی باطل است»[۸] یا گفته‌اند: «دانند جهانیان که در عشق/ اندیشه‌ی عقل معتبر نیست»[۹] یا گفته‌اند: «ماجرای عقل پرسیدم ز عشق/ گفت معزولست و فرمانیش نیست»[۱۰] یا گفته‌اند: «ای عقل نگفتم که تو در عشق نگنجی/ در دولت خاقان نتوان کرد خلافت»[۱۱] یا گفته‌اند: «چو شور عشق درآمد قرار عقل نماند/ درون مملکتی چون دو پادشا گنجد»[۱۲] یا گفته‌اند: «عقل را گر هزار حجّت هست/ عشق دعوی کند به بطلانش»[۱۳] یا گفته‌اند: «عشق آمد و عقل همچو بادی/ رفت از بر من هزار فرسنگ»[۱۴] یا گفته‌اند: «حدیث عقل در ایام پادشاهی عشق/ چنان شدست که فرمان عامل معزول»[۱۵] یا گفته‌اند: «زان گه که عشق دست تطاول دراز کرد/ معلوم شد که عقل ندارد کفایتی»[۱۶] یا گفته‌اند: «رها کن عقل را با حق همی باش/ که تاب خور ندارد چشم خفاش»[۱۷]

۱ . حافظ شیرازی، دیوان اشعار، غزل ۴۷۱
۲ . همان، غزل ۷۲
۳ . خواجوی کرمانی، دیوان اشعار، غزل ۲۹۹
۴ . همان، غزل ۵۴۶
۵ . همان، غزل ۵۷۱
۶ . همان، غزل ۶۰۹
۷ . همان، غزل ۷۵۱
۸ . سعدی شیرازی، غزلیات، غزل ۷۲
۹ . همان، غزل ۱۱۶
۱۰ . همان، غزل ۱۱۸
۱۱ . همان، غزل ۱۳۶
۱۲ . همان، غزل ۱۵۹
۱۳ . همان، غزل ۳۳۱
۱۴ . همان، غزل ۳۴۴
۱۵ . همان، غزل ۳۵۱
۱۶ . همان، غزل ۵۳۱
۱۷ . شبستری، گلشن راز، بخش ۷ جواب

یا گفته‌اند: «عشق را با عقل نسبت کی توان/ شاه فرمان ده کجا دربان کجا»[۱] یا گفته‌اند: «عقل را در عشق ویران کن که در درگاه دوست/ عاشقان را بار هست و عاقلان را بار نیست»[۲] و مزخرفاتی دیگر از این دست که ذکرش مایه‌ی ملال است و نیازی به آن نیست. روشن است که در پس این الفاظ زیبا، معنایی به دست نمی‌آید؛ چراکه عشق اگر به معنای حبّ حق است، منافاتی با عقل ندارد، بلکه بالعکس مبتنی بر عقل است؛ با توجه به اینکه بدون عقل، حقّی شناخته نمی‌شود تا حبّ آن ممکن باشد و حبّی که مبتنی بر شناخت نیست، هوس است.

[نقش مسلمانان اهل تصوّف در گسترش عقل‌گریزی]

از اینجا می‌توان گفت که اهل تصوّف مسلمان در کنار اهل حدیث مسلمان، نقش برجسته‌ای در گسترش عقل‌گریزی میان مسلمانان داشته‌اند؛ با این تفاوت که اهل حدیث مسلمان، مروّج دین‌داری خبرگرایانه بوده‌اند و اهل تصوّف مسلمان، مروّج دین‌داری شاعرانه! در حالی که شعر به مراتب بی‌اعتبارتر از خبر ظنّی است؛ بل بیشتر آن چیزی جز مغالطه و بازی با الفاظ نیست که به سبب آهنگ خود، عقل را ساکت می‌سازد، بی‌آنکه قانع سازد؛ زیرا روشن است که هر سخن موزونی، درست نیست و حق را نمی‌توان با امثال این مزخرفات شناخت؛ چنانکه خداوند این قبیل سخنان آراسته و نادرست را «زخرف القول» نامیده و پرداخته‌ی شیاطین برای فریب یکدیگر در راستای دشمنی با پیامبران شمرده و فرموده است: ﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ زُخْرُفَ الْقَوْلِ غُرُورًا ۚ وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ ۖ فَذَرْهُمْ وَمَا يَفْتَرُونَ﴾[۳]؛ «و بدین سان برای هر پیامبری دشمنی از شیاطین انس و جن قرار دادیم که برخی‌شان سخنان آراسته را به برخی دیگر می‌رسانند برای فریب، در حالی که اگر پروردگارت می‌خواست این کار را نمی‌کردند، پس آنان را با آنچه می‌بافند واگذار»! بل این قبیل زبان‌بازی‌های فریبنده را «لهو الحدیث» نامیده و موجب گمراهی نادانسته از راه خدا و استهزاء آن شمرده و فرموده است: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَيَتَّخِذَهَا هُزُوًا ۚ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾[۴]؛ «و از مردم کسانی هستند که سخن بیهوده را بر می‌گزینند تا نادانسته از راه خدا گمراه سازند و آن را به سخره بگیرند؛ آنان را عذابی خوارساز خواهد بود»!

۱. فیض کاشانی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۵
۲. همان، غزل ۱۶۷
۳. الأنعام/ ۱۱۲
۴. لقمان/ ۶

با این همه، بسیاری از مسلمانان، از شاعران چنان تأثیر پذیرفته‌اند که از پیامبران، بل گاهی به اشعار آنان چنان استناد دارند که به آیات قرآن و نقش سروده‌های آنان در شکل‌گیری فرهنگ کنونی مسلمانان، قابل انکار نیست؛ در حالی که خداوند به روشنی از تبعیّت شاعران بر حذر داشته و فرموده است: ﴿وَالشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ۝ أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ۝ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ﴾[1]؛ «و شاعران را گمراهان پیروی می‌کنند! آیا نمی‌بینی که آنان در هر وادی‌ای سرگشته‌اند؟! و آنان چیزهایی می‌گویند که انجام نمی‌دهند؟!». همچنانکه شعر را به پیامبر خویش نیاموخته و زیبنده‌ی او ندانسته و فرموده است: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾[2]؛ «و او را شعر نیاموختیم و زیبنده‌ی او نیست»؛ بل شاعر شمردن او را توهین تلقّی کرده و منافی با شأن نبوّت او دانسته و فرموده است: ﴿وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ ۚ قَلِيلًا مَا تُؤْمِنُونَ﴾[3]؛ «و آن گفتار شاعری نیست؛ اندکی ایمان می‌آورید»! از این رو، گزاف نیست که گفته شود، شاعران مانند ساحران، رقیبان پیامبرانند و دانسته یا نادانسته، به معارضه‌ی با آنان برخاسته‌اند؛ چراکه با کلمات شیرین و آهنگین خود، خواسته یا ناخواسته تعلیم مردمان را بر عهده گرفته‌اند، در حالی که تعلیم مردمان شأن آنان نیست، بلکه شأن پیامبران است و شاعران حق ندارند که تعالیم آنان را با اوهام خود بپوشانند. آیا به عنوان مثال، این معارضه‌ی با پیامبران نیست که شاعری توانا، چونان ساحری چیره‌دست بگوید: «هش دار که گر وسوسه‌ی عقل کنی گوش/ آدم‌صفت از روضه‌ی رضوان به در آیی»[4]؟! در حالی که پیامبران، عقل را معیار شناخت و وسیله‌ی نیل به روضه‌ی رضوان دانسته‌اند و آشکارا به تبعیّت از آن فراخوانده‌اند و روشن است که آدم علیه السّلام به تبعیّت از آن، نافرمانی خداوند را نکرد، بلکه به تبعیّت از هوای نفس خود این کار را کرد و ادّعای شاعر درباره‌ی او، بهتانی بیش نیست و با این حال، به قدری زیبا و فریبنده است که غالباً کسی به نادرستی آن توجّه نمی‌یابد و از نفوذ آن در ضمیر خود، محفوظ نمی‌ماند! این بدان معناست که شاعران، آموزه‌هایی نادرست را در پوشش عباراتی موزون و دلپسند، به ذهن مسلمانان تزریق می‌کنند و با نیروی لفّاظی و طنّازی خود، اوهامی بی‌پایه و سخیف را به عنوان نکاتی حکیمانه و ظریف، به آنان می‌قبولانند، در حالی که اصل گفتارشان، هرگاه به نثر درآید و از آرایه‌های رنگارنگ برهنه گردد، به هذیانی بیش نمی‌ماند که معنایی برای آن نیست! از این رو، مسلمانانی که حاضر به ترک عقل نیستند و در عین حال، شعر را دوست می‌دارند و برای شاعران تعصّب می‌ورزند، ناگزیر به تأویل اشعار آنان می‌پردازند و برای سخیف‌ترین سروده‌های آنان، مفاهیمی معقول و قابل قبول می‌بافند!

---

۱. الشّعراء/ ۲۲۴ تا ۲۲۶
۲. یس/ ۶۹
۳. الحاقّة/ ۴۱
۴. حافظ شیرازی، دیوان اشعار، غزل ۴۹۴

چنانکه مثلاً سخنان آنان درباره‌ی بوس و کنار و جماع را بر قرب به حق حمل می‌کنند و سخنان آنان درباره‌ی رقص و باده و تغنّی را به عبادت خداوند باز می‌گردانند، در حالی که برخی از تأویل‌هاشان به غایت بارد[۱] و برخی از توجیه‌هاشان حمل بر محال است!

آری، انصاف آن است که در میان این شاعران یاوه‌گو، اندک شاعرانی نیز بوده‌اند که شعر را بر پایه‌ی عقل سروده‌اند و بر تعالیم پیامبران منطبق ساخته‌اند و روشن است که روی عتاب من، با آنان نیست؛ چراکه گفتار آدمی، هرگاه مفهوم صحیح و منطوق زیبا داشته باشد، کامل است و کامل، خوب و دوست‌داشتنی است؛ چنانکه خداوند اهل آن را از شاعران گزافه‌گوی استثنا کرده و فرموده است: ﴿إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا ۗ وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[۲]؛ «مگر کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند و خدا را بسیار یاد کردند و پس از آنکه ستم دیدند تلافی جستند و آنان که ستم کردند خواهند دانست که به کدامین بازگشت‌گاه باز می‌گردند»! باری آن پریشان‌گویان کجا و این سنجیده‌گویان کجا که زبان به نکوهش عقل نیالوده‌اند و ذوق را بر آن مبتنی ساخته‌اند و به پیروی از پیامبران شعر سروده‌اند و از باب مثال، گفته‌اند: «عقل همی گویدم: موکّل کرد/ بر تن و بر جانت کردگار مرا/ نیست ز بهر تو با سپاه هوا/ کار مگر حرب و کارزار مرا!/ سر ز کمند خرد چگونه کشم؟/ فضل، خرد داد بر حمار مرا/ دیو همی بست بر قطار سرم/ عقل برون کرد از آن قطار مرا/ غار جهان گرچه تنگ و تار شده‌است/ عقل بسنده است یار غار مرا/ دل ز خرد گشت پر ز نور مرا/ سر ز خرد گشت بی‌خمار مرا/ پیش‌روم عقل بود تا به جهان/ کرد به حکمت چنین مشار مرا/ بر سر من تاج دین نهاد خرد/ دین هنری کرد و بردبار مرا/ از خطر آتش و عذاب ابد/ دین و خرد کرد در حصار مرا»[۳] یا گفته‌اند: «چون و چرا نتیجه‌ی عقل است بی‌گمان/ چون و چرا ز جانوران جز تو را کراست؟/ جز عقل چیست آنکه بدو نیک و بد ز خلق/ آن مستحق لعنت وین در خور ثناست/ قدر و بهای مرد نه از جسم و فربهی است/ بل مردم از نکو سخن و عقل پر بهاست/ بر جانور بجمله سخن گوی جانور/ زان است پادشا که برو عقل پادشاست/ چون تو خدای خر شدی از قوّت خرد/ پس عقل بهره‌ای ز خدای است قول راست/ ملک و بقاست کام تو وین هر دو کام را/ اندر دو عالم ای بخرد عقل کیمیاست/ گر تو به دست عقل اسیری خنک تو را/ وای تو گر خردت به دست تو مبتلاست/ تخم وفاست عقل، به تو مبتلا شده‌است/ گر مر تو را ز تخم وفا برگ و بر جفاست/ عدل است و راستی همه آثار عقل پاک/ عقل است آفتاب دل و عدل ازو ضیاست»[۴]

۱ . [خنک و ناساز]
۲ . الشّعراء/ ۲۲۷
۳ . ناصرخسرو، دیوان اشعار، قصاید، ۵
۴ . همان، قصیده‌ی ۴۰

یا گفته‌اند: «بپرس راه ز علم، این نه جای گمراهیست/ بخواه چاره ز عقل، این نه روز ناچاریست/ به چشم عقل ببین پرتو حقیقت را/ مگوی نور تجلّی فسون و طراریست/ بخر ز دکه‌ی عقل آنچه روح می‌طلبد/ هزار سود نهان اندرین خریداریست»[۱] یا گفته‌اند: «سر بی‌چراغ عقل گرفتار تیرگی است/ تن بی‌وجود روح پراکنده چون هباست»[۲] یا گفته‌اند: «رهنمای راه معنی جز چراغ عقل نیست/ کوش پروین تا به تاریکی نباشی رهسپار»[۳] و نکته‌هایی دیگر از این دست که دل را می‌نوازد و عقل را قانع می‌سازد.

[خرافه‌گرایی در مسلمانان اهل تشیّع]

حاصل آنکه بیشتر اهل تصوّف، خصوصاً با بهره‌گیری از حربه‌ی شعر، دوشادوش سلفیان، به جنگ با عقلانیت برخاسته‌اند و زمینه‌ی خرافه‌گرایی و دین‌ورزی خیال‌پردازانه را در میان مسلمانان فراهم ساخته‌اند و تصویری غیر واقعی از اسلام ارائه داده‌اند که سخت گمراه کننده است؛ تا جایی که تأثیر آنان بر بسیاری از گروه‌های اسلامی، مانند زخمی بر پیکر آن‌ها، آشکار است و ردّ پای آنان در بسیاری از مذاهب مسلمانان، قابل پی‌گیری است؛ چنانکه به عنوان نمونه، بسیاری از مسلمانان اهل تشیّع، تحت تأثیر حاکمیّت اهل تصوّف در قرن دهم هجری، با فاصله گرفتن از عقلانیت و واقع‌گرایی اسلامی، عواطف را مبنای دین‌ورزی خویش ساختند و تصاویری خیالی از پیشوایان مسلمان به دست دادند که از حقیقت به دور بود. در واقع آنان که از آغاز، در استقلال از طبقه‌ی حاکم شکل گرفتند و به همین سبب، خلوص بیشتری نسبت به گروه‌های وابسته به طبقه‌ی حاکم پیدا کردند، همواره با پیروی از پیشوایان عقل‌گرای خود به عقل‌گرایی اسلامی زبان‌زد بودند، تا آن‌گاه که گروهی از اهل تصوّف با گرایش‌های شیعی، بر آنان تسلّط یافتند و باورهای صوفیانه‌ی خود را با باورهای عقل‌گرایانه‌ی آنان درآمیختند و بدین سان، تشیّع را به تصوّف آلودند. هر چند پیش از آنان نیز گروه‌هایی با گرایش به تشیّع بودند که با روی گرفتن از عقلانیت و واقع‌گرایی اسلامی، زبان به خرافات می‌گشودند و خصوصاً درباره‌ی پیشوایان مسلمان، غلو می‌کردند، ولی آنان همواره مورد إعراض و مخالفت عالمان اهل تشیّع قرار می‌گرفتند و هیچ گاه نمایندگان این مذهب شمرده نمی‌شدند، تا آن گاه که گروهی از آنان با عقبه‌ی تصوّف، قدرت را به دست گرفتند و به باورهای خرافی آنان رسمیّت بخشیدند و در طول بیش از دو قرن سلطنت، که از سلطنت امویان با آثار هولناکش طولانی‌تر بود، تا حدّ زیادی عالمان شیعه را با خود همسو ساختند و نوع نگرش آنان به پیشوایان اهل بیت را تغییر دادند.

۱ . پروین اعتصامی، دیوان اشعار، قصائد، قصیده‌ی ۱۲
۲ . همان، قصیده‌ی ۹
۳ . همان، قصیده‌ی ۲۱

البته باور به خلافت پیشوایان اهل بیت، تاریخی به بلندای تاریخ اسلام دارد و از سلطنت اهل تصوّف ناشی نشده است، ولی نوع نگرش اهل تشیّع به آنان که مشحون از خرافه‌گرایی و واقعیت‌گریزی است، بدون شک از سلطنت اهل تصوّف تأثیر پذیرفته است؛ زیرا این اهل تصوّف بوده‌اند که مرشدان خویش را در جایگاهی فرابشری قرار داده‌اند و برای آنان حالاتی غیر عادی توصیف کرده‌اند که عقل از تصورّش متحیّر می‌شود! هیچ شکّی نیست که اهل تشیّع، تحت تأثیر اوهام آنان، پیشوایان خود را نیمه‌خدایانی تصوّر کرده‌اند که هاله‌ای از نور به گرد سرهای آنان است و مردگان را زنده می‌کنند و بیماران را شفا می‌دهند و حوائج را برآورده می‌سازند و از هر چه در دل‌هاست آگاهی دارند و با این وصف، روشن است که آنان را چنان دور می‌یابند که به پیروی آنان نمی‌اندیشند و به یاری آنان التفاتی ندارند و مانند کودکان یا پیرزنان، به ذکر مصائب آنان و گریستن برایشان بسنده می‌کنند و اگر یکی از آنان را چنانکه هست بیابند، نمی‌شناسند؛ چراکه به زعم آن‌ها، پیشوایان اهل بیت، در ظاهر خویش از دیگران متمایزند و علاوه بر این، مانند خداوند ﴿بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ و ﴿عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ هستند.

متأسفانه بیشتر عالمان‌شان نیز در این زمینه با عوام‌شان همداستانند؛ چراکه دست کم از بعد عالمان واقع‌گرایی مانند محمد بن حسن بن ولید قمی (د.۳۴۳ق) و عالمان عقل‌گرایی مانند محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید (د.۴۱۳ق) و شاگردان وفادار او مانند شریف مرتضی (د.۴۳۶ق) و ابو جعفر طوسی (د.۴۶۰ق)، به تدریج پنداره‌های غلوآمیز درباره‌ی پیشوایان اهل بیت، در ذهن آنان رسوخ کرده و از بعد استیلاء صوفیان صفوی، به باورهای رسمی و رایجشان تبدیل شده است؛ تا جایی که امروز بیشتر اهل تشیّع، جز ابراز احساسات درباره‌ی پیشوایان اهل بیت، برداشتی از تشیّع ندارند و جز شعرخوانی و گزافه‌گویی در مدح آن‌ها به کاری در دین همّت نمی‌گمارند و برخی‌شان در سوگ آن‌ها، کارهایی می‌کنند که مایه‌ی وهن اسلام و شرمندگی مسلمانان است. در حالی که بنا بر آنچه از تاریخ ثابت است، پیشوایان اهل بیت، انسان‌هایی دانا و وارسته بوده‌اند که در ظاهر با دیگران تفاوتی نداشته‌اند و مدّعی معجزه و علم به غیب نبوده‌اند و از کسانی که درباره‌ی آن‌ها غلو می‌کرده‌اند، برائت می‌جسته‌اند، همچنانکه از دشمنان خود و کسانی که منکر فضل‌شان بوده‌اند، نفرت داشته‌اند.

به هر حال، اکنون خیال‌پردازی در اهل تشیّع، به قدری نهادینه شده است که اگر مسلمانی آنان را به سوی واقع‌گرایی درباره‌ی پیشوایان اسلام دعوت کند، او را به ناصبی‌گری متّهم می‌کنند! بل خرافه‌گرایی در آنان به قدری ریشه دوانده است که اگر مصلحی آنان را به سوی اصلاح عقیده یا عملی دعوت کند، به جای دلایل عقلی و شرعی، از او معجزه می‌طلبند و به جای قول أحسن، از او توقّع کرامت دارند؛ آن هم به صورتی که از هر فال‌بین دوره‌گرد یا جادوگر تازه‌کاری ساخته است!

چنانکه من خود نامه‌هایی برای برخی از آنان نوشتم و آنان را به همراهی با خود برای بازگشت به اسلام دعوت کردم و دلایل عقلی و شرعی خود برای لزوم این کار مبارک را ذکر نمودم، ولی آنان در جواب من نوشتند که تنها هنگامی با من همراهی خواهند کرد که فکر آنان را بخوانم یا از کارهای پنهان آنان خبر دهم و من ندانستم که بر این جواب آنان بخندم یا گریه کنم؛ چراکه من ادّعای پیامبری نکردم و آنان را به سوی دین جدیدی نخواندم و با این وصف، توقّع معجزه از من تنها در ذهنی مغشوش و آکنده از خرافات پدید می‌آید؛ جدای از آنکه خبر دادن از فکرها و کارهای پنهان، برای اهل فراست و کهانت نیز ممکن است و با این وصف، دلالتی بر حقّانیت کسی ندارد! همچنانکه برخی از فریب‌کاران، با سوء استفاده از همین توقّع بی‌اساس و بهره‌گیری از شعبده و کارهای غیر عادی، بسیاری از آنان را به گرد خود جمع کرده‌اند و به تبعیّت از خود در کارهایی غیر معقول واداشته‌اند و مال و جان و آبروی آنان را هزینه‌ی دعاوی باطل خویش ساخته‌اند.

[خرافه‌گرایی در مسلمانان سلفی]

به هر حال، این بیماری مرگباری است که قلب اهل تشیّع را فرا گرفته و شناخت حق را برای آنان به غایت دشوار کرده و روشن است که خاستگاه آن، چیزی جز خرافه‌گرایی نیست. هر چند این قبیل رویکردهای عامیانه، اختصاصی به آنان ندارد و گروه‌های دیگری از مسلمانان را نیز کم یا بیش، آلوده کرده است؛ تا جایی که حتّی در میان سلفیان نیز با همه‌ی تنگ‌نظری و سخت‌گیری‌شان، خرافات بسیاری وجود دارد و برخی فتاوی که گاهی از مفتیانشان صادر می‌شود، مانند هذیان است؛ چراکه در میان روایات آنان، خرافات بسیاری راه یافته و عقل‌ستیزی‌شان منشأ هر بلایی است؛ جدای از آنکه برخی فتاوی‌شان، به سفارش ظالمان و برای توهین اسلام صادر می‌شود و مبنایی در روایات‌شان نیز ندارد، با توجه به اینکه برخی از آنان منافق و مزدور ظالمانند و عمداً بر خدا و پیامبرش دروغ می‌بندند.

[جمع‌بندی موانع شناخت]

حاصل آنکه خرافه‌گرایی یکی از بزرگ‌ترین موانع شناخت حق و بازگشت به اسلام است و در کنار موانع پیشین، نقش بسیار مهمّی در پیدایش و افزایش مشکلات مسلمانان داشته است. هر چند موانع شناخت، منحصر در این هفت مورد نیست و موارد دیگری نیز می‌توان برای آن یاد کرد، ولی به نظر می‌رسد که سایر موارد نسبت به این موارد، جزئی‌تر هستند و به سادگی می‌توانند در ذیل آن‌ها طبقه‌بندی شوند؛ چنانکه مثلاً انحطاط اخلاقی، یکی از بزرگ‌ترین موانع شناخت و عوامل بازدارنده‌ی مسلمانان از بازگشت به اسلام است و در عین حال، به صورت واضحی، ناشی از جهل، دنیاگرایی و اهواء نفسانی است.

به هر حال، آنچه مسلّم است این است که مسلمانان برای شناخت «قول أحسن» و بازگشت به دین خالص، چاره‌ای جز پیکار با این موانع ندارند و لازم است که با تعاون یکدیگر، نهضت فرهنگی گسترده‌ای را برای مبارزه با جهل، تقلید، اهواء نفسانی، دنیاگرایی، تعصّب، تکبّر و خرافه‌گرایی در همه‌ی مظاهرش، آغاز نمایند و کلیه‌ی برنامه‌های سیاسی، اقتصادی و تبلیغی خود را بر روی آن متمرکز سازند، تا بدین سان زمینه برای اصلاح امّت و تحقّق آرمان اسلام، فراهم گردد. هر چند انجام این کار به صورت اجتماعی، به مساعدت حاکمان مسلمان نیاز دارد، در حالی که بیشتر آنان در حال حاضر خائن‌اند و چنین مساعدتی را انجام نمی‌دهند؛ از این رو، عملی‌تر آن است که این نهضت اصلاحی، به صورت فردی آغاز شود؛ به این ترتیب که هر فرد مسلمان، به تنهایی یا با همراهی خانواده و دوستانش، این موانع را از خود دور سازد تا هدایت او به حق با مقتضیات موجود امکان یابد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ ۖ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى ثُمَّ تَتَفَكَّرُوا ﴾[1]؛ «بگو شما را تنها به یک چیز پند می‌دهم: اینکه برای خداوند دو نفری و به تنهایی قیام کنید و سپس بیندیشید» و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ﴾[2]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! خودتان و خانواده‌ی‌تان را از آتشی که هیزمش مردم و سنگ است، بازدارید»؛ با توجّه به اینکه هدایت از جانب خداوند مانند آفتاب بر همه‌ی انسان‌ها می‌تابد، ولی تنها کسانی از آن بهره می‌برند که چشمی بینا و گشاده دارند و حجاب‌های مقابل آن را کنار زده‌اند.

۱. سبأ/ ۴۶
۲. التّحریم/ ۶

بخش دوم

بازگشت به اسلام؛ ضرورت و امکان

ضرورت بازگشت به اسلام

ضرورت بازگشت به اسلام هنگامی آشکار می‌شود که از یک سو ضرورت اقامه‌ی اسلام و از سوی دیگر، عدم اقامه‌ی آن توسّط مسلمانان در حال حاضر، آشکار شود؛ چراکه هرگاه این دو مقدّمه آشکار نشود، سخن گفتن درباره‌ی بازگشت به اسلام، بی‌معناست؛ با توجّه به اینکه بازگشت به اسلام هنگامی ضرورت دارد که اسلام به معنای عقاید و احکامی خاص، مایه‌ی سعادت مسلمانان در دنیا و آخرت و رستگاری آنان از مشکلات مادّی و معنوی‌شان دانسته شود، نه آن چنانکه کافران می‌پندارند، مایه‌ی انحطاط فرهنگی، انفعال سیاسی و عقب‌افتادگی اقتصادی مسلمانان؛ چراکه در این صورت، تخلّص از آن ولو با حفظ احترامش در ظاهر، چونانکه برخی از دولت‌های مسلمان پی می‌گیرند، متعیّن است و ندای بازگشت به سوی آن، مطلوب نیست و مورد إعراض و مخالفت اسلام‌گریزان واقع می‌شود. همچنانکه هنگامی معنا می‌یابد که پذیرفته شود، اسلام به عنوان موجبی برای سعادت مسلمانان و رستگاری آنان از مشکلات مادّی و معنوی‌شان، تاکنون در میان آنان تحقّق نیافته است؛ چراکه اگر در میان آنان تحقّق یافته بود، تبعاً سعادت و رستگاری مورد نظر، به حیث ثمره‌ی ذاتی و قطعی آن، برای آنان تحقّق یافته بود، در حالی که مسلّماً برای آنان تحقّق نیافته و مشکلات آنان در جهات مختلف مشهود است؛ تا جایی که تلاش برای تبرئه‌ی آنان از این اتّهام و دفاع از عقاید و اعمالشان، چیزی جز تجاهل و مکابره در برابر محسوس نیست؛ چراکه محسوس است، مشکلات گسترده و عمیقی در میان مسلمانان وجود دارد و طبعاً وجود آن‌ها یا ناشی از عدم کفایت اسلام برای حلّ آن‌هاست و یا ناشی از عدم تحقّق اسلام!

در این میان، کسانی که به اسلام باور ندارند، می‌پندارند که آن کفایت لازم برای حلّ مشکلات مسلمانان را ندارد؛ به این معنا که مسلمانان، اسلام را محقّق ساخته‌اند، ولی آن قادر به حلّ مشکلات آنان نیست، بلکه خود عامل پیدایش یا افزایش مشکلات آنان است و با این وصف، چاره‌ای جز دست برداشتن از آن و روی آوردن به مبانی دیگر نیست. از این رو، آشکارا به جدایی دین از دنیا دعوت می‌کنند و اسلام‌گرایی در جامعه را مانع از تکامل و ترقّی آن می‌شمارند و برای جایگزین ساختن عقاید و احکام بشری با عقاید و احکام آن می‌کوشند.

در برابر، کسانی که به اسلام باور دارند می‌دانند که آن دینی کامل و سعادت‌بخش است و ظرفیّت حلّ مشکلات مادّی و معنوی مسلمانان را دارد و اگر تاکنون این مشکلات را حل نکرده، به خاطر آن بوده که تاکنون یا عینش چنانکه هست اقامه نشده یا کلّ آن با همه‌ی اجزائش تحقّق نیافته است. از این رو، آنان را چاره‌ای نیست جز اینکه تحقّق عین اسلام و کلّ آن را آرمان خود قرار دهند و برای نیل به آن تلاش کنند و این معنای بازگشت به اسلام است.

ضرورت اقامه‌ی اسلام

بی‌گمان حق با کسانی است که به اسلام باور دارند و اقامه‌ی آن را برای نیل به سعادت و رهایی از مشکلات، لازم می‌دانند؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: ﴿أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾[1]؛ «اینکه دین را اقامه کنید و درباره‌ی آن تفرقه نکنید» و فرموده است: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ﴾[2]؛ «و اگر آنان تورات و انجیل و چیزی که از پروردگارشان به سوی آنان نازل شد را اقامه می‌کردند، از بالاشان و زیر پاهاشان می‌خوردند»، ولی چنانکه روشن شد، اقامه‌ی اسلام به دو صورت مُکفی و محصّل غرض است:

۱ . اقامه‌ی عین اسلام

اقامه‌ی اسلام، هنگامی موجب نیل به سعادت و رهایی از مشکلات است که عین آن اقامه شود؛ با توجه به اینکه همه‌ی عقاید و احکامی که به اسلام نسبت داده می‌شود، از اسلام نیست؛ زیرا اسلام یک واقعیّت مستقلّ بیرونی است که از اراده‌ی خداوند نشأت گرفته و اراده‌ی خداوند، متناسب با کمال اوست و تبعاً با اراده‌ی دیگران که ناقص‌اند، ملازمه‌ای ندارد و با این وصف، اراده‌ی دیگران نمی‌تواند در عرض اراده‌ی او، منشأ عقیده و حکم واقع شود و هر عقیده و حکمی که ناشی از اراده‌ی او نیست، کامل نیست و به همین دلیل، نمی‌تواند ضامن سعادت و رستگاری انسان باشد. با این وصف، بسیار مهم است که عین اسلام، بر کنار از عقاید و احکام ناشی از اراده‌ی دیگران، در جهان اقامه شود؛ زیرا اقامه‌ی عقاید و احکام ناشی از اراده‌ی دیگران، هر چند با حسن نیّت و در کنار عقاید و احکام اسلام باشد، اقامه‌ی اسلام نیست و تبعاً ثمرات و نتایج خوب آن را ندارد، بل بالعکس تبعات و نتایج بدی دارد که مقتضای نقص بشری است و ممکن است به دلیل انتسابش به اسلام، برای اسلام پنداشته شود و آن را ناکارآمد نشان دهد.

---

۱ . الشّوری/ ۱۳
۲ . المائدة/ ۶۶

از این روست که خداوند به تأکید فرموده است: ﴿أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ﴾[1]؛ «آگاه باشید که دین خالص برای خداوند است»؛ به این معنا که دین غیر خالص، برای خداوند نیست و به او نسبت داده نمی‌شود، اگرچه بخشی از آن، از او صادر شده باشد؛ چراکه آنچه از خداوند صادر شده، در واقع یک مجموعه‌ی پاک بوده و مجموعه‌ی ناپاکی که از آلایش اراده‌ی خداوند با غیر او برآمده، از او صادر نشده است و با این وصف، وجود برخی عناصر اصیل در آن، برای انتسابش به خداوند، کافی نیست؛ چراکه خداوند پاکیزه است و از هر چیز غیر پاکیزه، تنزیه می‌شود. به علاوه، آن عناصر اصیل، به عناصر دیگر وابسته و پیوسته‌اند و در کنار آن‌ها، یک مجموعه‌ی واحد را تشکیل می‌دهند و به سبب همین آمیختگی و ارتباط تنگاتنگ، نتایج مورد اراده‌ی خداوند را در پی ندارند و با این وصف، گویی که در عمل عناصری اصیل نیستند. از این رو، خداوند بودن کلّ دین برای او و نه تنها بخش‌هایی از آن را آرمان اسلام شمرده و فرموده است: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾[2]؛ «با آنان بجنگید تا آن گاه که فتنه‌ای نباشد و دین همه‌اش برای خدا باشد»!

از اینجا دانسته می‌شود که اسلام، هرگاه به عقاید و احکامی غیر اصیل آمیخته باشد، در کل نسبتی با خداوند ندارد و عمل به آن، مجزی نیست؛ زیرا چیزی که از تلفیق عناصر اسلامی و عناصر غیر اسلامی پدید آمده است، در واقع اسلام نیست، بل اختراع جدیدی است که تسامحاً اسلام نامیده می‌شود و تبعاً إقامه‌ی آن، إقامه‌ی اسلام نیست، اگرچه عرفاً اقامه‌ی اسلام شمرده شود. از این رو، خداوند حتّی به پیامبر خود که معصوم است، اجازه نداده است که عقیده یا حکمی ناشی از اراده‌ی انسانی خود را با عقاید یا احکام ناشی از اراده‌ی الهی او درآمیزد و تهدید کرده است که در صورت وقوع کوچک‌ترین دخالت از ناحیه‌ی او به عنوان یک انسان، سایر تبلیغات خالص او را نادیده می‌گیرد و او را به سخت‌ترین شکل ممکن مجازات می‌کند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ ۖ وَإِذًا لَاتَّخَذُوكَ خَلِيلًا ۝ وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ۝ إِذًا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا﴾[3]؛ «و نزدیک بود که تو را از چیزی که به تو وحی کردیم فریفته سازند تا جز آن را بر ما ببندی و آن گاه البته تو را دوست می‌گرفتند؛ و اگر نه این بود که تو را ثابت داشتیم نزدیک بود که چیزی اندک به سوی آنان بگرایی؛ آن گاه البته تو را دوچندان در زندگی و دوچندان در مرگ می‌چشاندیم و سپس هیچ پشتیبانی برای خود در برابر ما نمی‌یافتی»!

---

۱. الزّمر/ ۳
۲. الأنفال/ ۳۹
۳. الإسراء/ ۷۳ تا ۷۵

همچنانکه فرموده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ۞ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ۞ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ۞ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ﴾[1]؛ «و اگر بر ما برخی گفته‌ها را می‌بست؛ البته او را با سختی می‌گرفتیم؛ سپس رگ قلبش را می‌بریدیم؛ آن گاه هیچ یک از شما نگه‌دار او نبودید»! دور نیست که برخورد خداوند با غیر پیامبرش، در صورتی که مرتکب همین کار شوند، شدیدتر باشد! همچنانکه بارها بر لزوم «اخلاص دین» به معنای إقامه‌ی آن به صورت خالص، تأکید کرده، بلکه عبادت خود را مقیّد به آن ساخته و فرموده است: ﴿فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[2]؛ «خداوند را با خالص ساختن دین برایش، بخوانید اگرچه کافران خوش نداشتند» و فرموده است: ﴿هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ ۗ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾[3]؛ «او زنده‌ای است که خدایی جز او نیست؛ پس او را در حالی که دین را برایش خالص می‌سازید بخوانید؛ ستایش برای خدا پروردگار جهانیان است» و فرموده است: ﴿وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءَ وَيُقِيمُوا الصَّلَاةَ وَيُؤْتُوا الزَّكَاةَ ۚ وَذَٰلِكَ دِينُ الْقَيِّمَةِ﴾[4]؛ «و فرمان داده نشدند مگر به اینکه خداوند را با خالص ساختن دین برایش حق‌گرایانه بپرستند و نماز را بر پا دارند و زکات را بپردازند و آن همانا دین راستین است»! این به روشنی گویای آن است که عبادت خداوند با دینی که برای او خالص نشده و به غیر عقاید و احکام ناشی از او آمیخته است، کفایت نمی‌کند و متعلّق امر او نیست و از اینجا فساد یا عدم قبول اعمالی عبادی که مبتنی بر ظنّ یا آمیخته به بدعت‌اند، دانسته می‌شود؛ چراکه ظنّیات از اسلام نیستند و یک بدعت در عبادت، همه‌ی آن را باطل می‌کند.

۲ . اقامه‌ی کلّ اسلام

افزون بر اقامه‌ی عین اسلام به صورت خالص و بر کنار از عقاید و احکام غیر حقیقی، اقامه‌ی کلّ اسلام به صورت کامل و بر کنار از تجزیه و تبعیض، ضروری است؛ زیرا اسلام، یک مجموعه‌ی مرتبط و به هم‌پیوسته، مانند یک نظام دقیق و زنجیره‌ی حلقه در حلقه است که هر جزء آن با نظر به جزء دیگرش، تشریع شده، به نحوی که قطع نظر از آن، قابل تشریع نبوده و چه بسا تشریع آن، ناقض غرض بوده است؛ مانند دانه‌های تسبیح که هر یک به اعتبار جزئی از کل ساخته شده است و هیچ یک به تنهایی ارزشی ندارد و جز در قالب کل سودمند نیست و با این وصف، وجود اجزاء آن، در ضمن وجود کلّ آن است و با زوال کلّ آن، اجزاء آن نیز از بین می‌رود.

---

۱ . الحاقّة/ ۴۴ تا ۴۷
۲ . غافر/ ۱۴
۳ . غافر/ ۶۵
۴ . البیّنة/ ۵

به همین ترتیب، اجزاء اسلام نیز به اعتبار کلّ آن، تشریع شده است و جز در صورت اقامه‌ی کلّ آن، سودمند نیست، بلکه چه بسا در صورت عدم اقامه‌ی کلّ آن، اقامه‌ی اجزائی از آن به تنهایی، زیانبار است؛ مانند داروهایی که طبیب، با نظر به ترکیب‌شان با یکدیگر تجویز کرده و استعمال برخی از آن‌ها جدا از برخی دیگر، خطرناک است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ ۙ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾[1]؛ «و از قرآن چیزی را نازل می‌کنیم که برای مؤمنان درمان و رحمت است، در حالی که ظالمان را جز زیان نمی‌افزاید»! این بدان معناست که قرآن، با آنکه طبعاً مقتضی درمان و رحمت است، برای ظالمانی که آن را کلاً یا جزئاً اجرا نمی‌کنند، زیان‌آور است. از این رو، خداوند به پیامبرش هشدار داد که نباید بخشی از احکام اسلام را به خاطر خواهش‌های ظالمان، واگذارد و فرمود: ﴿وَاحْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ ۖ﴾[2]؛ «و از آنان بر حذر باش که تو را از برخی از آنچه خداوند به تو نازل کرد باز ندارند»؛ همچنانکه پس از فرو فرستادن حکمی از احکام اسلام در پایان عمر پیامبرش، او را به تبلیغ آن فرمان داد و به حسب ظاهر تهدید نمود که در صورت عدم تبلیغ آن، کلّ رسالتش را تبلیغ نکرده است، چنانکه فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ۖ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۚ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾[3]؛ «ای پیامبر! چیزی که از پروردگارت به تو نازل شد را تبلیغ کن؛ چراکه اگر نکنی، رسالتش را تبلیغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردمان پاس می‌دارد! بی‌گمان خداوند گروه کافران را هدایت نمی‌کند»! همچنانکه وقتی پیامبرش در پایان عمر خود، آن حکم را تبلیغ نمود، فرمود: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا ۚ﴾[4]؛ «امروز دین‌تان را برایتان کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین، برایتان پسندیدم»؛ به این معنا که تا پیش از آن روز و تبلیغ حکم مذکور که واپسین حکم اسلام بود، دین برای مسلمانان کامل و نعمت برای آنان تمام نبود و خداوند هنوز اسلام را برای آنان به عنوان دین، نپسندیده بود؛ چراکه او کامل است و تبعاً دین کامل را می‌پسندد و اسلام ناقص که جزئی از اجزاء آن کم است را برای مسلمانان نمی‌پسندد؛ چراکه چنین اسلامی، به دلیل نقصان خود، نمی‌تواند پیروانش را به کمال برساند، بلکه به دلیل فقدان انسجام و هماهنگی میان اجزائش، زمینه‌ساز تضاد و فساد است و با این وصف، التزام به اسلام ناقص، از عدم التزام به اسلام، اگر خطرناک‌تر نباشد، کم‌خطرتر نیست؛ همچنانکه مسلمانان، در بسیاری از زمینه‌ها مشکلات بزرگ‌تری نسبت به دیگران دارند و این به سبب التزام آنان به اسلام ناقص است.

---

۱. الإسراء/ ۸۲
۲. المائدة/ ۴۹
۳. المائدة/ ۶۷
۴. المائدة/ ۳

البته واضح است که این به معنای لزوم دست کشیدن از اسلام نیست، بلکه بالعکس به معنای لزوم إقامه‌ی آن به صورت کامل است؛ چراکه خداوند به اقتضای کمال خود، آن را کامل ساخته و از کمال آن خبر داده است و اگر نقصانی در آن پدید آمده که موجب عدم تکامل مسلمانان شده، ناشی از خداوند نبوده، بلکه از خود مسلمانان نشأت گرفته است؛ چراکه آنان، بخش‌هایی از اسلام را گرفته و بخش‌هایی از آن را رها کرده‌اند و همه‌ی آن را به صورت کامل بر پا نداشته‌اند، در حالی که خداوند به روشنی از این کار بر حذر داشته و فرموده است: ﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ ۚ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ ۗ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾[1]؛ «آیا به بخشی از کتاب ایمان می‌آورید و به بخشی دیگر کافر می‌شوید؟! سزای کسی از شما که چنین کاری می‌کند چیست جز خواری در زندگی دنیا و اینکه در روز قیامت به اشدّ مجازات بازگردانده شوند و خداوند از آنچه می‌کنید بی‌خبر نیست»! روشن است که خواری مسلمانان در زندگی دنیا، پی‌آمد همین عمل گزینشی به اسلام است و با این وصف، بازگشت آنان به اشدّ مجازات در آخرت، بنا بر وعده‌ی خداوند حتمی است. همچنانکه خداوند به صراحت، کسانی که رویکردی تبعیض‌آمیز در حوزه‌ی دین دارند را تهدید کرده و عمل به برخی اجزاء قرآن جدای از برخی اجزاء دیگرش را ناروا شمرده و فرموده است: ﴿كَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى الْمُقْتَسِمِينَ ۝ الَّذِينَ جَعَلُوا الْقُرْآنَ عِضِينَ ۝ فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ۝ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[2]؛ «همچنانکه بر جداکنندگان نازل کردیم؛ همانان که قرآن را بخش بخش می‌کنند؛ پس به پروردگارت سوگند که از همه‌ی آنان بازخواست می‌کنیم؛ درباره‌ی کاری که انجام می‌دادند»! بل کسانی که دین خود را تجزیه کرده‌اند و همه‌ی آن را به عنوان واحدی بسیط بر پا نداشته‌اند، از پیامبر خود بیگانه شمرده و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ ۚ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾[3]؛ «هرآینه کسانی که دین خود را پاره پاره کردند و گروه گروه شدند، تو را با آنان کاری نیست! کارشان تنها با خداوند است و آن گاه آنان را به کاری که می‌کردند آگاه خواهد کرد»!

حاصل آنکه اقامه‌ی اسلام، هنگامی موجب نیل به سعادت و رهایی از مشکلات است که همه‌ی آن به منزله‌ی حکمی واحد، اقامه شود؛ با توجه به اینکه اسلام حقیقتاً نیز حکمی واحد است و اجزاء موجود در آن، مانند اجزاء موجود در یک دستگاهند که به رغم تعدّد، دستگاهی واحد را به وجود می‌آورند و عدم کارکرد هر یک از آن‌ها، بر کارکرد سایر اجزاء تأثیر می‌گذارد و کلّ دستگاه را از حرکت باز می‌دارد.

---

۱. البقرة/ ۸۵
۲. الحجر/ ۹۰ تا ۹۳
۳. الأنعام/ ۱۵۹

[امکان اقامه‌ی کلّ اسلام]

ممکن است پنداشته شود که عمل به کلّ اسلام، ممکن نیست و با این وصف، چاره‌ای جز عمل به جزئی از آن وجود ندارد و هرگاه عمل به جزئی از آن مجزی نباشد، بی‌چارگی پدید می‌آید که ممکن نیست؛ اما روشن است که این پنداری واهی است؛ چراکه مسلّماً خداوند به اقتضای حکمت و رحمتش، چیزی را در اسلام قرار نداده است که عمل به آن مقدور نباشد؛ بل قرار دادن چیزی در اسلام، با هدف عمل به آن بوده و روشن است که قرار دادن چیزی در اسلام که عمل به آن مقدور نیست، عبث است و با این وصف، از خداوند صادر نمی‌شود. به علاوه، تردیدی نیست که خداوند به همه‌ی اسلام و نه تنها بخشی از آن، امر کرده و واضح است که امر او به محال، محال است؛ چراکه با حکمت او منافات دارد. وانگهی در کلّ اسلام چیزی ادّعا نشده است که عقیده یا عمل به آن، ذاتاً محال باشد. با این حال، تنها وجهی که می‌توان برای عدم امکان عمل به کلّ اسلام یاد کرد، عدم امکان علم به کلّ آن است؛ با توجه به اینکه علم به کلّ اسلام، برای عمل به کلّ آن ضروری است و البته تنها برای کسی ممکن است که آن را تشریع کرده است و با این وصف، علم مسلمانان به کلّ آن و تبعاً عملشان به کلّ آن، ممکن نیست. اما حق آن است که این وجه نیز مردود است؛ چراکه مسلّماً خداوند، عمل به کلّ اسلام را بر مسلمانان واجب ساخته است و با این وصف، از توقّف آن بر علم به کلّ اسلام، تنها لزوم تعلیم کلّ اسلام بر خداوند لازم می‌آید، نه رفع وجوب عمل به کلّ آن؛ به این معنا که با توجه به لزوم عمل به کلّ اسلام و توقّفش بر علم به کلّ آن و انحصار ذاتی این علم به خداوند، بر خداوند لازم است که به نحوی از انحاء، علم به کلّ آن را برای مسلمانان ممکن کند تا عذری در برابر او برای عمل نکردن به کلّ اسلام و تبعاً وقوع در شقاوت و مشکلات، نداشته باشند. روشن است که این تعلیم، اجتناب‌ناپذیر و قطعی است و با این وصف، به دو صورت ممکن است: یا خداوند همه‌ی مسلمانان را مستقیماً به کلّ اسلام عالم می‌سازد و یا برخی از آنان را برای این امر بر می‌گزیند تا دیگران به نحو غیر مستقیم، علم به کلّ اسلام را از آنان فرا گیرند. از آنجا که مسلّم است خداوند همه‌ی مسلمانان را مستقیماً به کلّ اسلام عالم نساخته، معلوم می‌شود که برخی از آنان را به کلّ اسلام عالم ساخته و تبعاً بر دیگران واجب است که آنان را بشناسند و از آنان تعلیم پذیرند. آنان، با توجه به اینکه علم به کلّ اسلام اختصاص به خداوند دارد، ناگزیر یا پیامبرند که علم به کلّ اسلام را مستقیماً از خداوند تلقّی کرده‌اند و یا مرتبط به پیامبرند که علم به کلّ اسلام را غیر مستقیم و از پیامبر دریافت نموده‌اند و چنین کسانی، به اعتبار نیابتشان از خداوند در تعلیم کلّ اسلام، خلیفه‌ی خداوند در میان مسلمانان شمرده می‌شوند.

از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در زمین خلیفه‌ای را قرار داده است؛ چنانکه به عنوان رویّه‌ی خود، از آن یاد کرده و فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[1]؛ «من در زمین خلیفه‌ای را قرار دهنده‌ام» و روشن است که این خلیفه، هرگاه عالم به کلّ اسلام و مکلّف به تعلیم آن باشد، می‌تواند کلّ آن را به مسلمانان تعلیم دهد و قابل عمل توسّط آنان گرداند و روشن است که با این وصف، تعلّم از او بر مسلمانان واجب خواهد بود. از این مبنا لازم می‌آید که زمین هیچ گاه از چنین خلیفه‌ای خالی نباشد؛ چراکه خلوّ او، هر چند برای زمانی کوتاه، مستلزم عدم امکان علم و تبعاً عمل به کلّ اسلام در آن زمان است و از آنجا که این عدم امکان، مستند به خداوند و موجب خسارت مسلمانان است، ممکن نیست و خداوند از آن تنزیه می‌شود. آری، هرگاه چنین خلیفه‌ای در میان مسلمانان قرار داده شده باشد، ولی آنان به سبب تقصیر خود، او را نشناسند و متمکّن از تعلیم نگردانند، ایرادی بر خداوند وارد نخواهد بود و در این صورت، بی‌چارگی آنان ممکن خواهد بود؛ چراکه بی‌چارگی، هرگاه ناشی از فعل مسلمانان و نه ناشی از فعل خداوند باشد، ممکن است؛ به این صورت که عمل به جزئی از اسلام به سبب تقصیر آنان در تحصیل مقدّمات آن، غیر ممکن و عمل به سایر اجزاء اسلام بدون عمل به آن، غیر مجزی باشد؛ هر چند چنین حالتی، با توجه به امکان ترک تقصیر برای مسلمانان، قابل رفع خواهد بود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ﴾[2]؛ «ذلّت بر آنان زده شد هر جا که یافت شوند مگر نزد ریسمانی از خدا و ریسمانی از مردم و به خشمی از خدا دچار آمدند و بی‌چارگی بر آنان زده شد» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾[3]؛ «بی‌گمان خداوند چیزی را برای قومی دگرگون نمی‌کند تا آن گاه که آنان چیزی که در خودشان است را دگرگون کنند»!

خلاصه آنکه إقامه‌ی کلّ اسلام به همان اندازه که ضروری است، ممکن است؛ جز آنکه در گرو علم به کلّ آن است و علم به کلّ آن، برای شارع آن ممکن است و ناگزیر از او اخذ می‌شود و او یا آن را به همه‌ی اهل اسلام داده که نداده است و یا آن را به برخی از آنان بخشیده است تا دیگران از آن‌ها اخذ کنند و قهراً همین کار را کرده، چراکه کار دیگر را نکرده است و با این وصف، شناخت آن‌ها برای علم به کلّ اسلام، ضروری است و به همین دلیل نیز ممکن است؛ به این معنا که ناگزیر، اسباب لازم برای شناخت آن‌ها از خداوند صادر شده و قابل تتبّع است؛ همچنانکه طرق لازم برای دسترسی به آن‌ها توسّط خداوند جعل شده و قابل پیگیری است و این چیزی است که درباره‌ی آن سخن گفته خواهد شد إن شاء الله.

---

۱. البقرة/ ۳۰
۲. آل عمران/ ۱۱۲
۳. الرّعد/ ۱۱

[مشروط بودن اقامه‌ی برخی اجزاء اسلام به اقامه‌ی کلّ آن]

از اینجا دانسته می‌شود که اقامه‌ی جزئی از اسلام به تنهایی، در حالی که سایر اجزاء آن اقامه نمی‌شود، محلّ اشکال است؛ چراکه هر جزء اسلام، به اعتبار اقامه‌ی کلّ آن و متناسب با اجزاء دیگرش تشریع شده و تبعاً هنگامی سودمند و قابل اقامه است که اجزاء مرتبط با آن اقامه شده باشد؛ با توجه به اینکه اجزاء اسلام، لازم و ملزوم یکدیگرند و بر هم اثر می‌گذارند و از هم اثر می‌پذیرند و هرگاه برخی اقامه نشوند، اقامه‌ی برخی دیگر بی‌فایده، بلکه احیاناً زیانبار خواهد بود. چنانکه به عنوان مثال، احکام جزایی اسلام، به اعتبار تحقّق کامل اسلام و متناسب با زمان و مکانی جعل شده‌اند که سایر احکام اسلام، به عنوان عواملی بازدارنده، جریان یافته‌اند و با جریان آن‌ها، موجبی برای ارتکاب جرایم نیست و تبعاً ارتکاب آن‌ها در این وضعیت، غیر طبیعی و مستلزم جزای مقرّر است. چنانکه مثلاً حکم قطع دست سارق، به اعتبار تحقّق کامل اسلام و متناسب با زمان و مکانی جعل شده که احکام اقتصادی اسلام و اقدامات پیشگیرانه‌ی آن از قبیل توزیع عادلانه‌ی ثروت و مالیاتی چون زکات و خمس، اقامه شده است؛ نه زمان و مکانی که احکام اقتصادی اسلام اقامه نشده و توزیع ثروت ظالمانه است و مالیاتی مانند زکات و خمس، چنانکه باید پرداخته نمی‌شود و تبعاً مقتضی برای سرقت وجود دارد و مانع آن مفقود است. این به آن معناست که اگر کسی در زمان حاکمیّت غیر اسلام و مکانی که احکام عینی و عمومی آن اجرا نمی‌شود، مرتکب سرقت شود، مستحقّ جزای مقرّر برای سرقت نیست و إعمال آن در حقّ او، غیر عادلانه و مخالف با مقصود شارع است. همچنانکه إجرای سایر احکام جزایی، منوط به تحقّق حکومت اسلامی و اجرای عین و کلّ احکام اسلام است و پیش از آن، مفید و متناسب نیست؛ چراکه خداوند این احکام را برای إجرا در حکومت خویش و متناسب با زمان و مکانی تشریع کرده است که کسی از جانب او، با علم کامل به همه‌ی آن و توانایی کامل برای تطبیق آن بر مصادیقش، زمام امور را در دست دارد و بر پایه‌ی آن، حکومت او را إعمال می‌کند و عدالت او را متجلّی می‌سازد؛ همچنانکه مجری اصلی احکام در وقت نزول، پیامبر بوده و این واقعیّت در تشریع آن‌ها، تأثیر داشته و لحاظ شده است؛ تا حدّی که دور نیست اگر این احکام برای کسی جز آن حضرت یا کسی مانند او، نازل می‌شد، ماهیّتی متفاوت می‌داشت. این به آن معناست که اقامه‌ی حدود اسلامی توسّط کسانی که عالم به همه‌ی احکام اسلام و قادر به اجرای همه‌ی آن‌ها نیستند، جایز نیست، بی‌آنکه عدم اقامه‌ی حدود اسلامی توسّط آنان، جایز باشد؛ چراکه اقامه‌ی حدود اسلامی توسّط آنان، در ضمن اقامه‌ی کلّ اسلام واجب است و اقامه‌ی کلّ اسلام توسّط آنان، با تبعیّت از کسی ممکن است که عالم به کلّ آن است و چنین کسی، چنانکه روشن شد، خلیفه‌ی خداوند در زمین است که توسّط او از کلّ اسلام آگاهی یافته و واسطه‌ی او در إعمال حکومت اوست.

واقعیّت عدم اقامه‌ی اسلام

از آنچه گذشت دانسته می‌شود که اسلام، از بعد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تاکنون اقامه نشده و این یک واقعیّت مسلّم و مشهود است؛ چراکه عین و کلّ آن، به اسباب گوناگون، مجال اقامه را نیافته و تبعاً تا هنگامی که همین وضع باقی است، سعادت مسلمانان و رهایی آنان از مشکلات، ممکن نیست. از این رو، شناخت اسباب این وضع و دواعی انحراف از عین و کلّ اسلام، برای بازگشت به اسلام خالص و کامل به معنای اقامه‌ی آن پس از اضاعه‌اش، سودمند است؛ زیرا روشن است که مسلمانان، به اقتضای فطرت الهی و طبیعت انسانی خود و نیز علاقه‌ای که به اسلام داشته‌اند، قاعدتاً خواستار اقامه‌ی عین و کلّ اسلام بوده‌اند و با این وصف، ناکامی آنان در این کار، جز در اثر موانعی که برای آن از بعد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پدید آمده، ممکن نبوده است. آری، درگذشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فقدان آن حضرت، مصیبتی بزرگ بوده و پی‌آمدهایی هول‌انگیز داشته است؛ چنانکه خداوند خبر داده و فرموده بود: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾[1]؛ «و خداوند کسی نیست که آنان را عذاب کند تا هنگامی که تو در میان آنانی» و فرموده بود: ﴿أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾[2]؛ «آیا چون او بمیرد یا کشته شود، به عقب‌های خود بر می‌گردید؟! در حالی که هر کس به عقب خود برگردد به خداوند هیچ زیانی نمی‌رساند و خداوند شاکران را پاداش خواهد داد»!

---

۱. الأنفال/ ۳۳
۲. آل عمران/ ۱۴۴

بخش سوم

بازگشت به اسلام؛ موانع

بی‌گمان چیزی که اکنون مانع بازگشت مسلمانان به اسلام است، همان چیزی است که در گذشته آنان را از اقامه‌ی آن باز داشت؛ زیرا اینان به اقتضای عادت خود، از بازگشت به چیزی که در گذشته از آن رویگردان شدند، ابا دارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ﴾[1]؛ «پس نمی‌توانستند به چیزی ایمان آورند که در گذشته آن را تکذیب کردند» و فرموده است: ﴿وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَنَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾[2]؛ «و دل‌ها و دیدگانشان را می‌گردانیم، همان گونه که نخستین بار به آن ایمان نیاوردند و آنان را در طغیانشان باقی می‌گذاریم تا سرگشته باشند»؛ همچنانکه این رویگردانی از اقامه‌ی اسلام، میراث شومی از پدران نخستین‌شان است؛ چراکه آنان در زمان خود، اسلام را اقامه نکردند و راه اقامه‌ی آن را برای کسانی که پس از آنان می‌آیند، تنگ و تاریک ساختند و اکنون اینان که خلفی پس از آنان هستند، خود را در میان آتشی می‌یابند که آنان برایشان افروختند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ ۖ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾[3]؛ «یا بگویید که پیشتر پدرانمان شرک ورزیدند و ما فرزندانی پس از آنان بودیم، پس آیا ما را به سبب کاری که اهل باطل کردند، هلاک می‌کنی؟!». در حالی که بی‌گمان اینان را اختیاری و تکلیفی هست، چونانکه پدرانشان را اختیاری و تکلیفی بود و در همان موقعیّتی قرار دارند که پدرانشان در آن قرار داشتند، تا معلوم شود که کدام یک از آنان در آن درستکارترند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ﴾[4]؛ «یا پنداشتید که به بهشت در می‌آیید، بی آنکه مثل چیزی که بر گذشتگانتان آمد بر شما بیاید؟!» و فرموده است: ﴿فَهَلْ يَنْتَظِرُونَ إِلَّا مِثْلَ أَيَّامِ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِهِمْ﴾[5]؛ «پس آیا انتظار می‌برند جز مانند روزهای کسانی را که پیش از آنان گذشتند؟!»

۱. یونس/ ۷۴
۲. الأنعام/ ۱۱۰
۳. الأعراف/ ۱۷۳
۴. البقرة/ ۲۱۴
۵. یونس/ ۱۰۲

و فرموده است: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ﴾[۱]؛ «سپس شما را جانشینانی در زمین پس از آنان قرار دادیم تا ببینیم که چگونه عمل می‌کنید» و فرموده است: ﴿الَّذِي خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَيَاةَ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا﴾[۲]؛ «کسی که مرگ و زندگی را آفرید تا شما را بیازماید که کدامین‌تان نیکوکارترید؟!». از این رو، بر آنان است که در احوال پدران خود از بعد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تاکنون نظر کنند و از غفلت‌ها و خطاهای آنان که منجر به عدم اقامه‌ی اسلام در زمانشان شد، عبرت بگیرند، تا با این شیوه، آن را که تاکنون مجال اقامه نیافته است، اقامه نمایند و پس از فترتی که به درازا کشیده است، به سوی آن بازگردند؛ چنانکه خداوند به این کار امر کرده و فرموده است: ﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ﴾[۳]؛ «بگو در زمین بگردید، پس ببینید سرانجام کسانی که در گذشته بودند، چگونه بود» و فرموده است: ﴿أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾[۴]؛ «آیا پس در زمین نگردیدند تا ببینند سرانجام کسانی که پیش از آنان بودند، چگونه بود»؛ به رغم کسانی که از روی سفاهت و تحکّم، نگریستن در احوال گذشتگان را ناروا می‌شمارند و مایه‌ی بی‌احترامی به آنان و گمراهی مسلمانان می‌پندارند، تا با این مکر، آنان را از شناخت حق بازدارند و در وهم و بی‌خبری نگاه دارند، در حالی که با ریاکاری، خود را خیرخواه آنان می‌نمایانند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿بَلْ زُيِّنَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مَكْرُهُمْ وَصُدُّوا عَنِ السَّبِيلِ ۗ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾[۵]؛ «بل برای کسانی که کفر ورزیدند مکرشان زینت داده شد و از راه باز داشته شدند و هر کس که خداوند گمراه کند، برای او هدایت‌گری نخواهد بود» و فرموده است: ﴿وَإِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾[۶]؛ «و بی‌گمان اینان هرآینه آنان را از راه باز می‌دارند، در حالی که می‌پندارند هدایت‌یافتگانند»!

اسباب عدم اقامه‌ی اسلام

اما مهم‌ترین اسباب و دواعی عدم اقامه‌ی اسلام پس از درگذشت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تاکنون، به قرار زیر بوده است:

---

۱. یونس/ ۱۴
۲. الملک/ ۲
۳. الرّوم/ ۴۲
۴. غافر/ ۸۲
۵. الرّعد/ ۳۳
۶. الزّخرف/ ۳۷

۱ . اختلاف مسلمانان

نخستین سبب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، اختلاف مسلمانان پس از آن حضرت بود؛ چراکه آنان پس از آن حضرت، به سرعت، هم‌بستگی خود را از دست دادند و مانند کسانی که پیش از آنان بودند، فرقه فرقه شدند و هر فرقه‌ای به عقاید و اعمال خود، دلبستگی یافت؛ در حالی که خداوند بارها و به روشنی آنان را از این کار بر حذر داشته و فرموده بود: ﴿وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ ۚ وَأُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1]؛ «و مانند کسانی نباشید که فرقه فرقه شدند و اختلاف کردند پس از آنکه روشنی‌ها برایشان آمد و آنان را عذابی بزرگ است» و فرموده بود: ﴿وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ۝ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا ۖ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾[2]؛ «و از مشرکان نباشید؛ از کسانی که دین خود را فرقه فرقه کردند و گروه گروه شدند؛ هر گروهی به آنچه نزد خود داشت، دلبسته بود»! اما آنان هشدار خداوند را از یاد بردند و نهی او را عصیان ورزیدند و پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در حالی که آن حضرت هنوز به خاک سپرده نشده بود، درباره‌ی جانشینی او اختلاف کردند و این اصل همه‌ی اختلافات آنان پس از آن حضرت بود که تاکنون به نحو روزافزون ادامه یافته و از این رو، به رغم کراهت برخی‌شان از تأمّل درباره‌ی آن، بسیار مهم و قابل بررسی است.

از لحاظ تاریخی، به اقتضای روایات متواتر، مسلّم است که اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درباره‌ی اینکه حکومت پس از آن حضرت، برای چه کسی است، اختلاف نظر داشتند؛ به این ترتیب که گروهی از آنان، حکومت پس از آن حضرت را برای اهل بیت او می‌دانستند و گروهی دیگر، آن را برای دیگران می‌شمردند، در حالی که چنین اختلافی میان مسلمانان، به غایت عجیب و دور از انتظار است؛ زیرا هیچ تردیدی نیست که حکومت در اسلام، برای خداوند است و به غیر او تعلّق ندارد و این از مبانی واضح و ضروری اسلام شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند با تأکید فرموده است: ﴿إِنِ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ﴾[3]؛ «حکمرانی جز برای خداوند نیست» و فرموده است: ﴿أَلَا لَهُ الْحُكْمُ﴾[4]؛ «آگاه باشید که حکمرانی برای اوست» و فرموده است: ﴿لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ ۖ وَلَهُ الْحُكْمُ﴾[5]؛ «ستایش در دنیا و آخرت برای اوست و حکمرانی برای اوست»

---

۱ . آل عمران/ ۱۰۵
۲ . الرّوم/ ۳۱ و ۳۲
۳ . الأنعام/ ۵۷
۴ . الأنعام/ ۶۲
۵ . القصص/ ۷۰

و فرموده است: ﴿فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ﴾[۱]؛ «پس حکمرانی برای خداوند والای بزرگ است» و فرموده است: ﴿لَهُ الْمُلْكُ وَلَهُ الْحَمْدُ ۖ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[۲]؛ «حکومت برای اوست و ستایش برای اوست و او بر هر چیزی تواناست» و فرموده است: ﴿ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ۖ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ۖ فَأَنَّىٰ تُصْرَفُونَ﴾[۳]؛ «آن است خداوند پروردگارتان که حکومت برای اوست، جز او خدایی وجود ندارد، پس به کجا روی می‌گردانید؟!». با این وصف، مسلّم است که حقّ حاکمیّت، در انحصار اوست و کسی در آن با او مشارکتی ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾[۴]؛ «آنان را به جز او هیچ سرپرستی نیست و در حکومت خود کسی را شریک نمی‌کند» و فرموده است: ﴿الَّذِي لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ﴾[۵]؛ «کسی که حکومت آسمان‌ها و زمین برای اوست و فرزندی نگرفته است و برای او شریکی در حکومت نیست» و فرموده است: ﴿ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ۚ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾[۶]؛ «آن خداوند پروردگارتان است که حکومت برای اوست و کسانی جز او که می‌خوانید رشته‌ی هسته‌ی خرمایی را مالک نیستند»! این به آن معناست که انسان‌ها، بهره‌ای هر چند اندک از حاکمیّت ندارند؛ چنانکه خداوند به استبعاد فرموده است: ﴿أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذًا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا﴾[۷]؛ «یا آنان را بهره‌ای از حاکمیّت است که در آن صورت، به مردم پشیزی نپردازند؟!». بل حاکمیّت، تماماً مخصوص خداوند است؛ زیرا تنها اوست که جهان را آفریده و به نیازهای آن دانا و بر تأمین‌شان تواناست و روشن است که او حاکمیّت خویش را نه از طریق جبر تکوینی یا فرستادن فرشتگان، بل از طریق جعل خلیفه‌ای در زمین، إعمال می‌کند؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[۸]؛ «من در زمین خلیفه‌ای را قرار دهنده‌ام»؛ چنانکه به عنوان نمونه، داود علیه السّلام را خلیفه‌ای در زمین قرار داد و فرمود: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾[۹]؛ «ای داود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکومت کن و از هوای خویش پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه می‌کند»!

۱. غافر/ ۱۲
۲. التّغابن/ ۱
۳. الزّمر/ ۶
۴. الکهف/ ۲۶
۵. الفرقان/ ۲
۶. فاطر/ ۱۳
۷. النّساء/ ۵۳
۸. البقرة/ ۳۰
۹. ص/ ۲۶

این به آن معناست که خداوند به عنوان حاکم بر هستی، در اقدامی کاملاً معقول، حکومت خویش را از طریق تعیین نایب، إعمال می‌کند؛ چنانکه همه‌ی عقلا، برای إعمال حکومت خویش، همین کار را انجام می‌دهند و روشن است که او خالق عقلا و رئیس آنان است؛ همچنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[1]؛ «و خداوند حکومت خویش را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خداوند گشاینده‌ی داناست» و فرموده است: ﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ﴾[2]؛ «بگو خداوندا! مالک حکومت تویی! حکومت را به هر کس که بخواهی می‌دهی و از هر کس که بخواهی باز می‌گیری»؛ همچنانکه به عنوان مثال، حکومت خویش را به طالوت علیه السّلام داد و این در حالی بود که اصحاب پیامبرش، به حکومت او راضی نبودند و حکومت را شایسته‌ی خود می‌پنداشتند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا ۚ قَالُوا أَنَّىٰ يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ ۚ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ۖ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[3]؛ «و پیامبرشان به آنان گفت که خداوند برای شما طالوت را به عنوان حاکم برانگیخته است! گفتند: چگونه برای او حکومت بر ما باشد، در حالی که ما به حکومت از او شایسته‌تر هستیم و او وسعتی از مال ندارد؟! گفت که خداوند او را بر شما برگزیده و از علم و نیروی جسمانی وسعت بخشیده است و خداوند حکومت خویش را به هر کس که بخواهد می‌دهد و خداوند گشاینده‌ای داناست»!

این کاملاً طبیعی و قابل درک است که حکومت خداوند، هنگامی تحقّق می‌یابد که تعیین حاکم در دست او باشد؛ زیرا مادامی که تعیین حاکم در دست دیگران و نه در دست او باشد، حکومت برای او شمرده نمی‌شود و این همان است که خود به آن اشاره کرده و فرموده است: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[4]؛ «متبارک آمد کسی که حکومت در دست اوست و او بر هر چیزی تواناست» و فرموده است: ﴿فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[5]؛ «پس پاکیزه آمد کسی که حاکمیّت هر چیز به دست اوست و به سوی او بازگردانده می‌شوید» و فرموده است: ﴿قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[6]؛ «بگو کیست که حاکمیّت هر چیز به دست اوست و او پناه می‌دهد و پناه داده نمی‌شود اگر دانا بوده‌اید»!

---

۱. البقرة/ ۲۴۷
۲. آل عمران/ ۲۶
۳. البقرة/ ۲۴۷
۴. الملک/ ۱
۵. یس/ ۸۳
۶. المؤمنون/ ۸۸

با این وصف، تعلّق حاکمیّت به او، در عمل معنایی جز ابتناء آن بر اختیار او قطع نظر از اختیار دیگران، ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۗ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ۚ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾[1]؛ «و پروردگارت هر چیزی که بخواهد را می‌آفریند و اختیار می‌کند، آنان را اختیاری نیست؛ خداوند پاک‌تر و والاتر از چیزی است که شریک او قرار می‌دهند»!

به عبارت دیگر، بازگشت حاکمیّت در اسلام، به اذن خداوند است، بلکه هیچ امری از امور، جز با منتهی شدن به اذن او مشروعیت ندارد و این از مهم‌ترین قواعد بنیادین در اسلام است؛ چنانکه بارها و با تأکید فرموده است: ﴿أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ﴾[2]؛ «آگاه باشید که همه‌ی کارها به خداوند باز می‌گردند» و فرموده است: ﴿وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾[3]؛ «و همه‌ی کارها به خداوند بازگشت داده می‌شوند» و فرموده است: ﴿وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾[4]؛ «و همه‌ی کارها به خداوند سرانجام می‌یابند» و فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ وَإِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ﴾[5]؛ «حکومت آسمان‌ها و زمین برای خداوند است و به خداوند بازگشت داده می‌شود»! این به آن معناست که مبنای مشروعیت در اسلام، اذن خداوند است و هر کاری که به اذن خداوند باز نمی‌گردد، اسلامی شمرده نمی‌شود و تبعاً به جنّت و مغفرت او نمی‌انجامد؛ چنانکه به روشنی فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ وَالْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ ۖ﴾[6]؛ «و خداوند به جنّت و مغفرت دعوت می‌کند با اذن خود»؛ به این معنا که اذن خود را وسیله‌ی مشروعیّت بخشیدن به کارها و تبعاً نیل به رضایت خویش از طریق انجام آن‌ها قرار می‌دهد. با این وصف، هر کاری که از نظر عقلا، به اذن حاکم نیاز دارد، در واقع به اذن خداوند نیازمند است؛ چراکه حاکم بر هر چیزی اوست.

از اینجا دانسته می‌شود که حکومت در اسلام، تنها برای کسی مشروعیّت دارد که خداوند او را به نیابت از خویش برای آن اختیار و منصوب کرده است و این چیزی غریب یا تازه نیست، بل سنّتی از سنّت‌های اوست که در امّت‌های پیشین نیز جریان داشته و تا دنیا باقی است، جاری خواهد بود؛ چنانکه فرموده است: ﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ ۖ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾[7]؛ «سنّت خداوند در کسانی که پیشتر گذشتند، همین بود و هرگز برای سنّت خداوند تبدیلی نخواهی یافت»!

۱. القصص/ ۶۸
۲. الشّوری/ ۵۳
۳. آل عمران/ ۱۰۹
۴. لقمان/ ۲۲
۵. النّور/ ۴۲
۶. البقرة/ ۲۲۱
۷. الأحزاب/ ۶۲

آری، حق آن است که لزوم انتصاب حاکم از جانب خداوند و معرّفی او توسّط پیامبرش یا از طریق آیتی بیّنه، از واضحات و ضروریات همه‌ی ادیان الهی بوده و در هیچ امّتی از امّت‌های گذشته، مورد تردید و اختلاف نبوده و با این وصف، تنها در این امّت مورد تردید و اختلاف قرار گرفته است! چنانکه به عنوان مثال، بنی اسرائیل پس از موسی علیه السّلام بالبداهه می‌دانستند که برای جهاد در راه خدا با هدف اقامه‌ی دین، به حاکمی از جانب خداوند نیاز دارند و به همین دلیل، از پیامبر خویش خواستند که حاکمی از جانب خداوند را به آنان معرّفی کند تا به همراه او جهاد کنند و پیامبر آنان نیز خواسته‌ی آنان را پذیرفت و به آنان نگفت که برای جهاد در راه خدا و اقامه‌ی دین، نیازی به حاکمی از جانب خداوند نیست؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۖ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا ۖ قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا ۖ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ﴾[1]؛ «آیا گروهی از بنی اسرائیل پس از موسی را ندیدی که به پیامبرشان گفتند: برای ما حاکمی را برانگیز تا در راه خدا جهاد کنیم! گفت: آیا احتمال نمی‌دهید که هرگاه جهاد بر شما واجب شد، جهاد نکنید؟! گفتند: چرا باید در راه خدا جهاد نکنیم در حالی که از شهرها و فرزندانمان بیرون شده‌ایم؟! پس چون جهاد بر آنان واجب شد جز اندکی از آنان روی گرفتند و خداوند به ستمکاران داناست» و گذشت که خداوند طالوت را برای آنان منصوب کرد.

با این وصف، غفلت اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این مبنای واضح و ضروری، عجیب به نظر می‌رسد؛ زیرا اختلاف آنان درباره‌ی حکومت پس از آن حضرت، مبتنی بر این پیش‌فرض بود که حکومت برای آنان است و تبعاً حق دارند آن را به هر کس از خود که اختیار می‌کنند، بسپارند؛ تا جایی که بنا بر گزارش‌های متواتر و مشهور، بسیاری از آنان، در مکانی موسوم به سقیفه‌ی بنی ساعده گرد آمدند و هر گروهی از آنان کوشید که حکومت را برای خویش اختیار کند، تا جایی که نزدیک شد بر سر آن با یکدیگر بجنگند و برخی برخی دیگر را پایمال کنند! با این حال، اصل نزاع آنان درباره‌ی این مسأله بود که آیا حکومت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، در بیت آن حضرت بماند یا از آن خارج شود؟ کسانی که در نزاع خود به پیروزی رسیدند گفتند که حکومت آن حضرت، از بیت او خارج شود، با این استدلال که عرب، به اجتماع نبوّت و خلافت در یک بیت، رضایت نمی‌دهد؛

۱ . البقرة/ ۲۴۶

در حالی که مسلّماً رضایت عرب یا عجم، در تعیین خلیفه دخلی نداشت و تعیین حاکم، چنانکه روشن شد، منوط به رضایت خداوند است و رضایت او، ناگزیر از طریق پیامبرش اعلام می‌شود، چنانکه در مورد طالوت اعلام شد و با این وصف، بر آنان واجب بود که به نصوص پیامبرش رجوع کنند و هر کس که آن حضرت به عنوان حاکم از جانب خداوند معرفی کرده است را به حکومت بر خویش متمکّن سازند؛ ولی آنان، با وجود تعلّقی که به اسلام داشتند، این کار را نکردند؛ چراکه از یک سو، با توجّه به نزدیکی‌شان به دوران جاهلیّت، هنوز به برخی رقابت‌های قبیلگی در میان خود دچار بودند و از سوی دیگر، برخی از آنان، به دلیل عدم آشنایی کامل با صلاحیت‌های پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، نصوص سیاسی آن حضرت را بر خلاف سایر نصوص او، الزام‌آور نمی‌دانستند و به همین دلیل، حتی در زمان آن حضرت، با این قبیل نصوص او، خصوصاً در مواردی که معطوف به خاندانش بود، معارضه می‌کردند؛ چنانکه به عنوان نمونه، بسیاری از محدّثان مانند، ابن جعد (د.۲۳۰ق)[۱]، ابن حنبل (د.۲۴۱ق)[۲]، بخاری (د.۲۵۶ق)[۳]، مسلم (د.۲۶۱ق)[۴]، ابو داود (د.۲۷۵ق)[۵]، ترمذی (د.۲۷۹ق)[۶] و دیگران[۷]، به اتفاق روایت کرده‌اند که وقتی آن حضرت، شروع به سخن گفتن درباره‌ی دوازده خلیفه‌ی بعد از خود کرد، گروهی از اصحابش در برابر او، صدای خود را بالا بردند و غوغا کردند، به نحوی که نگذاشتند تتمّه‌ی سخن او در این باره، شنیده شود![۸] در حالی که خداوند به روشنی آنان را از این کار نهی کرده و فرموده بود: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ﴾[۹]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! صداهای خود را بالای صدای پیامبر نیاورید و برای او بانگ نزنید آن گونه که برای یکدیگر بانگ می‌زنید که اعمالتان نابود می‌شود در حالی که در نمی‌یابید»!

۱ . ابن جعد، المسند، ص۳۶۰
۲ .احمد بن حنبل، المسند، ج۵، ص۹۳ و ۹۸
۳ . بخاری، صحيح البخاري، ج۸، ص۱۲۷
۴ . مسلم بن حجاج، صحيح مسلم، ج۶، ص۳ و ۴
۵ . ابو داود، السنن، ج۲، ص۳۰۲
۶ . ترمذی، السنن، ج۳، ص۳۴۰
۷ . مانند: ابن ابی عاصم، الآحاد والمثاني، ج۳، ص۱۲۷؛ ابن حبان، صحيح ابن حبان، ج۱۵، ص۴۴؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۶۱۷.
۸ . در برخی روایات آمده است: «ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ لَمْ أَفْهَمْهَا وَضَجَّ النَّاسُ»؛ «سپس آن حضرت چیزی فرمود که نفهمیدم؛ چراکه مردم ضجّه زدند» و در برخی روایات آمده است: «ثُمَّ قَالَ كَلِمَةً أَصَمَّنِيهَا النَّاسُ»؛ «سپس آن حضرت چیزی فرمود که مردم نگذاشتند بشنوم» و در برخی روایات آمده است: «فَكَبَّرَ النَّاسُ وَضَجُّوا وَقَالَ كَلِمَةً خَفِيَّةً»؛ «در آن هنگام، مردم تکبیر گفتند و فریاد کردند و آن حضرت چیزی فرمود که پوشیده ماند» و در برخی روایات آمده است: «فَارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ»؛ «در آن هنگام، صداها بالا رفت»!
۹ . الحجرات/ ۲

همچنانکه به فراوانی روایت شده و مورد اتفاق مسلمانان است که در پنج‌شنبه‌ی آخر عمر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، هنگامی که آن حضرت خواست درباره‌ی بعد از خود به چیزی وصیّت کند تا مسلمانان هرگز گمراه نشوند و با یکدیگر اختلاف نکنند، گروهی از اصحابش مانع شدند و صداهای خود را بالا بردند و گفتند که او هذیان می‌گوید و با وجود قرآن، نیازی به وصیّت آن حضرت نیست![1] در حالی که خداوند گفتار آن حضرت را در حکم وحی دانسته و فرموده بود: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى ۝ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾[2]؛ «او از سر هوا سخنی نمی‌گوید؛ آن چیزی جز وحیی که می‌شود نیست» و مسلّم است که قرآن آنان را از سنّت آن حضرت بی‌نیاز نمی‌کرد.

به هر حال، این گروه از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بر آن بودند که تعیین حاکمان بعد از او، نیازی به نصّ آن حضرت ندارد و اگر نصّی درباره‌ی آن از او صادر شود، خصوصاً هرگاه به سود خاندانش باشد، لازم الإجرا نیست و با اختیار آنان در تعیین حاکم، منافات ندارد. روشن است که این پنداری نادرست بود؛ چراکه خداوند به روشنی فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ۗ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾[3]؛ «و هیچ مرد مؤمن و یا زن مؤمنی را نمی‌رسد که چون خداوند و پیامبرش فرمانی را صادر کنند، برایشان اختیاری در کارشان باشد و هر کس خداوند و پیامبرش را نافرمانی کند، به گمراهی آشکاری دچار شده است» و روشن است که اختیار خداوند و پیامبرش، مبتنی بر حکمت و مصلحت بوده و مبتنی بر تعصّب و اهواء نفسانی نبوده است. با این حال، پندار آن گروه، به دلیل اینکه قدرت را پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به دست گرفتند، به پندار رایج مسلمانان خصوصاً در نسل‌های بعدی، تبدیل شد؛ چراکه مسلمانان در نسل‌های بعدی، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را درک نکرده بودند و اسلام را از طریق آن گروه و پیروانشان که بر آنان حکم می‌راندند، فرا گرفته بودند و تبعاً چاره‌ای جز خوشبینی و اعتماد کامل به آنان، برای تصحیح عقاید و اعمال دینی خود، نمی‌یافتند.

---

۱ . برای آگاهی از این ضایعه‌ی بزرگ که به تعبیر عبد الله بن عباس «الرَّزِيَّةَ كُلَّ الرَّزِيَّةِ» بود، نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج۵، ص۴۳۶، ج۶، ص۵۷، ج۱۰، ص۳۶۱؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۲۹۳، ۳۲۴ و ۳۳۶؛ بخاری، صحيح البخاري، ج۱، ص۳۷، ج۴، ص۳۱، ج۷، ص۹؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۵، ص۷۶؛ نسائی، السنن، ج۳، ص۴۳۳، ج۴، ص۳۶۰؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۴، ص۵۶۲ و منابع فراوان دیگر.

۲ . النّجم/ ۳ و ۴

۳ . الأحزاب/ ۳۶

این است که اکنون بیشتر مسلمانان، با انفعال کامل و تقلید کورکورانه از جریان غالب بعد از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، گمان می‌برند که خداوند کسی را از جانب خویش برای حکومتش اختیار نکرده و آنان را در این باره به خودشان وانهاده، ولی روشن است که این سوء ظنّ به او به سبب حسن ظنّ به اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ به این معنا که اینان به سبب حسن ظنّ خود به اصحاب آن حضرت، به خداوند سوء ظنّ یافته‌اند و پنداشته‌اند که او سنّت خود را تبدیل کرده و حکومت خود را وانهاده و این از بدترین گمان‌ها درباره‌ی اوست؛ چنانکه خود درباره‌ی اهل آن فرموده است: ﴿الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ ۚ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ ۖ وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَعَنَهُمْ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾[1]؛ «گمان‌برندگان به خداوند گمان بد را بر آنان چرخه‌ی بدی است و خداوند بر آنان خشم گیرد و آنان را لعنت کند و جهنّم را برایشان فراهم سازد که بد بازگشت‌گاهی است» و فرموده است: ﴿وَذَٰلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَاكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[2]؛ «و این ظنّ شما که به پروردگارتان گمان بردید، شما را نگونسار کرد، پس از زیانکاران شدید» و فرموده است: ﴿يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ ۖ﴾[3]؛ «به خداوند گمانی نادرست می‌برند گمانی جاهلانه»! همچنانکه گمان اینان درباره‌ی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از بدترین گمان‌ها درباره‌ی آن حضرت است؛ زیرا اینان گمان می‌برند که آن حضرت، با آنکه نحوه‌ی استنجاء از پیش‌آب و پس‌آب را به آنان تعلیم فرمود، در حالی آنان را ترک نمود که ضروری‌ترین نیاز آنان یعنی نیاز به حاکمی از جانب خداوند را برآورده نساخت و آنان را در معرض اختلافات خونین درباره‌ی حکومت بعد از خویش قرار داد! در حالی که انصافاً هیچ حکیمی، صغار خود را بدون تعیین قیّم برایشان ترک نمی‌کند؛ بلکه هیچ چوپانی، گوسفندان خود را در صحرا وا نمی‌گذارد که گرگ‌ها آن‌ها را بدرند و این از کارهای عقلایی و متعارف است؛ تا جایی که ترک کننده‌ی آن در نزد عقلا، به سفاهت و دنائت متهم می‌شود. با این وصف، تردیدی نیست که خداوند، هر چیزی که مسلمانان به آن نیاز داشته‌اند را نازل کرده؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ﴾[4]؛ «و کتابی را بر تو نازل کردیم که برای هر چیزی روشن کننده و هدایت و رحمت و بشارتی برای مسلمانان است» و پیامبر او نیز بدون شک، همه‌ی آن را بی‌هیچ سستی و کوتاهی، ابلاغ نموده و از دوراندیشی و خیرخواهی لازم برای این کار برخوردار بوده است؛

۱. الفتح/ ۶
۲. فصّلت/ ۲۳
۳. آل عمران/ ۱۵۴
۴. النّحل/ ۸۹

چنانکه خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾[1]؛ «بی‌گمان شما را پیامبری از خودتان آمده که هر چه بر شما دشوار می‌آید بر او گران است و بر شما حرص می‌ورزد و به مؤمنان رأفت و رحمت دارد»! روشن است که چنین پیامبری، پس از یک عمر تلاش و مشقّت برای تعلیم و تزکیه‌ی امّت خویش، آنان را درباره‌ی چیزی که مورد ابتلا و مقتضی اختلاف آنان است، بی‌خبر نمی‌گذارد و بدون باقی گذاشتن ضامنی برای هدایت آنان و صیانت از دست‌آوردهایش بعد از او، از میان آنان نمی‌رود و این حقیقتی است که روایات متواتر رسیده از او، به آن شهادت می‌دهد.

قدر مسلّم این است که آن حضرت، بی‌هیچ ابهامی، چگونگی حکومت بعد از خود و تعلّق یا عدم تعلّق آن به اهل بیتش را تبیین فرموده است؛ چراکه این موضوع، اصل و محور اختلاف اصحاب او در زمان حیاتش و بعد از او بود؛ با توجه به اینکه گروهی از اصحاب او مانند سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و زبیر، اهل بیت او را به حکومت بعد او از دیگران سزاوارتر می‌دانستند و گروهی دیگر از اصحاب او مانند عمر، ابو بکر، ابو عبیده و سالم، در این باره با آنان هم‌نظر نبودند[2] و همین اصل و محور دو دستگی مسلمانان از آن هنگام تاکنون بوده است. از اینجا دانسته می‌شود که وصیّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تبعاً و بالإجبار، معطوف به همین موضوع و در راستای تبیین آن بوده؛ چراکه وظیفه‌ی آن حضرت، پیشگیری از اختلاف میان مسلمانان و ایجاد امکان برای حلّ آن بوده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ ۙ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾[3]؛ «و کتاب را بر تو نازل نکردیم مگر برای اینکه هر چه در آن اختلاف کنند را برایشان تبیین نمایی و هدایت و رحمتی برای گروهی باشد که ایمان می‌آورند»! بر این اساس، روشن است که آن حضرت، بر خلاف پندار بدگمانان به او، این وظیفه‌ی خود را با تبیین چگونگی حکومت بعد از خود و تعلّق یا عدم تعلّقش به خاندانش که اصل و محور اختلاف امّتش بوده، انجام داده؛ چنانکه به عنوان نمونه، پیش از درگذشت خود، در مواطن و به انحاء مختلف فرموده است:

---

۱ . التّوبة/ ۱۲۸

۲ . برای آشنایی بیشتر با این دو گروه، نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج۵، ص۴۳۹، ۴۴۶، ۴۴۷ و ۴۷۲؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۶۱۵؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۸، ص۲۵، ۲۶ و ۲۷؛ ابن قتیبه، الإمامة والسیاسة، ج۱، ص۱۶ تا ص۲۰؛ یعقوبی، تاریخ الیعقوبي، ج۲، ص۱۲۴؛ طبری، تاریخ الطبري، ج۲، ص۴۴۳ و ۴۴۶؛ جوهری، السقیفة وفدک، ص۳۷ به بعد؛ ابن عبد البر، الإستیعاب، ج۳، ص۹۷۴ و ۹۷۵؛ ابن اثیر، الکامل في التاریخ، ج۲، ص۳۲۵ و ۳۳۱؛ ابو الفداء، المختصر في أخبار البشر، ج۱، ص۱۵۶؛ ذهبی، تاریخ الإسلام، ج۳، ص۵ و ۶.

۳ . النّحل/ ۶۴

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنِّي أُوشَكُ أَنْ أُدْعَى فَأُجِيبَ، وَإِنِّي مَسْؤُولٌ وَأَنْتُمْ مَسْؤُولُونَ، فَإِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ خَلِيفَتَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي، فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِي فِيهِمَا، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، نَبَّأَنِي بِذَلِكَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ»؛ «ای مردم! من نزدیک شده است که فرا خوانده شوم پس اجابت کنم، در حالی که من مسئولم و شما نیز مسئول هستید؛ پس من در میان شما دو گرانمایه را به عنوان خلیفه باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم که اهل بیتم هستند، هرگاه به آن دو تمسّک جویید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد، پس بنگرید که پس از من با آن دو چه می‌کنید و آن دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا آن گاه که نزد حوض بر من وارد شوند، باریک‌بین آگاه من را به این خبر داده است»! این حدیث بسیار مهم و بنیادین که به «حدیث ثقلین» معروف است و بر وجوب تمسّک به عترت و اهل بیت آن حضرت در کنار قرآن و خلافت و تبعاً حاکمیّت آنان بعد آن حضرت از جانب خداوند، دلالت دارد، با مضامین مشابه، توسّط بیش از سی تن از اصحاب آن حضرت، مانند سلمان فارسی[۱]، ابوذر غفاری[۲]، ابو سعید خدری[۳]، زید بن أرقم[۴]، جابر بن عبد الله انصاری[۵]، حذیفة بن أسید[۶]، زید بن ثابت[۷]، عبد الرحمن بن عوف[۸]، سعد بن أبی وقاص[۹]، جبیر بن مطعم[۱۰]، امّ سلمه[۱۱]، ابو رافع[۱۲]، ابو هریره[۱۳]،

۱ . ابن عقده، الولاية، ص۱۹۴
۲ . ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۲۷؛ ابن عقده، الولاية، ص۱۹۳
۳ . ابن جعد، المسند، ص۳۹۷؛ ابن سعد، الطبقات الكبرى، ج۲، ص۱۹۴؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۱۴، ۱۷ و ۵۹؛ ابن ابی عاصم، السّنّة، ص۶۲۹؛ ابو یعلی، المسند، ج۲، ص۲۹۷
۴ . احمد بن حنبل، المسند، ج۴، ص۳۶۶؛ دارمی، السنن، ج۲، ص۴۳۱؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۷، ص۱۲۲؛ نسائی، خصائص أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب، ص۹۳؛ نسائی، فضائل الصّحابة، ص۱۵؛ ابن خزیمه، صحیح ابن خزیمة، ج۴، ص۶۳
۵ . ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۲۷؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۵، ص۸۹
۶ . ابن مخلد، ما روي في الحوض والكوثر، ص۸۸؛ ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۲۷؛ طبرانی، المعجم الكبير، ج۳، ص۶۷ و ۱۸۰؛ ابن عساكر، تاريخ مدينة دمشق، ج۴۲، ص۲۱۹؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۱۰، ص۳۶۳
۷ . ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۴۱۸؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۵، ص۱۸۲ و ۱۸۹؛ عبد بن حمید، المنتخب من مسند عبد بن حمید، ص۱۰۸؛ ابن مخلد، ما روي في الحوض والكوثر، ص۱۳۷؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۱، ص۱۷۰
۸ . ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۴۹۸؛ ابو یعلی، المسند، ج۲، ص۱۶۵؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۲، ص۱۲۰؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۹، ص۱۶۳
۹ . یعقوبی، تاريخ اليعقوبي، ج۲، ص۱۰۹ در ضمن روایت خطبة الوداع
۱۰ . ابن ابی عاصم، السّنّة، ص۶۱۳
۱۱ . ابن عقده، الولاية، ص۲۴۴
۱۲ . همان، ص۲۲۴
۱۳ . ابن عقده، الولاية، ص۲۰۶؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۹، ص۱۶۳

ضمره[۱]، عبد الله بن حنطب[۲] و دیگران[۳]، برای ده‌ها تن از تابعان مانند مصعب بن عبد الرحمن (د.۶۴ق)[۴]، مسلم بن صبیح (د.۱۰۰ق)[۵]، عمر بن مسلم (د.بعد۱۰۱ق)[۶]، عامر بن واثله (د.۱۱۰ق)[۷]، عطیة بن سعد (د.۱۱۱ق)[۸]، حبیب بن أبی ثابت (د.۱۱۹ق)[۹]، قاسم بن حسّان[۱۰]، حصین بن سبره[۱۱]، یزید بن حیّان[۱۲]، علی بن ربیعه[۱۳] و دیگران، برای شمار فراوانی از اتباع تابعان، برای اعاظم مسلمانان که در میان آنان مشاهیری چون سلیمان بن مهران (د.۱۴۸ق)، زهیر بن حرب (د.۲۳۴ق)، ابو بکر بن ابی شیبه (د.۲۳۵ق)، اسحاق بن راهویه (د.۲۳۸ق)، احمد بن حنبل (د.۲۴۱ق)، سفیان بن وکیع (د.۲۴۷ق)، عبد الله دارمی (د.۲۵۵ق)[۱۴] و نیز صاحبان صحاح معتمد در میان مسلمانان، مانند مسلم (د.۲۶۱ق)، ترمذی (د.۲۷۹ق) و نسائی (د.۳۰۳ق)، دیده می‌شوند، روایت شده است و بسیاری از ائمه‌ی حدیث مانند طبری (د.۳۱۰ق)، محاملی (د.۳۳۰ق)، حاکم (د.۴۰۵ق)، ذهبی (د.۷۴۸ق)، ابن کثیر (د.۷۷۴ق)، هیثمی (د.۸۰۷ق)، سیوطی (د.۹۱۱ق)، مناوی (د.۱۰۳۱ق) و معاصرانی مانند البانی (د.۱۴۲۰ق)[۱۵]، به صحّت آن تصریح کرده‌اند، بلکه از برخی‌شان اجماع بر صحّت آن نقل شده[۱۶] و با این اوصاف، صحّت آن از یقینیات است؛ زیرا از یک سو در موافقت کامل با حکم عقل به ضرورت نصب حاکمانی از جانب خداوند و معلّمانی برای کلّ اسلام پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، در حالی که جایگزینی برای آن از آن حضرت روایت نشده و در صورت عدم صحّت آن، عدم نصب و انتفاء حکومت خداوند لازم می‌آید که محال است

۱ . ابن عقده، الولایة، ص۲۲۷
۲ . ابن اثیر، أسد الغابة، ج۳، ص۱۴۷؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۵، ص۱۹۵
۳ . نگاه کن به: ابن عقده، الولایة، ص۱۹۶ و ۱۹۷ و ۲۴۵.
۴ . حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۲، ص۱۲۰
۵ . همان، ج۳، ص۱۴۸
۶ . احمد بن حنبل، المسند، ج۴، ص۳۶۶؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۷، ص۱۲۲
۷ . نسائی، فضائل الصّحابة، ص۱۵؛ نسائی، السنن الکبری، ج۵، ص۴۵؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۰۹؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج۴۲، ص۲۱۶. البته برخی او را از صحابه شمرده‌اند (نگاه کن به: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج۶، ص۶۴).
۸ . احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۱۴ و ۱۷
۹ . ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۲۸
۱۰ . احمد بن حنبل، المسند، ج۵، ص۱۸۱ و ۱۸۹
۱۱ . احمد بن حنبل، المسند، ج۴، ص۳۶۶؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۷، ص۱۲۲
۱۲ . احمد بن حنبل، المسند، ج۵، ص۱۸۲؛ دارمی، السنن، ج۲، ص۴۳۱؛ نسائی، فضائل الصّحابة، ص۲۲
۱۳ . طبرانی، المعجم الکبیر، ج۵، ص۱۸۶
۱۴ . نگاه کن به: ارباب منابع مذکور در فوق و شیوخ‌شان.
۱۵ . البانی، صحیح وضعیف سنن الترمذي، ج۳، ص۵۴۳ و ۵۴۴؛ البانی، ظلال الجنّة في تخریج السّنّة، ص۳۳۷
۱۶ . برای آگاهی بیشتر در این باره، رجوع کن به: وشنوی، حدیث الثقلین.

و از سوی دیگر، راویان آن در هر طبقه به تعدادی هستند که تبانی آنان بر کذب محال است و این دلالتی عقلی بر صدور آن از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دارد. با این وصف، ما را با کسانی که در صدور آن از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تردید می‌کنند، مجادله‌ای نیست؛ زیرا بیشتر آنان از کسانی هستند که به حجّیت عقل اعتقادی ندارند و مجادله با چنین کسانی، مانند مجادله با بهائم است! همچنانکه مجادله‌ی آنان درباره‌ی معنای آن، با وجود وضاحتش، مجادله درباره‌ی آیات خداوند بعد از روشنایی آن است که کفر شمرده می‌شود و خداوند درباره‌ی اهلش فرموده است: ﴿وَيُجَادِلُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالْبَاطِلِ لِيُدْحِضُوا بِهِ الْحَقَّ ۖ وَاتَّخَذُوا آيَاتِي وَمَا أُنْذِرُوا هُزُوًا﴾[1]؛ «و کسانی که کفر ورزیدند به باطل مجادله می‌کنند تا با آن حق را پایمال سازند و آیات من و چیزی که بیم داده شدند را به سخره گرفتند» و فرموده است: ﴿يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَمَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ﴾[2]؛ «با تو درباره‌ی حق پس از آنکه روشن شد مجادله می‌کنند، چونانکه گویی به سوی مرگ کشانیده می‌شوند در حالی که تماشا می‌کنند!» و فرموده است: ﴿وَيَعْلَمَ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ﴾[3]؛ «و کسانی که درباره‌ی آیات ما مجادله می‌کنند بدانند که آنان را گریزی نیست»! به علاوه، روشن است که تردید آنان در این نص، از تعصّبات مذهبی و اهواء نفسانی آنان نشأت گرفته است، نه از اشکالی واقعی در سند یا متن آن؛ زیرا واضح است که سند این نص، متواتر و متن آن، معقول و موافق با نصوص قطعی خداوند است؛ بل به روشنی از نصوص قطعی خداوند درباره‌ی اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم لازم می‌آید که کار را آسان و سخن را کوتاه می‌کند؛ زیرا خداوند در کتاب خود، به روشنی اهل بیت آن حضرت را یاد کرده و از اراده‌ی خود برای تطهیر آنان از هر گونه ناپاکی که لازمه‌ی وساطت آنان در تعلیم عین و کلّ اسلام است، پرده برداشته و فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[4]؛ «جز این نیست که خداوند اراده دارد تا هر ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و شما را کاملاً پاک گرداند»! روشن است که وصیّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به پیروی از آنان در کنار قرآن، از ملزومات همین تطهیر الهی است؛ زیرا پیروی از کسانی که خداوند آنان را پاکیزه نکرده و از پاکیزگی آنان خبر نداده، ممکن است به آلودگی و نقض پیروی از خداوند بینجامد و با این وصف، وصیّت به آن، معقول نیست؛ در حالی که وصیّت به پیروی از کسانی که خداوند آنان را پاکیزه کرده و از پاکیزگی آنان خبر داده، به غایت سنجیده و سودمند است؛ بل معقول نیست که به پیروی از چنین کسانی، در صورتی که وجود داشته باشند، وصیّت نشود.

۱. الکهف/ ۵۶
۲. الأنفال/ ۶
۳. الشّوری/ ۳۵
۴. الأحزاب/ ۳۳

همچنانکه خداوند، مودّت آنان را در اسلام واجب ساخته و به روشنی فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ۗ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾[1]؛ «بگو من از شما مزدی نمی‌طلبم مگر مودّت به نزدیکانم را و هر کس کار خوبی پیش گیرد، برای او در آن خوبی می‌افزاییم؛ هرآینه خداوند آمرزنده‌ای سپاسگزار است»[2]. این در حالی است که مسلّماً وجوب مودّت آنان، که مورد اجماع مسلمانان است، ناشی از طهارت آنان از هر ناپاکی است؛ با توجه به اینکه خداوند از مودّت دشمنان خود و دشمنان مسلمانان بازداشته و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ﴾[3]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! دشمن من و دشمن خود را سرپرستانی نگیرید که به آنان مودّت ورزید» و از هر گونه گرایش به ظالمان باز داشته و فرموده است: ﴿وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ﴾[4]؛ «و به سوی کسانی که ظلم کردند نگرایید که شما را آتش می‌گیرد و برای شما سرپرستانی جز خداوند نیست، آن گاه یاری نخواهید شد»!

---

۱ . الشّوری/ ۲۳

۲ . این ظاهرترین و مناسب‌ترین معنای آیه است که از خود اهل بیت و کسانی چون سعید بن جبیر، عمرو بن شعیب، قتاده و سدّی نقل شده است (نگاه کن به: طبری، جامع البیان، ج۲۵، ص۳۳ و ۳۴؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۲، ص۳۳۶، ج۶، ص۴۹؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۳، ص۴۷، ج۱۱، ص۳۵۱؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۲، ص۴۴۴، ج۳، ص۱۷۲؛ ثعلبی، الکشف والبیان، ج۸، ص۳۷ و ۳۱۰؛ زمخشری، الکشّاف، ج۳، ص۴۶۷؛ ابن عربی، أحکام القرآن، ج۳، ص۱۹۰؛ فخر الدین رازی، التفسیر الکبیر، ج۲۷، ص۵۹۴؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۷، ص۱۰۳)؛ چنانکه بسیاری از مفسّران مسلمان، آن را قول راجح و متبادر از آیه دانسته‌اند (به عنوان نمونه، نگاه کن به: عینی، عمدة القاري، ج۱۶، ص۷۱، ج۱۹، ص۱۵۷ که گفته است: «کما یتبادر الذهن إلی قول سعید بن جبیر» و ثعلبی، الکشف والبیان، ج۸، ص۳۱۰ که گفته است: «وهذا التأویل أشبه بظاهر الآیة والتنزیل»)! قول دیگر آن است که هر چند مراد از «قربی» نزدیکان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، ولی شامل همه‌ی قریش می‌شود و اختصاصی به اهل بیت آن حضرت ندارد و ضمناً می‌تواند به معنای لزوم مودّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر قریش به سبب خویشاوندی‌اش با آنان صرف نظر از صدق مدّعایش باشد، در حالی که این قولی بسیار ضعیف و غیر قابل التزام است؛ چراکه مودّت همه‌ی قریش با توجّه به وجود اهل کفر و نفاق و ظلم در میان آنان نمی‌توانسته است واجب باشد؛ همچنانکه مودّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تنها به سبب خویشاوندی‌اش با قریش و قطع نظر از صدق مدّعایش، نمی‌توانسته است مورد توقّع و مطالبه‌ی آن حضرت باشد؛ زیرا چنین مودّتی، عصبیّت جاهلی است و با حکم عقل و کتاب خداوند منافات دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ (المجادلة/ ۲۲)؛ «گروهی که به خداوند و روز واپسین ایمان دارند را نمی‌یابی که به کسی که با خدا و پیامبرش دشمنی می‌ورزد مودّت ورزند اگر چه پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا خویشاوندانشان باشند»!

۳ . الممتحنة/ ۱

۴ . هود/ ۱۱۳

از اینجا دانسته می‌شود که دشمنی اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با خداوند و مسلمانان و نیز صدور ظلم از آنان، ممکن نیست؛ زیرا اراده‌ی خداوند تخلّف نمی‌پذیرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[1]؛ «کار او جز این نیست که چون چیزی را اراده کند تنها به آن بگوید باش پس می‌باشد» و روشن است که وجوب مودّت آنان، با امکان خروج آنان از اهلیّت مودّت منافات دارد. خصوصاً با توجه به اینکه خداوند پیامبر خود را به تعلیم آنان پیش از دیگران یا بیش از آن‌ها، امر کرده و فرموده است: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾[2]؛ «و خویشاوندان نزدیک‌ترت را بیم بده» و فرموده است: ﴿وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا﴾[3]؛ «و اهلت را به نماز فرمان ده و بر آن شکیبایی کن»؛ همچنانکه بر هر مسلمانی، بازداشتن اهل بیتش از آتش را مانند بازداشتن خود، واجب کرده و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا﴾[4]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! خودتان و اهل‌تان را از آتش باز دارید» و روشن است که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از این حکم مستثنا نبوده و تبعاً آن را امتثال کرده و اهل بیت خود را مانند خود از آتش و تبعاً موجبات آن باز داشته است.

این به آن معناست که اهل بیت آن حضرت، بر پایه‌ی قرآن، سنّت قطعی و حکم عقل، به عین و کلّ اسلام عالم و عامل‌اند؛ چراکه پیراستگی از هر گونه ناپاکی، به معنای پیراستگی از هر عقیده و عمل خلاف اسلام است و روشن است که پیراستگی از هر عقیده و عمل خلاف اسلام، بدون علم به عین و کلّ اسلام ممکن نیست. از اینجا دانسته می‌شود که اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سزاوارترین مسلمانان به حکومت بر آنان هستند؛ چراکه چنین پیراستگی و علمی، برای کسی جز آنان ادّعا نشده و به اثبات نرسیده است و تردیدی نیست که هر کس پیراسته‌تر و عالم‌تر است، به حکومت بر دیگران سزاوارتر است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهِدِّي إِلَّا أَنْ يُهْدَى ۖ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[5]؛ «آیا کسی که به حق راه می‌نماید سزاوارتر است که پیروی شود یا کسی که راه نمی‌نماید مگر آنکه راهنمایی شود؟! شما را چه می‌شود چگونه حکم می‌کنید؟!» و فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[6]؛ «بگو آیا کسانی که علم دارند و کسانی که علم ندارند، برابرند؟! بی‌گمان تنها خردمندان در می‌یابند»!

---

۱. یس/ ۸۲
۲. الشّعراء/ ۲۱۴
۳. طه/ ۱۳۲
۴. التّحریم/ ۶
۵. یونس/ ۳۵
۶. الزّمر/ ۹

آری انصاف آن است که برگزیدگی خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای خلافت خداوند در زمین و تعلیم مسلمانان، از واضح‌ترین مبانی اسلام است و به هیچ روی چیز غریب یا جدیدی نیست؛ چراکه بنای خداوند همواره بر گزینش خاندان پیامبرانش و فرزندان آنان بوده و این به منزله‌ی سنّت او در امّت‌های گذشته است؛ چنانکه از آن خبر داده و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ۝ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[1]؛ «هرآینه خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برگزیده است؛ فرزندانی که برخی از برخی دیگرند و خداوند شنوایی داناست»! با این وصف، رقابت مردم با خاندان پیامبران و فرزندان آنان، در هیچ امّتی جایز نبوده و تنها در این امّت بوده که جایز شمرده شده و این از عجیب‌ترین بدعت‌ها است؛ زیرا رقابت مسلمانان با کسانی که خداوند آنان را برگزیده و برتری داده و واسطه‌ی در تعلیم و تطبیق اسلام ساخته، بی‌معناست و حسادت به آنان چیزی جز حماقت نیست؛ چنانکه خداوند در این باره فرموده است: ﴿أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۖ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا﴾[2]؛ «یا به این مردم بر چیزی که خداوند از فضل خود به آنان داده است، حسد می‌ورزند! چه آنکه ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و آنان را حکومتی بزرگ بخشیدیم»! روشن است که تفضّل خداوند بر آل انبیا، یک قاعده‌ی عام و ثابت است؛ همچنانکه به عنوان نمونه، علاوه بر آل ابراهیم که با عنوان «اهل بیت»، رحمت و برکات خود را بر آنان قرار داده و فرموده است: ﴿رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ ۚ إِنَّهُ حَمِيدٌ مَجِيدٌ﴾[3]؛ «رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت باد؛ چراکه او ستوده‌ای بزرگوار است»، از تفضّل خود بر آل یعقوب، آل لوط، آل عمران، آل موسی، آل هارون و آل داود، یاد کرده و با این وصف، تفضّل او بر آل محمّد که بهترین انبیاء اوست، طبیعی بلکه اولی است؛ جدای از آنکه آل محمّد، در اصل جزئی از آل ابراهیم هستند و خداوند از بقاء حکومت خود در آنان به عنوان اعقاب و ذریّه‌ی پاک آن حضرت، خبر داده و فرموده است: ﴿وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾[4]؛ «و آن را کلمه‌ای ماندگار در میان فرزندانش قرار داد، باشد که آنان رجوع کنند» و فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾[5]؛ «و نبوّت و کتاب را در ذریّه‌ی او قرار دادیم» و فرموده است: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ ۖ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا ۖ قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي ۖ قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[6]؛

۱. آل عمران/ ۳۳ و ۳۴
۲. النّساء/ ۵۴
۳. هود/ ۷۳
۴. الزّخرف/ ۲۸
۵. العنکبوت/ ۲۷
۶. البقرة/ ۱۲۴

«و هنگامی که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود، پس چون آن‌ها را کامل کرد، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم! گفت: و از فرزندانم؟! فرمود: عهد من به ظالمان نمی‌رسد»، به این معنا که به پاکانشان می‌رسد و روشن است که اهل بیت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تنها کسانی از فرزندان موجود ابراهیم‌اند که خداوند از پاکی آنان خبر داده است.

با این وصف، روشن است که دعوت به سوی حاکمیّت آنان، دعوت به سوی هیچ مذهبی شمرده نمی‌شود، بل دعوت به سوی اسلامی اصیل و کامل است که از اقتضائات قطعی عقلی و شرعی برخاسته و تنها طریق تحقّق حاکمیّت خداوند بر جهان است. همچنانکه من به طور حتم، یک شیعه یا سنّی به معنای مصطلح نیستم، ولی نمونه‌ای از یک مسلمان حق‌گرایم که به سوی اسلام دعوت می‌کنم و در این زمینه به ابراهیم علیه السّلام اقتدا می‌ورزم که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[1]؛ «ابراهیم نه یهودی و نه مسیحی بود، ولی حق‌گرایی مسلمان بود و از مشرکان نبود»! این در حالی است که کسانی از مسلمانان در سرزمین‌های اسلامی مانند عراق، سوریه، افغانستان و ایران، به سوی حاکمیّت خود دعوت می‌کنند و رؤیای خلافت اسلامی را در سر می‌پرورانند! بی‌گمان آنان در ضلالتی آشکارند؛ زیرا چنانکه روشن شد، حاکمیّت برای خداوند است و حاکمیّت آنان، اگرچه با حسن نیّت باشد، خلافت اسلامی شمرده نمی‌شود؛ با توجه به اینکه خداوند آنان را از جانب خود منصوب نکرده و مسلمانان را به پیروی از آنان فرمان نداده است و آنان خود به این واقعیّت، واقف و معترفند. با این وصف، تصرّفات آنان در زمین و مرزبندی‌هایی که در آن می‌کنند، عدوانی است؛ چراکه زمین برای خداوند است و آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد ارزانی می‌دارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ ۖ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ﴾[2]؛ «هرآینه زمین برای خداوند است، آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد میراث می‌دهد و عاقبت برای پرهیزکاران است»؛ همچنانکه دارایی‌های عمومی برای خدا و گماشته‌ی اوست و کسی حقّ حیازت آن‌ها بدون اذن‌شان را ندارد و تبعاً برای آنان جایز است که آن‌ها را از تحت حیازت دیگران خارج کنند؛ چنانکه به روشنی فرموده است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ ۖ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ﴾[3]؛ «از تو درباره‌ی نفل‌ها می‌پرسند، بگو نفل‌ها برای خدا و پیامبر است» و فرموده است: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يُسَلِّطُ رُسُلَهُ عَلَى مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[4]؛ «و اما خداوند پیامبرانش را بر هر کس که بخواهد مسلّط می‌کند و خداوند بر هر چیزی تواناست»!

۱. آل عمران/ ۶۷
۲. الأعراف/ ۱۲۸
۳. الأنفال/ ۱
۴. الحشر/ ۶

از اینجا دانسته می‌شود که هیچ یک از جنبش‌ها و حکومت‌های فعلی در جهان اسلام، مشروعیت ندارد و تنها راه مسلمانان برای بازگشت به اسلام، روی گرفتن از آن‌ها و زمینه‌سازی برای جنبش و حکومت کسی از اهل بیت پیامبر است که خداوند او را از جانب خویش منصوب کرده و به پیروی‌اش فرمان داده و این کاری است که با شناخت او حاصل می‌شود و شناخت او، چنانکه به خواست خداوند خواهم گفت، ممکن است.

۲ . حاکمیّت غیر خداوند

دومین سبب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، تحقّق نیافتن حاکمیّت خداوند پس از آن حضرت بود؛ زیرا رقابت اصحاب آن حضرت پس از او، قطع نظر از آنکه با چه انگیزه‌هایی همراه بود، به پیروزی جریان مخالف با خاندان آن حضرت، منتهی شد و نظامی سیاسی را روی کار آورد که صرف اعتقاد حاکم به اسلام را برای تحقّق حکومت اسلامی، کافی می‌دانست و به لزوم انتصاب او از جانب خداوند به عنوان خلیفه‌ی او در زمین، باور نداشت. هر چند این جهت‌گیری نادرست در دهه‌های آغازین اسلامی، به دلیل تعهّد نسبی حاکمان نخستین به اسلام، آثار مخرّب و هولناک خود را آشکار نکرد، به زودی با درگذشت آنان و روی کار آمدن گروهی دیگر که هیچ تعهّدی به اسلام نداشتند، نادرستی خود را به اثبات رساند؛ زیرا این گروه که سابقه‌ی بیشترین دشمنی با اسلام و کمترین بهره‌گیری از تعالیم آن در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را داشتند، به پشتوانه‌ی حمایت مردمانی تازه‌مسلمان از سرزمین‌هایی فتح‌شده که تبعاً شناختی از اسلام نداشتند، رقیبان خود از مهاجران و انصار را کنار زدند و حکومت بر مسلمانان را به دست گرفتند و آنچه پیشتر به سبب برخی مشابهت‌های ظاهری‌اش با حکومت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، «خلافت» نامیده می‌شد را آشکارا به ملوکیّت کسرا و قیصر تبدیل نمودند. به علاوه، آنان با ترویج رویکردهایی غیر اسلامی مانند عقل‌گریزی، خبرمحوری، جبرگرایی، اهل‌بیت‌ستیزی و ظلم‌پذیری در میان مسلمانان که با اقبال و حمایت اهل حدیث در قرن دوم و سوم مواجه شد، آشکارا فرهنگ اموی را جایگزین فرهنگ اسلامی ساختند و شناخت اسلام اصیل و کامل را برای نسل‌های بعدی مسلمانان، به غایت دشوار نمودند.

بی‌گمان حکومت فرزندان امیّه در حساس‌ترین برهه‌ی تاریخ مسلمانان که هر اتّفاقی در آن می‌توانست به الگویی برای آنان تبدیل شود، اسلام را به روزگار غربت خود در نخستین روزهای بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بازگرداند، بلکه ماهیّت آن را به کلّی تغییر داد و قرائتی از آن را حاکم ساخت که چیزی جز بدبختی و بی‌چارگی برای مسلمانان، به ارمغان نیاورده و تبعات ویرانگرش، مانند زخمی بر پیکر مسلمانان، تا به امروز باقی است؛ بلکه هر چه می‌گذرد، ژرف‌تر و گسترده‌تر می‌شود؛ تا جایی که گاهی جبران آن، غیر ممکن یا به غایت بعید به نظر می‌رسد؛

چراکه اگر در دهه‌های نخستین اسلامی، این مصیبت عظمی، در قالب حکومتی واحد تجلّی یافته بود، دیری است در قالب ده‌ها حکومت تجلّی یافته که هر یک به نوبه‌ی خود، مصیبتی عظمی است!

پس از بنی امیه، عباسیان راه آنان را ادامه دادند و به صورت مشخص از زمان متوکّل (د.۲۴۷ق)، مبارزه‌ی همه‌جانبه‌ای را بر ضدّ اصول و مقوّمات اسلام به راه انداختند و از یک سو با حمایت متقابل از محدّثان منفعل و قتل و حبس عالمان مستقل و از سوی دیگر با دامن زدن به اختلافات کلامی و فقهی میان آنان، زمینه‌ی شکل‌گیری مذاهب در میان مسلمانان را فراهم ساختند و عقاید و اعمال مورد پسند خود را با عنوان عقاید و اعمال اهل سنّت و جماعت، به آنان تحمیل نمودند. پس از عباسیان، عثمانیان راه آنان را ادامه دادند، تا آنکه به دنبال شکست آنان در جنگ جهانی یکم، حکومت متمرکز مسلمانان که تا آن گاه «خلافت» نامیده می‌شد، از هم پاشید و به حکومت‌های متعدّد و متخاصمی تبدیل شد.

در این میان امّا مهم‌ترین عنصر از عناصر فرهنگ اموی و عبّاسی که در تضادّ آشکار با فرهنگ اسلامی است و با این وصف، در اثر تبلیغات امویان و عبّاسیان، به باوری شایع در میان مسلمانان تبدیل شده، تحقّق حکومت اسلامی بدون نصّی از جانب خداوند است؛ چراکه بیشتر مسلمانان، با تقلید کورکورانه از امویان و جریانی که پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قدرت را به دست گرفت، انعقاد حکومت اسلامی را مبتنی بر نصّ خداوند ندانسته‌اند، بلکه تنها مبتنی بر بیعت اهل حلّ و عقد یا وصیّت حاکم پیشین یا تغلّب بر دیگران پنداشته‌اند[1]؛ به این معنا که هرگاه یک یا چند نفر از مسلمانان صاحب‌نظر، با کسی به عنوان حاکم بر مسلمانان بیعت کنند، چنانکه مثلاً در سقیفه با ابو بکر بیعت کردند، یا کسی توسّط حاکم قبل از خود به عنوان حاکم بر مسلمانان تعیین شود، چنانکه مثلاً عمر توسّط ابو بکر تعیین شد، یا کسی از طریق قهر و غلبه، رقیبان خود را کنار بزند و حکومت بر مسلمانان را تصاحب کند، چنانکه مثلاً مأمون عباسی (د.۲۱۸ق) با کشتن برادرش به قدرت رسید، بیعت با او بر همه‌ی مسلمانان واجب می‌شود! کاملاً واضح و مسلّم است که منشأ این عقیده، کتاب خدا و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نبوده است و در این باره میان مسلمانان اختلافی نیست؛ زیرا آنان می‌پندارند که خدا و پیامبرش، درباره‌ی حکومت بر مسلمانان چیزی نفرموده‌اند و آنان را در سرگردانی و اختلاف درباره‌ی آن رها کرده‌اند و بر این اساس کسی از آنان نیز، مدّعی استنباط این عقیده از قرآن یا سنّت نشده است؛

۱ . نگاه کن به: نووی، روضة الطالبین، ج۷، ص۲۶۳؛ نووی، المجموع، ج۱۹، ص۱۹۲؛ تفتازانی، شرح المقاصد، ج۲، ص۲۷۲؛ ابن نجیم، البحر الرائق، ج۶، ص۴۶۲؛ ابن حجر هیتمی، الصّواعق المحرقة، ص۸؛ شربینی، مغني المحتاج، ج۴، ص۱۳۰؛ بهوتی، کشّاف القناع، ج۶، ص۲۰۲؛ دسوقی، حاشیة الدّسوقي، ج۴، ص۲۹۸؛ ابن عابدین، حاشیة ردّ المحتار علی الدّر المختار، ج۱، ص۵۹۱ و منابع فراوان دیگر.

بل آنان بالاتفاق اقرار دارند که منشأ این عقیده، افعال شماری از صحابه‌ی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و حاکمان اموی و عباسی بوده و این در حالی است که همه‌ی آنان می‌دانند که افعال اینان، خصوصاً آنجا که با اختلاف شماری دیگر از همگنانشان همراه بوده است، حجّت نیست! با این وصف، گویی آنان خود به بی‌اساس بودن عقیده‌ی‌شان، واقفند و اقرار دارند و تنها با تکیه بر تسامح و تغافل و به منظور تصحیح افعال شماری از سلف، آن را پذیرفته‌اند. در حالی که مسلّماً منشأ عقیده‌ی مسلمانان، اسلام است و اسلام عبارت از گفته و کرده‌ی خدا و پیامبر اوست، نه گفته و کرده‌ی دیگران، هر چند بسیار محترم و معظّم باشند و خدا و پیامبر او نیز هر چیزی که مسلمانان تا روز قیامت به علم یا عمل آن نیاز داشته‌اند را گفته یا کرده‌اند و اقرار به این واقعیّت، واجب و مقتضای مسلمانی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ﴾[1]؛ «چیزی را در کتاب کم نگذاشتیم»! با این وصف، تکیه بر مبنای حاکمیّت شماری از صحابه و حاکمان بعد از آن‌ها برای شناخت مبنای حاکمیّت در اسلام، خلاف قاعده است و هیچ بنیادی بر شرع ندارد؛ همچنانکه با عقل در تضادّ آشکار است؛ زیرا وجوب بیعت مسلمانان با کسی که تنها یک یا چند نفر از آنان به حاکمیّت او رضایت دارند، احمقانه است؛ همچنانکه وجوب بیعت آنان با کسی که تنها حاکم قبلی به حاکمیّت او راضی است، معقول نیست و وجوب بیعت آنان با کسی که از طریق ریختن خون مسلمانان به سلطه دست یافته، مستهجن است.

از اینجا دانسته می‌شود که استناد درباره‌ی مبنای حاکمیّت در اسلام، مانند استناد درباره‌ی مبنای سایر عقاید و اعمال، باید به خود اسلام باشد، نه گفته‌ها و کرده‌های برخی از مسلمانان! این در حالی است که حاکمیّت در اسلام به دو گونه است و گونه‌ی سومی ندارد: یکی حاکمیّت خداوند و دیگری حاکمیّت طاغوت؛ امّا حاکمیّت خداوند، حاکمیّت کسی است که به امر خداوند حکومت می‌کند؛ مانند حاکمیّت آل ابراهیم علیه السّلام که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا﴾[2]؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند» و اما حاکمیّت طاغوت، حاکمیّت کسی است که بدون امر خداوند حکومت می‌کند؛ مانند حاکمیّت آل فرعون که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾[3]؛ «و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که به سوی آتش دعوت می‌کنند»! به این ترتیب، حاکمیّت کسی که خداوند او را برای آن گماشته، حاکمیّت خداوند و حاکمیّت کسی که خداوند او را برای آن نگماشته، طاغوت است و این قاعده‌ای است که به غایت ساده و بیّن است.

۱. الأنعام/ ۳۸
۲. الأنبیاء/ ۷۳
۳. القصص/ ۴۱

بنا بر این قاعده، آرمان همه‌ی پیامبران، تحقّق حاکمیّت خداوند و نفی حاکمیّت طاغوت بوده؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾[1]؛ «و هرآینه در هر امّتی پیامبری را برانگیختیم که خداوند را بپرستید و از طاغوت بپرهیزید» و تبعاً آرمان پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز همین بوده است؛ با توجّه به اینکه پذیرش حاکمیّت در اسلام، از مصادیق پرستش است و هر کس حاکمیّت کسی جز خداوند را بپذیرد، در واقع طاغوت را پرستش کرده است؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَلِكَ مَثُوبَةً عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتَ أُولَئِكَ شَرٌّ مَكَانًا وَأَضَلُّ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ﴾[2]؛ «بگو آیا شما را به سزایی بدتر از آن نزد خداوند خبر بدهم؟! کسی که خداوند او را لعنت کرد و بر او خشم گرفت و از او بوزینه و خوک ساخت و او طاغوت را پرستید! آنان جایگاه بدتری دارند و از راه گمراه‌ترند»! همچنانکه خداوند بندگان پرهیزکار خود را به اجتناب از پرستش طاغوت ستوده و فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ عِبَادِ﴾[3]؛ «و کسانی که از طاغوت پرهیز کردند که آن را بپرستند و به سوی خداوند روی آوردند، برای آنان مژدگانی است؛ پس مژده بده بندگانم را»! با این وصف، کفر به طاغوت لازمه‌ی ایمان به خداوند است و کسی که حاکمیّت طاغوت را گردن ننهاده و حاکمیّت خداوند را پذیرا شده، به اسلام اصیل و کامل، راه یافته است؛ چنانکه خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[4]؛ «پس هر کس به طاغوت کافر شود و به خداوند ایمان آورد، هرآینه به ریسمان استواری چنگ زده که گسستگی ندارد و خداوند شنوایی داناست»! از این رو، تحاکم به طاغوت به معنای قبول حاکمیّت کسی که خداوند او را نگماشته، هیچ گاه در اسلام جایی نداشته و همواره از دسیسه‌ی شیطان نشأت گرفته است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾[5]؛ «می‌خواهند که به طاغوت حکومت برند، در حالی که فرمان داده شدند که به آن کفر ورزند و شیطان می‌خواهد که آنان را به گمراهی دوری دچار کند»! همچنانکه مقاتله در راه طاغوت به معنای جنگیدن برای تحقّق حاکمیّت کسی که خداوند او را نگماشته، کار کافران است و کار مسلمانان، جز جنگیدن در راه تحقّق حاکمیّت خداوند نیست؛

۱. النّحل/ ۳۶
۲. المائدة/ ۶۰
۳. الزّمر/ ۱۷
۴. البقرة/ ۲۵۶
۵. النّساء/ ۶۰

چنانکه فرموده است: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۖ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ ۖ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾[۱]؛ «کسانی که ایمان دارند در راه خداوند می‌جنگند و کسانی که کافرند در راه طاغوت می‌جنگند؛ پس با اولیاء شیطان بجنگید! هرآینه نیرنگ شیطان ضعیف است»! آری، آرمان اسلام این است که کلمه‌ی کافران فرو دست و کلمه‌ی خداوند برتر باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَىٰ ۗ وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾[۲]؛ «و کلمه‌ی کسانی که کفر ورزیدند را پایین قرار داد و کلمه‌ی خداوند آن بالاتر است و خداوند عزت‌مندی حکیم است»؛ به این معنا که دست بالاتر در جهان برای خداوند است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ ۚ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾[۳]؛ «و برای خداوند نمودار بالاتر است و او عزّت‌مند حکیم است» و فرموده است: ﴿وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ﴾[۴]؛ «و برای او نمودار بالاتر در آسمان‌ها و زمین است و او عزّت‌مند حکیم است»!

به علاوه، روشن است که ولایت در اسلام، تنها برای خداوند است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ﴾[۵]؛ «و آنان را جز او هیچ والی نیست» و فرموده است: ﴿وَكَفَى بِاللَّهِ وَلِيًّا﴾[۶]؛ «و خداوند به عنوان ولی کافی است» و فرموده است: ﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۖ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾[۷]؛ «آیا نمی‌دانی که خداوند، حکومت آسمان‌ها و زمین برای اوست و شما را جز خداوند هیچ ولیّی و پشتیبانی نیست»؛ چراکه تنها او به اقتضای علم کامل و قدرت بی‌نظیرش، صلاحیّت ولایت را دارد و با این وصف، گرفتن ولیّی غیر او جایز نیست، بلکه شرک شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَمِ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۖ فَاللَّهُ هُوَ الْوَلِيُّ وَهُوَ يُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[۸]؛ «یا غیر او اولیائی می‌گیرند؟! در حالی که خداوند است که ولیّ است و او مردگان را زنده می‌کند و او بر هر چیزی تواناست» و فرموده است: ﴿قُلْ أَغَيْرَ اللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيًّا فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ ۗ قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَسْلَمَ ۖ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[۹]؛

۱. النّساء/ ۷۶
۲. التّوبة/ ۴۰
۳. النّحل/ ۶۰
۴. الرّوم/ ۲۷
۵. الرّعد/ ۱۱
۶. النّساء/ ۴۵
۷. البقرة/ ۱۰۷
۸. الشّوری/ ۹
۹. الأنعام/ ۱۴

«بگو: آیا غیر خداوند ولیّی بگیرم؟! در حالی که او آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است و او می‌خوراند و به او خورانده نمی‌شود! بگو: من فرمان داده شده‌ام که نخستین مسلمان باشم و هرگز از مشرکان نباش» و فرموده است: ﴿قُلْ مَنْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ قُلِ اللَّهُ ۚ قُلْ أَفَاتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا ۚ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ ۗ أَمْ جَعَلُوا لِلَّهِ شُرَكَاءَ خَلَقُوا كَخَلْقِهِ فَتَشَابَهَ الْخَلْقُ عَلَيْهِمْ ۚ قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ﴾[1]؛ «بگو چه کسی پروردگار آسمان‌ها و زمین است؟! بگو خدا! بگو آیا با این وصف، غیر او را اولیاء خود می‌گیرید که برای خود سود یا زیانی را مالک نیستند؟! بگو آیا کور و بینا برابرند؟! یا تاریکی و نور یکسانند؟! یا برای خداوند شریکانی قرار داده‌اند که آفرینشی مانند آفرینش او دارند پس آفرینش بر آنان مشتبه شده است؟! بگو خداوند آفریننده‌ی هر چیز است و او یگانه‌ی چیره است» و فرموده است: ﴿أَفَحَسِبَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنْ يَتَّخِذُوا عِبَادِي مِنْ دُونِي أَوْلِيَاءَ ۚ إِنَّا أَعْتَدْنَا جَهَنَّمَ لِلْكَافِرِينَ نُزُلًا﴾[2]؛ «آیا کسانی که کافر شدند پنداشتند که بندگان من را جز من اولیائی گرفتند؟! هرآینه ما جهنّم را برای فرود کافران فراهم ساخته‌ایم»! همچنانکه از پی‌آمد گرفتن اولیائی جز او خبر داده و فرموده است: ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۖ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ۗ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[3]؛ «خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند، آنان را از تاریکی به نور خارج می‌کند و کسانی که کافرند اولیائشان طاغوت است، آنان را از نور به تاریکی خارج می‌کنند، آنان همگنان آتشند و در آن جاودان خواهند بود» و فرموده است: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا ۖ وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ ۖ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾[4]؛ «مثل کسانی که غیر خداوند اولیائی گرفتند مثل عنکبوت است که خانه‌ای گرفته باشد، در حالی که سست‌ترین خانه‌ها خانه‌ی عنکبوت است اگر بدانند»!

روشن است که انحصار ولایت به خداوند، به این معناست که ولایت، تنها از خداوند نشأت می‌گیرد و خداوند، دهنده‌ی آن است و بر این اساس، گرفتن ولیّی جز او به معنای قبول ولایت کسی است که خداوند او را از نزد خود ولایتی نداده است؛ چنانکه به روشنی فرموده است: ﴿اتَّبِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَيْكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَلَا تَتَّبِعُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ ۗ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ﴾[5]؛ «از چیزی پیروی کنید که از جانب پروردگارتان برایتان نازل شد و از اولیائی جز او پیروی نکنید! اندکی پند می‌گیرید»!

۱. الرّعد/ ۱۶
۲. الکهف/ ۱۰۲
۳. البقرة/ ۲۵۷
۴. العنکبوت/ ۴۱
۵. الأعراف/ ۳

با این وصف، بیعت در اسلام، اختصاص به خداوند دارد و بیعت با غیر او، جایز نیست و هر کس غیر او که با او بیعت شود، طاغوت است و طبعاً بیعت با خداوند، از طریق بیعت با کسی تحقّق می‌یابد که خداوند به بیعت با او امر کرده؛ چنانکه مثلاً به بیعت با پیامبرش امر کرده و به همین اعتبار فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ۚ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ ۖ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾[1]؛ «هرآینه کسانی که با تو بیعت می‌کنند تنها با خداوند بیعت می‌کنند؛ دست خداوند بر روی دست‌های آن‌هاست؛ پس هر کس بیعت‌شکنی کند تنها به زیان خود بیعت‌شکنی می‌کند و هر کس به پیمانی که با خداوند بسته است وفا کند به او پاداش بزرگی خواهد داد»! همچنانکه بیعت با دیگران، به اعتبار آنکه خداوند به بیعت با آنان امر نکرده است، بیعت با شیطان شمرده می‌شود و قبول ولایت آن ملعون مطرود به جای ولایت خداوند است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ﴾[2]؛ «حکومت او تنها بر کسانی است که ولایت او را پذیرفته‌اند و او را شریک قرار می‌دهند» و فرموده است: ﴿وَمَنْ يَتَّخِذِ الشَّيْطَانَ وَلِيًّا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَقَدْ خَسِرَ خُسْرَانًا مُبِينًا﴾[3]؛ «و هر کس شیطان را به جای خداوند ولیّ خود بگیرد بی‌گمان زیانی آشکار کرده است»! همچنانکه اولیائی جز خداوند را «اولیاء شیطان» نامیده و فرموده است: ﴿فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ ۖ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾[4]؛ «پس با اولیاء شیطان بجنگید؛ هرآینه نیرنگ شیطان ضعیف است» و آنان را «حزب شیطان» نامیده و فرموده است: ﴿اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ ۚ أُولَٰئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ ۚ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾[5]؛ «شیطان بر آنان استیلا یافت پس یاد خدا را فراموش‌شان کرد؛ آنان حزب شیطان‌اند؛ آگاه باشید که حزب شیطان همانا زیانکارانند» و آنان را «جنود ابلیس» نامیده و فرموده است: ﴿وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ﴾[6]؛ «و لشکریان ابلیس همگی»؛ بلکه آنان را «فرزندان او» نامیده و فرموده است: ﴿أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ ۚ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا﴾[7]؛ «آیا پس او و فرزندانش را اولیائی جز من می‌گیرید در حالی که آنان دشمن شما هستند؟! بد جایگزینی برای ظالمان است»؛ بلکه آنان را خود «شیاطین» نامیده و فرموده است: ﴿إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾[8]؛

---

۱. الفتح/ ۱۰
۲. النّحل/ ۱۰۰
۳. النّساء/ ۱۱۹
۴. النّساء/ ۷۶
۵. المجادلة/ ۱۹
۶. الشّعراء/ ۹۵
۷. الکهف/ ۵۰
۸. الأعراف/ ۳۰

«هرآینه آنان شیاطین را اولیائی جز خداوند گرفتند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند» و فرموده است: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[1]؛ «هرآینه ما شیاطین را اولیاء کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند»!

از اینجا دانسته می‌شود که حاکمان کنونی در زمین، به اعتبار آنکه از جانب خداوند گماشته نشده‌اند، دانسته یا نادانسته، از جانب شیطان گماشته شده‌اند و حکومت آنان در راستای تحقّق سلطه‌ی او بر جهان است. همچنانکه کسانی از مسلمانان در سرزمین‌های اسلامی که این روزها میدان را خالی و فرصت را مغتنم یافته‌اند و به پشتوانه‌ی مقادیری آهن و شماری که به گردشان جمع شده‌اند، مسلمانان را به بیعت با خویش فرا می‌خوانند و خود را خلیفه یا امیر آنان می‌نامند، بر چیزی نیستند و خواسته یا ناخواسته، به شیطان خدمت می‌کنند؛ چراکه خداوند آنان را برای این کار نگماشته و فرمان نداده است و آنان خود به این حقیقت، واقف و معترفند؛ همچنانکه گماشته و فرماندار خداوند در زمین، با وجود آنان و فرمانی که بر زمین می‌رانند، قادر نیست که به حکومت دست یابد و اسلام را چونانکه هست تعلیم و تطبیق نماید و این مهم‌ترین مقصود شیطان است؛ چراکه شیطان، همواره در صدد معارضه با خداوند بوده؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا﴾[2]؛ «هرآینه شیطان برای رحمان عصیانگر بوده است» و این معارضه را از طریق نفی حاکمیّت خداوند و اثبات حاکمیّت خود به جای آن، پی گرفته است تا به زعم خود، سلطه‌ی بر جهان را از دست خداوند خارج کند و در دست خود قرار دهد؛ چراکه تنها یک نفر می‌تواند سلطه‌ی بر جهان را در دست گیرد و او یا خداوند است یا شیطان و سلطه‌ی هر دو بر جهان ممکن نیست و هر یک از آن دو که سلطه‌ی بر جهان را در دست گیرد، احکام خود را بر آن جاری می‌سازد و مانع از اجرای احکام دیگری بر آن می‌شود. سلطه‌ی هر یک از آن دو بر جهان نیز هنگامی تحقّق می‌یابد که کسی از جانب یکی از آن دو بر آن سلطه بیابد و به امر یکی از آن دو حکم براند. از این رو، خداوند از یک سو و شیطان از سوی دیگر در تلاشند که هر یک نفر خود را بر جهان مستولی سازند و در این معرکه، مردمان جنود آن دو هستند که به تبع آن دو با یکدیگر در تنازع‌اند؛ بسیاری از آنان، دانسته یا نادانسته، جنود شیطان هستند که برای حاکمیّت او بر جهان می‌کوشند و اندکی از آنان، جنود خداوند هستند که برای حاکمیّت او بر جهان می‌کوشند و البته بسیار گمنام و ناشناسند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾[3]؛ «و جنود پروردگارت را جز او نمی‌شناسد»!

۱. الأعراف/ ۲۷
۲. مریم/ ۴۴
۳. المدّثّر/ ۳۱

در این میان، شیطان این پیر کارآزموده، برای پیروزی بر خداوند و دستیابی به سلطه‌ی بر جهان، از اهرم سیاست، مانند اهرم فرهنگ و اقتصاد، بهره گرفته و در پی هزاران سال تلاش، موفق به طراحی و ایجاد نظامی فراگیر و منسجم در زمین شده که در بالاترین سطح خود، مبتنی بر مدیریت او و فارغ از مدیریت خداوند است. این نظام فراگیر و منسجم جهانی، مانند یک هرم است که شیطان در رأس آن قرار گرفته و تبعاً کلّ ساحه‌ی آن، تحت إشراف و سلطه‌ی اوست. در این موقعیّت، او ممکن است هر حاکم را به صورت مستقیم و جداگانه تعیین نکند، ولی دستگاهی را تولید کرده است که به صورت خودکار و بدون نیاز به مباشرت او، حاکمان دلخواه او را تولید می‌کند و در خدمت او قرار می‌دهد؛ همچنانکه ثروتمندان و دانشمندان دلخواه او را تربیت می‌کند و در خدمت او قرار می‌دهد. در چنین چرخه‌ای، کسی که مورد رضایت شیطان و در خدمت اهداف او نیست، عادتاً به حاکمیّت دست نمی‌یابد؛ همچنانکه به ثروت و شهرت چندانی نمی‌رسد؛ زیرا صافی‌های شیطانی متعدّدی که در سطوح مختلف سیاسی، اقتصادی و فرهنگی تعبیه شده است، اجازه‌ی چنین کاری را نمی‌دهد و به صورت کاملاً طبیعی، هر عنصر ناهماهنگی را طرد می‌کند و به حاشیه می‌راند، در حالی که به صورت کاملاً عادی، هر عنصر هماهنگی را جذب می‌کند و به میزان هماهنگی‌اش مورد حمایت قرار می‌دهد. این است که به تدریج، عرصه‌ی جامعه، از خداپرستان خالی و از شیطان‌پرستان پر می‌شود، تا هنگامی که حکومت جهانی شیطان به مثابه‌ی واقعیّتی بر روی زمین تحقّق یابد و بدون نگرانی، نقاب‌های گوناگون خود را کنار زند و آشکارا به رسمیّت شناخته شود، تا جایی که همگان در برابرش به خاک افتند و آن را با انگشت نشان دهند و بگویند: زنده باد حکومت سرورمان شیطان! از اینجا دانسته می‌شود که دشمنی شیطان با انسان، یک دشمنی نمادین و غیر واقعی نیست و به وسوسه کردن او برای انجام کارهای زشت فردی محدود نمی‌شود، بل یک دشمنی عینی و تمام‌عیار است که شؤون مختلف اجتماعی را در بر می‌گیرد و به سوی اهداف پلید او جهت می‌دهد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿تَاللَّهِ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَى أُمَمٍ مِنْ قَبْلِكَ فَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَهُوَ وَلِيُّهُمُ الْيَوْمَ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]؛ «به خدا سوگند به سوی امّت‌هایی پیش از تو فرستادیم، پس شیطان اعمالشان را برایشان زینت داد، پس او امروز سرپرست آنان است و برای آنان عذابی دردناک است» و خطاب به او فرموده است: ﴿وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ ۚ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾[2]؛ «و هر کس از آنان که توانستی را با آواز خود برانگیز و سواره و پیاده‌ی خود را بر ضدّ آنان جلب کن و در دارایی‌ها و نسل‌هاشان شریک شو و وعده‌ی‌شان بده و شیطان جز برای فریب وعده‌ی‌شان نمی‌دهد»!

۱. النّحل/ ۶۳
۲. الإسراء/ ۶۴

این برنامه‌ای است که شیطان دنبال می‌کند و حامیان انسی و جنّی‌اش، در راستای آن کار می‌کنند، ولی روشن است که خداوند برنامه‌ی خودش را دارد و برنامه‌ی او دقیق‌تر و سنجیده‌تر است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ ۖ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾[1]؛ «آنان برنامه می‌ریزند و خداوند برنامه می‌ریزد و خداوند بهترین برنامه‌ریزان است» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ ۚ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾[2]؛ «خداوند به کار خودش رسنده است، فقط برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است»!

حاصل آنکه بیشتر مسلمانان، در اثر بی‌توجّهی به اسلام و توجّه بیش از حد به برخی مسلمانان نخستین، دست خداوند را از قرار دادن خلیفه و إعمال حاکمیّتش در زمین بسته دانسته‌اند؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ ۚ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا ۘ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ ۚ﴾[3]؛ «و یهودیان گفتند که دست خدا بسته است! دستانشان بسته باد و به خاطر چیزی که گفتند لعنت شوند! بلکه دو دست خدا باز است هر گونه که می‌خواهد می‌بخشاید»! همچنانکه باور یافته‌اند برای تحقّق حکومت اسلامی به خداوند نیازی ندارند، بل این خداوند است که برای آن به آنان نیازمند است؛ مانند یهودیان که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿لَقَدْ سَمِعَ اللَّهُ قَوْلَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ ۘ سَنَكْتُبُ مَا قَالُوا﴾[4]؛ «هرآینه خداوند سخن کسانی را که گفتند خداوند نیازمند است و ما بی‌نیازیم، شنید! چیزی را که گفتند خواهیم نوشت»! از این رو، چون به سوی حاکمیّت خداوند فرا خوانده می‌شوند، به رسم مغالطه می‌گویند که وجود حاکمی در زمین ضروری است؛ گویی که خداوند از این ضرورت آگاه نیست و آن‌هایند که از آن آگاهی یافته‌اند؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ أَتُنَبِّئُونَ اللَّهَ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ ۚ﴾[5]؛ «بگو آیا خداوند را به چیزی آگاه می‌سازید که در آسمان‌ها و در زمین آگاه نیست؟!» و فرموده است: ﴿أَمْ تُنَبِّئُونَهُ بِمَا لَا يَعْلَمُ فِي الْأَرْضِ أَمْ بِظَاهِرٍ مِنَ الْقَوْلِ ۚ﴾[6]؛ «یا او را به چیزی آگاهی می‌دهید که در زمین آگاهی ندارد یا به گفتاری سطحی؟!»؛ در حالی که بی‌گمان او از ضرورت وجود حاکمی در زمین آگاه‌تر است و به همین سبب، در زمین حاکمی قرار داده است! ولی آن‌ها حاکم او در زمین را ترک می‌کنند و به حاکمان خود در آن روی می‌آورند؛ گویی که او توانایی حکومت در آن را ندارد و آن‌ها هستند که توانایی‌اش را دارند!

۱. الأنفال/ ۳۰
۲. الطّلاق/ ۳
۳. المائدة/ ۶۴
۴. آل عمران/ ۱۸۱
۵. یونس/ ۱۸
۶. الرّعد/ ۳۳

به این ترتیب، بیشتر مسلمانان، حکومت خود را جایگزین حکومت خداوند ساخته‌اند و این را به مثابه‌ی جزئی از فرهنگ اسلامی خود پذیرفته‌اند و دفاع از آن به خاطر شباهتش به کار برخی مسلمانان نخستین را لازم دانسته‌اند و هر گونه تجدید نظر و اصلاح درباره‌ی آن بر پایه‌ی یقینیات عقلی و شرعی را به معنای بی‌احترامی به سلف و خروج از سنّت و جماعت پنداشته‌اند؛ در حالی که از آنچه گذشت روشن شد، حکومت تنها برای خداوند است و انسان‌ها در آن شریک او نیستند و مسلمان کسی است که از اسلام تبعیّت کند نه از مسلمانان نخستین و تبعیّت از اسلام، بی‌احترامی به آنان و خروج از سنّت و جماعت نیست و روشن است که آنان از خطا معصوم نبوده‌اند و ادّعای عصمت نیز نداشته‌اند و از مسلمانان نخواسته‌اند که اسلام را به خاطر پیروی از آنان، رها کنند، بلکه چه بسا اگر امروز می‌بودند و این تذکّر من را می‌شنیدند، خطای خود را اصلاح می‌کردند؛ چراکه بسیاری‌شان از امر به معروف و نهی از منکر کراهت نداشتند و اگر کسی حق را به آنان می‌گفت، می‌پذیرفتند و با این وصف، پیروان آنان به این کار از آنان سزاوارترند.

۳. آمیزش با ملل و فرهنگ‌های غیر اسلامی

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آمیزش مسلمانان با ملل و فرهنگ‌های غیر اسلامی بوده که سبب مشترکی برای عدم اقامه‌ی دین پس از همه‌ی پیامبران بوده است؛ چنانکه به عنوان نمونه، پس از موسی علیه السّلام پیروانش رفته رفته تعالیم او را از یاد بردند و با اقوام کافر معاشرت نمودند و به مرور زمان از فرهنگ کفرآمیز آنان تأثیر پذیرفتند و کار را به جایی رساندند که خدایان آنان را پرستیدند و در زمان الیاس پیامبر علیه السّلام برای بعل بت کنعانیان سجده کردند؛ چنانکه خداوند از قول آن پیامبر خطاب به آنان فرموده است: ﴿أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ﴾[1]؛ «آیا بعل را می‌خوانید و بهترین آفریدگاران را وا می‌گذارید؟!». پس از عیسی علیه السّلام نیز پیروانش، با انگیزه‌ی رهایی از آزار رومیان و جلب حمایت آنان و تحت تأثیر تعالیم پولس که یک یهودی ضدّ مسیح بود، تعالیم آن پیامبر را از یاد بردند و به رومیان بت‌پرست نزدیک شدند و از اندیشه‌های شرک‌آمیز آنان تأثیر پذیرفتند و تثلیث آنان را جایگزین توحید عیسی علیه السّلام ساختند. بدین سان، پس از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز پیروانش به راه گذشتگان رفتند و به دنبال فتوحات خود در سرزمین‌های کافران، با اقوام مشرک و اهل کتاب در آمیختند و از فرهنگ آنان تأثیر پذیرفتند و مؤلفه‌هایی از فرهنگ اسلامی را فراموش کردند.

---

۱. الصّافّات/ ۱۲۵

به علاوه، کسانی از مشرکان و اهل کتاب که تحت تأثیر تبلیغات یا جنگ‌های مسلمانان اسلام آوردند، هرگز نتوانستند همه‌ی عقاید و اعمال گذشته‌ی خود را رها کنند و خواسته یا ناخواسته، آثاری از آن را با خود نگاه داشتند و به نسل‌های پس از خود انتقال دادند. به علاوه، کسانی از آنان که به تازگی اسلام آورده بودند، ولی همچنان تحت تأثیر عقاید و اعمال پیشین خود بودند، در زمان عمر و عثمان و نیز حاکمان اموی و عبّاسی، به درون حاکمیّت مسلمانان نفوذ کردند و عقاید و اعمال خود را با عقاید و اعمال آنان آمیختند؛ تا جایی که کتاب‌های حدیثی مسلمانان، از قصّه‌ها و اسطوره‌های یهودیان و مسیحیان، آکنده شد و گزارش‌های مغلوط و مکذوب آنان از تورات و انجیل، مبنای تفسیر قرآن قرار گرفت؛ بلکه کار از اینجا فراتر رفت و به جایی رسید که دیدگاه‌های اسلام‌ستیزانه‌ی آنان نیز به معتبرترین کتاب‌های مسلمانان داخل شد و مبنای اسلام‌شناسی آنان قرار گرفت؛ چنانکه به عنوان نمونه، روایات متعدّدی از یهودیان به کتاب صحیح بخاری راه یافته که آشکارا منطبق با عقاید آنان و مغایر با عقاید مسلمانان است. چنانکه به عنوان نمونه، در آن روایتی راه یافته که مدّعی است یک یهودی، رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از وجود انگشتانی برای خداوند آگاه کرده و به تصدیق و اعجاب واداشته است[1]، در حالی که مسلماً رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن یهودی به خداوند داناتر بوده و هرگز وجود چند انگشت برای خداوند را تصدیق و تحسین نکرده، بل در اصل روایت آمده که بعد از شنیدن سخن آن یهودی فرموده است: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾[2]؛ «خداوند را چونانکه سزاوار است نشناختند» و این ظاهر در تکذیب سخن اوست! به علاوه، در آن روایات غریبی راه یافته که مدّعی است رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از پیامبران یهود افضل نبوده است، بلکه موسی علیه السّلام و حتی یونس بن متی علیه السّلام از او افضل بوده‌اند و هر کس او را از آنان افضل شمارد، دروغ گفته است[3]،

۱ . بخاری، صحیح البخاري، ج۸، ص۲۰۲: «جَاءَ حَبْرٌ مِنَ الْيَهُودِ، فَقَالَ: إِنَّهُ إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ جَعَلَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالْأَرَضِينَ عَلَى إِصْبَعٍ، وَالْمَاءَ وَالثَّرَى عَلَى إِصْبَعٍ، وَالْخَلَائِقَ عَلَى إِصْبَعٍ، ثُمَّ يَهُزُّهُنَّ، ثُمَّ يَقُولُ: أَنَا الْمَلِكُ أَنَا الْمَلِكُ، فَلَقَدْ رَأَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَضْحَكُ حَتَّى بَدَتْ نَوَاجِذُهُ تَعَجُّبًا وَتَصْدِيقًا لِقَوْلِهِ، ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: ﴿وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ﴾ إِلَى قَوْلِهِ: ﴿يُشْرِكُونَ﴾»!

۲ . الأنعام/ ۹۱

۳ . بخاری، صحیح البخاري، ج۳، ص۸۸، عن أبي هريرة قال: «اسْتَبَّ رَجُلَانِ رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَرَجُلٌ مِنَ الْيَهُودِ، قَالَ الْمُسْلِمُ: وَالَّذِي اصْطَفَى مُحَمَّدًا عَلَى الْعَالَمِينَ، فَقَالَ الْيَهُودِيُّ: وَالَّذِي اصْطَفَى مُوسَى عَلَى الْعَالَمِينَ، فَرَفَعَ الْمُسْلِمُ يَدَهُ عِنْدَ ذَلِكَ، فَلَطَمَ وَجْهَ الْيَهُودِيِّ، فَذَهَبَ الْيَهُودِيُّ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، فَأَخْبَرَهُ بِمَا كَانَ مِنْ أَمْرِهِ، وَأَمْرِ الْمُسْلِمِ، فَدَعَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُسْلِمَ، فَسَأَلَهُ عَنْ ذَلِكَ، فَأَخْبَرَهُ، فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَا تُخَيِّرُونِي عَلَى مُوسَى، فَإِنَّ النَّاسَ يَصْعَقُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَأَصْعَقُ مَعَهُمْ، فَأَكُونُ أَوَّلَ مَنْ يُفِيقُ، فَإِذَا مُوسَى بَاطِشٌ جَانِبَ الْعَرْشِ، فَلَا أَدْرِي أَكَانَ فِيمَنْ صَعِقَ، فَأَفَاقَ قَبْلِي أَوْ كَانَ مِمَّنِ اسْتَثْنَى اللَّهُ»! بخاری، صحیح البخاري، ج۵، ص۱۸۵، عن أبي هريرة، عن النّبي صلّى اللّه عليه وسلّم قال: «مَنْ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْ يُونُسَ بْنِ مَتَّى فَقَدْ كَذَبَ»!

در حالی که روشن است همه‌ی مسلمانان، آن حضرت را از همه‌ی پیامبران پیشین افضل می‌شمارند؛ چراکه افضلیّت آن حضرت از مسلّمات و چه بسا ضروریّات اسلام است؛ همچنانکه به فراوانی از آن حضرت روایت شده است که خود را «سیّد فرزندان آدم» شمرده[۱] و فرموده است که اگر موسی علیه السّلام زنده بود، جز پیروی از آن حضرت راهی نداشت![۲] با این وصف، روشن نیست که این گروه از اهل حدیث، اگر به راستی موسی علیه السّلام را از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برتر می‌دانستند، چرا به جای شریعت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به شریعت موسی علیه السّلام داخل نمی‌شدند و به جای قرآن از تورات پیروی نمی‌کردند؟! هر چند آنان در عمل، این کار را انجام می‌دادند و آموزه‌های یهودی را تأیید و ترویج می‌کردند و قرآن را بر پایه‌ی چیزی که یهودیان از تورات نقل می‌کردند، تفسیر می‌نمودند؛ بل بسیاری از آنان مدّعی بودند که خداوند در آیه‌ی ﴿فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[۳]؛ «از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید»، به فراگیری دانش از اهل کتاب امر کرده[۴]؛ در حالی که این توهّمی باطل و افترایی خطرناک است؛ چراکه خداوند بارها اهل کتاب را به کتمان حق و تلبیس آن به باطل متهم کرده[۵] و از دروغ بستن آنان بر خود و دست بردنشان در کتاب خبر داده[۶] و از دوستی با آنان و پیروی از آیین‌شان بر حذر داشته[۷] و با این وصف، محال است که به فراگیری دانش از آنان امر کرده باشد. بلکه چه بسا مراد او از «ذکر» در این آیه، پیامبر اوست؛ چنانکه به روشنی آن حضرت را «ذکر» نامیده و فرموده است: ﴿قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا ۝ رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ﴾[۸]؛ «خداوند به سوی شما ذکری فرستاده است: رسولی که آیات روشنگر خداوند را بر شما می‌خواند»

---

۱ . نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج۳، ص۱۸۳؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۴۱۷ و ۴۳۰؛ ابن راهویه، المسند، ج۱، ص۲۲۷؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۲، ص۵۴۰، ج۳، ص۲، ج۵، ص۳۸۸؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۷، ص۵۰؛ ابن ماجه، السنن، ج۲، ص۱۴۴۰؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۴۰۷؛ ترمذی، السنن، ج۴، ص۳۷۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۲، ص۶۰۵.

۲ . ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۶، ص۲۲۸؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۳۳۸؛ ابو یعلی، المسند، ج۴، ص۱۰۲؛ ابن حجر، فتح الباري، ج۱۳، ص۴۳۸

۳ . النّحل/ ۴۳؛ الأنبياء/ ۷

۴ . به عنوان نمونه، نگاه کن به: طبری، جامع البیان، ج۱۴، ص۱۴۴؛ نحاس، معاني القرآن، ج۴، ص۶۸؛ ابن ابی زمنین، تفسیر القرآن العزیز، ج۲، ص۴۰۴؛ ثعلبی، الکشف والبیان، ج۶، ص۱۸ و ۲۷۰؛ راغب اصفهانی، المفردات، ص۱۷۹ و منابع دیگر.

۵ . ﴿وَإِنَّ فَرِيقًا مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ (البقرة/ ۱۴۶).

۶ . ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ۖ فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾ (البقرة/ ۷۹).

۷ . ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى أَوْلِيَاءَ ۘ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ ۚ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ (المائدة/ ۵۱).

۸ . الطّلاق/ ۱۰ و ۱۱

و با این وصف، «اهل ذکر» کسانی جز اهل رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیستند که خداوند آشکارا از طهارت کامل آنان خبر داده و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز به تأکید بر ضرورت تمسّک به آنان در کنار قرآن، پای فشرده و این قول راجحی است که از علیّ بن أبی طالب[۱] و أبو جعفر باقر[۲] نقل شده است؛ ولی گویا کسانی که در مکتب اموی پرورش یافته‌اند، پیروی از یهود و نصارا را بر پیروی از اهل بیت پیامبرشان ترجیح می‌دهند و از بیم تشیّع به سوی کفر می‌گریزند! در حالی که روشن است پیروی از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مبتنی بر نصوص قطعی قرآنی و سنّتی است و با این وصف، تشیّع به معنای یک مذهب محسوب نمی‌شود، بل مانند اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات، از مقتضَیات اسلام اصیل و کامل است.

به هر حال، نقش اهل کتاب در شکل‌گیری فرهنگ مسلمانان، چه در حوزه‌ی سیاست با نفوذ کسانی از آنان مانند آل برمک که پیشینه‌ی مجوسی داشتند در دستگاه حکومت اموی و عبّاسی و تصدّی مناصب بسیار مهمّی مانند وزارت و چه در حوزه‌ی عقیده و عمل با نفوذ کسانی از آنان مانند کعب الأحبار که پیشینه‌ی یهودی داشتند در میان اهل حدیث، برجسته و قابل توجّه بوده است. با این همه، نقش اهل کتاب در شکل‌گیری فرهنگ مسلمانان، هیچ زمانی به اندازه‌ی دو قرن اخیر برجسته و قابل توجّه نبوده است؛ چراکه آنان با متلاشی ساختن حکومت متمرکز مسلمانان پس از جنگ جهانی یکم و نفوذ گسترده و عمیق در سرزمین‌های اسلامی تحت عنوان «استعمار»، عملاً فصل جدید و متمایزی از فرهنگ را برای مسلمانان گشودند که جهان‌بینی و روحیه‌ی آنان را تغییر داد. موجی که در غرب جهان، بر پایه‌ی فرهنگ الحادی و متناسب با نیازها و اهداف کافران شکل گرفته بود، پس از ورود به سرزمین‌های اسلامی، مسلمانان را به تعارضی سخت میان سنّت و تجدّد دچار ساخت. علّت این تعارض سخت آن بود که تجدّد نوپیدا، از درون مسلمانان و به دنبال اقتضائات طبیعی و تدریجی آنان نجوشیده بود، بلکه از بیرون آنان و به دنبال اقدامات تحمیلی و ناگهانی کافران پیدا شده بود و از این رو، نمی‌توانست به طور کامل با ماهیّت فرهنگی آنان، منطبق شود. مسلمانان به تجدّدی نیاز داشتند که ساخته‌ی دست خودشان و تبعاً سازگار با فرهنگ اسلامی‌شان باشد، ولی با باز شدن پای کافران به سرزمین‌هاشان، فرصت آن را از دست دادند و از آن هنگام، به مصرف‌کنندگان تولیدات کافران تبدیل شدند؛ تا جایی که اکنون زندگی آنان، بیش از آنکه تحت تأثیر اسلام باشد، تحت تأثیر فرهنگ کافران است و وفادارترین آنان به اسلام کسانی هستند که منفعلانه می‌کوشند برای واردات فرهنگی غرب، پوششی اسلامی دست و پا کنند.

۱ . طبری، جامع البیان، ج۱۷، ص۸؛ ثعلبی، الکشف والبیان، ج۶، ص۲۷۰؛ قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج۱۱، ص۲۷۲

۲ . طبری، جامع البیان، ج۱۴، ص۱۴۵؛ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج۲، ص۵۹۱

در حالی که از آغاز بر آنان واجب بود در برابر استعمارگران بایستند و اجازه‌ی سلطه‌ی آن‌ها بر سرزمین‌های اسلامی را ندهند تا فرهنگ آن‌ها در میانشان منتشر نشود و امراض آن‌ها در سرزمین‌هاشان شیوع نیابد؛ چنانکه خداوند برای پیشگیری از سلطه‌ی کافران بر مسلمانان فرموده است: ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾[1]؛ «خداوند هرگز برای کافران بر ضدّ مؤمنان راهی قرار نداده است»؛ به این معنا که مطلقاً راهی در اسلام برای استیلاء کافران بر مسلمانان، تشریع نکرده و هر کاری که به سلطه‌ی کافران بر سرزمین‌های اسلامی بینجامد، حرام است. همچنانکه بر آنان واجب بود، بسیار پیشتر از این، هنگامی که کافران غربی سرگرم انقلاب صنعتی و آماده‌سازی خود برای حمله به شرق بودند، امکانات سیاسی و اقتصادی لازم برای مقابله با آن‌ها را فراهم سازند و به این شیوه، حمله‌ی آن‌ها را پیشگیری یا دفع نمایند. ولی آنان در زمانی که دشمنان اسلام مشغول تجهیز قشون برای لشکرکشی به سرزمین‌هاشان بودند، مشغول منازعه با یکدیگر بر سر حکومت و اختلاف درباره‌ی مسح و غَسل بودند و از این رو، به سادگی مغلوب لشکریان کفر و تسلیم فرهنگ غیر اسلامی آنان شدند.

هیچ شکّی نیست که امراض شایعی مانند مصرف‌زدگی، رفاه‌طلبی، ملّیت‌گرایی و مردم‌سالاری در میان مسلمانان، خاستگاهی کاملاً غربی دارند و از فرهنگ حاکم بر جهان کفر نشأت گرفته‌اند. به علاوه، کافران پس از سیطره بر مسلمانان، سرزمین‌های آنان را متناسب با امیال و منافع درازمدّت خود، تقسیم کردند و خطوطی موهوم با عنوان مرز را بدون در نظر گرفتن مصالح ساکنان مسلمان، در میان آنان ترسیم نمودند و با این شیوه، احساس یگانگی را از آنان گرفتند و اتّحاد آنان با یکدیگر را به آرزویی دور و دراز تبدیل کردند. با مروری بر نقشه و تاریخ سرزمین‌های اسلامی آشکار می‌شود که بیشتر این خطوط مرزی در میان مسلمانان، مستقیماً با قلم کافران غربی و برای تأمین منافع یکسویه‌ی آنان رسم شده و هیچ بنیادی بر عقل و شرع نداشته و هیچ خیری برای مسلمانان به ارمغان نیاورده است. با این وصف، همه‌ی تعجّب از مسلمانانی است که این خطوط خیالی را وطن خود می‌نامند و مقدّس می‌شمارند و معرّف ماهیّت خود می‌پندارند! بلکه برخی از آنان می‌کوشند که همین تکّه‌های کوچک باقی مانده را نیز از یکدیگر تجزیه کنند و به تکّه‌های کوچک‌تری تقسیم نمایند؛ چراکه از فرط تنگ‌نظری و انحصارطلبی، نمی‌توانند با هم در یک جا به سر آورند و هر گروه دوست می‌دارد که کوچه و محله‌ی خود را به عنوان کشوری مستقل اعلام نماید!

---

۱. النّساء/ ۱۴۱

در حالی که مسلّماً خداوند زمین را به صورت کشورهایی مختلف خلق نکرده، بلکه به صورت واحدی یکپارچه خلق کرده است که هر بخش آن بخش دیگر را کامل می‌کند و در مجموع به تأمین نیازهای انسان و تحقّق سعادت او در پرتو عدالت منجر می‌شود و در صورت از هم گسستگی، ناقص و نامتناسب باقی می‌ماند. از این رو، مرزهای ادّعایی، هیچ وجودی در عالم واقع ندارند و تنها در ذهن کسانی که آن‌ها را اعتبار کرده‌اند، یافت می‌شوند و البته بسیار بی‌فایده، بلکه زیانبار هستند؛ چراکه تنها به جدایی مسلمانان از یکدیگر و ضعف و انحطاطشان می‌انجامند و از امکان مقاومت آنان در برابر کافران می‌کاهند. از این رو، کافران غربی که این مرزها را برای مسلمانان ترسیم کرده‌اند و آنان را به صیانت از آن‌ها تحریض می‌کنند، خود در حال برداشتن مرزهاشان از یکدیگر و متّحد شدن با هم هستند و به این ترتیب، سرزمین‌های اسلام هر روز کوچک‌تر و سرزمین‌های کفر هر روز بزرگ‌تر می‌شود!

در این میان، تنها راه نجات مسلمانان، قطع وابستگی به کافران و دست‌یابی به استقلال فرهنگی و اقتصادی است که جز از طریق برداشتن مرزهای ساختگی و متّحد شدن با یکدیگر در زیر پرچم گماشته‌ی خداوند در زمین ممکن نیست؛ زیرا هنگامی که کافران با یکدیگر متّحد شده‌اند، مسلمانان پریشان و پراکنده، قادر به مقاومت در برابر آنان نیستند و این قانونی طبیعی از قوانین خداوند است. با این وصف، ایجاد یک کشور پهناور اسلامی با ادغام همه‌ی سرزمین‌های مسلمان در آن، زیر پرچم حاکمی که خداوند او را نام برده و تعیین کرده، تنها راه رستگاری مسلمانان و سیطره‌ی آنان بر جهان است. هر چند پیش از آن، می‌توان به راه‌های کوتاه‌تری مانند ایجاد یک اتّحادیه از کشورهای اسلامی با پول و ارتش واحد، به عنوان مقدمه‌ای برای ایجاد حکومت واحد اسلامی، اندیشید؛ چراکه انتقال مستقیم مسلمانان از مرحله‌ی فعلی به مرحله‌ی آرمانی، حتّی با وجود یک انقلاب عمومی در کشورهای اسلامی نظیر آنچه چندی پیش با عنوان «بهار عربی» در برخی کشورهای عرب‌زبان واقع شد، به غایت دشوار است. از این رو، عملی‌تر به نظر می‌رسد که در وهله‌ی نخست، یک اتحادیه‌ی بزرگ نظیر اتحادیه‌ی اروپا، با عضویّت همه‌ی کشورهای اسلامی و با احداث مرزهای آزاد و پول و ارتش مشترک، ایجاد شود و در وهله‌ی بعد، اتحادی عمیق‌تر در قالب یک دولت فراگیر اسلامی و بر پایه‌ی پیروی از خلیفه‌ی خداوند در زمین، میان آنان ایجاد شود. این به طور حتم راه رستگاری مسلمانان و رسیدن آنان به سعادت دنیا و آخرت است.

۴ . رواج حدیث‌گرایی

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، رواج حدیث‌گرایی پس از آن حضرت بود. مراد از حدیث‌گرایی، مبتنی ساختن عقاید و اعمال بر گفته‌ها و کرده‌هایی است که به صورتی غیر متواتر و به واسطه‌ی رجالی که کذب یا خطا یا نسیان‌شان محتمل است، به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت داده شده است و تبعاً اصالت آن، قطعی نیست؛ زیرا محسوس است که خبر یک فرد غیر معصوم، حتی اگر متظاهر به صدق باشد، می‌تواند صحیح و می‌تواند غیر صحیح باشد؛ با توجه به اینکه عادتاً علم قطعی به راستگو بودن کسی در گذشته حاصل نمی‌شود؛ فارغ از آنکه راستگو بودن کسی در گذشته، به معنای راستگو بودن او در آینده نیست؛ فارغ از آنکه راستگویی کسی در گذشته و آینده، مانع از فراموشی و سهو او نمی‌شود و به علاوه، تفاوت خبر واحد با واقع، خصوصاً در مواردی که فاصله‌ی زمانی بسیاری از آن دارد، شایع و غالب است؛ تا جایی که نزدیک است هیچ خبر واحدی دقیقاً و کاملاً منطبق بر واقع نباشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَقَالُوا آمَنَّا بِهِ وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾[1]؛ «و گفتند که به آن ایمان آوردیم، در حالی که کجا می‌توانند از جایی دور به آن دسترسی پیدا کنند؟!». با این وصف، روشن است که اخبار آحاد، موجب یقین نمی‌شوند، بلکه در بهترین حالت ممکن، موجب ظن می‌شوند و این چیزی است که همه‌ی مسلمانان اهل نظر، بلکه همه‌ی عاقلان بر آن اجماع دارند. در حالی که مسلّماً ظن، صلاحیّت آن را ندارد که مبنای عقیده و عمل مسلمانان واقع شود و اسلام تنها مبتنی بر یقین است؛ چنانکه خداوند بارها و به روشنی فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[2]؛ «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند» و روشن است که این قاعده‌ای حقیقی به معنای خبر از واقع است و تبعاً قابل تخصیص اعتباری نیست، همچنانکه سیاق آن از تحمّل تخصیص ابا دارد؛ چراکه ظن، به اقتضای وجود احتمال خلاف در ذاتش، واقعاً حجّت نیست و اعتبار حجّیت برای چیزی که واقعاً حجّت نیست، مانند اعتبار سوزندگی برای یخ، بی‌فایده است؛ با توجه به اینکه میان عقل و شرع منافاتی نیست و اعتبارات حکیم مبتنی بر واقع است، بل اعتبار چیزی که در واقع وجود ندارد، دروغ شمرده می‌شود؛ مانند اعتبار تاریکی برای روز و روشنی برای شب، در حالی که دروغ از خداوند صادر نمی‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾[3]؛ «و چه کسی از خداوند راستگوتر است»! به علاوه، شرع صلاحیّت جعل چیزی را دارد که خود آن را رفع کرده، نه صلاحیّت جعل چیزی را که عقل آن را رفع کرده است؛ زیرا جعل چیزی که با سببی رفع شده، تنها با همان سبب معقول است و با سببی دیگر جایز نیست؛

---

۱ . سبأ/ ۵۲
۲ . یونس/ ۳۶
۳ . النّساء/ ۸۷

چنانکه در میان عاقلان، حکمی که توسّط مقامی تعیین شده، تنها توسّط همان مقام قابل تخصیص است و تخصیص آن توسّط مقامی دیگر، قابل قبول نیست. این در حالی است که رفع حجّیت ظن به نحو مطلق، توسّط عقل انجام شده؛ زیرا عدم حجّیت آن، به معنای عدم کاشفیّت آن از واقع است که از مقولات عقلی و حقیقی است و قابلیّت اعتبار ندارد تا در دسترس شرع قرار داشته باشد و از این رو، شرع قادر به دخل و تصرّف در آن نیست. از اینجا دانسته می‌شود که اعتقاد برخی مسلمانان به حجّیت شرعی ظنّ خاص به معنای ظنّ حاصل از اخبار آحاد، بی‌پایه است؛ چراکه حجّیت از مقولات شرعی نیست، بلکه به ادراکات طبیعی انسان از واقع باز می‌گردد و با این وصف، نمی‌توان با یک حکم، برای ظن حجّیت ساخت، همچنانکه نمی‌توان با یک حکم، حجّیت قطع را برداشت. فارغ از آنکه حکم شرع به حجّیت برخی ظنون، ثابت نیست؛ چراکه آیات و روایات فراوانی در نفی حجّیت ظن به نحو عام موجود است و با وجود آن‌ها، قطع به حجّیت برخی ظنون در شرع، حاصل نمی‌شود؛ بل انصافاً صراحت برخی آیات و روایات در عدم حجّیت مطلق ظن به قدری است که نسبت دادن تخصیص آن به شرع، مانند دروغ بستن بر خداوند و پیامبر اوست.

حاصل آنکه تخصیص شرعی عدم حجّیت ظن، نه امکان دارد و نه واقع شده است و با این وصف، ظن به طور کلّی، قطع نظر از آنکه با چه طریقی حاصل شده باشد، معتبر نیست. از این رو، مسلمانان نخستین، در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هرگز به روایات ظنّی از آن حضرت، تکیه نمی‌کردند و البته نیازی به آن نیز نداشتند؛ چراکه غالباً به آن حضرت دسترسی داشتند و هنگامی که به آن حضرت دسترسی نداشتند نیز، روایاتی که از او می‌رسید، متواتر یا محفوف به قرائن قطعی بود. پس از آن حضرت نیز، مسلمانان درباره‌ی مبنای عقاید و اعمال خود، به دو دسته تقسیم شدند: دسته‌ای که با توجه به وصایای آن حضرت در عرفه، غدیر خم، طائف و بستر مرگ، کتاب خدا و عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مبنای عقاید و اعمال خود می‌دانستند، مانند سلمان، ابو ذر، مقداد، عمار، حذیفه و برخی دیگر و دسته‌ای که با توجّه به اجتهادشان در برابر نص و عدم اعتقادشان به الزام‌آور بودن وصایای سیاسی آن حضرت، کتاب خدا را مبنایی کافی برای عقاید و اعمال خود می‌دانستند و نقش عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در کنار آن را نمی‌پذیرفتند و مانند عمر ندا می‌دادند: «حسبنا کتاب الله»؛ «کتاب خدا ما را بس است»، به این معنا که ما را در کنار آن به عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم حاجت نیست[1].

۱ . نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج۵، ص۴۳۶، ج۶، ص۵۷، ج۱۰، ص۳۶۱؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۲۹۳، ۳۲۴ و ۳۳۶؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۱، ص۳۷، ج۴، ص۳۱، ج۷، ص۹؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۵، ص۷۶؛ نسائی، السنن، ج۳، ص۴۳۳، ج۴، ص۳۶۰؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۴، ص۵۶۲ و منابع فراوان دیگر.

همچنانکه این دو دستگی، نه تنها در میان اصحاب آن حضرت، بلکه در میان همسران او نیز وجود داشت و دسته‌ای از آنان عائشه، حفصه، صفیّه و سوده بودند که اهل بیت آن حضرت را دوست نمی‌داشتند و دسته‌ای دیگر امّ سلمه و سایر همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند که اهل بیت آن حضرت را دوست می‌داشتند[1]. با این وصف، مسلمانان پس از آن حضرت، یکی از دو نظر را پی گرفتند: پیروی از کتاب خدا و اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و پیروی از کتاب خدا به تنهایی و تبعاً این دو نظر، تنها نظرات موجود در میان آن‌ها بود و نظر سومی در میان آن‌ها وجود نداشت. نظر سوم تنها در دهه‌های پسین و به دنبال غلبه‌ی نظر دوم بر نظر اول و با انگیزه‌ی پر کردن جای خالی اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم میان مسلمانان پیدا شد و آن همانا پیروی از کتاب خدا و حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، در حالی که مسلمانان نخستین، چنین نظری را نداشتند و قرار دادن حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در کنار کتاب خدا را تأیید نمی‌کردند، بلکه با آن مخالف بودند و به سختی مقابله می‌کردند؛ زیرا حدیث مصطلح، چیزی جز چند روایت ظنّی و عاری از قرائن لازم برای فهم کامل و صحیح که نمی‌توانست در کنار کتاب خدا قرار گیرد و خلأ اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را جبران کند، نبود و قابل پیشبینی بود که در صورت رواج، تنها زمینه‌ی اختلاف امّت در عقاید و اعمال اسلامی و جدایی آنان از کتاب خدا را فراهم سازد. از این رو، آنان با جدّیت از نوشتن حدیث و روایت آن جلوگیری می‌کردند و حتّی کتاب‌ها و یادداشت‌های حدیثی را گرد می‌آوردند و از بین می‌بردند[2]. این تدبیری بود که آنان، بر خلاف پندار برخی جاهلان، از روی خیرخواهی و با انگیزه‌ی صیانت از اسلام انجام می‌دادند؛ زیرا آنان به درستی می‌دانستند که این احادیث، از یک سو ظنّی است و اعتبار کافی ندارد و از سوی دیگر بسیار ناقص است و از دقت کافی برخوردار نیست و با این وصف، نمی‌تواند مبنای دیانت مسلمانان واقع شود. هر چند آنان در لزوم مراجعه به اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عنوان مرجعی زنده و یقینی برای شناخت اسلام، اختلاف داشتند، ولی در عدم لزوم مراجعه به اخبار آحاد، اختلافی نداشتند و همگی با تدوین و ترویج آن به عنوان یک مبنای دینی مخالف بودند. در این میان، تنها عناصری جوان و دون‌پایه از آنان مانند ابو هریره، به روایت حدیث اهتمام داشتند و به همین دلیل، کتب حدیث از روایات آنان آکنده شد؛

---

۱ . نگاه کن به: بخاری، صحیح البخاري، ج۳، ص۱۳۲؛ ابن ابی عاصم، الآحاد والمثاني، ج۵، ص۳۸۸؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۲۳، ص۵۰؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج۲، ص۱۴۳.

۲ . برای آگاهی از این اقدامات، نگاه کن به: نجمی، أضواء علی الصّحیحین، ص۴۷ تا ۵۰؛ شهرستانی، منع تدوین الحدیث؛ غیب غلامی، محو السّنّة أو تدوینها.

وگرنه بزرگانی مانند ابو بکر، عمر، عثمان، علی، طلحه، زبیر، سلمان، ابو ذر، عمار و دیگران، کمتر حدیثی را روایت می‌کردند و امثال ابو هریره را نیز از روایت بسیار باز می‌داشتند و به همین دلیل، روایات اندکی از آنان در کتب حدیث به چشم می‌خورد[1].

۱ . برای آگاهی بیشتر در این باره، نگاه کن به: اعترافات ابو هریره به مخالفت صحابه با کثرت روایت حدیث و خودداری مهاجران و انصار از این کار، با مضمون: «إنّ النّاس یقولون أکثر أبو هریرة [من الحدیث]» و «إنّکم تقولون أکثر أبو هریرة عن النّبیّ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم» و «إنّکم لتقولون ما بال المهاجرین لا یحدّثون عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم بهذه الأحادیث وما بال الأنصار لا یحدّثون عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم بهذه الأحادیث» (در: عبد الرزاق، تفسیر القرآن، ج۱، ص۶۴؛ ابن سعد، الطبقات الکبری، ج۲، ص۳۶۲، ۳۶۳ و ۳۶۴، ج۴، ص۳۳۰ و ۳۳۲؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۲، ص۲۴۰ و ۲۷۴؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۱، ص۳۷، ج۲، ص۶۵، ج۳، ص۲ و ۷۴، ج۴، ص۲۰۹؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۷، ص۱۶۷؛ نسائی، السنن الکبری، ج۳، ص۴۳۹؛ بیهقی، دلائل النّبوّة، ج۶، ص۲۰۱) و «ما من أصحاب النّبیّ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم أحد أکثر حدیثًا عنه منّي إلّا ما کان من عبد اللّه بن عمرو» و «لم یکن أحد من أصحاب النّبیّ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم أکثر حدیثًا عنه من أبي هریرة» (در: بخاری، صحیح البخاري، ج۱، ص۳۶؛ ابن عدی، الکامل، ج۱، ص۲۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۵۰۹). همچنین، نگاه کن به: اعتراضات بزرگان صحابه به ابو هریره به سبب کثرت روایت حدیث، با مضمون: «أکثر أبو هریرة علینا» و «أکثر أبو هریرة علی نفسه» (در: بخاری، صحیح البخاري، ج۲، ص۸۹؛ ابو داود، السنن، ج۱، ص۲۸۵؛ ابن خزیمه، صحیح ابن خزیمة، ج۲، ص۱۶۷؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۶، ص۲۲۰؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۳، ص۴۵)؛ تا جایی که از سائب بن یزید نقل شده است که شنید عمر به این حدیث‌گرای دوسی می‌گوید: «لتترکنّ الحدیث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم أو لألحقنّك بأرض دوس!» و به کعب الأحبار که حدیث‌گرایی مانند او بود، می‌گوید: «لتترکنّ الحدیث أو لألحقنّك بأرض القردة!» (ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج۵۰، ص۱۷۲؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج۲، ص۶۰۰ و ۶۰۱)؛ همچنانکه سائب بن یزید، نظیر این برخورد با آن دو را از عثمان نیز نقل کرده و گفته است: «أرسلني عثمان بن عفّان إلی أبي هریرة فقال: قل له: یقول لك أمیر المؤمنین: ما هذا الحدیث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم؟! لقد أکثرت! لتنتهینّ أو لألحقنّك بجبال دوس! وأت کعبًا- یعني کعب الأحبار، فقل له: یقول لك أمیر المؤمنین عثمان: ما هذا الحدیث؟! قد ملأت الدّنیا حدیثًا! لتنتهینّ أو لألقینّك بجبال القردة!» (رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۵۵۴). در برابر امثال آن دو، اصحاب بزرگ پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودند که حدیث واحد را حجّت نمی‌دانستند و از اهتمام به آن باز می‌داشتند؛ چنانکه از علیّ نقل شده است که می‌گفت: «کنت إذا سمعت من رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم حدیثًا نفعني اللّه به بما شاء أن ینفعني منه وإذا حدّثني غیره استحلفته فإذا حلف لي صدّقته» (ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۲، ص۲۸۰؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۱۰؛ ابو داود، السنن، ج۱، ص۳۴۰؛ ترمذی، السنن، ج۱، ص۲۵۳؛ نسائی، السنن الکبری، ج۶، ص۱۰۹) و از عمر نقل شده است که می‌گفت: «أقلّوا الحدیث عن النّبیّ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم وأنا شریککم [فیه]» (عبد الله بن مبارک، المسند، ص۱۰۳؛ دارمی، السنن، ج۱، ص۸۵؛ ابن ماجه، السنن، ج۱، ص۱۲؛ رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۵۵۳؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۲، ص۳۲۶)؛ بل از او نقل شده است که شماری از صحابه مانند ابو درداء و حتّی ابن مسعود را به جرم کثرت روایت از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زندانی کرد و به آنان گفت: «قد أکثرتم الحدیث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم» (ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۶، ص۲۰۱؛ رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۵۵۳؛ ذهبی، تذکرة الحفّاظ، ج۱، ص۷)، این در حالی بود که از عون بن عبد الله نقل شده است که می‌گفت: «أحصینا حدیث عبد اللّه بن مسعود عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم، فإذا بضعة وخمسون حدیثًا!» (رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۵۵۷؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج۶۸، ص۳۳)؛ بل از عمرو بن میمون نقل شده است که می‌گفت: «ما أخطأني ابن مسعود خمیسًا إلّا أتیته فیه، فما سمعته یقول لشيء قطّ: <قال رسول اللّه>!» (ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۶، ص۲۰۰). ←

البته مسلّماً این رویکرد آنان، هرگز به سبب کراهت از اقوال و افعالی نبود که از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شنیده و دیده بودند، بل تنها به این سبب بود که می‌دانستند مبنای اسلام، یقین است و یقین از طریق حدیث واحد حاصل نمی‌شود و با این وصف، اهتمام به آن، شایسته نیست؛ بلکه چه بسا زیانبار است؛ چراکه از اهتمام به یقینیات باز می‌دارد و تبعاً موجب اختلاف آراء و اعمال مسلمانان در آینده می‌شود.

نظیر این گزارش، از علقمه و قیس بن عبد نیز نقل شده است (طبرانی، المعجم الکبیر، ج۹، ص۱۲۳ و ۱۲۴). با این وصف، بیهوده نیست از ابو هریره نقل شده است که بعد از درگذشت عمر می‌گفت: «ما کنّا نستطیع أن نقول: قال رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم حتّی قبض عمر، کنّا نخاف السّیاط!» (ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج۲، ص۶۰۲ و ۶۰۳) و می‌گفت: «إنّي لأحدّث بأحادیث لو تکلّمت بها في زمن عمر لشجّ رأسي!» (ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج۶۷، ص۳۴۳؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج۲، ص۶۰۱) و می‌گفت: «أفإن کنت محدّثکم بهذه الأحادیث وعمر حيّ؟! أما واللّه إذًا لألفیت المخفقة ستباشر ظهري!» (عبد الرزاق، المصنّف، ج۱۱، ص۲۶۲). همچنانکه از عایشه نقل شده است که روزی به عروة بن زبیر گفت: «ألا أعجبك أبو هریرة؟! جاء فجلس إلی جانب حجرتي یحدّث عن رسول اللّه یسمعنی ذلك وکنت أسبّح، فقام قبل أن أقضي سبحتي، ولو أدرکته لرددت علیه أنّ رسول اللّه لم یکن یسرد الحدیث کسردکم» (احمد بن حنبل، المسند، ج۶، ص۱۱۸ و ۱۵۷؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۴، ص۱۶۸؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۷، ص۱۶۷؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۱۷۸؛ ابن عدی، الکامل، ج۱، ص۲۰). همچنانکه سایر بزرگان صحابه بر خلاف ابو هریره و امثال او، اهتمامی به روایت حدیث نداشتند و مفاسد آن را درک می‌کردند؛ چنانکه از عمرو بن میمون نقل شده است که می‌گفت: «صحبت عبد اللّه بن مسعود ثمانیة عشر شهرًا فما سمعته یحدّث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم إلّا حدیثًا واحدًا فعرق ثمّ قال: هذا أو نحو هذا أو شبیه هذا!» (ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۶، ص۲۰۰؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۹، ص۱۲۳) و از سائب بن یزید نقل شده است که می‌گفت: «صحبت سعد بن أبي وقّاص سنة، فما سمعته یحدّث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم إلّا حدیثًا واحدًا» (ابن سعد، الطبقات الکبری، ج۳، ص۱۴۴ با گونه‌ای تفاوت؛ رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۵۵۷) و می‌گفت: «خرجت مع سعد بن مالك من المدینة إلی مکّة فما سمعته یحدّث عن النّبيّ صلّی اللّه علیه وآله وسلّم بحدیث حتّی رجعنا» (عبد الله بن مبارک، المسند، ص۱۰۴؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۶، ص۲۰۱؛ دارمی، السنن، ج۱، ص۸۵؛ ابن ماجه، السنن، ج۱، ص۱۲) و از شعبی نقل شده است که می‌گفت: «جالست ابن عمر سنة فما سمعته یحدّث عن رسول اللّه صلّی اللّه علیه وآله وسلّم شیئًا» (ابن سعد، الطبقات الکبری، ج۴، ص۱۴۵؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۶، ص۲۰۱؛ دارمی، السنن، ج۱، ص۸۴؛ ابن ماجه، السنن، ج۱، ص۱۱) و نظیر آن درباره‌ی ابن عمر، از مجاهد نیز نقل شده است (حمیدی، المسند، ج۲، ص۲۹۸؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۸، ص۱۳۷) و از ربیعة بن هدیر که ملازم طلحه بود نقل شده است که می‌گفت جز یک حدیث نشنیده است که طلحه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت کند (رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۵۵۸ و ۵۵۹). از این رو، برخی تابعان و اتباعشان نیز از عدم حجّیت احادیث آگاهی داشتند و از اهتمام به آن باز می‌داشتند؛ چنانکه به عنوان نمونه، از ابو حنیفه (د. ۱۵۰ق) نقل شده است که هرگاه احادیثی را برای شاگردانش روایت می‌کرد، می‌گفت: «هذا الذي سمعتم کلّه ریح وباطل!» (ابن ابی حاتم رازی، الجرح والتعدیل، ج۸، ص۴۴۹) و از عبد الله بن عبد العزیز (د. ۱۸۴ق) نقل شده است که به یکی از مشاهیر اهل حدیث با نام سفیان بن عیینة (د. ۱۹۸ق) می‌گفت: «ما أحد من النّاس یدخل علیّ أحبّ إليّ منك، إلّا أنّ فیك عیبًا: تحبّ الحدیث!» (ابن عدی، الکامل، ج۱، ص۲۴) و از ایّوب سختیانی (د. ۱۳۱ق) نقل شده است که می‌گفت: «ما قلّ من الحدیث کان خیرًا» (همان، ج۱، ص۲۴) و از برخی دیگر نیز سخنان دلسوزانه‌ی مشابهی نقل شده که هیچ یک در گوش سنگین حدیث‌گرایان فرو نرفته است!

همچنانکه همین طور شد و مسلمانان، پس از آنکه برخی حاکمان اموی، تدوین و ترویج حدیث را آزاد کردند، به گردآوری اخبار آحاد از این سو و آن سو روی آوردند و هر رطب و یابسی را با عنوان حدیث پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در کتب خویش نوشتند و بدین سان، زمینه‌ی شکل‌گیری بزرگ‌ترین انحرافات را در میان مسلمانان فراهم ساختند و از زمره‌ی کسانی شدند که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۝ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾[1]؛ «بگو آیا شما را به زیان‌کارترین‌ها در عمل خبر بدهیم؟! کسانی که تلاش‌شان در زندگی دنیا بر گمراهی بود، در حالی که می‌پنداشتند کار خوبی انجام می‌دهند»!

اکنون دیرزمانی است که اهل حدیث، عقاید و اعمالی را از جایی دور و در حالی که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم غایب هستند، به آن حضرت نسبت می‌دهند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾[2]؛ «و در غیاب از جایی دور نسبت می‌دهند» و نسبت‌های دیگران به آن حضرت از جایی دور را استماع می‌کنند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾[3]؛ «آنان از جایی دور ندا داده می‌شوند» و این کار نادرستی است که شیطان در نظر آنان آراسته است تا آنان را از راه درست بازدارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ﴾[4]؛ «و شیطان کارهاشان را برایشان زینت داده، پس آنان را از راه باز داشته است، پس آنان راه را نمی‌یابند»!

به هر حال، تردیدی نیست که خبرهای واحد موجود در کتب اهل حدیث، با توجه به عدم اصالت و دقّت بسیاری از آن‌ها و تعارض و تنافی فراگیرشان با یکدیگر، یکی از مهم‌ترین عوامل انحراف و اختلاف مسلمانان از دیرباز تاکنون بوده است؛ چراکه هر گروه از آنان، به روایتی متفاوت تمسّک جسته و روایت دیگری را واگذاشته و بدین سان، ظنّی را بر ظنّ دیگر مقدّم داشته است؛ در حالی که مسلّماً نسبت دادن یک عقیده یا عمل به خداوند و پیامبرش، بر پایه‌ی ظن جایز نیست و ناخواسته به افتراء بر آن‌ها می‌انجامد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿انْظُرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ۖ وَكَفَى بِهِ إِثْمًا مُبِينًا﴾[5]؛ «بنگر که چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند و آن به عنوان گناه کافی است» و فرموده است: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ۚ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ﴾[6]؛

۱. الکهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴
۲. سبأ/ ۵۳
۳. فصّلت/ ۴۴
۴. النّمل/ ۲۴
۵. النّساء/ ۵۰
۶. النّحل/ ۱۱۶

«و برای چیزی که زبان‌هاتان به دروغ وصف می‌کند نگویید که این حلال است و این حرام است تا بر خداوند دروغ ببندید؛ زیرا کسانی که بر خداوند دروغ می‌بندند رستگار نخواهند شد»!

از اینجا دانسته می‌شود که حدیث‌گرایی، بر خلاف آنچه پنداشته می‌شود، یک بدعت بوده که در مخالفت با اجماع صحابه، مانند بسیاری از بدعت‌های دیگر، در زمان حکمرانی امویان پدید آمده و اصلی در اسلام نداشته است؛ چراکه اسلام، اهل خود را به عقیده و عمل یقینی تکلیف کرده و برای امکان آن، اسباب لازم را قرار داده و معرّفی نموده و آن همانا کتاب خداست که همواره در دسترس مسلمانان است و هیچ گاه با مرور زمان، اشکالی متوجّه آن نمی‌شود؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آن فرموده است: ﴿لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ﴾[1]؛ «باطل نه از پیش رویش و نه از پشت سرش به سراغ او نمی‌آید؛ فرو فرستادنی از حکیمی ستوده است» و دیگری اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است که همواره کسی از آنان مانند قرآن در میان مسلمانان وجود دارد و قابل دسترسی است و هدایت آنان به اسلام را ممکن می‌سازد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾[2]؛ «و از کسانی که آفریده‌ایم گروهی وجود دارند که به حق هدایت می‌کنند و با آن عدالت می‌ورزند»! بنابراین، مبنایی که اسلام برای عقاید و اعمال مسلمانان طراحی و ایجاد کرده، تبعیّت از کتاب خدا به عنوان ریسمانی از خدا و عترت پیامبر به عنوان ریسمانی از مردم است که موجب یقین می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ أَيْنَ مَا ثُقِفُوا إِلَّا بِحَبْلٍ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ﴾[3]؛ «ذلّت بر آنان فرود آید هر جا که یافت شوند مگر نزد ریسمانی از خدا و ریسمانی از مردم و به خشمی از خدا دچار آیند و بی‌چیزی بر آنان فرود آید»! آری، بی هیچ گمانی مبنای اسلام این بوده است، نه تبعیّت از قرآن و حدیث که موجب یقین نمی‌شود؛ چراکه حجّیت قرآن و عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، مبتنی بر خبری واحد نیست، بل مبتنی بر خبری متواتر است که شمار فراوانی در هر طبقه آن را روایت کرده‌اند و چنین خبری بر خلاف خبر واحد، موجب یقین می‌شود. از اینجا دانسته می‌شود که حدیث، همواره جایگزینی برای عترت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده است تا عدم مراجعه‌ی مسلمانان به آنان را جبران کند؛ زیرا نادرستی نظر گروهی از صحابه که کتاب خدا را پس از آن حضرت کافی می‌دانستند، به سرعت برای مسلمانان آشکار شد، ولی درستی نظر گروهی دیگر از صحابه که اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را در کنار کتاب خدا ضروری می‌دانستند، هنوز برای آنان آشکار نشده است؛

۱. فصّلت/ ۴۲
۲. الأعراف/ ۱۸۱
۳. آل عمران/ ۱۱۲

چراکه موانع شناخت خصوصاً تبلیغات حاکمان ظالم و تقلید پیشینیان، مجال آشکار شدن آن را برایشان نداده است. از این رو، آنان نظر سومی را احداث نموده‌اند و به حدیث روی آورده‌اند تا با تکیه بر آن در کنار کتاب خدا، نیازهای خود را برآورده سازند؛ در حالی که مسلماً حدیث، به عنوان خبری غیر یقینی، با کتاب خدا سنخیّتی ندارد و نمی‌تواند در ردیف آن واقع شود؛ چراکه کتاب خدا یقینی است و غیر یقینی در عرض یقینی قرار نمی‌گیرد. تنها خلیفه‌ی خداوند از اهل بیت پیامبر است که به اقتضای طهارتش از هر گونه ناپاکی مطابق با قرآن و عدم افتراقش از قرآن تا روز قیامت مطابق با حدیث متواتر، صلاحیت آن را دارد که قرین قرآن واقع شود و روشن است که رجوع مستقیم به او ممکن و مانند رجوع مستقیم به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم موجب یقین به عقیده و عمل اسلامی است.

از اینجا دانسته می‌شود که خداوند عادل و مهربان، امکان یقین به عقیده و عمل اسلامی و رسیدن به وحدت در دین را تنها به اصحاب پیامبرش عطا نفرموده، بلکه به همه‌ی مسلمانان تا روز قیامت ارزانی داشته است تا هیچ نسلی از آنان بر او حجّتی نداشته باشد و نتواند عذر آورد که اگر ما پیامبر را درک می‌کردیم، درباره‌ی عقاید و اعمال خود به یقین می‌رسیدیم و در میان خود اختلاف نمی‌کردیم؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ جَاءَهُمْ نَذِيرٌ لَيَكُونُنَّ أَهْدَى مِنْ إِحْدَى الْأُمَمِ ۖ فَلَمَّا جَاءَهُمْ نَذِيرٌ مَا زَادَهُمْ إِلَّا نُفُورًا﴾[1]؛ «و به خداوند با سخت‌ترین سوگندهاشان قسم خوردند که اگر آنان را بیم‌دهنده‌ای می‌آمد حتماً از همه‌ی امّت‌ها هدایت‌یافته‌تر می‌بودند؛ پس چون آنان را بیم‌دهنده‌ای آمد، جز بر نفرت‌شان نیفزود»! همچنانکه آنان که پیامبر را درک نمودند، مانند اینان درباره‌ی عقاید و اعمال خود به یقین نرسیدند و در میان خود اختلاف کردند تا اوّل و آخر این امّت با هم برابر باشد. به هر حال، عدالت خداوند اقتضا می‌کند، همه‌ی امکانات لازم برای رسیدن به یقین که برای نسل اول قرار داد را برای نسل‌های پسین نیز قرار دهد تا همگان از این حیث با هم برابر باشند و برتری آنان از یکدیگر معلوم شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ ۖ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[2]؛ «جز این نیست که تو تنها بیم‌دهنده‌ای هستی و برای هر قومی راهنمایی هست»! این به معنای آن است که در هر نسلی از مسلمانان، راهنمایی زنده وجود دارد که خداوند او را گماشته و پیامبرش از او خبر داده و تبعاً قول و فعل او کاشف از قول و فعل خداوند و پیامبر اوست و وظیفه‌ی هر مسلمانی، شناخت او از طریق نص و آیت و رجوع به او در کنار کتاب خداوند است و با این وصف، عقیده و عملی که مبتنی بر این کار نیست، اگر چه مبتنی بر روایات باشد، پذیرفته نیست؛ مگر روایاتی که متواتر باشند؛ با توجه به اینکه روایات متواتر، عقلاً موجب یقین هستند و یقین می‌تواند مبنای عقیده و عمل مسلمان واقع شود؛

۱. فاطر/ ۴۲
۲. الرّعد/ ۷

یا روایاتی که از راهنمایی زنده برای مسلمانانی در زمان او نقل شوند هرگاه در عدم دسترسی به او مقصّر نباشند؛ با توجه به اینکه روایات راهنمای زنده، هرگاه بر خلاف واقع باشند، عادتاً توسّط او شناسایی و تصحیح می‌شوند؛ چراکه دروغ بستن بر زندگان، کار ساده‌ای نیست و به سادگی قابل شناسایی و تصحیح توسّط آنان است؛ بر خلاف روایات راهنمایان درگذشته که امکان شناسایی و تصحیح آن‌ها برایشان نیست. این است که خداوند انذار پیامبر را منحصر به اهل زمانش شمرده و فرموده است: ﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾[1]؛ «تا کسانی را بیم دهد که زنده هستند و سخن را بر کافران راست گرداند»؛ به این معنا که وظیفه‌ی بیم دهنده، بیم دادن کسانی است که در زمان او زنده هستند و بیم دادن آیندگان، وظیفه‌ی او نیست؛ چراکه در سنّت خداوند، آیندگان بیم دهنده‌ای زنده برای خود خواهند داشت که بیم دادن آنان وظیفه‌ی اوست تا متناسب با نیازهاشان در زمان خود، آنان را بیم دهد. از اینجا دانسته می‌شود که اگر کسی راهنمای گذشته‌ای را بشناسد، ولی راهنمای زمان خود را نشناسد، عقاید و اعمال او بر پایه‌ی احادیثی که از راهنمای گذشته برای او روایت شده است، مجزی نیست؛ چراکه چاره‌ای از رجوع به راهنمای زمان وجود ندارد؛ با توجه به اینکه اگر چاره‌ای از آن وجود داشت، قرار دادن راهنمای زمان ضرورتی نداشت، در حالی که کار بیهوده از خداوند محال است. با این وصف، عدم دسترسی به راهنمای زمان نیز در صورتی که برای مسلمانان پیش آمده باشد، قهراً ناشی از تقصیر آنان در شناخت یا حفاظت او بوده است و با این وصف، روشن است که عذری برای آنان در اخذ به روایات ظنّی شمرده نمی‌شود؛ زیرا با توجّه به اقدام و تقصیر آنان، ممکن است که تحصیل یقین برایشان با دسترسی به راهنمای زمانشان، ممکن نباشد و در عین حال، اخذ به روایات ظنّی برایشان جایز نباشد؛ با توجه به اینکه وجود مندوحه[2] برای آنان در چنین موردی، واجب نیست و مخمصه‌ی حاصل از آن، به خداوند نسبت داده نمی‌شود تا با لطف او منافات داشته باشد.

حاصل آنکه حدیث به معنای خبر واحد، اگر چه در اصطلاح صحیح شمرده شود، ارزش دینی ندارد و مانند رأی از منابع اسلام نیست و عقیده و عملی که بر پایه‌ی آن شکل می‌گیرد، ساقط است و مبنای تدیّن، رجوع مستقیم به کتاب خدا و راهنمای زنده‌ای است که برای مردم گماشته؛ چنانکه فرموده است: ﴿فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[3]؛ «پس هرگاه که شما را از جانب من راهنمایی آمد، پس هر کس که از راهنمای من تبعیّت کند نه بیمی بر آنان خواهد بود و نه اندوهناک خواهند شد»

۱. یس/ ۷۰
۲. [راه چاره و گریز]
۳. البقرة/ ۳۸

و فرموده است: ﴿فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنِ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَضِلُّ وَلَا يَشْقَى﴾[1]؛ «پس هرگاه که شما را از جانب من راهنمایی آمد، پس هر کس که از راهنمای من تبعیّت کند نه گمراه می‌شود و نه بدبخت» و البته رجوع مستقیم به این راهنما، رجوع غیر مستقیم به رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمرده می‌شود؛ چراکه او بیان‌گر سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است و با این وصف، رجوع مسلمانان، همواره به کتاب خدا و سنّت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از روی یقین خواهد بود و ظن، بحمد الله و منّته، جایی در اسلام ندارد.

۵ . پیدایش مذاهب و رقابت آن‌ها با یکدیگر

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پیدایش مذاهب گوناگون و رقابت برخی از آن‌ها با برخی دیگر بود؛ زیرا دو دستگی مسلمانان در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که به سبب حضور آن حضرت تا حدّ زیادی پنهان بود، بلا فاصله پس از آن حضرت آشکار شد و با شتاب فراوانی، عمق و گسترش یافت؛ تا جایی که در زمان ابو بکر و عمر، دو جریان متعارض فکری را با تکیه بر اختلاف نظر اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم درباره‌ی جانشینی آن حضرت به وجود آورد و در برابر یکدیگر قرار داد که به زودی «شیعه» و «سنّی» نامیده شدند. بی‌گمان این نخستین افتراق مسلمانان در تاریخ اسلام بود که بر پایه‌ی اختلاف نظر آنان درباره‌ی اولویّت یا عدم اولویّت خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای خلافت و در قالب دو مذهب شیعه و سنّی روی نمود و از آنجا که با اقبال بلند و تفوّق سیاسی عناصری سنّی همراه بود، به غلبه‌ی عقاید و اعمال سنّی بر مسلمانان منجر شد و مذهب شیعه را که بعدها توسّط حاکمان سنّی برای تحقیر «رفض» نامیده شد، به حاشیه راند و به عنوان مذهبی غیر رسمی و غیر قانونی، در انحصار اقلّیت قرار داد. این در واقع آغاز روند دو دستگی در میان مسلمانان بود؛ زیرا دو دستگی آنان، به دلیل فقدان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که تنها ضامن یکپارچگی آنان بود و نیز کاهش التزام آنان به اسلام پس از آن حضرت، همچنان عمق و گسترش بیشتری پیدا کرد، تا آنکه در زمان عثمان بن عفان و علیّ بن أبی طالب، دو جریان بزرگ اموی و هاشمی را که از قبل اسلام با هم رقابت داشتند و در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از کفر و اسلام نمایندگی می‌کردند، بار دیگر در برابر یکدیگر قرار داد. جریان هاشمی، با توجّه به تعلّقش به بنی هاشم خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از علیّ بن ابی طالب و رویکرد شیعی حمایت می‌کرد و جریان اموی، با توجه به تعلّقش به بنی امیّه و رقابتش با خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از عثمان بن عفان و رویکرد سنّی حمایت می‌کرد.

---

۱ . طه/ ۱۲۳

این تقابل که برای جریان اموی مبتنی بر عصبیّت بود و برای جریان هاشمی پیش از آنکه قبیلگی باشد، دینی بود، از همان آغاز، موجب دو قطبی شدن جریان‌های اسلامی و منازعات خونین در میان مسلمانان وابسته به دو قطب شد. هر چند در این میان، جریان خوارج یک استثنا بود که به هیچ یک از دو قطب وابستگی نداشت و با بنی امیه و بنی هاشم به یک اندازه مخالف بود، ولی جز آن‌ها به سختی می‌توان جریانی را در میان مسلمانان یافت که دانسته یا نادانسته، به یکی از دو جریان اموی و هاشمی، وابستگی نداشته باشد. بنابراین، منازعه‌ی بنی امیه و بنی هاشم، آبشخور اصلی همه‌ی جریان‌های اسلامی و بزرگ‌ترین عامل دو قطبی شدن مسلمانان از آغاز تاکنون بوده است؛ چنانکه گویی خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿هَذَانِ خَصْمَانِ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ﴾[1]؛ «اینان دو خصم‌اند که درباره‌ی پروردگارشان خصومت کردند»؛ چراکه آنان چه پیش از اسلام و چه پس از آن، با یکدیگر خصومت داشته‌اند و موضوع این خصومت، دست کم بعد از بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، جاهلیّت و اسلام بوده است؛ به این ترتیب که بنی امیّه، نوعاً مدافع فرهنگ و سنّت‌های جاهلی عرب بوده است و بنی هاشم نوعاً مدافع فرهنگ و سنّت‌های اسلامی و در این میان، چیزی که تاریخ اسلام را تغییر داده و سرنوشت مسلمانان را رقم زده، پیروزی جریان اموی بر جریان هاشمی بوده است؛ چراکه امویان، به سبب رسوخ فرهنگ جاهلی و فقدان تربیت اسلامی‌شان، از یک سو تقیّد چندانی به مقاصد و مناهج اسلامی نداشتند و از سوی دیگر حمایت تازه‌مسلمانانی را با خود داشتند که هنوز با اسلام آشنایی کافی نداشتند و به جاهلیّت پیشینشان گرایش داشتند و در عین حال، تازه‌نفس و پرانگیزه بودند؛ در حالی که هاشمیان، به سبب رسوخ فرهنگ اسلامی به دنبال سال‌ها ارتباط نزدیکشان با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، با تشدّد خاصّی به مقاصد و مناهج اسلامی پایبند بودند و توسّط مسلمانانی باسابقه از مهاجران و انصار حمایت می‌شدند که البته در گذار زمان، نیرو و انگیزه‌ی خود را از دست داده بودند و خسته به نظر می‌رسیدند و تمایلی به منازعه نداشتند. از این رو، دیری نپایید که هاشمیان، در زمان حسن بن علی، پس از آنکه حمایت مسلمانان را به نحو ناامیدکننده‌ای از دست دادند، ادامه‌ی رقابت را ناممکن یافتند و ناگزیر میدان را به امویان واگذاشتند. این آغاز سیطره‌ی کامل امویان بر مسلمانان بود که فاجعه‌ای هولناک برای اسلام شمرده می‌شد؛ زیرا امویان، واپسین گروهی بودند که اسلام آورده بودند، بلکه نوعاً تا مجبور نشده بودند اسلام نیاورده بودند و از این رو، سابقه‌ی بیشترین دشمنی با آن و کمترین فراگیری از آن را داشتند و طبیعتاً با این اوصاف، نمی‌توانستند مجریان مناسبی برای آن باشند.

---

۱. الحجّ/ ۱۹

از این رو، به محض استیلاء کامل بر مسلمانان، بخش‌هایی از اسلام را به سود خود تغییر دادند و بخش‌هایی از فرهنگ جاهلی را جایگزین آن ساختند و هر کس از مسلمانان باسابقه که مانع از این کار آنان بود را کشتند و به این ترتیب، دیگران را خواسته یا ناخواسته، به تبعیّت از خویش واداشتند. به علاوه، آنان در نخستین اقدام خویش بعد از دست یافتن به قدرت، کوشیدند که انتقام خویش را از بنی هاشم بگیرند و آنان را به عنوان تنها رقیب‌شان برای همیشه از میان بردارند. از این رو، سرکوب آنان را با نهایت قساوت و خشونت، آغاز کردند و با زیاده‌روی در قتل و حبس، زمین را بر آنان و دوستدارانشان تنگ ساختند. اینجا بود که بنی هاشم، با آنکه نزدیک‌ترین خاندان به پیامبر و وفادارترین گروه به اسلام بودند، منزوی گردیدند و دوستدارانشان که نوعاً مسلمانانی مستضعف و متعهّد به اسلام بودند، به فتنه افتادند، تا جایی که حتی در خانه‌های خود امنیّت نداشتند و از همسر و همسایه‌ی خود می‌ترسیدند؛ چراکه در حکومت امویان، دوست داشتن بنی هاشم، جرمی نابخشودنی محسوب می‌شد و به صورت خاص، دوست داشتن علیّ بن ابی طالب، هدر کننده‌ی جان و مال و آبرو بود. به علاوه، امویان مصمّم بودند که دشمنی با خاندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به فرهنگی عمومی در میان مسلمانان و میراثی فرهنگی برای آیندگان تبدیل کنند تا حاکمیّت خود را برای همیشه در برابر آنان بیمه نمایند. از این رو، تخریب آنان و توجیه خود را در دستور کار قرار دادند و برای این منظور، از راویان حدیث و عالمان وابسته به خود، یاری گرفتند. به این ترتیب، با فرمان امویان، احادیث بسیاری در مذمّت خاندان پیامبر یا در تقابل با فضائل آنان جعل شد و بر سر زبان‌ها افتاد، بلکه سبّ و لعن علیّ بن ابی طالب و فرزندان او، به رسمی رایج در میان مسلمانان خصوصاً در خطبه‌های نماز جمعه تبدیل گردید و در مکاتب به عنوان رسمی اسلامی، به اطفال مسلمانان تعلیم داده شد؛ تا جایی که اطفال مسلمانان، با بغض خاندان پیامبر و پیروانشان کلان شدند و اسلام را در مکاتب امویان و پیروانشان فرا گرفتند و به این ترتیب، به گمراهی دور و کج‌فهمی عمیقی گرفتار آمدند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند و کار خوبی انجام می‌دهند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾[1]؛ «هرآینه آنان شیاطین را سرپرستانی جز خداوند گرفتند، در حالی که می‌پنداشتند هدایت یافته‌اند» و فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۝ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾[2]؛ «بگو آیا شما را به زیان‌کارترین‌ها در عمل خبر بدهیم؟! کسانی که تلاش‌شان در زندگی دنیا بر گمراهی بود، در حالی که می‌پنداشتند کار خوبی انجام می‌دهند»!

۱. الأعراف/ ۳۰
۲. الکهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴

از اینجا دانسته می‌شود که بخش قابل توجّهی از عقاید و اعمال مسلمانان از سده‌ی یکم هجری تاکنون، نه از کتاب خدا و سنّت حقیقی پیامبرش، بلکه از إلقائات امویان در سده‌ی یکم و دوم هجری نشأت گرفته و در گذر زمان، با کمک جاعلان حدیث و عالمان وابسته به جریان اموی، توجیهات اسلامی یافته و به عقاید و اعمال رسمی میان مسلمانان تبدیل شده است؛ زیرا بیشتر کسانی که به عنوان سلف یا راویان نخستین سنّت، مأخذ عقاید و احکام مسلمانان در قرن‌های بعدی تلقّی شدند، آشکارا وابسته به امویان و تحت حمایت و مدیریت آنان بودند و حتّی بعضاً مناصب حکومتی داشتند و در ازای خدمات خود، جوائز و عطایای آنان را دریافت می‌کردند. چنانکه به عنوان نمونه، کسانی چون عمرو بن عاص (د.۴۳ق)، مغیرة بن شعبه (د.۵۰ق)، ابو موسی اشعری (د.۵۳ق)، ابو هریره (د.۵۹ق)، سمرة بن جندب (د.۶۰ق)، نعمان بن بشیر (د.۶۵ق)، عمر بن سعد (د.۶۷ق)، حصین بن نمیر (د.۶۷ق)، عبد الله بن عمر (د.۷۳ق)، اسود بن یزید (د.۷۵ق)، بسر بن أرطاه (د.۸۶ق)، عروة بن زبیر (د.۹۴ق)، ابو بردة بن ابی موسی (د.۱۰۳ق)، محمد بن شهاب زهری (د.۱۲۴ق)، عبد الملک بن عمیر (د.۱۳۶ق)، حریز بن عثمان (د.۱۶۳ق) و بسیاری دیگر، آشکارا در خدمت امویان قرار داشتند و به عداوت شدید با بنی هاشم شناخته بودند و با این وجود، مورد وثوق اهل حدیث و کسانی مانند بخاری (د.۲۵۶ق) و مسلم (د.۲۶۱ق) قرار گرفتند. شمار اندکی از آنان نیز که از همکاری با حاکمان و دشمنی با خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خودداری می‌کردند، یا زندانی و یا کشته می‌شدند و عجیب آنکه مورد اعراض اهل حدیث قرار می‌گرفتند؛ مانند ابو حنیفه (د.۱۵۰ق) که حاضر به قبول منصب قضاوت نشد و با خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مراودت داشت و به همین سبب، به زندان افتاد و توسّط اهل حدیث، به کفر و ضلالت متهم شد[1]. صرف نظر از این شمار اندک که البته به سبب اعراض اهل حدیث، مجال چندانی برای روایت نداشتند، بیشتر راویان مسلمان که مأخذ عقاید و احکام اسلامی شدند، وابستگان به جریان اموی بودند و اظهار خلاف با آن را جایز نمی‌دانستند. با این وصف، روشن است که چنین کسانی به هیچ وجه نمی‌توانستند مأخذ قابل اعتمادی برای مسلمانان بعدی باشند؛ زیرا به دلیل وابستگی یا ترسشان، بسیار دشوار بود که بتوانند ابعادی از اسلام را که در تضادّ با منافع حاکمان اموی بود، به آنان منتقل کنند. با این وصف، حسن ظنّ به چنین کسانی با وجود دواعی فراوان برای کتمان یا تحریف حق توسّط آنان، عاقلانه نیست، بلکه به طور حتم مصداقی از سفاهت است.

---

۱ . برای آگاهی از تهمت‌ها و توهین‌های اهل حدیث به او، نگاه کن به: بخاری، التاریخ الکبیر، ج۸، ص۸۱؛ نسائی، الضعفاء والمتروکون، ص۲۷۰؛ عقیلی، الضّعفاء الکبیر، ج۴، ص۲۸۰ تا ۲۸۵؛ ابو نعیم اصفهانی، الضّعفاء، ص۱۵۴؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج۱۳، ص۳۹۴ تا ۴۲۳.

هر چند گویا بسیاری از مسلمانان، عمداً بنای بر این خودفریبی دارند و می‌پندارند که مکلّف به تبرئه‌ی نسل‌های نخستین از هر گونه اشتباه ولو با بهره‌گیری از دروغ هستند، در حالی که مسلّماً خودفریبی و دروغ، جایی در اسلام ندارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ﴾[1]؛ «با خداوند و کسانی که ایمان آوردند فریب می‌کنند، در حالی که جز خودشان را فریب نمی‌دهند و نمی‌فهمند» و فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ ۖ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ﴾[2]؛ «تنها کسانی دروغ می‌بندند که به نشانه‌های خداوند ایمان ندارند و آنان هستند که دروغگویانند»! بل در این میان، نهایت تکلیفی که از عقل و شرع قابل استفاده است، احترام به مسلمانان نخستین مانند احترام به پدر و مادر است نه تبرئه‌ی آنان از هر اشتباهی که مرتکب شده‌اند؛ زیرا توجّه به اشتباهات پدر و مادر، مستلزم بی‌احترامی به آن‌ها نیست؛ بلکه می‌توان از آن‌ها به سبب اشتباهاتشان انتقاد کرد، بی‌آنکه به آن‌ها بی‌احترامی نمود؛ مانند ابراهیم علیه السّلام که از پدرش به سبب اشتباهات او انتقاد کرد، بی‌آنکه به او بی‌احترامی نماید؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان از او خبر داده و فرموده است: ﴿إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا﴾[3]؛ «هنگامی که به پدرش گفت: ای پدر من! چرا چیزی را می‌پرستی که نمی‌شنود و نمی‌بیند و تو را از چیزی بی‌نیاز نمی‌کند؟!». همچنانکه احترام گذاشتن به کسی، مستلزم اطاعت کورکورانه از او نیست و به همین دلیل، خداوند اذن به نافرمانی پدر و مادر را داده، ولی اذن به بی‌احترامی آنان را نداده و فرموده است: ﴿وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا ۖ وَصَاحِبْهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾[4]؛ «و اگر آن دو با تو در کوشش شدند که آنچه به آن علمی نداری را شریک من قرار دهی، از آن دو فرمان نبر و در دنیا با آن دو به نیکی مصاحبت کن»! از اینجا دانسته می‌شود که می‌توان به مسلمانان نخستین احترام گذاشت و در عین حال، اشتباهات آنان را یادآور شد و از آنان در مورد آن پیروی نکرد.

به هر حال، چه بخواهیم و چه نخواهیم و چه بپذیریم و چه نپذیریم، ساختار کنونی جهان اسلام و صف‌بندی‌های موجود در آن، بیش از آنکه از سرچشمه‌ی اسلام و تعالیم خالص و کامل آن جوشیده باشد، در اثر حکومت امویان و به دنبال حوادث سیاسی سده‌های نخستین اسلامی، شکل گرفته و از جهت‌گیری حاکمان ظالم و انفعال عالمان مسلمان در برابر آنان و جای خالی هاشمیان نشأت یافته است؛ تا جایی که می‌توان قرائت رسمی کنونی از اسلام را خصوصاً در حوزه‌ی عقاید، یک قرائت اموی از اسلام دانست؛ قرائتی که دست کم در رابطه با چند و چون حاکمیّت سیاسی، کاملاً عریان و نمایان است.

۱. البقرة/ ۹
۲. النّحل/ ۱۰۵
۳. مریم/ ۴۲
۴. لقمان/ ۱۵

هر چند البته این به آن معنا نیست که تأثیرگذاری بر دیدگاه‌های مسلمانان، اختصاص به حاکمان اموی داشته است؛ زیرا پس از حاکمان اموی، حاکمان دیگری نیز به قدرت رسیدند که در شکل‌گیری نگرش مسلمانان نقش به سزایی داشتند و جریان‌های جدیدی را پدید آوردند، ولی واقع آن است که حاکمان اموی، به دلیل سیطره‌ی‌شان در طلیعه‌ی تاریخ اسلام و بهره‌گیری‌شان از موجّه‌ترین شخصیت‌های مسلمان، عمیق‌ترین و گسترده‌ترین اثر را در فرهنگ مسلمانان و حتی حاکمان بعد از خود گذاشتند و حاکمان بعد از آنان، خواسته یا ناخواسته، تنها پیروان آنان بودند و کمابیش سیاست‌های آنان را پی گرفتند. این در حالی بود که نخستین حاکمان بعد از آنان، بنی عباس بودند که تیره‌ای از بنی هاشم به شمار می‌رفتند و با بهره‌برداری از مظلومیّت آنان، قدرت را به دست گرفتند، ولی با این حال، آنان از لحاظ فکری، نمایندگان جریان هاشمی نبودند و آشکارا به جریان اموی تعلّق داشتند و به همین دلیل، امکان آن را یافتند که در میان مسلمانانی با اکثریّت اموی، به سلطنت دست یابند. گواه این واقعیّت آن است که آنان نیز پس از رسیدن به قدرت، سرکوب سایر هاشمیان خصوصاً علویان را آغاز کردند و مانند امویان، قتل و حبس آنان و دوستدارانشان را در دستور کار قرار دادند و شاید در برخی موارد، قساوت و خشونت بیشتری به کار بردند. از این رو، مراد من از جریان اموی، تنها جریان موجود در میان حاکمان اموی نیست؛ بل جریانی است که حاکمان اموی بنیان آن را گذاشتند و حاکمان بعدی، آن را با نام‌هایی دیگر ادامه دادند و امروز نیز توسّط حاکمانی مانند آل سعود، پی‌گیری می‌شود. به علاوه، امروز یک جریان اموی عریان، در منطقه‌ی شام همان خاستگاه امویان، با قیادت برخی از آل ابی سفیان در حال شکل‌گیری است که إحیاء حکومت اجداد خود را تحت عنوان خلافت اسلامی، دنبال می‌کند و بسیاری از مسلمانان را با این عنوان و به امید بازسازی شکوه مادّی دوران آنان، جذب خویش می‌سازد تا بدین ترتیب، صف‌آرایی تازه‌ای را در برابر بازمانده‌ای از خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم انجام دهد و این انگاره را تقویت نماید که منازعه‌ی امویان با هاشمیان را پایانی نیست. در حالی که بی‌گمان بنی هاشم گناه‌کار نیستند که خداوند برای خلافت خویش آنان را برگزیده و بنی امیّه را برنگزیده است؛ چراکه خداوند بهتر می‌داند که رسالت خویش را در کجا قرار دهد و رحمت خویش را به چه کسانی ارزانی دارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[1] و فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾![2] همچنانکه قبول شدن قربانی هابیل و قبول نشدن قربانی قابیل، گناه هابیل نبود که قابیل او را دشمن گرفت و کشت؛

۱. الأنعام/ ۱۲۴
۲. البقرة/ ۱۰۵

چنانکه خداوند برای عبرت مسلمانان، از آن دو خبر داده و فرموده است: ﴿وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ قَالَ لَأَقْتُلَنَّكَ ۖ قَالَ إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾[1]؛ «و بر آنان خبر دو پسر آدم را به راستی بخوان، هنگامی که قربانی‌ای را پیش کردند، پس از یکی‌شان پذیرفته شد و از دیگری پذیرفته نشد؛ گفت: هرآینه تو را می‌کشم! گفت: خداوند تنها از پرهیزکاران می‌پذیرد»! با این وصف، مسلمان کسی است که تسلیم اراده‌ی خداوند باشد و در برابر آن چون و چرا نکند و با کسی که او برگزیده است، نستیزد؛ از این رو، اگر بنی امیه، دست از سرکشی در برابر خداوند بردارند و به قضای او درباره‌ی برادرانشان گردن بگذارند، برایشان بهتر است؛ چراکه هر دو از دودمان قریش هستند و وصل کردن رحم از قطع کردن آن بهتر است.

به هر حال، اکنون بیشتر مسلمانان، خواسته یا ناخواسته، پیرو جریان اموی هستند؛ زیرا دانسته یا نادانسته، از مذاهبی تبعیّت می‌کنند که با حمایت و مدیریت امویان یا حاکمان همسو با آنان پدید آمده یا رواج یافته‌اند؛ چنانکه به عنوان نمونه، کتاب مالک که زیربنای مذهب او قرار گرفت، به دنبال فرمان عمر بن عبد العزیز اموی (د.۱۰۱ق) و زیر نظر والی او در مدینه ابو بکر بن محمد بن عمرو بن حزم (د.۱۲۰ق) نوشته شد[2] و در زمان حکومت عباسیان، مورد حمایت و تبلیغ منصور (د.۱۵۸ق) و مهدی عباسی (د.۱۶۹ق) قرار گرفت[3] و مذهب ابن حنبل، پس از آن اعتبار یافت که متوکّل عباسی (د.۲۴۷ق) او و همگنانش را به خود نزدیک ساخت و تحت حمایت خود قرار داد[4] و مذهب ابو حنیفه، پس از آن به رسمیت شناخته شد که دست از موضع سیاسی خود مبنی بر جواز مخالفت با حاکمان ظالم برداشت و در التقاطی آشکار، دیدگاه اهل حدیث مبنی بر وجوب اطاعت از آن‌ها را جایگزین آن ساخت و عملاً به وسیله‌ی ابو یوسف (د.۱۸۲ق) شاگرد برجسته‌ی ابو حنیفه که بر خلاف استادش، ریاست قضاء عباسیان را بر عهده گرفت، با حکومت آن‌ها درآمیخت[5]

---

۱ . المائدة / ۲۷

۲ . نگاه کن به: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج۲، ص۳۸۷، ج۸، ص۴۸۰؛ دارمی، السنن، ج۱، ص۱۲۶؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۱، ص۳۳؛ رامهرمزی، الحدّ الفاصل، ص۳۷۳؛ بیهقی، معرفة السّنن والآثار، ج۶، ص۳۸۹.

۳ .نگاه کن به: طبری، المنتخب من ذیل المذیل من تاریخ الصّحابة والتابعین، ص۱۴۳ و ۱۴۴؛ ابن عبد البر، الإنتقاء في فضائل الثلاثة الأئمّة الفقهاء، ص۴۰ و ۴۱؛ ابن عبد البر، جامع بیان العلم وفضله، ج۱، ص۱۳۲؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج۸، ص۶۱، ۷۸، ۷۹ و ۱۱۱.

۴ . نگاه کن به: ذهبی، تاریخ الإسلام، ج۱۸، ص۱۹۶؛ ذهبی، سیر أعلام النبلاء، ج۱۲، ص۳۱؛ ذهبی، العبر في خبر من غبر، ج۱، ص۴۱۳؛ صفدی، الوافي بالوفیات، ج۱۱، ص۱۰۱؛ کتبی، فوات الوفیات، ج۱، ص۲۸۹.

۵ . نگاه کن به: ابن عبد البر، الإنتقاء في فضائل الثلاثة الأئمّة الفقهاء، ص۱۷۳؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج۱۴، ص۲۴۵؛ ابن جوزی، المنتظم، ج۹، ص۷۲؛ ابن خلکان، وفیات الأعیان، ج۶، ص۳۷۹.

و مذهب اهل حدیث، پس از آن رواج یافت که حکومت عباسی از زمان متوکّل برای محدّثان برجسته‌ای مانند أبو بکر بن أبی شیبه (د.۲۳۵ق)، مصعب بن عبد الله زبیری (د.۲۳۶ق)، عثمان بن أبی شیبه (د.۲۳۹ق)، ابراهیم بن عبد الله هروی (د.۲۴۴ق)، اسحاق بن أبی اسرائیل (د.۲۴۵ق) و دیگران، مزد و جائزه تعیین کرد و از آنان خواست که احادیث مورد رضایت آنان را روایت کنند[۱]. ناگفته پیداست که همه‌ی این مذاهب، قطع نظر از حسن نیّت و اجتهاد علمی پیشوایانشان، در اصل اعتقاد به مشروعیّت جریان اموی و عدم اعتنا به جریان هاشمی اشتراک دارند و همین علّت برخورداری آن‌ها از حمایت حاکمان ظالم در طول بیش از هزار سال گذشته بوده؛ حمایتی که توانسته است با استفاده از قهر و غلبه و تبلیغات گسترده، تصوّر انسداد باب اجتهاد و لزوم تقلید از یکی از مذاهب چهارگانه را در میان مسلمانان رواج دهد و به این ترتیب، از بازگشت هاشمیان به قدرت و پیدایش جریان‌های مستقلّ اسلامی، جلوگیری کند.

از اینجا دانسته می‌شود که بازگشت به اسلام اصیل و کامل، تنها پس از وانهادن مذاهب اموی و ترک اعتماد به راویان و عالمان وابسته به امویان و عبّاسیان ممکن است؛ کاری که البته جز برای خاشعان در برابر حق و کسانی که خداوند آنان را هدایت کرده، بسیار دشوار است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾[۲]؛ «و آن هرآینه بزرگ است مگر بر خاشعان» و فرموده است: ﴿وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ﴾[۳]؛ «و آن البته بزرگ آمد مگر بر کسانی که خداوند هدایت فرمود»!

۶. انحطاط اخلاقی

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، کم‌رنگ شدن اخلاق اسلامی و غلبه‌ی رذائل نفسانی در میان مسلمانان پس از آن حضرت بود؛ چراکه بیشتر آنان پس از آن حضرت، بسیاری از آموزه‌های اخلاقی اسلام را از یاد بردند و به خصلت‌های جاهلی خود در گذشته بازگشتند؛ چنانکه خداوند در این باره به آنان هشدار داده و فرموده بود: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ ۚ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ ۚ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا ۗ وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾[۴]؛ «و محمّد جز فرستاده‌ای که پیش از او فرستادگانی گذشتند نیست؛ آیا پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما به پشت سر خود باز می‌گردید؟! در حالی که هر کس به پشت سر خود بازگردد هرگز به خداوند زیانی نمی‌رساند و خداوند شکرگزاران را پاداش خواهد داد»!

۱. نگاه کن به: خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج۱۰، ص۶۸؛ ابن جوزی، المنتظم، ج۱۱، ص۲۰۷؛ ذهبی، تاریخ الإسلام، ج۱۷، ص۱۳؛ سیوطی، تاریخ الخلفاء، ص۳۷۳.
۲. البقرة/ ۴۵
۳. البقرة/ ۱۴۳
۴. آل عمران/ ۱۴۴

رذائلی اخلاقی مانند دنیاگرایی، عصبیّت، خودرأیی، حسدورزی، کینه‌توزی و قدرت‌طلبی، همگی خصلت‌هایی جاهلی بودند که پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سرعت در میان اصحاب آن حضرت، پدیدار شدند و آنان را به اختلاف با یکدیگر و انحراف از جاده‌ی اسلام واداشتند. این توهّم عجیب که اختلاف اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با یکدیگر، تنها بر پایه‌ی اجتهاد متفاوت آنان در اسلام بوده، برخاسته از تغافلی عمدی درباره‌ی حقایق تاریخی است و بهره‌ای از واقعیّت ندارد؛ چراکه مسلّماً آنان نیز با وجود مصاحبت‌شان با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، انسان‌هایی عادی و در معرض خطا و نسیان بودند و از هیچ جای شرع، عصمت آنان ثابت نمی‌شود؛ بلکه عدم عصمت آنان با توجه به اختلافشان با یکدیگر، واضح است و ظاهراً اختلافی نیز میان مسلمانان درباره‌ی آن نیست. همچنانکه عدالت همه‌ی آنان هرگاه به معنای عدم فسق همه‌ی آنان باشد، با ظهور فسق برخی از آنان به سبب ارتکاب کبائر مسلّم و غیر قابل تأویلی مانند قتل، بغی، زنا، سرقت، قذف، شرب خمر، فرار از جهاد و دروغ بستن بر خدا و پیامبر منتفی است، تا جایی که اصرار بر آن، مکابره در برابر محسوس شمرده می‌شود؛ همچنانکه تکذیب سخنان خداوند درباره‌ی آنان و افتراء بر اوست؛ زیرا خداوند اگر چه بسیاری از آنان را به سبب کارهای خوبشان ستایش کرده، هرگز همه‌ی آنان را برای همیشه و به صورت بی‌قید و شرط تعدیل نکرده و از چنین کار نامعقول و دروغ بزرگی منزّه بوده، بلکه آشکارا برخی از آنان را به سبب کارهای بدشان ملامت و توبیخ نموده است؛ چنانکه به عنوان مثال، برخی از آنان را گناه‌کارانی شمرده که به گناهان خود اقرار دارند و کارهای خوب را با کارهای بد آمیخته‌اند[1] و از لغزش برخی از آنان در اثر دست‌اندازی شیطان و گناهانی که دست‌هاشان پیش فرستاده خبر داده[2] و برخی از آنان را تنها دوستدار دنیا دانسته[3] و از کسانی در میان آنان یاد کرده که هر چند اسلام آورده‌اند، ایمان به دل‌هاشان راه نیافته[4]

---

۱ . ﴿وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (التّوبة/ ۱۰۲)؛ «و دیگرانی که به گناهان خود اعتراف کردند، کاری خوب را با کاری بد آمیختند، شاید که خداوند توبه‌ی آنان را بپذیرد؛ چراکه خداوند آمرزنده‌ای مهربان است»!

۲ . ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا ۖ﴾ (آل عمران/ ۱۵۵)؛ «بی‌گمان کسانی از شما که در روز برخورد دو دسته پشت نمودند، جز این نبود که شیطان آنان را به سبب برخی از آنچه کسب کردند، لغزانید»!

۳ . ﴿حَتَّى إِذَا فَشِلْتُمْ وَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأَمْرِ وَعَصَيْتُمْ مِنْ بَعْدِ مَا أَرَاكُمْ مَا تُحِبُّونَ ۚ مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الْآخِرَةَ ۚ﴾ (آل عمران/ ۱۵۲)؛ «تا آن گاه که سست شدید و در کار منازعه کردید و نافرمانی ورزیدید پس از آنکه چیزی که دوست می‌دارید را نشانتان داد! از شما کسانی هستند که دنیا را می‌خواهند و از شما کسانی هستند که آخرت را می‌خواهند»!

۴ . ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا ۖ قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ ۖ﴾ (الحجرات/ ۱۴)؛ «بادیه‌نشینان گفتند که ایمان آوردیم؛ بگو ایمان نیاوردید، ولی بگویید اسلام آوردیم؛ چراکه هنوز ایمان به دل‌هاتان داخل نشده است»!

و ارتباط دوستانه و مخفیانه‌ی برخی‌شان با دشمنان اسلام را بر ملا ساخته و آنان را به سبب آن در گمراهی دانسته[۱] و برخی از آنان را به دروغگویی برای فرار از جهاد متّهم ساخته[۲] و از کسانی در میان آنان خبر داده که بر پیامبر درباره‌ی عطایایش خرده می‌گرفتند و اگر به آنان می‌بخشید از او خشنود می‌شدند و اگر به آنان نمی‌بخشید بر او خشم می‌گرفتند[۳] و برخی از آنان را کسانی شمرده که آن حضرت را آزار می‌دادند[۴] و از وجود منافقانی در میان آنان خبر داده که تنها خداوند آنان را می‌شناسد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز با آنان آشنا نیست[۵] و از امکان ارتداد برخی از آنان پس از آن حضرت[۶] و وجود زناکاران[۷] و سارقانی[۸] در میان آنان خبر داده

---

۱ . ﴿تُسِرُّونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ وَأَنَا أَعْلَمُ بِمَا أَخْفَيْتُمْ وَمَا أَعْلَنْتُمْ ۚ وَمَنْ يَفْعَلْهُ مِنْكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَاءَ السَّبِيلِ﴾ (الممتحنة/ ۱)؛ «مخفیانه با آنان دوستی می‌ورزید، در حالی که من به آنچه پنهان و آنچه آشکار کردید آگاه‌ترم و هر کس از شما که این کار را می‌کند، به راستی که راه را گم کرده است»!

۲ . ﴿وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ ۖ إِنْ يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا﴾ (الأحزاب/ ۱۳)؛ «و گروهی از آنان از پیامبر اذن می‌خواهند می‌گویند که خانه‌های ما بی‌حفاظ است، در حالی که آن بی‌حفاظ نیست؛ آنان جز فرار را نمی‌خواهند»!

۳ . ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ﴾ (التّوبة/ ۵۸)؛ «و از آنان کسانی هستند که بر تو درباره‌ی صدقات خرده می‌گیرند؛ پس اگر از آن داده شوند خشنود می‌شوند و اگر از آن داده نشوند آن گاه خشم می‌گیرند»!

۴ . ﴿وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ ۚ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ۚ وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (التّوبة/ ۶۱)؛ «و از آنان کسانی هستند که پیامبر را می‌آزارند و می‌گویند که او زودباور است! بگو زودباوری خیری برای شماست که به خداوند ایمان و به مؤمنان باور دارد و رحمتی برای کسانی از شماست که ایمان آوردند و کسانی که رسول خدا را آزار می‌دهند برایشان عذابی دردناک است»!

۵ . ﴿وَمِمَّنْ حَوْلَكُمْ مِنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ ۖ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ ۖ مَرَدُوا عَلَى النِّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ ۖ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ ۚ سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَى عَذَابٍ عَظِيمٍ﴾ (التّوبة/ ۱۰۱)؛ «و از بادیه‌نشینانی که پیرامون شمایند منافقانی هستند و از اهل مدینه نیز؛ بر نفاق پای فشردند؛ تو آنان را نمی‌شناسی، ما آنان را می‌شناسیم؛ آنان را دو چندان عذاب خواهیم کرد سپس به عذابی بزرگ برگردانده می‌شوند»!

۶ . ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ (المائدة/ ۵۴)؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! هر کس از شما از دین خود بازگردد به زودی خداوند گروهی را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و او را دوست می‌دارند بر مؤمنان فروتن و بر کافران عزتمندند در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت ملامتگری نمی‌هراسند آن فضل خداوند است که به هر کس می‌خواهد عطا می‌کند و خداوند گشاینده‌ای داناست»!

۷ . ﴿الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ ۖ وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۖ وَلْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (النّور/ ۲)؛ «زن زناکار و مرد زناکار هر یک را صد تازیانه بزنید و شما را نسبت به آن دو در دین خداوند رأفتی نگیرد اگر به خدا و روز واپسین ایمان دارید و باید عذاب آن دو را دسته‌ای از مؤمنان شاهد باشند»!

۸ . ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (المائدة/ ۳۸)؛ «و مرد دزد و زن دزد دستانشان را ببرید به عنوان سزایی برای آنچه کسب کردند و مکافاتی از جانب خداوند و خداوند عزیزی حکیم است»!

و گروهی از آنان را به سبب قذف همسر آن حضرت گناه‌کار دانسته و وعده‌ی عذابی عظیم داده[۱] و صریحاً برخی از آنان را بی‌عقل[۲] و برخی دیگر را فاسق دانسته[۳] و برخی از آنان که همسر آن حضرت بودند را نیز به نافرمانی و افشای اسرار آن حضرت[۴] و حتی توطئه بر ضدّ او متّهم نموده[۵] و به همسران نوح و لوط تشبیه کرده[۶] و عذاب آنان را در صورت انجام کاری زشت، دو برابر دیگران شمرده است[۷]. روشن است که شناخت اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بدون توجّه به این بخش از سخنان خداوند درباره‌ی آنان و تنها با توجّه به بخش دیگری که در ستایش آنان است، ناقص و گمراه کننده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ ۚ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَٰلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ۖ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَىٰ أَشَدِّ الْعَذَابِ ۗ﴾[۸]؛ «آیا پس به بخشی از کتاب ایمان می‌آورید و به بخشی دیگر کافر می‌شوید؟! پس سزای کسی از شما که این کار را می‌کند چیست جز خواری در زندگی دنیا و اینکه در روز قیامت به اشدّ مجازات بازگردانده شوند؟!».

۱ . ﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ ۚ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ ۖ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ ۚ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ ۚ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ (النّور/ ۱۱)؛ «هرآینه کسانی که بهتان را آوردند گروهی از شما هستند؛ آن را شرّی برای خود نپندارید، بلکه آن خیری برای شماست؛ برای هر مردی از آنان گناهی است که کسب کرده و کسی از آنان که بزرگش را بر عهده گرفته برایش عذابی عظیم است»!

۲ . ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ (الحجرات/ ۴)؛ «بی‌گمان کسانی که تو را از پشت اتاق‌ها صدا می‌زنند، بیشترشان عقل را به کار نمی‌برند»!

۳ . ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ (الحجرات/ ۶)؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! اگر فاسقی شما را خبری آورد بررسی کنید، مبادا گروهی را از روی جهالت آسیبی برسانید و سپس بر آنچه کردید پشیمان شوید»!

۴ . ﴿وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ ۖ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَٰذَا ۖ قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ﴾ (التّحریم/ ۳)؛ «و هنگامی که پیامبر به برخی همسرانش رازی را گفت؛ پس چون آن را فاش ساخت و خداوند برای او آشکار کرد، برخی از آن را به رویش آورد و از برخی دیگر چشم پوشید! پس چون زن را آگاه ساخت، گفت: چه کسی تو را از این آگاه کرد؟! گفت خدای دانای باخبر من را آگاه کرد»!

۵ . ﴿وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ۖ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ﴾ (التّحریم/ ۴)؛ «و اگر بر ضدّ او توطئه کنند، بی‌گمان خداوند و جبرئیل و مؤمنان صالح یاور او هستند و فرشتگان پس از آن پشتیبانند».

۶ . ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتَ نُوحٍ وَامْرَأَتَ لُوطٍ ۖ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ﴾ (التّحریم/ ۱۰)؛ «خداوند برای کسانی که کافر شدند همسر نوح و همسر لوط را مثال می‌زند، تحت دو بنده‌ی صالح از بندگانمان بودند، پس به آن دو خیانت کردند و آن دو چیزی را از خداوند برایشان کفایت نکردند و به آن‌ها گفته شد که با داخل‌شوندگان به آتش داخل شوید»!

۷ . ﴿يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ۚ وَكَانَ ذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾ (الأحزاب/ ۳۰)؛ «ای زنان پیامبر! هر کس از شما که کار زشت روشنی انجام دهد عذاب برای او دو برابر می‌شود و آن بر خداوند آسان خواهد بود»!

۸ . البقرة/ ۸۵

از اینجا دانسته می‌شود که احترام به اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اگرچه به اقتضای خدماتشان به آن حضرت، کاری خوب و بایسته است، هرگز به معنای نادیده گرفتن بخشی از سخنان خداوند و دروغ گفتن درباره‌ی آنان نیست و روشن است که اعتراف به خطاهای آنان با تکیه بر عقل و شرع، بی‌احترامی به آنان شمرده نمی‌شود؛ بل احترام به عقل و شرع است و بی‌احترامی به آنان، تنها سبّ آنان است که عقلاً و شرعاً کاری زشت و نارواست.

بر این اساس، می‌توان گفت که بسیاری از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از درگذشت آن حضرت، از لحاظ اخلاقی تغییر کردند و خصلت‌های جاهلی خود را جایگزین خصلت‌های اسلامی خود ساختند و به همین دلیل، میان خود اختلاف یافتند و مال و جان و آبروی یکدیگر را حلال شمردند و الگوهای بدآموزی برای نسل‌های پسین اسلامی شدند که آنان را پیشوایان خویش قرار دادند.

به نظر می‌رسد آنچه زمینه‌ی این تبدّل اخلاقی در آنان را فراهم ساخت، از یک سو گسترش فتوحات اسلامی پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود که به ارتقاء سطح زندگی دنیایی مسلمانان و آشنایی‌شان با تجمّل ملّت‌های کافر انجامید و از سوی دیگر، حکومت شاهانه‌ی بنی امیّه بود که به رواج دنیاگرایی و خصلت‌های جاهلی دامن زد. این دو عامل نامبارک، افزون بر درگذشت شماری از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که به اخلاق اسلامی پایبند بودند و از ساده‌زیستی آن حضرت پیروی می‌کردند و نیز رواج فسق و فجور علنی در میان طبقه‌ی حاکم از زمان یزید بن معاویة بن أبی سفیان (د.۶۴ق)، زمینه‌ی سقوط اخلاقی مسلمانان را فراهم ساخت و تقوا را که مهم‌ترین ضامن حرکت آنان در خطّ اسلام و وفاداری‌شان به آرمان‌های رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بود، کمرنگ ساخت.

هیچ شکّی نیست که تقوا به معنای بر حذر بودن از خداوند و ترس از عقاب او در آخرت، بهترین عامل بازدارنده برای کجروی و کج‌اندیشی مسلمانان است؛ چراکه بر حذر بودن و ترس از عقاب دیگران، طبعاً نمی‌تواند همیشگی باشد و در جایی که دیگران را علم یا قدرتی نیست، بازدارندگی ندارد، ولی بر حذر بودن و ترس از عقاب خداوند، به دلیل علم و قدرت همیشگی او، همواره بازدارنده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى﴾[1]؛ «و توشه برگیرید که بهترین توشه تقواست» و فرموده است: ﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ﴾[2]؛ «و پوشش تقوا آن بهتر است»!

۱. البقرة/ ۱۹۷
۲. الأعراف/ ۲۶

با این وصف، می‌توان گفت که فقدان تقوا در میان مسلمانان، با هیچ عامل دیگری جبران نمی‌شود و هرگاه در میان آنان، تقوا وجود نداشته باشد، کجروی و کج‌اندیشی آنان قطعی است و این اتفاق بدی است که افتاده است؛ چراکه مسلمانان، از بعد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تاکنون، سیری نزولی در زمینه‌ی تقوا داشته‌اند و به مرور زمان، آخرت‌گرایی را وانهاده‌اند و از اعتنای خود به بهشت و دوزخ کاسته‌اند و اکنون به جایی رسیده‌اند که در لذّت‌طلبی با کافران رقابت می‌کنند و در گناه‌کاری با آنان مسابقه می‌دهند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا﴾[1]؛ «آن گاه پس از آنان آیندگانی آمدند که نماز را ضایع و از شهوت‌ها تبعیّت کردند؛ پس به زودی کژی را خواهند دید»!

اکنون در بسیاری از کشورهای اسلامی، مفاسد اخلاقی گسترش یافته و بیشتر مسلمانان خصوصاً از طبقه‌ی جوان، به جلوه‌هایی آشکار از فحشا و منکر مبتلا شده‌اند. این به آن معناست که بخش قابل توجّهی از وقت و نیروی آنان، به جای اصلاح خود و جامعه‌ی‌شان، صرف بطالت و التذاذ می‌شود و علاوه بر آن، به بیماری‌های گوناگون جسمی و روانی گرفتار می‌گردند که هر یک، توانایی آنان برای درک اسلام و اقامه‌ی آن را کاهش می‌دهد. به عنوان نمونه، اعتیاد به موادّ مخدّر، یکی از پی‌آمدهای مرگبار ضعف اخلاقی است که در میان مسلمانان شیوع یافته و هزینه‌های مادّی و معنوی هنگفتی را به آنان تحمیل نموده است. همچنانکه کام‌جویی جنسی افسارگسیخته، بلایی خانمان‌سوز است که آنان را در سنین مختلف آلوده ساخته و توسط ابزارهای تبلیغاتی کافران، به منظور تضعیف هر چه بیشتر آنان، دامن زده شده است. همچنانکه مصرف‌زدگی و تجمّل‌گرایی در زندگی دنیا، بیشتر آنان را به انسان‌هایی کم‌کار و پرتوقّع تبدیل ساخته و تنبلی و فرومایگی را در میان آنان گسترش داده و سرگرمی‌های مختلف در شبانه‌روز، آنان را از توجّه به مسائل مهمّ زندگی و پرداختن به وظایف انسانی و اسلامی‌شان، بازداشته است. همچنانکه تربیت غلط و غیر اسلامی آنان و اقتضائات جوامع جدید پرفتنه‌ی‌شان، آنان را به انسان‌هایی دروغگو و متملّق تبدیل نموده و صداقت و صراحت را در میانشان کمیاب ساخته و تبعاً اعتماد و حسن ظنّ متقابل را از میانشان برداشته است؛ زیرا هر دروغ، حفره‌ای است که در سدّ اعتماد جامعه وارد می‌شود و هر تملّق، آفتی است که به ریشه‌ی سلامت آن لطمه می‌رساند. همچنانکه احساس مسئولیّت آنان نسبت به یکدیگر کمرنگ شده و امر به معروف و نهی از منکر که مهم‌ترین وظیفه‌ی اسلامی آنان در ارتباط با یکدیگر است، جای خود را به سکوت و بی‌تفاوتی داده است؛

۱. مریم/ ۵۹

زیرا هیچ یک از آنان دوست نمی‌دارد که دیگری در کار او، هر چند نادرست باشد، دخالت کند و تبعاً خود او نیز در کار دیگری، هر چند نادرست باشد، دخالت نمی‌کند؛ تا جایی که تذکّر خیرخواهانه‌ی مسلمانان به یکدیگر، فضولی در کار دیگران و خلاف ادب و احترام دانسته شده است. همچنانکه خودخواهی و انزوا، به بیماری همه‌گیری تبدیل شده و تنهایی، همگان را با وجود ارتباطشان با هم، فراگرفته و به رنج انداخته است؛ چراکه هیچ کس به دیگری اعتماد کافی ندارد و کسی را غمخوار و دلسوز خود نمی‌یابد. به علاوه، کینه‌توزی و دشمنی در میان مسلمانان بسیار شده و محبّت و گذشت، به صورت مشهودی کاهش یافته است. همچنانکه احساس شرف و مردانگی، در میان آنان کمرنگ شده و جای خود را به ظلم‌پذیری و قبول ذلّت داده و ترس از تغییر را در میانشان نهادینه ساخته است.

هیچ شکّی نیست که هر یک از این رذائل اخلاقی مانند موانع شناخت، آثار مستقیم و غیر مستقیم فراوانی بر روی وضعیّت مسلمانان دارد؛ چراکه جهان، نظامی پیوسته و وابسته و مبتنی بر تأثیر و تأثّر است و هر عملی در آن، عکس العملی محسوس یا نامحسوس دارد؛ تا جایی که هر گناهی، گناه دیگری را تسهیل می‌کند و زنجیره‌ای از گناهان را پدید می‌آورد که در نهایت به انکار حق و استهزاء آن منتهی می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ﴾[1]؛ «سپس عاقبت کسانی که بدی در پی بدی کردند این بود که آیات خدا را تکذیب و به آن استهزا نمودند»! چراکه گناهان پی در پی، زمینه‌ی مساعد برای شناخت حق و التزام به آن را در نفس آدمی از بین می‌برد و توفیق لازم برای آن از جانب خداوند را سلب می‌کند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَى ۝ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَى ۝ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَى﴾[2]؛ «و اما هر کس که بخل ورزد و خود را بی‌نیاز شمارد و نیکویی را تکذیب کند، او را برای سختی تسهیل می‌کنیم»! همچنانکه تقوا و پرهیز از رذائل اخلاقی، زمینه‌ی مساعد برای شناخت حق و التزام به آن را در نفس آدمی پدید می‌آورد و او را مشمول توفیق الهی برای آن می‌گرداند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا﴾[3]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! اگر از خداوند تقوا پیشه کنید برای شما ابزار فرق نهادن قرار می‌دهد»!

حاصل آنکه رذائل نفسانی مانند دنیاگرایی، عصبیّت، خودرأیی، حسدورزی، کینه‌توزی، قدرت‌طلبی، کام‌جویی، فردمحوری، فرومایگی، تنبلی، ترس و ظلم‌پذیری، موانعی جدّی بر سر راه اقامه‌ی اسلام هستند و تبعاً هر چه سطح تقوا و مکارم اخلاقی در میان مسلمانان از طریق تزکیه‌ی نفس‌های آنان ارتقا یابد، بازگشت آنان به اسلام آسان‌تر خواهد شد.

۱. الرّوم/ ۱۰
۲. اللّیل/ ۸ تا ۱۰
۳. الأنفال/ ۲۹

۷ . ممانعت دشمنان اسلام

یکی دیگر از اسباب عدم اقامه‌ی اسلام به ویژه در دو قرن اخیر، ممانعت دشمنان اسلام از اقامه‌ی آن بوده است؛ چراکه دشمنان اسلام، اقامه‌ی آن را مستلزم نابودی خود و داشته‌های خود در زندگی دنیا می‌پندارند و به همین دلیل، از هیچ تلاشی برای جلوگیری از آن فروگذار نمی‌کنند. روشن است که آرمان اسلام، عدالت است و عدالت، برای زورمندانی که از طریق نیروی نظامی و امکانات تبلیغاتی خود، ملّت‌های آزاد جهان را به بردگی سیاسی و فرهنگی کشیده‌اند، زیانبار است؛ چراکه به دوران سلطه‌ی آنان بر جهان پایان می‌دهد و توده‌های مستضعف را بر جای آنان می‌نشاند؛ چنانکه خداوند در این باره فرموده است: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ۝ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[1]؛ «و اراده داریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شدند منّت نهیم و آنان را پیشوایانی بسازیم و وارثان قرار دهیم؛ و آنان را در زمین متمکّن گردانیم و به فرعون و هامان و لشکریانشان از آنان چیزی را بنمایانیم که از آن می‌ترسیدند»! به علاوه، عدالت برای سرمایه‌دارانی که با تسلّط بر منابع حیاتی جهان و در انحصار درآوردن بازارهای ممالک مستضعف، خود را ثروتمندتر و آن‌ها را فقیرتر و وابسته‌تر می‌سازند، زیانبار است؛ چراکه با توزیع منصفانه‌ی امکانات و شکستن انحصارهای بی‌پایه، از سودهای بی‌حساب آنان می‌کاهد و حقوق طبقات محروم را از آنان می‌گیرد و به سلطه‌ی آنان بر اقتصاد جهان، پایان می‌دهد؛ چنانکه خداوند در این باره فرموده است: ﴿مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَى فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾[2]؛ «آنچه خداوند از اهل سرزمین‌ها به پیامبر خود بازگرداند، برای خداوند و برای پیامبر و برای نزدیکان و یتیمان و بی‌چارگان و در راه ماندگان است تا چرخه‌ای در میان بی‌نیازان شما نباشد»! از این رو، بیشتر دولت‌مردان و کارخانه‌داران و بانک‌داران و تاجران کلان و مالکان معادن و چاه‌های نفت در جهان، گرایش‌های ضدّ اسلامی دارند و با دولت‌ها و حرکت‌های اسلام‌گرا، دشمنی می‌ورزند. بلکه بسیاری از آنان، با عضویّت در شبکه‌های مخفی، اتّحادی غیر رسمی را برای حفظ منافع مشترک خود در جهان و جلوگیری از تحقّق آرمان اسلام، ایجاد کرده‌اند و از هر فعالیّت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی که ضدّیتی با اسلام داشته باشد، حمایت می‌کنند. در این راستا، آنان به صورتی سازمان‌یافته، هر کسی که در گوشه‌ای از جهان، به نحوی از انحاء در خدمت اهداف آنان قرار دارد و دانسته یا نادانسته برایشان سودمند است را شناسایی و با خود مرتبط می‌کنند و به این ترتیب، شبکه‌ی خود را گسترده‌تر و وابستگان خود را بیشتر می‌سازند.

---

۱ . القصص / ۵ و ۶

۲ . الحشر / ۷

دانشمندان، نویسندگان، مبتکران، شاعران، خوانندگان، بازیگران، ورزشکاران و به طور کلّی، همه‌ی کسانی که می‌توانند به اعتبار تشخّص یا شهرت خود، تأثیری قابل توجّه بر گروهی از مردم داشته باشند، تحت نظارت آنان قرار می‌گیرند و می‌توانند در صورت همسویی با آنان، از حمایت‌های اقتصادی، سیاسی و تبلیغاتی آنان برخوردار شوند و حتی در صورت تمایل، به عضویّت در شبکه‌های مخفی آنان درآیند؛ همچنانکه ممکن است در صورت عدم همسویی با آنان، به مشکلات فراوانی دچار شوند و دست کم در کار خود به موفقیّت چندانی دست نیابند.

این کاملًا طبیعی است که قدرتمندان و سرمایه‌داران بزرگ جهان، خود را موظف به پاسداری از نظامی می‌دانند که آنان را به قدرت و سرمایه رسانده است؛ چراکه در صورت نابودی این نظام، قدرت و سرمایه‌ی آنان نیز نابود می‌شود و این به معنای وابستگی آنان به این نظام است؛ همچنانکه در فرایندی متقابل، این نظام نیز به آنان وابستگی دارد. در حالی که این نظام مبتنی بر اصولی ظالمانه و غیر اخلاقی است و آنان نیز از این واقعیّت آگاهی دارند و به همین دلیل، برای توجیه آن، مبانی فلسفی جدیدی را پیشنهاد می‌کنند. آنان می‌دانند که این نظام سیاسی و اقتصادی، مبتنی بر دروغ، ستم و خوردن اموال مردم به باطل است، در حالی که هیچ یک از این کارها در هیچ یک از ادیان الهی جایز نیست. از این رو، آنان چاره‌ای جز نفی ادیان الهی نمی‌یابند و نهایتاً به سوی الحاد کشانیده می‌شوند. بلکه با روا داشتن جنایاتی بر ضدّ بشریت برای رسیدن به منافعی شخصی، خود را با شیطان هم‌عقیده و هم‌کار می‌یابند و نهایتاً به شیطان‌پرستی روی می‌آورند؛ چراکه دیدگاه‌های سیاسی و اقتصادی آنان، به روشنی با دیدگاه‌های شیطان هماهنگی دارد و تبعاً با این وصف، بدون دفاع از دیدگاه‌های او، قابل دفاع نیست. به این ترتیب، کسانی از آنان که عمدتاً پیشینه‌ای دینی داشته‌اند، پس از رسیدن به این مرحله از طغیان، به توجیه شیطان می‌پردازند و در پوشش توجیه او، در واقع خود را توجیه می‌کنند. از این رو، سردمداران اصلی نظام قدرت و سرمایه، عمدتاً شیطان‌پرستانی با پیشینه‌ی یهودی هستند که گرایش‌های تند ضدّ دینی و ضدّ اسلامی دارند. به علاوه، آنان به دلیل آشنایی تاریخی با جادوگری که از فرهنگ قوم یهود در مصر به ارث برده‌اند، گرایش خطرناکی به جادوگری یافته‌اند تا با بهره‌گیری از طلسم جادوگران، قدرت و سرمایه‌ی خود را هر چه بیشتر پاس دارند و بیفزایند. عجیب است که چنین گرایشی، با آنکه عمدتاً در میان روستاییان خرافاتی و کم‌بضاعت برای حفظ خر و گاو و گوسفندشان دیده می‌شود، در بالاترین سطوح سیاسی و اقتصادی جهان در میان صاحبان بزرگ املاک و سرمایه نیز رایج است! هر چند پیوند جادوگران با اصحاب قدرت و ثروت، چیز تازه‌ای نیست و همیشه در تاریخ وجود داشته است؛

چنانکه خداوند برای عبرت مسلمانان، از پیوند جادوگران با فرعونیان خبر داده و فرموده است: ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ ائْتُونِي بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ﴾[۱]؛ «و فرعون گفت که هر جادوگر دانایی را به نزد من بیاورید»، ولی به نظر می‌رسد که این گرایش، هیچ گاه به اندازه‌ی امروز، عمیق و گسترده نبوده است؛ زیرا امروز، شبکه‌های مخفی متشکّل از اصحاب قدرت و ثروت، در سطح بسیار بالایی به برگزاری مناسک برای شیطان می‌پردازند و به ارتباط با شیاطین و داد و ستد با آنان اشتغال می‌ورزند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِنَ الْإِنْسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾[۲]؛ «و اینکه مردانی از انسان بودند که به مردانی از جن پناه می‌بردند، پس بر طغیانشان می‌افزودند»! بل برخی سردمداران آنان که مدیریت نظام سلطه و سرمایه‌داری را بر عهده گرفته‌اند، ارواح خود را برای تحقّق حاکمیّت شیطان بر جهان وقف کرده‌اند و به واسطه‌ی جادوگرانی بزرگ، با شخص ابلیس در تماسند و فرمان‌های لازم را از او دریافت می‌کنند. این ممکن است بسیار عجیب به نظر برسد، ولی واقعیّت دارد؛ چراکه شیطان همواره با اولیاء خود در تماس بوده و آنان را مدیریت و حمایت کرده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِنَّ الشَّيَاطِينَ لَيُوحُونَ إِلَى أَوْلِيَائِهِمْ لِيُجَادِلُوكُمْ ۖ وَإِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ﴾[۳]؛ «و هرآینه شیاطین بی‌گمان با اولیاء خود مخفیانه سخن می‌گویند تا با شما جدال کنند و اگر شما از آنان فرمان برید هرآینه مشرک خواهید شد» و فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا﴾[۴]؛ «آیا ندیدی که ما شیاطین را بر کافران فرستادیم تا آنان را سخت به جنبش درآورند؟!» و فرموده است: ﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَى مَنْ تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ۝ تَنَزَّلُ عَلَى كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ۝ يُلْقُونَ السَّمْعَ وَأَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ﴾[۵]؛ «آیا به شما خبر بدهم که شیاطین بر چه کسانی نازل می‌شوند؟! بر هر دروغزن گناه‌کار نازل می‌شوند که آنچه می‌شنوند را القا می‌کنند و بیشترشان دروغگویانند»! بلکه با آواز خود آنان را بر می‌انگیزد و با پیاده و سواره‌ی خود آنان را پشتیبانی می‌کند و در اقتصاد و نسل‌هاشان با آنان شریک می‌شود؛ چنانکه خداوند به او فرموده است: ﴿وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ ۚ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا﴾[۶]؛ «و هر کس از آنان را که می‌توانی با آواز خود برانگیز و سواره و پیاده‌ی خود را بر آنان گرد آور و در اموال و اولاد با آنان شراکت کن و وعده‌ی‌شان بده و شیطان جز برای فریب وعده‌ی‌شان نمی‌دهد»!

۱. یونس/ ۷۹
۲. الجنّ/ ۶
۳. الأنعام/ ۱۲۱
۴. مریم/ ۸۳
۵. الشّعراء/ ۲۲۱ تا ۲۲۳
۶. الإسراء/ ۶۴

این به آن معناست که شیطان، رئیس بزرگ و سردمدار اصلی نظام سلطه و سرمایه‌داری در جهان است و بیشتر اصحاب قدرت و ثروت در کنار نیروهای خبیث شیطانی، سرکارگران او در جهان هستند که توسّط او از میان انسان‌ها و جنّیان، استخدام شده‌اند تا مردم، این کارگران بی‌خبر و ساده‌لوح را برای ارباب‌شان به کار وادارند. این یک سخن صریح و صادقانه است، بی‌آنکه کنایه یا تمثیلی در آن باشد.

از اینجا دانسته می‌شود که شیطان، بزرگ‌ترین دشمن واقعی مسلمانان و محور اصلی ممانعت از اقامه‌ی اسلام در جهان است و درک این واقعیّت، بسیار مهمّ و ضروری است؛ از این رو، خداوند بارها و به تأکید فرموده است: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُبِينٌ﴾[1]؛ «هرآینه شیطان برای انسان دشمنی آشکار است» و فرموده است: ﴿إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا ۚ إِنَّمَا يَدْعُو حِزْبَهُ لِيَكُونُوا مِنْ أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾[2]؛ «هرآینه شیطان برای شما دشمن است پس او را دشمن بگیرید! جز این نیست که حزب خود را فرا می‌خواند تا از یاران آتش باشند»! در این میان، حزب شیطان، قدرتمندان و ثروتمندانی هستند که با او هم‌عقیده و هم‌کارند و در راستای تحقّق اهداف او در جهان به ازای تضمین قدرت و ثروتشان، به گونه‌ای هماهنگ و سازمان‌یافته، می‌کوشند و هزینه می‌کنند و جنود او، همه‌ی دانشمندان، نویسندگان، مبتکران، شاعران، خوانندگان، بازیگران، ورزشکاران و کسانی هستند که هر یک به نحوی از انحاء، به گسترش مادّه‌گرایی و مصرف‌زدگی در جهان می‌پردازند و فرهنگ الحادی غربی را به عنوان فرهنگ رسمی و معیار، به ملّت‌های آزاد و مستقلّی از قبیل مسلمانان تحمیل می‌کنند. آنان همگی حزب شیطان و جنود او هستند که برای او کار می‌کنند و از او مزد می‌گیرند؛ چه بدانند و چه ندانند. روشن است که مقابله با آنان و نظام شیطانی خبیثی که در طول دو قرن گذشته بر جهان حاکم ساخته‌اند، ضروری است؛ زیرا آن به نابودی طبقات محروم و مستضعف که اکثریّت جوامع را تشکیل می‌دهند، می‌انجامد، در حالی که پس از نابودی آنان، طبقه‌ی قدرتمند و سرمایه‌دار نیز باقی نمی‌ماند؛ چراکه طبقات محروم و مستضعف، نیروی کار و ضامن بقاء قدرت و سرمایه‌ی اینانند و با این وصف، نابودی آنان به نابودی اینان می‌انجامد و این به معنای نابودی کلّ بشریّت است که هدف غایی شیطان شمرده می‌شود.

---

۱. یوسف/ ۵
۲. فاطر/ ۶

در این میان، تنها راه مقابله با حزب شیطان و جنود او که برای نابودی خود و دیگران می کوشند، تشکیل، توسعه و تقویت حزب خداوند و جنود اوست؛ چراکه خالق جهان، خداوند است و اوست که منشأ عدالت است و با این وصف، حاکمیّت او بر جهان، به تحقّق عدالت جهانی و احقاق حقوق طبقات محروم و مستضعف می انجامد و روشن است که حاکمیّت او بر جهان، از طریق تحقّق حاکمیّت خلیفه‌ی او بر جهان عینیّت می‌یابد و تحقّق حاکمیّت خلیفه‌ی او بر جهان، به قابلیّت و تابعیّت عده‌ای کافی از ساکنان جهان، نیازمند است؛ چراکه هیچ حاکمیّتی بر جایی، بدون قابلیّت و تابعیّت عده‌ای کافی از ساکنان آن، ممکن نیست و این واقعیّتی محسوس و مجرّب است. از این رو، تشکیل، توسعه و تقویت حزب خداوند و جنود او، از طریق دعوت ساکنان جهان به قبول و تابعیّت حکومت خلیفه‌ی خداوند و متّحد و هماهنگ ساختن آنان در برابر حزب شیطان و جنود او، امکان‌پذیر است؛ چراکه لازم است قدرتمندان و ثروتمندانی در جهان، خصوصاً از میان مسلمانان، حاکمیّت خداوند را بر حاکمیّت شیطان اختیار کنند تا با قدرت و ثروت خود، در برابر قدرت و ثروت حزب شیطان، بایستند. آنان می‌توانند با عضویّت در شبکه‌ای مخفی، اتّحادی غیر رسمی را برای حفظ منافع محرومان و مستضعفان در جهان و کمک به تحقّق آرمان اسلام و جلوگیری از تحقّق آرمان شیطان، ایجاد کنند و از هر فعالیّت فرهنگی، سیاسی و اقتصادی که ضدّیتی با شیطان و فایده‌ای برای اسلام داشته باشد، حمایت نمایند. در این راستا، آنان می‌توانند به صورتی سازمان‌یافته، هر کسی که در گوشه‌ای از جهان، به نحوی از انحاء در خدمت آرمان اسلام قرار دارد و دانسته یا نادانسته برای آن سودمند است را شناسایی و با خود مرتبط کنند و به این ترتیب، شبکه‌ی خود را گسترده‌تر و وابستگان خود را بیشتر سازند. دانشمندان، نویسندگان، مبتکران، شاعران، خوانندگان، بازیگران، ورزشکاران و به طور کلّی، همه‌ی کسانی که می‌توانند به اعتبار تشخّص یا شهرت خود، تأثیری قابل توجّه بر گروهی از مردم داشته باشند، می‌توانند تحت نظارت آنان قرار گیرند و در صورت همسویی با آنان، از حمایت‌های اقتصادی، سیاسی و تبلیغاتی آنان برخوردار شوند و حتی در صورت تمایل، به عضویّت در شبکه‌ی آنان درآیند؛ همچنانکه لازم است در صورت عدم همسویی با آنان، به مشکلات فراوانی دچار شوند و دست کم در کار خود به موفقیّت چندانی دست نیابند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ﴾[1]؛ «پس هر کس بر شما تعدّی کرد پس بر او تعدّی کنید به آن سان که بر شما تعدّی کرد»! این به معنای ایجاد یک شبکه‌ی جهانی الهی در برابر یک شبکه‌ی جهانی شیطانی است که تنها راه ممکن برای دفع شرّ آن و تحقّق زمینه‌ی حاکمیّت خداوند بر جهان است و این کاری است که من برای انجام آن تلاش می‌کنم.

۱. البقرة/ ۱۹۴

هر چند ممکن است که انجام این کار از من ساخته نباشد، ولی دست کم می‌توانم برای انجام آن تلاش کنم. روشن است که اگر شماری دیگر از مسلمانان نیز نیّت من را داشته باشند و همراه من برای انجام آن تلاش کنند، به تدریج زمینه برای انجام آن ولو در یک قرن آینده و توسّط نسل‌های بعد، فراهم می‌شود. اگر کسی می‌پندارد که تنها قهرمانان می‌توانند چنین کاری را انجام دهند، باید بداند که قهرمانان تنها پس از انجام چنین کاری قهرمان شده‌اند و تا پیش از انجام آن، قهرمان نبوده‌اند. روشن است که برای انجام چنین کاری، نمی‌توان در انتظار یک قهرمان نشست؛ همچنانکه نمی‌توان به امید حاکمان مسلمان بود؛ چراکه آنان هم‌اکنون یا جزئی از شبکه‌ی جهانی شیطانی شده‌اند و نمی‌خواهند چنین کاری انجام دهند و یا در محاصره‌ی شبکه‌ی جهانی شیطانی قرار گرفته‌اند و توانایی چنین کاری را ندارند. بلکه به نظر می‌رسد همه‌ی کشورهایی که به عضویّت سازمان ملل متّحد درآمده‌اند، دانسته یا نادانسته، به شبکه‌ی جهانی شیطانی پیوسته‌اند؛ چراکه این سازمان، برخاسته از فرهنگ غیر اسلامی و مبتنی بر اصول ظالمانه و غیر اخلاقی است و آشکارا در خدمت اهداف استکباری شیطان قرار دارد و با این وصف، عضویّت در آن، به معنای عضویّت در شبکه‌ی جهانی شیطانی است. از اینجا دانسته می‌شود که تشکیل، توسعه و تقویت شبکه‌ی جهانی الهی، وظیفه‌ی آحاد مسلمانان است که باید بدون انتظار ظهور یک قهرمان و بدون توقّعی از حاکمان خود، برای آن قیام کنند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَعِظُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ مَثْنَى وَفُرَادَى﴾[1]؛ «بگو تنها شما را به یک چیز پند می‌دهم؛ اینکه برای خداوند دو نفری و یک نفری قیام کنید»!

این نبرد حق و باطل در آخر الزمان است که در یک طرف آن خداوند و حزب او و در طرف دیگر آن شیطان و حزب او قرار دارند و هر یک برای دست یافتن به مدیریت جهان تلاش می‌کنند، ولی روشن است که در نهایت، خداوند و حزب او بر شیطان و حزب او پیروز خواهند شد؛ چراکه بنای شیطان و حزب او، بر ظلم و سحر است و ظلم و سحر، زیربنای استواری نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾[2]؛ «و کسانی که ظلم کردند خواهند دانست که به کدامین بازگشت‌گاه باز می‌گردند» و فرموده است: ﴿إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى﴾[3]؛ «چیزی که آنان برساختند تنها نیرنگ جادوگر است و جادوگر هر کاری که بکند پیروز نخواهد شد»! در حالی که بنای خداوند و حزب او بر عدالت و تقوا است و عدالت و تقوا استوارترین زیربناست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى﴾[4]؛ «عدالت ورزید که آن به تقوا نزدیک‌تر است» و فرموده است: ﴿إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾[5]؛ «هرآینه عاقبت برای اهل تقواست»!

۱. سبأ/ ۴۶
۲. الشّعراء/ ۲۲۷
۳. طه/ ۶۹
۴. المائدة/ ۸
۵. هود/ ۴۹

البته کسان دیگری از مسلمانان نیز هستند که نظر به اقامه‌ی اسلام دارند و برای این منظور، در سرزمین‌های اسلامی قیام کرده‌اند، ولی اشکال بزرگی که در رویکرد آنان است، عدم اعتقادشان به اذن خداوند و نیاز حکومت اسلامی به حاکمی از جانب اوست. چه خوب است که اینان به این اشکال بزرگ رویکردشان پی ببرند و با من در رویکردی که پیش گرفته‌ام، همراهی کنند، تا زمینه برای ایجاد شبکه‌ی جهانی الهی و تبعاً تحقّق حاکمیّت خداوند بر جهان فراهم شود؛ چراکه در غیر این صورت، حرکت آنان، پی‌آمد خوبی ندارد و تنها به تقویت جبهه‌ی شیطان می‌انجامد. آنان در صورتی که در نیّت خود خالص‌اند و به راستی اقامه‌ی اسلام را دنبال می‌کنند، سزاوارترند که از سخن من پیروی کنند؛ چراکه من به چیز نیکوتری دعوت می‌کنم و آن تحقّق حاکمیّت خداوند به اذن او و بواسطه‌ی خلیفه‌ی او در زمین است و خداوند بلندمرتبه فرموده است: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۝ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۚ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ ۖ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[1]؛ «پس بندگانم را بشارت ده؛ همانان که هر سخن را می‌شنوند و از بهترش پیروی می‌کنند، آنان کسانی هستند که خداوند هدایت کرده و آنان همان خردمندانند»!

به هر حال، تردیدی نیست که هر کسی در این جهان، باید موضع خود را معلوم نماید و همراهی با یکی از دو جبهه را برگزیند؛ جبهه‌ی خداوند و جبهه‌ی شیطان و من نخستین کسی هستم که موضع خود را معلوم می‌کنم. بنابراین، همه‌ی کسانی که در جبهه‌ی خداوند هستند، از منند و من از آنان هستم، اگرچه من را نشناسند و من آنان را نشناسم و نشانه‌ی آنان این است که برای تحقّق حاکمیّت خداوند بر جهان به اذن او تلاش می‌کنند و همه‌ی کسانی که در جبهه‌ی خداوند نیستند، با من بیگانه‌اند و من با آنان بیگانه‌ام، اگرچه من را بشناسند و من آنان را بشناسم و نشانه‌ی آنان این است که برای تحقّق حاکمیّت دیگران بر جهان تلاش می‌کنند. این راه من است که در آن زندگی می‌کنم و در آن می‌میرم ان شاء الله و اگر توفیق یابم، از جانب خداوند است و اگر شکست خورم، از جانب خودم است و عاقبت، برای پرهیزکاران است.

۱. الزّمر/ ۱۷ و ۱۸

بخش چهارم

بازگشت به اسلام؛ شناخت اسلام

پس از شناخت معیار و موانع شناخت و اسباب عدم اقامه‌ی اسلام تاکنون که برای شناخت و اقامه‌ی اسلام به صورت خالص و کامل ضروری است، نوبت به شناخت اسلام می‌رسد و آن مبتنی بر شناخت چند موضوع است:

یکم؛ مفهوم اسلام

مفهوم «اسلام»، تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است که از شناخت او لازم می‌آید؛ چراکه انسان، چون به پیدایش خویش التفات می‌یابد، به وجود پدیدآورنده‌ای برای خویش پی می‌برد؛ با توجّه به اینکه می‌داند پیدایش او بدون پدیدآورنده ممکن نیست و پدیدآورنده‌ی او نمی‌تواند خودش باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾[1]؛ «یا بی چیزی پیدایش یافتند یا خودشان پدیدآورنده هستند» و تبعاً در می‌یابد که آن پدیدآورنده، مانند او پدیدآمده نیست؛ چراکه اگر مانند او پدیدآمده بود، مانند او به پدیدآورنده‌ای نیاز داشت، در حالی که نیاز هر پدیدآورنده به پدیدآورنده‌ای دیگر بدون منتهی شدن به پدیدآورنده‌ای بی‌نیاز، به عدم پیدایش می‌انجامد؛ با توجّه به اینکه هیچ پیدایشی در جهان بدون پدیدآورنده ممکن نیست و اگر هیچ پدیدآورنده‌ای در جهان نیز بدون پدیدآورنده ممکن نباشد، هیچ پیدایشی در جهان امکان نمی‌یابد، در حالی که هر پیدایشی در جهان واقع شده و ممکن است و با این وصف، پدیدآورنده‌ای در جهان وجود دارد که همیشه وجود داشته و به پدیدآورنده‌ای نیازمند نبوده است و این بی‌نیازی او، از کمال او حکایت دارد؛ چراکه بی‌نیازی او از پدیدآورنده، جز با کمال او ممکن نیست؛ با توجّه به اینکه هر نقصانی، نیازی به پدیدآورنده است و تبعاً هر ناقصی پدیده شمرده می‌شود. بنابراین، انسان با التفات به خلقت خویش، قطع می‌یابد که خالق او کامل است و کمال او مقتضی آن است که هر چیز کمال‌آوری را دوست بدارد و از اسباب نقصان کراهت داشته باشد و تبعاً از رسیدن مخلوق خود به کمال، رضایت یابد و از رسیدن او به زوال، ناراضی شود؛ زیرا کسی که این گونه نیست، کامل شمرده نمی‌شود.

---

۱. الطّور/ ۳۵

همچنانکه مخلوق او نیز به تبع او، به کمال مایل است و از زوال کراهت دارد، جز آنکه به سبب نقصان خود به اقتضای مخلوق بودنش، به همه‌ی اسباب کمال و زوال خود احاطه ندارد و از همه‌ی چیزهایی که موجب رضایت یا کراهت خداوند است، آگاه نیست. بنابراین، بر خداوند به اقتضای کمال او واجب است که همه‌ی اسباب کمال و زوال مخلوقش را به اطلاع او برساند و او را به هر نحو ممکن، از رضایت و کراهت خود عالم گرداند، تا مخلوقش بتواند با علم و تبعاً عمل به آن، به کمال خود دست یابد و از زوال خود ایمن شود.

از اینجا دانسته می‌شود که هدایت انسان، بر عهده‌ی خداوند است؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى﴾[1]؛ «بی‌گمان هدایت بر عهده‌ی ماست»؛ چراکه انسان، به سبب نقصان ذاتی خود، قادر به شناخت کمال نیست و تبعاً تکلیفی نیز برای تحصیل آن ندارد و این تنها وظیفه‌ی خداوند است که او را با کمال آشنا گرداند و از اسباب آن آگاهی دهد. در این میان، وظیفه‌ی انسان تنها این است که وقتی خداوند او را با کمال آشنا کرد و از اسباب آن آگاه نمود، از او بپذیرد و رضایت او را بر کنار از کراهتش تحصیل کند؛ چراکه او به اقتضای عقل خود، دارای اختیار است و تبعاً می‌تواند آنچه خداوند به اطلاع او رسانده است را نپذیرد و رضایت او را بر کنار از کراهتش تحصیل نکند و به این ترتیب، به سوی زوال خود گام بردارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾[2]؛ «بی‌گمان ما راه را به او نمودیم؛ خواه سپاسگزار باشد و خواه ناسپاس»! بنابراین، هدایت انسان، بر خداوند واجب است و چیزی که بر عهده‌ی انسان قرار دارد، تنها قبول آن و پیروی از آن است و به عبارت دیگر، بر خداوند واجب است که اراده‌ی خود را برای انسان اظهار نماید و بر انسان واجب است که در برابر اراده‌ی او تسلیم باشد و این معنای اسلام است.

بنابراین، اسلام در اصل خود، به معنای گفتن شهادتین نیست، بل به معنای تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است که پیش از وجوب گفتن شهادتین، واجب بوده و اختصاصی به بعد از بعثت رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نداشته و از این رو، دین در نزد خداوند، تنها اسلام است؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾[3]؛ «هرآینه دین در نزد خداوند اسلام است» و هر کس دینی جز آن را اختیار کند، در نزد خداوند دینی را اختیار نکرده؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[4]؛ «و هر کس جز اسلام دینی را بجوید هرگز از او پذیرفته نمی‌شود و او در آخرت از زیانکاران است»!

۱. اللّیل/ ۱۲
۲. الإنسان/ ۳
۳. آل عمران/ ۱۹
۴. آل عمران/ ۸۵

از این رو، همه‌ی پیامبران گذشته و کسانی که از آنان پیروی کردند، مسلمان بودند؛ به این معنا که در برابر اراده‌ی خداوند، تسلیم بودند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی ابراهیم علیه السّلام فرموده است: ﴿مَا كَانَ إِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[۱]؛ «ابراهیم یهودی و یا نصرانی نبود، بلکه حق‌گرایی مسلمان بود و از مشرکان نبود» و آن را وصیّت او و یعقوب به فرزندانشان شمرده و فرموده است: ﴿وَوَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾[۲]؛ «و ابراهیم فرزندانش را به آن وصیّت کرد و یعقوب که ای پسران من! بی‌گمان خداوند دین را برای شما برگزید پس نمیرید مگر در حالی که مسلمان هستید» و درباره‌ی خاندان لوط علیه السّلام فرموده است: ﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[۳]؛ «پس در آنجا جز خانه‌ای از مسلمانان را نیافتیم» و از زبان پیروان موسی علیه السّلام فرموده است: ﴿رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ﴾[۴]؛ «پروردگارا! بر ما صبر را فرو ریز و ما را مسلمان بمیران» و فرموده است: ﴿وَقَالَ مُوسَى يَا قَوْمِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُسْلِمِينَ﴾[۵]؛ «و موسی گفت ای قوم من! اگر به خداوند ایمان دارید پس بر او توکّل کنید اگر مسلمان هستید» و از قول پیروان سلیمان علیه السّلام خبر داده و فرموده است: ﴿وَأُوتِينَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ﴾[۶]؛ «و پیشتر علم داده شدیم و مسلمان بودیم» و درباره‌ی پیروان عیسی علیه السّلام فرموده است: ﴿قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ آمَنَّا بِاللَّهِ وَاشْهَدْ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[۷]؛ «حواریون گفتند ما یاران خدا هستیم به خدا ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم»!

این به آن معناست که اسلام، همواره و در همه‌ی امّت‌ها، دین خداوند بوده و اختصاصی به این امّت و بعد از ظهور پیامبر خاتم صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نداشته و هر کس که در برابر خداوند تسلیم بوده، مسلمان بوده است.

دوم؛ مصداق اسلام

حاصل آنکه بر خداوند واجب است انسان را از چیزی که او را به کمال یا زوال می‌رساند، آگاه گرداند تا توانایی رسیدن به کمال و رستگاری از زوال را داشته باشد و در صورت نرسیدن به کمال و درافتادن به زوال، بر او حجّتی نداشته باشد؛ زیرا خداوند به اقتضای کمال خود، عادل است، در حالی که آگاه نکردن انسان از اسباب کمال و زوالش با توجّه به ناتوانی او از آگاهی به آن، با عدالت خداوند منافات دارد و ممکن نیست.

۱. آل عمران/ ۶۷
۲. البقرة/ ۱۳۲
۳. الذّاریات/ ۳۶
۴. الأعراف/ ۱۲۶
۵. یونس/ ۸۴
۶. النّمل/ ۴۲
۷. آل عمران/ ۵۲

[ضرورت پیامبران]

بنابراین، بر خداوند واجب است که هر انسانی را از اسباب کمال و زوالش و از موجبات رضایت و کراهت خود، آگاه گرداند، یا به تعبیر دقیق‌تر، متمکّن از آگاهی گرداند. روشن است که این کار، یا به صورت مستقیم انجام می‌شود، به این ترتیب که خداوند بدون واسطه، هر انسانی را از اسباب کمال و زوالش و موجبات رضایت و کراهت خود آگاه می‌گرداند و یا به صورت غیر مستقیم انجام می‌شود، به این ترتیب که خداوند برخی انسان‌ها را از اسباب کمال و زوالشان و موجبات رضایت و کراهت خود آگاه می‌گرداند تا برخی دیگر، به آن‌ها رجوع کنند و از طریق آن‌ها، اسباب کمال و زوالشان و موجبات رضایت و کراهت خداوند را بشناسند. تردیدی نیست که خداوند هر انسانی را تفصیلاً و بدون واسطه، از اسباب کمال و زوالش و موجبات رضایت و کراهت خود آگاه نکرده؛ چراکه عدم آگاهی بیشتر انسان‌ها از آن، وجدانی و محسوس است. با این وصف، روشن می‌شود که این کار را به صورت غیر مستقیم و از طریق فرستادن واسطه، انجام داده است. بنابراین، کسی که مستقیماً با خداوند در ارتباط نیست و بدون واسطه از اسباب کمال و زوال خود و رضایت و کراهت او آگاهی نمی‌یابد، چاره‌ای ندارد جز آنکه به دنبال کسی بگردد که از این امکان برخوردار است و او کسی است که به اعتبار پیام آوردنش از جانب خداوند، «پیامبر» نامیده می‌شود و منطقاً از طریق اظهار پیامبری و ارائه‌ی چیزی شناخته می‌شود که ذاتاً در انحصار خداوند است و کسی جز او قادر به ارائه‌ی آن نیست؛ چراکه تنها ارائه‌ی چنین چیزی، ارتباط او با خداوند را اثبات می‌کند و این چیزی است که اصطلاحاً «معجزه» نامیده می‌شود.

[شناخت پیامبران]

از میان کسانی که اظهار پیامبری و معجزه‌ای به آنان نسبت داده شده است، کسانی هستند که چیزی از آنان باقی نمانده است تا گویای رضایت و کراهت خداوند و اسباب کمال و زوال انسان باشد و با این وصف، بررسی درباره‌ی آنان، فایده‌ای ندارد و ضروری نیست. اما از میان آنان، سه تن هستند که چیز قابل توجّهی برای این منظور به آنان نسبت داده شده و باقی است و از این رو، بررسی درباره‌ی آنان می‌تواند سودمند باشد و ضروری است. آن سه، موسی، عیسی و محمّد علیهم السّلام هستند که به هر سه، کتابی با عنوان کتاب خداوند نسبت داده شده است و از هر یک، گروهی از مردم پیروی کرده‌اند. با این حال، به نظر می‌رسد، کتابی که به موسی و عیسی علیهما السّلام نسبت داده شده، از خود آن دو صادر نشده، بلکه توسّط افرادی شناخته یا ناشناخته و پس از درگذشت آن دو نوشته شده است؛ چراکه با صراحت، از زبان شخصی ثالث است و از چگونگی مرگ آن دو خبر داده و به حوادث بعد از مرگشان اشاره کرده است؛

چنانکه به عنوان نمونه، در آیاتی از پاره‌ی سی و چهارم کتاب تثنیه‌ی تورات آمده است: «پس موسی بنده‌ی خداوند در آنجا به زمین موآب بر حسب قول خداوند مرد و او را در زمین موآب در مقابل بیت فعور، در درّه دفن کرد و احدی قبر او را تا امروز ندانسته است» و این صریح در نگارش آن توسّط نویسنده‌ای در روزگاری پس از موسی علیه السّلام است و نگارش انجیل نیز آشکارا به کسانی چون متّی، مَرقُس، لوقا و یوحنّا نسبت داده شده که هر یک در روزگاری پس از عیسی علیه السّلام و به گونه‌ای متفاوت با دیگری، آن را نگاشته است. به علاوه، هیچ یک از این دو کتاب، به صورت متّصل و از طریق راویان شناخته شده، نقل نشده و از این رو، فاقد سندیّت تاریخی است؛ همچنانکه وجود افرادی با خصوصیّات موسی و عیسی علیهما السّلام، هر چند شهرت فراوانی دارد، از لحاظ تاریخی ثابت نیست و قطعی شمرده نمی‌شود؛ زیرا عصری که گمان می‌رود آن دو وجود داشته‌اند، در نیمه‌ی تاریک تاریخ قرار داشته؛ به این معنا که کتابت به اندازه‌ی کافی رونق و تکامل نداشته و ارتباط میان ملّت‌های متمدّن محدود بوده و از این رو، اخبار آن به موهومات و اساطیر آلوده است. به علاوه، کتابی که به آن دو نسبت داده شده، از لحاظ متنی اعجازآمیز نیست و کسی نیز آن را معجزه نشمرده است و تبعاً برای اثبات پیامبری آن دو، صرف نظر از إشکال تاریخی آن، کفایت نمی‌کند. به علاوه، معجزات نسبت داده شده به آن دو مانند تبدیل کردن عصا به اژدها و زنده کردن مرده با اذن خداوند نیز، به صورت مسند و متواتر از آن دو روایت نشده است؛ به این معنا که دقیقاً معلوم نیست چه کسانی معجزات آن دو را دیده‌اند و برای چه کسانی نقل کرده‌اند و از چه طریقی به نسل‌های بعدی رسیده و شهرت یافته است. با این وصف، یقین به پیامبری موسی و عیسی علیهما السّلام و اعتبار کتاب منسوب به آن دو برای کسانی که امروز زندگی می‌کنند، حاصل نمی‌شود و روشن است که ظنّ به آن نیز برای پیروی از آن دو کافی نیست؛ چراکه ظن، حجّیت ذاتی ندارد و در خصوص چنین مسائلی، عقلایی نیست.

[شناخت واپسین پیامبر]

اما بر خلاف کتابی که به موسی و عیسی علیهما السّلام نسبت داده شده، کتابی که به محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت داده شده، آشکارا از قول خداوند است و حاوی عبارتی که مستلزم صدورش از غیر او باشد نیست و مهم‌تر آنکه در زمان خود او مکتوب و به صورت متّصل، توسّط او برای شمار شناخته شده و فراوانی از یاران او و توسّط آنان برای شمار شناخته شده و فراوانی از مسلمانان بعدی، به صورتی واحد و ثابت، نقل شده و در شرق و غرب جهان منتشر گشته و از این رو، متواتر و غیر قابل تردید است؛ زیرا عصری که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آن ظهور کرده، بر خلاف عصر موسی و عیسی علیهما السّلام، در نیمه‌ی روشن تاریخ قرار داشته؛

به این معنا که خط، رونق و تکامل یافته و ارتباط میان ملّت‌های متمدّن گسترش داشته و توسّط صدها شاهد شناخته شده، رصد و ثبت شده است. به علاوه، متن کتاب آن حضرت، اعجازآمیز است و می‌تواند پیامبری آورنده‌اش را اثبات کند؛ چراکه بر خلاف کتاب موسی و عیسی علیهما السّلام، همگان را به آوردن کتابی مانند خود فراخوانده و تاکنون کسی نتوانسته است کتابی مانند آن بیاورد و پیداست که آوردن کتابی مانند آن در آینده نیز مقدور نیست؛ زیرا به رغم تکامل تدریجی آن در بیست و سه سال و حالات متضادّ محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در امن و خوف و مکنت و فقر و قرار و هجرت و جنگ و صلح و پیروزی و شکست که عادتاً مقتضی اختلاف اقوال آدمی است، اختلافی در آن نیست و آهنگی واحد و ثابت دارد و به علاوه، در نهایت فصاحت و بلاغت است و حاوی اخباری صحیح از آینده و علومی مخفی در زمان تکامل است و هیچ تعارضی با عقل و اخلاق فطری ندارد و جمع میان این‌ها برای انسانی بی‌ارتباط با خداوند، مقدور نیست و انصاف آن است که این خصوصیّات، برای هیچ یک از پیامبران و هیچ یک از کتاب‌های آنان، وجود ندارد و از اینجا دانسته می‌شود که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تنها پیامبر یقینی است و کتاب او تنها کتابی است که از اصالت تاریخی برخوردار است و تبعاً آیین او تنها آیینی است که صلاحیّت لازم برای پیروی انسان امروز را دارد؛ چراکه انسان امروز، به آیینی یقینی جز آن، دسترسی ندارد و نمی‌تواند از آیین‌های ظنّی و موهوم پیروی کند. با این حال، باید توجّه داشت که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به عنوان پیامبری یقینی، پیامبری موسی و عیسی علیهما السّلام را تصدیق کرده و این تنها دلیل قطعی برای پیامبری آن دو است؛ چنانکه خداوند خطاب به آن حضرت فرموده است: ﴿نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾[1]؛ «کتاب را بر تو به راستی نازل کرد تا تصدیق کننده‌ای برای چیزی باشد که پیش از آن بوده است و تورات و انجیل را نازل کرد» و فرموده است: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ﴾[2]؛ «و کتاب را بر تو به راستی نازل کرد تا تصدیق کننده‌ای برای کتاب‌هایی باشد که پیش از آن بوده است و نگاهبانی بر آن باشد»! بنابراین، اعتقاد به پیامبری موسی و عیسی علیهما السّلام، برای کسی ممکن است که به پیامبری محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معتقد است و اعتقاد به آن برای کسی که به پیامبری محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم معتقد نیست، غیر یقینی و بی‌پایه است.

۱. آل عمران/ ۳
۲. المائدة/ ۴۸

[مسلمان بودن پیروان واپسین پیامبر]

به علاوه، روشن است که پیروان هر پیامبر، از آنجا که در برابر اراده‌ی خداوند در رابطه با آن پیامبر و رضایت و کراهتی که از طریق او برای آنان اظهار کرد، تسلیم شدند، مسلمان بودند، تا آن گاه که پیامبر جدیدی برای آنان آمد. آن گاه کسانی از آنان که در برابر اراده‌ی خداوند در رابطه با آن پیامبر و رضایت و کراهتی که از طریق او برای آنان اظهار کرد، تسلیم شدند، بر اسلام خود باقی ماندند و کسانی از آنان که این کار را انجام ندادند، از اسلام خود خارج و مرتد شدند؛ چراکه مفهوم اسلام، تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است و مصداق آن، قبول همه‌ی پیامبران او و بدون تفاوت و تبعیّت از آخرین پیامبر است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَى وَعِيسَى وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾[1]؛ «بگویید به خداوند و چیزی که به ما نازل شد و چیزی که به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل شد و چیزی که به موسی و عیسی داده شد و چیزی که به همه‌ی پیامبران از جانب پروردگارشان داده شد ایمان آوردیم و فرقی میان هیچ یک از آن‌ها نمی‌گذاریم و ما برای او مسلمانیم»! با این وصف، کسانی که در پی ظهور موسی علیه السّلام، از او تبعیّت کردند، یهودی نشدند، بلکه اسلام آوردند، تا آن‌گاه که عیسی علیه السّلام برای آنان ظهور کرد. در آن هنگام، کسانی از آنان که عیسی علیه السّلام را تکذیب کردند، از اسلام خود مرتد شدند و کسانی از آنان که از عیسی علیه السّلام تبعیّت کردند، بر اسلام خود باقی ماندند، تا آن‌گاه که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای آنان ظهور کرد. در آن هنگام، کسانی از آنان که محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را تکذیب کردند، از اسلام خود مرتد شدند و کسانی از آنان که از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تبعیّت کردند، بر اسلام خود باقی ماندند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ يُؤْمِنُونَ ۝ وَإِذَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ۝ أُولَئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا صَبَرُوا﴾[2]؛ «کسانی که آنان را پیش از آن کتاب دادیم، آنان به آن ایمان می‌آورند و هنگامی که بر آنان تلاوت می‌شود گویند که آن حق از جانب پروردگارمان است، ما از قبل آن مسلمان بودیم؛ آنان به سبب اینکه پایداری کردند، پاداششان دو برابر داده می‌شود»! بنابراین، دین خداوند واحد است و همه‌ی پیامبران او مانند احکام مختلف آن هستند و همه‌ی کتاب‌های آنان مانند آیات مختلف یک کتاب‌اند و لزوم پیروی از پیامبر و کتاب واپسین، تنها به سبب لزوم پیروی از حکم و آیت ناسخ است که یک لزوم عقلی و عقلایی است و این معنای اسلام است.

---

۱. البقرة/ ۱۳۶
۲. القصص/ ۵۲ تا ۵۴

[اعتقادی بودن اسلام]

از اینجا دانسته می‌شود که مفهوم اسلام، تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است و پذیرش واپسین پیامبر، مصداق آن شمرده می‌شود. اما آیا پذیرش واپسین پیامبر به صورت نظری، برای تحقّق مصداق اسلام کافی است یا اینکه به پذیرش عملی او از طریق اجرای احکام ابلاغ شده توسّط او نیاز است؟ گروهی از مسلمانان مانند خوارج و سلفیان، برآنند که اعتقاد به پیامبری واپسین پیامبر، به معنای اعتقاد به درستی هر چیزی که از جانب خداوند آورده است و لزوم عمل به آن، برای تحقّق مصداق اسلام کافی نیست و مسلمان کسی است که علاوه بر این اعتقاد، به لوازم عملی آن پایبند باشد و به صورت مشخّص، از اعمالی شبیه به اعمال کافران، مانند توسّل به مردگان و خواندن آنان، خودداری کند. اما حق آن است که این خودداری، اگرچه بسیار خوب و ارزشمند است، مصداق اسلام نیست، بل مصداق ایمان شمرده می‌شود که فراتر از اسلام است؛ چراکه اسلام، عبارت از تسلیم شدن در برابر اراده‌ی خداوند به معنای تصدیق مرجعیّت او از حیث نظری و قبول احکام او به عنوان اسباب کمال مسلمان است و عمل به آن که شامل خودداری از اعمالی شبیه به اعمال کافران می‌شود، چیزی فراتر از تصدیق و قبول آن است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ﴾[1]؛ «و چه کسی به‌دین‌تر از کسی است که ذاتش را برای خداوند تسلیم کرده، در حالی که نیکوکار است؟!» و فرموده است: ﴿بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[2]؛ «آری، هر کس ذات خود را برای خداوند تسلیم کند در حالی که نیکوکار باشد، پاداش او نزد پروردگارش است و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهی می‌بینند»!

[عملی بودن ایمان]

این حالتی است که در اصطلاح، «ایمان» شمرده می‌شود و ممکن است در مسلمانی باشد و ممکن است در مسلمانی نباشد؛ چنانکه خداوند به عنوان نمونه فرموده است: ﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾[3]؛ «بادیه‌نشینان گفتند که ایمان آوردیم! بگو ایمان نیاوردید، ولی بگویید که اسلام آوردیم؛ چراکه ایمان هنوز در دل‌هاتان داخل نشده است»! آری، بیان دقیق‌تر آن است که گفته شود: اسلام به معنای تسلیم شدن در برابر اراده‌ی خداوند، مراتب متفاوتی دارد و از تصدیق و قبول نظری آن آغاز می‌شود و تا عمل خالص و کامل به آن، ادامه می‌یابد و در همه‌ی مراتب خود، اسلام شمرده می‌شود، جز آنکه در مرتبه‌ی نظری خود، تنها اسلام و در مراتب عملی خود، علاوه بر آن، ایمان نامیده می‌شود؛

---

۱. النّساء/ ۱۲۵
۲. البقرة/ ۱۱۲
۳. الحجرات/ ۱۴

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا ۖ قُلْ لَا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ ۖ بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[1]؛ «بر تو منّت می‌گذارند که اسلام آوردند، بگو اسلامتان را بر من منّت نگذارید، بل خداوند بر شما منّت دارد که برای ایمان هدایت‌تان کرد اگر راستگو هستید» و با این وصف، روشن است که ایمان، زیادت و نقصان می‌پذیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾[2]؛ «مؤمنان تنها کسانی هستند که چون خداوند یاد شود، دل‌هاشان هراسان گردد و چون آیاتش بر آنان خوانده شود بر ایمان‌شان بیفزاید و بر پروردگارشان توکّل می‌کنند» و فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَانًا مَعَ إِيمَانِهِمْ ۗ﴾[3]؛ «او کسی است که آرامش را در دل‌های مؤمنان نازل کرد تا ایمانی بر ایمان‌شان بیفزایند»؛ بلکه تبعاً اسلام نیز در ضمن ایمان، زیادت و نقصان می‌پذیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَمَّا رَأَى الْمُؤْمِنُونَ الْأَحْزَابَ قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ ۚ وَمَا زَادَهُمْ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا﴾[4]؛ «پس چون مؤمنان دسته‌ها را دیدند گفتند: این چیزی است که خداوند و پیامبرش به ما وعده دادند و خداوند و پیامبرش راست گفتند و آنان را جز ایمان و تسلیم نیفزود»! با این وصف، کسی که تنها از حیث نظری، واپسین پیامبر خداوند را تصدیق و قبول کرده، مسلمان است، ولی مسلمان‌تر از او کسی است که از حیث عملی، به لوازم این تصدیق و قبول التزام دارد و به اصطلاح، مؤمن است و هر کس که التزام عملی بیشتری به این لوازم دارد، مؤمن‌تر شمرده می‌شود. بنابراین، کسی که تنها از حیث نظری، واپسین پیامبر خداوند را تصدیق و قبول کرده است و از حیث عملی، به لوازم این تصدیق و قبول نظری، ملتزم نیست، در اسلام داخل است و به سبب عمل خود، کافر شمرده نمی‌شود؛ زیرا کسی که از حیث نظری، به پیامبری آخرین پیامبر و حقّانیت چیزی که از جانب خداوند آورده، عالم است، هر چند به لوازم علم خود عمل نمی‌کند، با کسی که از حیث نظری، به این واقعیّت علم ندارد، یکسان نیست و یکسان دانستن آن دو، بر خلاف وجدان و محسوس است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ۗ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[5]؛ «بگو آیا کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابرند؟! تنها صاحبان عقل‌ها پند می‌گیرند!» و فرموده است: ﴿أَفَمَنْ يَعْلَمُ أَنَّمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ الْحَقُّ كَمَنْ هُوَ أَعْمَى ۚ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[6]؛

۱. الحجرات/ ۱۷
۲. الأنفال/ ۲
۳. الفتح/ ۴
۴. الأحزاب/ ۲۲
۵. الزّمر/ ۹
۶. الرّعد/ ۱۹

«آیا پس کسی که می‌داند چیزی که بر تو از پروردگارت نازل شده حق است مانند کسی است که نابیناست؟! تنها صاحبان عقل‌ها پند می‌گیرند»!

[شناخت فاسق]

به هر حال، چنین کسی، از لحاظ عقیده در برابر اراده‌ی خداوند تسلیم شده و روشن است که عقیده، مبنای عمل است، بلکه گونه‌ای عمل شمرده می‌شود. با این حال، اگر او به سایر احکام خداوند و اسباب رضایتش، به سبب جهالت یا سستی، عمل نکند و حتّی اعمالی شبیه اعمال کافران انجام دهد، در اصطلاح، «فاسق» شمرده می‌شود و «مؤمن» شمرده نمی‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا ۚ لَا يَسْتَوُونَ﴾[1]؛ «آیا پس کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق است؟! یکسان نیستند» و فرموده است: ﴿كَذَٰلِكَ حَقَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ فَسَقُوا أَنَّهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[2]؛ «این گونه گفتار پروردگارت درباره‌ی کسانی که فاسق شدند راست گردید که آنان ایمان نمی‌آورند!» و فرموده است: ﴿بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ ۚ﴾[3]؛ «بد نامی است فسق، پس از ایمان!»؛ مانند کسانی از مسلمانان که مرتکب قذف می‌شوند و چهار شاهد عادل نمی‌آورند و با این کار، فاسق شمرده می‌شوند، بی‌آنکه از اسلام خارج باشند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا ۚ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[4]؛ «و کسانی که زنان پاییند را تهمت می‌زنند و سپس چهار شاهد نمی‌آورند، آنان را هشتاد تازیانه بزنید و هرگز برایشان شهادتی را نپذیرید و آنان همانا فاسقان هستند!» و مانند کسانی از مسلمانان که مانند کافران، گوشت حیوانات را با تیرهای بخت‌آزمایی قسمت می‌کنند؛ چنانکه خداوند آن را فسق دانسته و فرموده است: ﴿وَأَنْ تَسْتَقْسِمُوا بِالْأَزْلَامِ ۚ ذَٰلِكُمْ فِسْقٌ ۗ﴾[5]؛ «و اینکه با تیرهای بخت‌آزمایی قسمت بجویید، آن فسق است» یا مانند کافران، گوشت حیواناتی را می‌خورند که با نام خدا ذبح نشده است؛ چنانکه خداوند آن را فسق دانسته و فرموده است: ﴿وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ ۗ﴾[6]؛ «و از چیزی که نام خداوند بر آن برده نشده است نخورید که آن فسق است»! روشن است که این قبیل کارها، مانند کارهای کافران است، ولی به تنهایی کفر شمرده نمی‌شود؛ چراکه می‌تواند از روی جهالت یا سستی باشد و با اعتقاد به پیامبری پیامبران و لزوم عمل به احکام آنان، قابل جمع است.

۱. السّجدة/ ۱۸
۲. یونس/ ۳۳
۳. الحجرات/ ۱۱
۴. النّور/ ۴
۵. المائدة/ ۳
۶. الأنعام/ ۱۲۱

[شناخت مرتد]

با این وصف، تنها کسانی از اسلام خارج شمرده می‌شوند که به خروج خود از اسلام علم دارند و اقرار می‌کنند؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ﴾[1]؛ «در حالی که گواهی دهندگان بر خودشان به کفر هستند» و فرموده است: ﴿وَشَهِدُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَنَّهُمْ كَانُوا كَافِرِينَ﴾[2]؛ «و بر خودشان گواهی دادند که آنان کافر بودند»! از این رو، کسانی که در عقیده، خود را مسلمان می‌شمارند، اگرچه در عمل برای غیر خداوند سجده کنند، مسلمان شمرده می‌شوند؛ چراکه کفر، به نیّت است و کسی که نیّت آن را ندارد، کافر شمرده نمی‌شود؛ مانند فرشتگان که برای آدم علیه السّلام سجده کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا﴾[3]؛ «و چون به فرشتگان گفتیم که برای آدم سجده کنید پس سجده کردند» و فرزندان یعقوب علیه السّلام که برای یوسف علیه السّلام سجده کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا﴾[4]؛ «و پدر و مادرش را بر تخت نشاند و برای او به سجده افتادند»!

[شناخت منافق]

بل منافقان نیز که باطنی آکنده از کفر دارند و در آخرت از کافران پست‌ترند، به سبب آنکه خود را مسلمان می‌شمارند، مسلمان شمرده می‌شوند، هر چند در واقع کافرند و شناخت آنان، با توجّه به اقوال و اعمالشان ممکن است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ﴾[5]؛ «و هرآینه آنان را در شیوه‌ی گفتار می‌شناسی و خداوند اعمال شما را می‌داند»؛ مانند کسانی که با وجود اقرار به اسلام، سخنانی ناقض مبانی نظری و عملی آن می‌گویند یا در تناقض با آن، اقدامی عمدی انجام می‌دهند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا﴾[6]؛ «به خداوند سوگند می‌خورند که نگفتند، در حالی که کلمه‌ی کفر را گفتند و پس از اسلامشان کافر شدند و به چیزی همّت گماشتند که دست نیافتند»! این به آن معناست که مدّعی مسلمانی، هرگاه سخنی بگوید که جز از کافر شنیده نمی‌شود یا کاری انجام دهد که جز از کافر سر نمی‌زند، منافق به شمار می‌رود، نه مرتد؛

---

۱. التّوبة/ ۱۷
۲. الأنعام/ ۱۳۰
۳. البقرة/ ۳۴
۴. یوسف/ ۱۰۰
۵. محمّد/ ۳۰
۶. التّوبة/ ۷۴

زیرا مرتد کافری است که به کفر خود بعد از اسلام، اقرار دارد و بنا بر اخبار متواتر، کشتن او به این عنوان، پیش یا پس از استتابه، بسته به صلاحدید خلیفه‌ی خداوند در زمین، جایز است، ولی منافق کافری است که به کفر خود اقرار ندارد، بلکه خود را مسلمان می‌شمارد تا جان خود را حفظ کند و قاعدتاً کشتن او به عنوان کافر، جایز نیست؛ با توجّه به اینکه بنا بر قاعده، هر کس می‌گوید مسلمان است، در گفتار خود تصدیق می‌شود و حساب عملش با خداوند است. آری، در صورتی که گفته یا کرده‌ی کفرگونه‌ی منافق، مشهود و مصداق محاربه و إفساد در زمین باشد، کشتن او به عنوان محارب و مفسد در زمین و نه به عنوان کافر، جایز است و در این صورت، مانند مسلمانان غسل داده می‌شود و بر او نماز گزارده می‌شود و در گورستان مسلمانان دفن می‌شود، هر چند مباشرت خلیفه‌ی خداوند به این کارها شایسته نیست؛ چنانکه خداوند خطاب به او فرموده است: ﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ مَاتَ أَبَدًا وَلَا تَقُمْ عَلَى قَبْرِهِ ۖ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَمَاتُوا وَهُمْ فَاسِقُونَ﴾[1]؛ «و هرگز بر هیچ یک از آنان چون مرد نماز نگزار و بر گورش نایست؛ چراکه آنان به خداوند و پیامبرش کفر ورزیدند و در حالی مردند که فاسق بودند»!

[شناخت مشرک]

بنابراین، کسی که خود را مسلمان می‌شمارد، به سبب کاری که انجام می‌دهد مشرک شمرده نمی‌شود، اگرچه کاری مانند خواندن مردگان باشد؛ چراکه خواندن مردگان، هرگاه از روی اعتقاد به سودمند بودن آنان پس از اذن خداوند باشد، شرک دانسته نمی‌شود؛ چراکه خداوند قادر است بواسطه‌ی مرده‌ای سود برساند، همان طور که قادر است بواسطه‌ی زنده‌ای سود برساند؛ بل قادر است که زنده‌ای را از مرده‌ای و مرده‌ای را از زنده‌ای بیرون آورد؛ چنانکه فرموده است: ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾[2]؛ «زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و زمین را پس از مرگش زنده می‌کند»؛ بلکه برخی مردگان در نظر او زندگانند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ يُقْتَلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتٌ ۚ بَلْ أَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُونَ﴾[3]؛ «و به کسانی که در راه خداوند کشته می‌شوند مردگان نگویید، بلکه زندگانند ولی شما نمی‌فهمید» و برخی زندگان در نظر او مردگانند؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾[4]؛ «یا کسی که مرده بود، پس او را زنده کردیم و برایش نوری قرار دادیم که با آن در میان مردم راه رود مانند کسی است که مثالش در تاریکی است و از آن بیرون نمی‌آید؟!»

۱. التّوبة/ ۸۴
۲. الرّوم/ ۱۹
۳. البقرة/ ۱۵۴
۴. الأنعام/ ۱۲۲

و با این وصف، خواندن برخی مردگان در نظر خداوند، مانند خواندن برخی زندگان است و خواندن برخی زندگان در نظر خداوند، مانند خواندن برخی مردگان است؛ مگر اینکه خواندن مردگان از روی اعتقاد به سودمند بودن آنان بدون اذن خداوند باشد که در این صورت، شرک دانسته می‌شود، همان طور که خواندن زندگان از روی چنین اعتقادی، شرک است؛ زیرا کسی که مخلوقی را مستقلّ از خالق می‌داند و به آن مانند او امید دارد و از آن مانند او می‌ترسد، مسلمان نیست و با این وصف، اگر خود را مسلمان نشمارد، مشرک است و اگر خود را مسلمان بشمارد، منافق است و با منافق تا هنگامی که در زمین فتنه نمی‌انگیزد، به این معنا که دیگران را به سوی شرک دعوت نمی‌کند و از اسلام باز نمی‌دارد، مدارا می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ الْمُنَافِقُونَ وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْمُرْجِفُونَ فِي الْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَا إِلَّا قَلِيلًا﴾[1]؛ «اگر منافقان و کسانی که در دل‌هاشان مرضی است و فتنه‌انگیزان در مدینه دست برندارند، هرآینه تو را بر آنان می‌شورانیم، آن‌گاه جز اندکی در آن با تو به سر نمی‌برند»!

با این همه، انصاف آن است که خواندن غیر خداوند به جای او، خواه مرده‌ای باشد و خواه زنده‌ای، از روی اعتقاد به سودمند بودن او با اذن خداوند نیز، هر چند شرک شمرده نمی‌شود، زیبنده‌ی مسلمان نیست؛ چراکه سودمند بودن غیر خداوند با اذن خداوند، مقتضی خواندن خداوند است نه خواندن غیر خداوند؛ با توجّه به اینکه از نظر عاقلان، خواندن سودمند اصلی، از خواندن سودمند تبعی سزاوارتر است و کسی که به رئیس راه دارد، خود را به معاون سرگرم نمی‌سازد و روشن است که خداوند به همه‌ی آفریدگان خود نزدیک است و خواندن همه‌ی آنان را می‌شنود و برای این کار به واسطه‌ای میان خود و آنان نیاز ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ ۖ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ﴾[2]؛ «و چون بندگانم از تو درباره‌ی من می‌پرسند، پس بی‌گمان من نزدیکم، خواندن خواننده را پاسخ می‌دهم چون من را می‌خواند»! از این رو، انصاف آن است که عرض حاجت به مرده یا زنده‌ای به جای خداوند، هر چند کسی مانند پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باشد، ترک اولی شمرده می‌شود؛ چراکه آن حضرت، با همه‌ی کرامتش بر خداوند، به اقتضای بشر بودنش مالک سود و زیانی برای خود و تبعاً دیگران نیست و از خوانده شدنش در نهان آگاهی ندارد و این قطع نظر از زنده یا مرده بودن آن حضرت است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ ۚ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ ۚ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾[3]؛

۱. الأحزاب/ ۶۰
۲. البقرة/ ۱۸۶
۳. الأعراف/ ۱۸۸

«بگو من برای خودم سود و زیانی را مالک نیستم مگر چیزی را که خداوند بخواهد و اگر نهان را می‌دانستم بر خیر می‌افزودم و من را آسیبی نمی‌رسید؛ من تنها بیم دهنده و مژده دهنده‌ای برای گروهی هستم که ایمان می‌آورند» و با این وصف، خواندن آن حضرت در نهان به جای خداوند، شایسته نیست و ترک اولی شمرده می‌شود؛ زیرا اولی در چنین حالتی، خواندن خداوند است که به طور قطع بر نهان مطّلع است و اطلاع تفصیلی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر نهان، قطعی نیست، بلکه چه بسا ممکن نباشد، هر چند اطلاع اجمالی او بر آن، با لحاظ قدرت خداوند، ممکن است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ ثُمَّ تُرَدُّونَ إِلَى عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[1]؛ «و خداوند و پیامبرش عمل شما را خواهند دید، سپس به سوی دانای نهان و آشکار باز گردانده می‌شوید، پس شما را از چیزی که انجام می‌دادید آگاه می‌کند»!

این در حالی است که شریک ساختن پیامبر با خداوند در برخی امور، به معنای در نظر گرفتنش پس از او، شرک دانسته نمی‌شود و منحصر دانستن برخی امور به خداوند، به معنای نادیده گرفتن پیامبر پس از او، توحید نیست؛ چنانکه امید داشتن به فضل خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و قطع امید از فضل پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾[2]؛ «و اگر آنان به چیزی که خداوند و پیامبرش به آنان دادند راضی می‌شدند و می‌گفتند خداوند برای ما بس است، به زودی خداوند و پیامبرش از فضل خود به ما خواهند داد، ما به سوی خداوند راغبانیم» و دانستن خیر از جانب خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و ندانستن خیر از جانب پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْنَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾[3]؛ «و کینه نگرفتند مگر از اینکه خداوند و پیامبرش آنان را از فضل خود بی‌نیاز کردند» و خواستن خیر برای خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و نخواستن خیر برای پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾[4]؛ «و نیز بر کسانی که چیزی برای انفاق نمی‌یابند باکی نیست هرگاه برای خداوند و پیامبرش خیرخواهی کنند» و تقسیم غنائم میان خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و نادیده گرفتن سهم پیامبرش، توحید نیست؛

۱. التّوبة/ ۹۴
۲. التّوبة/ ۵۹
۳. التّوبة/ ۷۴
۴. التّوبة/ ۹۱

چنانکه فرموده است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ ۖ قُلِ الْأَنْفَالُ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ ۖ﴾[۱]؛ «از تو درباره‌ی نفل‌ها می‌پرسند، بگو نفل‌ها برای خداوند و پیامبر است» و دعوت به سوی خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و دعوت نکردن به سوی پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ﴾[۲]؛ «و چون به سوی خداوند و پیامبرش دعوت می‌شوند تا میانشان حکم کند، آن گاه گروهی از آنان روی می‌گیرند» و عمل کردن برای رضای خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و عمل نکردن برای رضای پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ وَرَسُولُهُ أَحَقُّ أَنْ يُرْضُوهُ إِنْ كَانُوا مُؤْمِنِينَ﴾[۳]؛ «و خداوند و پیامبرش سزاوارترند که راضی‌اش کنند اگر مؤمن هستند» و اطاعت از خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و اطاعت نکردن از پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾[۴]؛ «از خداوند و پیامبرش اطاعت کنید» و یاری کردن خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و یاری نکردن پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ ۚ﴾[۵]؛ «و تا خداوند بداند که چه کسی خداوند و پیامبرانش را در نهان یاری می‌کند» و ارجاع موارد تنازع به خداوند و پیامبرش، شرک دانسته نمی‌شود و عدم ارجاع آن‌ها به پیامبرش، توحید نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ۚ﴾[۶]؛ «پس اگر درباره‌ی چیزی تنازع کردید آن را به خداوند و پیامبر باز گردانید اگر به خداوند و روز واپسین ایمان آورده‌اید»؛ چراکه در هیچ یک از این امور، میان خداوند و پیامبرش مغایرتی وجود ندارد و پیامبرش طریق او در آن‌هاست و تبعاً بازگشت همه‌ی آن‌ها به خداوند است، تا حدّی که جدا کردن آن دو از هم در آن‌ها، کفر شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا ۝ أُولَٰئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا ۚ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ عَذَابًا مُهِينًا﴾[۷]؛ «هرآینه کسانی که به خداوند و پیامبرانش کفر می‌ورزند و می‌خواهند میان خداوند و پیامبرانش جدایی بیندازند و می‌گویند به برخی ایمان می‌آوریم و به برخی کافر می‌شویم و می‌خواهند که میان آن راهی بگیرند؛ آنان به راستی همان کافرانند و برای کافران عذابی خوارساز فراهم ساخته‌ایم»!

۱. الأنفال/ ۱
۲. النّور/ ۴۸
۳. التّوبة/ ۶۲
۴. الأنفال/ ۲۰
۵. الحديد/ ۲۵
۶. النّساء/ ۵۹
۷. النّساء/ ۱۵۰ و ۱۵۱

ولی به نظر می‌رسد که خواندن خداوند و پیامبرش در غیبت او، از سنخ این امور نیست؛ همچنانکه در ردیف آن‌ها ذکر نشده است؛ چراکه میان خداوند و پیامبرش در علم به غیب و برآورده ساختن حوائج، مغایرت وجود دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ﴾[1]؛ «بگو به شما نمی‌گویم که خزانه‌های خداوند نزد من است و غیب نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ای هستم»؛ با توجّه به اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تنها بشری مانند مردم است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾[2]؛ «بگو من تنها بشری مانند شما هستم» و تبعاً به اقتضای بشر بودنش، قادر به آگاهی از همه‌ی خواندن‌ها و پاسخ دادن به همه‌ی آن‌ها در آنِ واحد نیست و قدرت خداوند نیز بر قادر ساختن او به این کار تعلّق نمی‌گیرد؛ چراکه این کار، به اقتضای محدودیّت ذاتی قدرت بشر، محال است و قدرت خداوند بر محال تعلّق نمی‌گیرد؛ به این معنا که متصوّر نیست خداوند بشری را خدا بسازد. حاصل آنکه خواندن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در غیبت او به جای خداوند یا در کنارش، بدون اعتقاد به اجابت او با اذن خداوند، شرک است و با اعتقاد به آن، ترک اولی شمرده می‌شود؛ چراکه در هر حال، اولی خواندن خداوند است.

آری، رجوع به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای طلب دعا و استغفار آن حضرت، در زمان حیات او، شایسته است؛ چراکه دعا و استغفار او به اقتضای نزدیک‌تر بودنش به خداوند، به اجابت نزدیک‌تر است؛ بلکه از وظایف او در قبال امّتش شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند به او امر کرده و فرموده است: ﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ ۖ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ ۗ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[3]؛ «و برایشان دعا کن؛ بی‌گمان دعای تو برایشان آرامش‌بخش است و خداوند شنوایی داناست» و فرموده است: ﴿وَاسْتَغْفِرْ لَهُمُ اللَّهَ ۚ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[4]؛ «و برایشان از خداوند آمرزش بخواه؛ بی‌گمان خداوند آمرزنده‌ای مهربان است»! بلکه بعید نیست رجوع به آن حضرت برای طلب دعا و استغفار او، در صورت امکان، بر امّتش واجب باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاءُوكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَاسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّابًا رَحِيمًا﴾[5]؛ «و اگر آنان هنگامی که به خودشان ستم کردند، به نزد تو می‌آمدند، پس از خداوند آمرزش می‌خواستند و پیامبر برایشان آمرزش می‌خواست، حتماً خداوند را توبه‌پذیری مهربان می‌یافتند»!

۱. الأنعام/ ۵۰
۲. الکهف/ ۱۱۰
۳. التّوبة/ ۱۰۳
۴. النّور/ ۶۲
۵. النّساء/ ۶۴

چنانکه این کار از امّت‌های گذشته نیز نقل شده است؛ به این صورت که آنان هم برای آمرزیده شدن گناهان و برآورده شدن حاجاتشان توسّط خداوند، به پیامبرانشان رجوع می‌کردند و از آنان می‌خواستند که برایشان دعا و استغفار کنند، تا جایی که گاهی توسّط آنان در نهرها غسل توبه داده می‌شدند؛ چنانکه از یحیی علیه السّلام نقل شده است که مردم را در نهر اُردن غسل توبه می‌داد و از عیسی علیه السّلام نیز مانند آن نقل شده است، هر چند ظاهراً اهتمام چندانی به این کار در این امّت وجود نداشته است و این می‌تواند ناشی از غفلت و کوتاهی آنان بوده باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّوْا رُءُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ﴾[1]؛ «و چون به آنان گفته شد که بیایید تا پیامبر خداوند برای شما استغفار کند، سرهاشان را پیچاندند و دیدی‌شان که باز می‌دارند در حالی که بزرگی می‌جویند»! آری، پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، رجوع به آن حضرت برای طلب دعا و استغفار او، ممکن به نظر نمی‌رسد و از این رو، چاره‌ای جز رجوع به خلیفه‌ی آن حضرت برای این کار نیست و با این وصف، وظیفه‌ی مسلمانان است که به خلیفه‌ی آن حضرت در زمان خود رجوع کنند و از او بخواهند که برای آنان دعا و استغفار کند و روشن است که دعا و استغفار او، مانند دعا و استغفار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است.

سوم؛ منابع اسلام

از آنچه گذشت روشن شد که اسلام، به معنای تسلیم بودن در برابر اراده‌ی خداوند است و روشن است که اراده‌ی خداوند در قالب امر و نهی او تجلّی یافته؛ زیرا او به اقتضای کمال خود به هر چیزی که مفید کمال آدمی است امر کرده و از هر چیزی که به نقصان او می‌انجامد نهی نموده و این امر و نهی را از طریق پیامبرش به اطلاع او رسانده است. با این وصف، منابع اسلام، چیزهایی هستند که امر و نهی خداوند با رجوع به آن‌ها معلوم می‌شود و آن‌ها عبارت از کتاب خداوند و پیامبر او هستند.

کتاب خداوند

نخستین و مهم‌ترین منبع اسلام، کتاب خداوند است و آن، تجلّی اراده‌ی او در کلمات است که از نزد او بواسطه‌ی فرشته یا بدون واسطه‌ی آن، بر قلب پیامبرش افکنده شده و توسّط پیامبرش بدون کاستی یا فزونی، برای صدها تن از مسلمانان خوانده شده و توسّط آنان بدون اختلافی مخل برای هزاران تن از مسلمانان نقل شده و به صورت مکتوب و متواتر به مسلمانان کنونی رسیده و با این وصف، به طور قطع حجّت است.

---

۱ . المنافقون/ ۵

[عدم تحریف قرآن]

هر چند به شماری از مسلمانان نسبت داده شده است که وقوع کاستی در آن توسّط برخی مسلمانان نخستین را محتمل دانسته‌اند، ولی دلیلی برای این احتمال نیست؛ بلکه این احتمال، خلاف قواعد عقلی است؛ چراکه روایت کتاب خداوند، منحصر به کسانی که متّهم به کاستن آن شده‌اند، نبوده و توسّط شمار فراوانی غیر از آنان نیز انجام شده و روشن است که تبانی همه‌ی آنان بر کاستن آن به شکلی واحد، ممکن نیست. به عبارت دیگر، راویان کتاب خداوند از زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تاکنون، همواره به تعدادی بوده‌اند که اجتماع آنان بر کاستن یا افزودن آن به صورتی واحد، ممکن نبوده و این از ضروریّات عقلی و تجربی است. به علاوه، وقوع کاستی در کتاب خداوند، به معنای وقوع اشکال یا اختلاف در آن است که طبیعتاً قابل مشاهده است، در حالی که هیچ اشکال یا اختلافی در آن مشهود نیست؛ بلکه متن آن، هماهنگ، متناسب و معقول است و از لحاظ ادبی و معنایی، نظیری ندارد و قابل معارضه نیست و این به معنای اعجاز آن است که صدور آن از خداوند و عدم تغییرش را اثبات می‌کند؛ چراکه هر تغییری در آن، طبیعتاً به نظم آن آسیب می‌رساند و هماهنگی، تناسب و معقولیّت آن را بر هم می‌زند و اعجاز آن را مخدوش می‌سازد، در حالی که چنین اتّفاقی نیفتاده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ ۚ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾[1]؛ «آیا پس در قرآن اندیشه نمی‌کنند؟! اگر آن از نزد غیر خداوند بود، حتماً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند»! به علاوه، وقوع کاستی در آن، مستلزم وقوع قهری مسلمانان در گمراهی بدون امکان هدایت‌شان است؛ چراکه اجزاء کاسته شده‌ی آن، به صورت متواتر روایت نشده است و با این وصف، تکمیل و اصلاح آن برای مسلمانان ممکن نیست. از اینجا دانسته می‌شود که کتاب خداوند با همین صورت موجود آن، حجّت است؛ به این معنا که یقیناً نمایانگر اراده‌ی خداوند است.

[حجّیت ظواهر و عمومات قرآن]

هر چند به برخی مسلمانان نسبت داده شده است که می‌پندارند، ظاهر کتاب خداوند حجّت نیست؛ به این معنا که غالباً متبادر از عبارات آن، مراد جدّی خداوند نیست و به صورت مشخّص، عمومات آن، قابلیّت التزام را ندارد؛ چراکه کمتر موردی از آن، بوسیله‌ی سنّت تخصیص نخورده است و با این وصف، تمسّک به آن، بی‌فایده است، در حالی که این پندار، مبنای عقلایی ندارد؛ چراکه ظاهر عبارات عاقلان در میان آنان حجّت است و نشانگر مراد جدّی آنان شمرده می‌شود و عمومات آن، لغو شمرده نمی‌شود، بلکه تا زمان ورود مخصّص، بر عمومیّت خود حمل می‌شود و روشن است که خداوند نیز یکی از عاقلان، بلکه خالق و رئیس آنان است و با این وصف، ظاهر و عموم عبارات او از این قاعده مستثنا نیست.

---

۱. النّساء/ ۸۲

[عدم اختصاص فهم قرآن به گروهی از مردم]

به برخی از مسلمانان نیز نسبت داده شده است که کتاب خداوند را تنها برای گروه خاصّی از مسلمانان قابل فهم می‌پندارند و برای دیگران قابل استفاده نمی‌دانند، در حالی که این پندار نیز بر خلاف حس و وجدان است؛ چراکه کتاب خداوند، معمّا نیست، بلکه به زبان عربی روشن و خطاب به عموم مردم نازل شده و تبعاً برای فهم آنان آسان گردیده و مناسب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَهَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ﴾[۱]؛ «و این زبان عربی روشنی است» و فرموده است: ﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ﴾[۲]؛ «این بیانی برای همه‌ی مردم است» و فرموده است: ﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ﴾[۳]؛ «و بی‌گمان قرآن را برای یاد گرفتن آسان کردیم؛ پس آیا یادگیرنده‌ای هست؟!». بل انصاف آن است که گفتار خداوند، از گفتار کسانی که در صدد روشن کردن آنند، روشن‌تر است؛ چراکه از فصاحت و بلاغت بیشتری برخوردار است و مناسبت بیشتری با عقل مردم دارد و با این وصف، کسی که از فهم گفتار خداوند عاجز است، از فهم گفتار دیگران عاجزتر خواهد بود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ ۖ فَبِأَيِّ حَدِيثٍ بَعْدَ اللَّهِ وَآيَاتِهِ يُؤْمِنُونَ﴾[۴]؛ «این آیات خداوند است که بر تو به راستی می‌خوانیم؛ پس به کدامین گفتار پس از خداوند و آیات او ایمان می‌آورند؟!» و فرموده است: ﴿وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللَّهِ حَدِيثًا﴾[۵]؛ «و چه کسی از خداوند راست‌گفتارتر است» و فرموده است: ﴿اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ﴾[۶]؛ «خداوند برترین گفتار را نازل کرد»! با این وصف، روشن کردن گفتار خداوند با گفتار دیگران، مانند روشن کردن آفتاب با چراغ نفتی است!

آری، انصاف آن است که بخشی از گفتار خداوند، به سبب نزولش تا سطح الفبای بشر و استفاده‌اش از الفاظ مشترک، به روشن شدن نیاز دارد، ولی این بخش از گفتار او نیز جز توسّط خودش قابل روشن شدن نیست؛ چراکه کسی جز خودش از مرادش آگاهی ندارد و تبعاً بشر از روشن کردن گفتار او عاجز است. از این رو، بخشی از گفتار او که به روشن شدن نیاز دارد نیز، توسّط خود او و با بخش دیگری از گفتارش روشن شده است؛ مانند آیات متشابه آن که با آیات محکم آن روشن شده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ ۖ﴾[۷]؛ «او کسی است که کتاب را بر تو فرو فرستاد؛ از آن آیاتی محکم‌اند که آن‌ها مبنای کتاب هستند و دیگرها متشابه‌اند»؛

---

۱. النّحل/ ۱۰۳
۲. آل عمران/ ۱۳۸
۳. القمر/ ۱۷
۴. الجاثية/ ۶
۵. النّساء/ ۸۷
۶. الزّمر/ ۲۳
۷. آل عمران/ ۷

چنانکه به عنوان نمونه، به صورتی متشابه فرموده است: ﴿وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ ۝ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ﴾[1]؛ «روی‌هایی در آن روز شکفته‌اند؛ به سوی پروردگارشان نظاره‌گرند» و سپس برای روشن ساختن مراد خود، به صورتی محکم فرموده است: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ ۖ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾[2]؛ «دیدگان او را در نمی‌یابند و او دیدگان را در می‌یابد و او باریک‌بین آگاه است» و فرموده است: ﴿قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ تَرَانِي﴾[3]؛ «گفت پروردگارا! نشانم بده که به تو نظر کنم! گفت: هرگز من را نخواهی دید»؛ یا به صورتی متشابه فرموده است: ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ۚ﴾[4]؛ «دست خداوند بر روی دست‌های آنان است» و فرموده است: ﴿فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ ۚ﴾[5]؛ «پس به هر جا روی نمایید آنجا روی خداوند است» و فرموده است: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾[6]؛ «بخشاینده بر تخت استوا یافت» و سپس برای روشن ساختن مراد خود، به صورتی محکم فرموده است: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ۖ﴾[7]؛ «هیچ چیز چون مانند اویی نیست»!

[عدم امکان تعارض قرآن با عقل]

توجّه به این واقعیّت ضروری است که قرآن، به اقتضاء صدورش از خداوند، با عقل منافاتی ندارد؛ چراکه عقل نیز مانند قرآن، از خداوند صدور یافته است و میان آفریده‌های خداوند، به اقتضاء وحدت او، منافاتی نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ ۖ﴾[8]؛ «در آفرینش بخشایشگر منافاتی نمی‌بینی»؛ همچنانکه خداوند خود عاقل است[9] و کتاب خود را بر پیامبری عاقل نازل کرده و در آن عاقلان را مخاطب ساخته است و با این وصف، منافات آن با عقل ممکن نیست. بنابراین، فهم کتاب خداوند، بر پایه‌ی عقل ممکن است و برداشت از آن بر خلاف عقل جایز نیست و به انحراف از مراد آن می‌انجامد؛ چنانکه برخی اهل حدیث به سبب انکار حجّیت عقل و اعراض از آن، با استناد به سخنان خداوند درباره‌ی استوائش بر عرش، او را در جهت بالا پنداشته‌اند و با استناد به برخی دیگر از سخنان او درباره‌ی «ید» و «وجه»، برای او دست و روی حقیقی تصوّر کرده‌اند،

۱. القیامة/ ۲۲ و ۲۳
۲. الأنعام/ ۱۰۳
۳. الأعراف/ ۱۴۳
۴. الفتح/ ۱۰
۵. البقرة/ ۱۱۵
۶. طه/ ۵
۷. الشّوری/ ۱۱
۸. الملک/ ۳
۹. یعنی مُدرک و حکیم است.

در حالی که وجود جهت و جوارح حقیقی برای خداوند، بر خلاف ضروری عقل است؛ زیرا وجود جهت و جوارح حقیقی، از خصوصیّات جسم است که فضایی را پر و فضایی را خالی می‌کند و تجزیه و ترکیب می‌پذیرد، در حالی که مسلّماً خداوند جسم نیست و فضایی را پر و فضایی را خالی نمی‌کند و تجزیه و ترکیب نمی‌پذیرد. از این رو، بیشتر اهل حدیث، در اثر فشار عقلی ضعیفی از ناحیه‌ی کسانی چون ابو الحسن اشعری (د.۳۲۴ق)، ضمن تأکید بر وجود جهت و جوارح حقیقی برای خداوند، کیفیّت آن را برای خویش نامعلوم شمرده‌اند تا با این شیوه به زعم خود، از ورطه‌ی جسم‌انگاری بیرون آیند؛ در حالی که با این شیوه، از ورطه‌ی جسم‌انگاری بیرون نمی‌آیند؛ زیرا حقیقی شمردن جهت و جوارح برای خداوند، خواسته یا ناخواسته، گونه‌ای تعیین کیفیّت برای آن است و با این وصف، گفتن «بلا کیف» پس از آن، مانند گفتن «حلوا» پس از خوردن زهر مار است که دهان را شیرین نمی‌کند! بل بی‌گمان این دیدگاه، همان جسم‌انگاری است که در میان الفاظی فریبنده و بی‌معنا پیچیده شده است؛ زیرا در قاموس عاقلان، جهت و جوارح حقیقی، جهت و جوارحی است که فضایی را پر و فضایی را خالی می‌کند و تجزیه و ترکیب می‌پذیرد و جهت و جوارحی که این خصوصیّت را ندارد، جهت و جوارح حقیقی نیست.

با این وصف، روشن است که مراد از «ید» برای خداوند، قدرت اوست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ﴾[1]؛ «و یاد کن بنده‌ی ما داود را که یدی داشت» یعنی قدرتی داشت؛ با توجّه به اینکه داشتن دست حقیقی، امتیازی برای داود نبود؛ همچنانکه بیعت کنندگان با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در زیر درخت، دستی حقیقی را بر روی دست‌های خود حس نمی‌کردند و تبعاً از عبارت ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾[2]، چیزی جز احاطه‌ی قدرت خداوند بر قدرت خویش را برداشت نمی‌نمودند و مراد از «وجه» برای خداوند، ذات اوست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ﴾[3]؛ «و وجه شکوهمند و گرامی پروردگارت باقی می‌ماند» یعنی ذات شکوهمند و گرامی او باقی می‌ماند؛ با توجّه به اینکه باقی ماندن روی او جدای از سایر جوارحش، معنا ندارد و فرموده است: ﴿بَلَى مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ﴾[4]؛ «آری، هر کس وجه خود را برای خداوند تسلیم کند، در حالی که نیکوکار باشد، پاداش او نزد پروردگارش است» یعنی ذات خود را برای خداوند تسلیم کند؛ با توجه به اینکه تسلیم کردن روی حقیقی برای او، معنا ندارد

۱. ص/ ۱۷
۲. الفتح/ ۱۰
۳. الرّحمن/ ۲۷
۴. البقرة/ ۱۱۲

و مراد از «عرش» برای خداوند، تختی در بالای آسمان نیست که او بر روی آن نشسته باشد، بل همه‌ی خلقت اوست که او بر آن احاطه دارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾[۱]؛ «تخت او همه‌ی آسمان‌ها و زمین را فراگرفته است» و فرموده است: ﴿وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطًا﴾[۲]؛ «و خداوند به هر چیزی محیط بوده است»! با این وصف، روشن است که چنین برداشتی، تنها مقتضای عقل نیست، بلکه حاصل جمع میان سخنان خداوند در قرآن است؛ بلکه رأساً متبادر از آن‌هاست؛ با توجّه به اینکه خداوند، قرآن را برای عاقلان نازل کرده است و عاقلان، جز این معانی را از آن برداشت نمی‌کنند؛ چراکه به اقتضای سیرت خود، میان اجزاء مختلف آن جمع می‌کنند و مراد جدّی آن از الفاظی مانند «ید»، «وجه» و «عرش» را به سادگی می‌فهمند و چیزی جز معنایی متناسب با شأن خداوند را از آن‌ها برداشت نمی‌کنند. اشتباه در این زمینه، تنها برای کسانی پیش می‌آید که سفیه‌اند و سخنان عاقلان را در نمی‌یابند و روشن است که آنان، مخاطب قرآن نیستند و صلاحیّت برداشت از آن را نیز ندارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قَدْ فَصَّلْنَا الْـآيَاتِ لِقَوْمٍ يَفْقَهُونَ﴾[۳]؛ «آیات را برای گروهی تفصیل داده‌ایم که در می‌یابند» و فرموده است: ﴿فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾[۴]؛ «پس این گروه را چه می‌شود که نزدیک نیستند گفتاری را دریابند؟!».

حاصل آنکه قرآن برای همه‌ی عاقلان و متناسب با عقل آنان نازل شده و تبعاً برای همه‌ی آنان قابل فهم و حجّت است، ولی سفهایی که از نعمت عقل محرومند یا از آن بهره نمی‌برند، قادر به فهم آن نیستند؛ نه به سبب غموضی در آن، بل به سبب سفاهتی در آنان که از نعمت عقل محرومند یا از آن بهره نمی‌برند و چنان کسانی، به سرپرستی عاقلان نیازمندند.

[عدم اختصاص حجّیت قرآن به پیامبر]

آری، چیزی که به برخی از مسلمانان نسبت داده شده، عدم حجّیت قرآن جز برای پیامبر است؛ به این معنا که قرآن تنها برای آن حضرت نازل شده و تبعاً سنّت آن حضرت تنها منبع اسلام است، در حالی که این بر خلاف محسوس و مشهود است؛ چراکه بیشتر آیات قرآن، خصوص آن حضرت را مخاطب نساخته، بلکه با تعبیر ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾[۵] و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾[۶]، عموم مردم و عموم مسلمانان را مخاطب ساخته و توسّط آن حضرت به عموم آنان ابلاغ شده است،

۱. البقرة/ ۲۵۵
۲. النّساء/ ۱۲۶
۳. الأنعام/ ۹۸
۴. النّساء/ ۷۸
۵. البقرة/ ۲۱
۶. البقرة/ ۱۵۳

در حالی که طبیعتاً اگر برای خصوص آن حضرت نازل شده بود و برای دیگران حجّیت و فایده‌ای نداشت، ابلاغ آن به آنان، واجب نبود، بلکه عبث و ناروا بود. به علاوه، چه قرآن برای خصوص آن حضرت نازل شده باشد و چه برای عموم مردم به شمول آن حضرت، سنّت آن حضرت با آن موافق است و با این وصف، تمسّک به قرآن منافاتی با تمسّک به سنّت آن حضرت ندارد. از این رو، خداوند به روشنی تمسّک به کتاب خویش را نیکو دانسته و فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ﴾[1]؛ «و کسانی که به کتاب تمسّک می‌جویند و نماز را بر پا داشتند، ما پاداش اصلاح‌گران را ضایع نمی‌کنیم»! به علاوه، سنّت آن حضرت جز در مواردی اندک، به صورت متواتر روایت نشده است و با این وصف، تمسّک به آن، برای کسانی که پس از آن حضرت آمده‌اند، مکفی نیست. با این حال، یکی از موارد متواتر آن، حدیث ثقلین است که بیش از سی تن از اصحاب او آن را روایت کرده‌اند و بر لزوم تمسّک به کتاب خدا پس از آن حضرت، دلالت دارد.

[عدم امکان نسخ قرآن با سنّت پیامبر]

از اینجا دانسته می‌شود که رجوع به کتاب خداوند برای استنباط عقاید و احکام اسلام، ممکن و ضروری است و عقاید و احکامی که با نصوص آن منافات دارد، در اسلام نیست، اگرچه مستند به سنّت پیامبر باشد؛ چراکه سنّت پیامبر، گفتار و رفتار آن حضرت بر طبق قرآن است و ممکن نیست که با قرآن منافات داشته باشد و صلاحیّت نسخ قرآن را ندارد؛ چراکه قرآن، سخن خداوند است و پیامبر سزاوارتر است که مطیع سخن خداوند باشد و بر طبق آن سخن بگوید و عمل کند و اگر نیازی به نسخ قرآن باشد، خداوند به آن آگاه‌تر و سزاوارتر است و او آن را از طریق قرآن انجام می‌دهد؛ چراکه قرآن متواتر است و به شرق و غرب جهان رسیده است، ولی سنّت پیامبر در غالب موارد متواتر نیست و به شرق و غرب جهان نرسیده است و با این وصف، نسخ قرآن با سنّت پیامبر، کافی نیست و غرض خداوند را حاصل نمی‌کند و تأخیر بیان از محلّ حاجت شمرده می‌شود. بنابراین، نسخ قرآن تنها با قرآن جایز است و با سنّت پیامبر جایز نیست و از این رو، واقع نیز نشده است.

آری، در صورتی که روایت سنّت پیامبر به صورت متواتر و نشر آن در جهان مانند قرآن، بر مسلمانان واجب بوده باشد، ممکن است نسخ قرآن با آن جایز بوده و واقع شده باشد، هر چند مسلمانان این کار را در رابطه با آن انجام نداده باشند؛ چراکه تقصیر آنان در روایت سنّت پیامبر به صورت متواتر و نشر آن در جهان مانند قرآن، مانع از نسخ قرآن با آن نمی‌شود، ولی انصاف آن است که روایت قرآن به صورت متواتر و نشر آن در جهان، بیش از آنکه حاصل اراده و اقدام مسلمانان بوده باشد، حاصل اراده و اقدام خداوند بوده و از خصوصیّات قرآن نشأت گرفته و توسّط پیامبر آغاز و مدیریت شده؛

۱. الأعراف/ ۱۷۰

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ﴾[۱]؛ «هرآینه ما خود قرآن را نازل کردیم و ما حتماً آن را نگاهدار خواهیم بود»، در حالی که روایت سنّت پیامبر به صورت متواتر و نشر آن در جهان، از چنین استعدادی برخوردار نبوده و توسّط پیامبر نیز پا به پای قرآن، آغاز و مدیریت نشده است. بنابراین، گویا هرگز قرار نبوده است که سنّت آن حضرت، حکمی معارض با قرآن را احداث نماید و از این رو، انگیزه‌ای برای روایت آن در ردیف قرآن، وجود نداشته است.

[عدم امکان تخصیص قرآن با سنّت پیامبر]

همچنانکه تخصیص قرآن نیز تنها با قرآن جایز است و با سنّت پیامبر جایز نیست؛ چراکه تخصیص، گونه‌ای نسخ است و نسخ قرآن با سنّت پیامبر جایز نیست؛ همچنانکه عامّ متواتر، با خاصّ واحد تخصیص زده نمی‌شود و تخصیص چیزی که آشکار است با چیزی که پوشیده است، انصاف نیست، بلکه بر خلاف سیرت عاقلان است؛ چراکه آنان، اعلانات عمومی خود را با اعلانات خصوصی تخصیص نمی‌زنند، بلکه با اعلانات عمومی تخصیص می‌زنند و کسی که پس از اعلانات خصوصی، به مقتضای اعلانات عمومی عمل می‌کند را معذور می‌دارند و روشن است که خداوند یکی از عاقلان، بلکه خالق و رئیس آنان است و با این وصف، تخصیص قرآن با سنّت پیامبر ممکن نیست؛ مگر آنکه سنّتی متواتر و آشکار مانند قرآن باشد که در این صورت، تخصیص قرآن با آن ممکن است، ولی پوشیده نیست که چنین سنّتی وجود ندارد؛ زیرا مشهورترین روایاتی که در صدد تخصیص قرآن است، از تواتر و آشکاری قرآن برخوردار نیست و با این وصف، صلاحیّت تخصیص قرآن را ندارد؛ با توجّه به اینکه در موارد تعارض، روایت ضعیف‌تر بر روایت قوی‌تر مقدّم نمی‌شود و سنّت، روایت ضعیف‌تر و قرآن، روایت قوی‌تر است. از اینجا دانسته می‌شود که شأن سنّت پیامبر، نسخ یا تخصیص قرآن نیست، بل تبیین آن از طریق بیان موضوعات احکام و جزئیات تفاصیل آن است که مستلزم نسخ یا تخصیص آن نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ﴾[۲]؛ «و قرآن را بر تو نازل کردیم تا برای مردم چیزی که بر آنان نازل شده است را تبیین کنی و باشد که آنان اندیشه کنند» و نفرموده است که برای آنان نسخ کنی یا تخصیص زنی، بل فرموده است که برای آنان تبیین کنی؛ مانند بیان رکعات نماز و کیفیّت آن و متعلّقات زکات و کمّیّت آن و شرایط حج و مناسک آن و تعداد اولی الأمر و مصادیق آن و روشن است که هیچ یک از این موارد، نسخ یا تخصیص قرآن نیست.

---

۱. الحجر/ ۹
۲. النّحل/ ۴۴

[عدم امکان تعمیم قرآن با سنّت پیامبر]

وانگهی از عدم امکان تخصیص قرآن با سنّت پیامبر، عدم امکان تعمیم آن با سنّت او معلوم می‌شود؛ چراکه تعمیم حکم، گونه‌ای نسخ و تخصیص آن است؛ با توجّه به اینکه اختصاص آن به موضوعش را نسخ می‌کند و تخصیص می‌زند؛ مانند تعمیم اطعمه‌ی حرام در قرآن با وجود آنکه صریح در اختصاص است به اطعمه‌ی فراوان دیگر؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَجِدُ فِي مَا أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنْزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ﴾[1]؛ «بگو در چیزی که به من وحی شده است چیزی که بر خورنده‌ی آن حرام باشد را نمی‌یابم مگر آنکه مرداری یا خونی ریخته شده یا گوشت خوکی باشد که پلید است یا فسقی باشد که نام غیر خداوند بر آن برده شده است»! روشن است که خداوند فراموش‌کار نیست و تبعاً طعام دیگری را به سبب فراموش کردن آن، از قلم نینداخته است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾[2]؛ «و پروردگارت فراموش‌کار نیست» و با این وصف، تعمیم این اطعمه‌ی چهارگانه به ده‌ها اطعمه‌ی دیگر از طریق سنّت پیامبر که نوعاً غیر متواتر و در دسترس شمار محدودی از مردم است، معقول نیست و بر خلاف عدل و لطف خداوند است؛ مگر آنکه از باب ذکر اطعمه‌ی مکروه برای تنزّه باشد؛ چراکه در این صورت، تعارضی میان آن دو نیست؛ یا در موردی، حکم قرآن، کلّی و متّکی به ملاک باشد، مانند آنکه فرموده است: ﴿وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ﴾[3]؛ «و چیزهای خبیث را بر آنان حرام می‌کند» که در این صورت، حکم سنّت پیامبر، در واقع تعمیم حکم قرآن نیست، بل ارشاد به مصادیق دیگر آن با لحاظ وحدت ملاک آن‌هاست که در صورت قطع به وجود ملاک در آن‌ها، قابل التزام است؛ مانند حرمت همه‌ی نجاسات که قطع به خباثت‌شان وجود دارد، از قبیل فضله‌ی آدمی؛ هر چند در کنار اطعمه‌ی چهارگانه ذکر نشده و اصل، اختصاص خباثت به آن‌هاست، تا جایی که بعید نیست خوردن چیزهایی جز آن‌ها، نامطلوب باشد نه نامشروع؛ چنانکه خوردن چیزهای گندیده و تلخ، حرام نیست، بلکه نامطلوب است و با ذائقه‌ی بیشتر مردم نمی‌سازد.

[الزوم عرضه‌ی روایات به قرآن]

از اینجا دانسته می‌شود که نسخ یا تخصیص یا تعمیم قرآن به وسیله‌ی سنّت واقع نشده است و تبعاً روایاتی که کلّاً یا جزئاً معارض با قرآن هستند، قابل قبول نیستند و از سنّت شمرده نمی‌شوند؛ مانند روایاتی که وجوب عدّه در پی هر طلاق را با تجویز سه طلاق در مجلس نسخ می‌کنند و جواز استمتاع از زنان و نکاح با زنان اهل کتاب را با تحریم آن دو نسخ می‌کنند

۱. الأنعام/ ۱۴۵
۲. مریم/ ۶۴
۳. الأعراف/ ۱۵۷

و روایاتی که عدم امکان رؤیت خداوند با چشم را به دنیا تخصیص می‌دهند و حرمت گرایش به ظالمان را به غیر حاکم تخصیص می‌دهند و جریان میراث بر خویشاوندان را به غیر قاتل تخصیص می‌دهند و حلیّت طعام اهل کتاب را به حبوبات تخصیص می‌دهند و حلّیت نکاح با زنان اهل کتاب را به نکاح متعه تخصیص می‌دهند و حرمت اطعمه‌ی چهارگانه را به حرمت حیواناتی جز خوک تعمیم می‌دهند و روایاتی دیگر از این دست. روشن است که هیچ یک از این روایات معارض با قرآن، نمی‌توانند از پیامبر صادر شده باشند، مگر از باب استحباب یا تنزیه، به عنوان احکامی غیر الزامی در مواردی که قابلیّت آن را دارند؛ زیرا مستحب یا مکروه شمردن چیزی که قرآن آن را مباح شمرده است بدون واجب یا حرام ساختن آن به نحو کلّی یا جزئی، نسخ یا تخصیص قرآن شمرده نمی‌شود؛ با توجّه به اینکه کراهت یا استحباب مباح، منافاتی با اباحه‌ی آن ندارد و التزام به آن و تبعاً آگاهی از آن ضروری نیست. از اینجا دانسته می‌شود که عرضه‌ی روایات به قرآن، در موارد محدودی که اتکاء به آن‌ها جایز است، ضرورت دارد؛ چراکه موافقت یا عدم مخالفت آن‌ها با قرآن، پیش‌شرط صحّت آن‌هاست و روایتی که با قرآن ضدّیت دارد، اگر چه به زعم اهل حدیث صحیح باشد، قابل التزام نیست؛ چراکه مبنای صحّت روایت، اوهام اهل حدیث نیست، بل اطمینان عقلی به صدور آن است که در صورت منافات آن با قرآن، حاصل نمی‌شود.

پیامبر خداوند

دومین منبع اسلام، پیامبر خداوند است و او کسی است که خداوند اراده‌ی خود را به صورت خصوصی برای او ظاهر کرده و او را به اظهار آن برای دیگران مکلّف ساخته است؛ با توجّه به اینکه همگان، به آگاهی از اراده‌ی خداوند احتیاج دارند تا با عمل بر طبق آن، به کمال خود دست یابند و برای آگاهی از آن، راهی جز ارتباط با خداوند ندارند، در حالی که قادر به برقرار کردن آن از جانب خود نیستند و به همین سبب، بر خداوند واجب است که از جانب خود، دست کم با یکی از آنان ارتباط برقرار کند و او را از اراده‌ی خود آگاه گرداند و به آگاه ساختن دیگران از آن، مکلّف نماید و او به این اعتبار، «نبیّ» به معنای آگاه کننده نامیده می‌شود و واپسین نبی در جهان، محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بوده است؛ چنانکه به حکم عقل ثابت شده و خداوند فرموده است: ﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ﴾[1]؛ «محمّد پدر هیچ یک از مردان شما نیست، ولی فرستاده‌ی خداوند و واپسین پیامبران است» و او کسی است که خداوند کتاب خود را بر او نازل کرده و او را در رابطه با آن، به سه کار تکلیف نموده است: خواندن، تبیین و تطبیق آن برای مردم؛

۱. الأحزاب/ ۴۰

چنانکه فرموده است: ﴿كَذَلِكَ أَرْسَلْنَاكَ فِي أُمَّةٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهَا أُمَمٌ لِتَتْلُوَ عَلَيْهِمُ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾[1]؛ «بدین سان تو را در امّتی فرستادیم که پیش از آن امّت‌هایی گذشتند تا چیزی که به تو وحی کردیم را برایشان بخوانی» و فرموده است: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ﴾[2]؛ «و ذکر را بر تو نازل کردیم تا برای مردم چیزی که برایشان نازل شده است را تبیین کنی» و فرموده است: ﴿فَاحْكُمْ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾[3]؛ «پس میانشان بنا بر چیزی که خداوند نازل کرد، حکم بران»!

[شؤون پیامبر خداوند]

بنابراین، پیامبر خداوند، پیش از هر چیز، واسطه‌ی در تبلیغ احکام خداوند از طریق خواندن و تبیین کتاب اوست و این شأن اصلی او و معنای پیامبری است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾[4]؛ «بر پیامبر جز تبلیغ نیست»؛ به این معنا که بر عهده‌ی او از آن حیث که پیامبر است، کاری جز تبلیغ احکام خداوند نیست، هر چند در مواردی که امام مردم قرار داده شده، از آن حیث که امام آنان است، واسطه‌ی در تطبیق احکام خداوند نیز شمرده می‌شود؛ مانند ابراهیم علیه السّلام که خداوند روزگاری پس از پیامبر ساختنش، او را امام مردم ساخت تا واسطه‌ی در تطبیق احکامش در میان آنان باشد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾[5]؛ «و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمود، پس آن‌ها را کامل کرد، گفت من تو را امامی برای مردم می‌سازم»! زیرا روشن است که صرف آگاهی مردم از احکام خداوند، برای رسیدن آنان به کمال کافی نیست و تطبیق احکام خداوند در میان آنان نیز برای آن ضروری است، در حالی که تطبیق احکام خداوند به طور کامل، به آگاهی کامل از موضوعات آن‌ها نیاز دارد که واقعیّاتی عینی و بیرونی هستند و جز برای خداوند که به همه‌ی واقعیّات عینی و بیرونی آگاهی دارد، ممکن نیست. به علاوه، بسیاری از احکام خداوند، ماهیّاتی عمومی و سیاسی دارند و تبعاً اجرای آن‌ها جز از طریق إعمال سلطه ممکن نیست، در حالی که إعمال سلطه به معنای حاکمیّت است که ذاتاً اختصاص به خداوند دارد و کسی جز او شایسته‌ی آن نیست. بنابراین، همچنانکه بر خداوند واجب است تا برای تبلیغ احکام خود واسطه‌ای قرار دهد، بر او واجب است که برای تطبیق احکام خود نیز واسطه‌ای قرار دهد؛ خصوصاً با توجّه به اینکه تعیین حکم بدون تعیین مجری برای آن، ضمانتی برای اجرا ندارد و وافی به مقصود نیست و از این رو، بر خلاف سیرت عاقلان است؛

۱. الرّعد/ ۳۰
۲. النّحل/ ۴۴
۳. المائدة/ ۴۸
۴. المائدة/ ۹۹
۵. البقرة/ ۱۲۴

بل تعیین حکم بدون تعیین حاکم، به معنای وانهادن اجرای آن به اختیار مردم است که مانند وانهادن اجرای آن به بخت و اقبال شمرده می‌شود؛ بل در واقع تکلیف مردم به کاری است که حتّی در صورت اختیار آن، در توان آنان نیست؛ چراکه اجرای آن به صورت کامل، به آگاهی کامل از موضوع آن نیازمند است که برای مردم به سبب جهل ذاتی‌شان، ممکن نیست و روشن است که اجرای آن به صورت ناقص نیز کفایت نمی‌کند.

با این وصف، سزاوارترین کس به وساطت در تطبیق احکام خداوند، واسطه‌ی در تبلیغ آن‌هاست؛ زیرا او تنها کسی است که با خداوند در ارتباط است و نخستین کسی است که از احکام او آگاهی یافته و تبعاً پیش از دیگران و بیش از آنان قادر است که از مصادیق خارجی آن‌ها آگاهی یابد. از این رو، قاطبه‌ی پیامبران خداوند، همچنانکه به تبلیغ احکام خداوند مکلّف بودند، به تطبیق آن‌ها در میان مردم نیز تکلیف داشتند و این هر دو شأن آنان بود.

با این حال، به نظر می‌رسد که مباشرت آنان در تطبیق احکام خداوند، بر خلاف مباشرت آنان در تبلیغ احکام او، ضروری نیست، بلکه جایز است از طریق استنابت انجام شود؛ به این معنا که پیامبر برای تطبیق احکام خداوند و إعمال حاکمیّت او در زمین، نایبی را اختیار کند؛ مشروط به اینکه نایب او، مانند او توانایی این کار را داشته باشد؛ به این معنا که مانند او از احکام خداوند آگاهی داشته و از اشتباه در تطبیق آن‌ها مصون باشد؛ چراکه در غیر این صورت، واگذاردن این کار به او، غرض خداوند را حاصل نمی‌کند و جایز نیست، در حالی که شناخت کسی با این خصوصیّات، تنها برای خداوند ممکن است؛ چراکه آگاهی کامل از احکام خداوند و مصونیّت کامل از اشتباه در تطبیق آن‌ها، بر ظاهر کسی نوشته نشده و از امور باطنی است و تبعاً برای کسی جز خداوند که عالم به غیب و شهادت است، معلوم نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَوَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ الْعَالَمِينَ﴾[1]؛ «آیا خداوند به چیزی که در سینه‌های جهانیان است آگاه‌تر نیست؟!» و فرموده است: ﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ﴾[2]؛ «پروردگارتان به چیزی که در درون شماست آگاه‌تر است» و فرموده است: ﴿رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ﴾[3]؛ «پروردگارتان به شما آگاه‌تر است» و فرموده است: ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾[4]؛ «بی‌گمان پروردگارت آگاه‌تر است که چه کسی از راهش گمراه شده و او به راه‌یافتگان آگاه‌تر است» و فرموده است: ﴿فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا﴾[5]؛

۱ . العنکبوت/ ۱۰
۲ . الإسراء/ ۲۵
۳ . الإسراء/ ۵۴
۴ . الأنعام/ ۱۱۷
۵ . الإسراء/ ۸۴

«پس پروردگارتان به کسی که راه‌یافته‌تر است آگاه‌تر است» و فرموده است: ﴿وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِكُمْ﴾[۱]؛ «و خداوند به ایمان شما آگاه‌تر است» و فرموده است: ﴿هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾[۲]؛ «او به کسی که تقوا پیشه کرد آگاه‌تر است» و فرموده است: ﴿أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِالشَّاكِرِينَ﴾[۳]؛ «آیا خداوند به شاکران آگاه‌تر نیست؟!» و بر همین اساس، فرموده است: ﴿اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[۴]؛ «خداوند آگاه‌تر است که رسالتش را در کجا قرار دهد»! بنابراین، تعیین نایب پیامبر در تطبیق احکام خداوند، در صورتی که ضرورت یا مصلحتی در تعیین نایب برای او باشد، تنها از خداوند ساخته است و تبعاً بر عهده‌ی اوست و او این کار را از طریق معرّفی نایب برای پیامبر و تکلیف او به معرّفی‌اش برای دیگران انجام می‌دهد.

البته روشن است که عدم مباشرت پیامبر در تطبیق احکام خداوند، منافاتی با وساطت او در آن ندارد؛ چراکه مباشرت نایب او در آن، در حکم مباشرت اوست و استناد به وساطت او دارد؛ با توجّه به اینکه عاقلان، کارهای خود را با دست خود یا از طریق گرفتن نایب انجام می‌دهند و در هر دو صورت، انجام کارهاشان به آنان نسبت داده می‌شود. چنانکه به عنوان نمونه، پیامبران بنی اسرائیل تا پیش از داود علیه السّلام، تنها مباشر در تبلیغ احکام خداوند بودند و به این اعتبار، «نبی» خوانده می‌شدند و برای تطبیق احکام خداوند، کسانی را به امر او، به نیابت از جانب خویش بر می‌انگیختند که به این اعتبار، «ملِک» نامیده می‌شدند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا وَآتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ﴾[۵]؛ «و چون موسی به قومش گفت که ای قوم من! نعمت خداوند را بر خود یاد کنید هنگامی که در میانتان پیامبرانی قرار داد و شما را پادشاهانی ساخت و شما را چیزی داد که کسی از جهانیان را نداد»؛ همچنانکه گروهی از آنان به پیامبر خود پس از موسی علیه السّلام گفتند که برای تطبیق حکم جهاد در میانشان، پادشاهی از جانب خداوند برانگیزد؛ با توجّه به اینکه پیامبرشان تنها مباشر در تبلیغ احکام خداوند بود و مباشر در تطبیق احکام خداوند نبود و از این رو، خداوند برای آنان، طالوت را به عنوان «ملِک» و مباشر در تطبیق احکام خود، برانگیخت؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾[۶]؛

۱. النّساء/ ۲۵
۲. النّجم/ ۳۲
۳. الأنعام/ ۵۳
۴. الأنعام/ ۱۲۴
۵. المائدة/ ۲۰
۶. البقرة/ ۲۴۶

«آیا گروهی از بنی اسرائیل پس از موسی را ندیدی که به پیامبری برایشان گفتند برای ما پادشاهی برانگیز تا در راه خدا جهاد کنیم»، تا جایی که فرموده است: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا﴾[۱]؛ «و پیامبرشان به آنان گفت که خداوند طالوت را به عنوان پادشاه برایتان برانگیخته است»! به نظر می‌رسد این روندی رایج در میان بنی اسرائیل بود که خداوند دو کس را از میان آنان منصوب و معرّفی می‌کرد: یکی به عنوان «نبی» برای مباشرت در تبلیغ احکامش و دیگری به عنوان «ملِک» برای مباشرت در تطبیق احکامش؛ تا آن گاه که نوبت به داود علیه السّلام رسید؛ پس خداوند نبوّت و مُلک را در او جمع نمود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ ۖ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا﴾[۲]؛ «و هرآینه برخی انبیا را بر برخی دیگر برتری دادیم و به داود زبوری بخشیدیم» و فرموده است: ﴿وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ﴾[۳]؛ «و داود جالوت را کشت و خداوند او را مُلک و حکمت داد و او را از هر چیزی که خواهد آموخت»؛ چنانکه او را به اعتبار مباشرتش در تطبیق احکام خداوند «خلیفه‌ای در زمین» نامیده و فرموده است: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾[۴]؛ «ای داود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکم بران و از خواهش پیروی نکن که تو را از راه خداوند گمراه می‌کند» و از اینجا دانسته می‌شود که مباشر در تطبیق احکام خداوند، خلیفه‌ی او در زمین شمرده می‌شود و می‌تواند پیامبر نباشد، هر چند در این صورت لازم است که مانند طالوت، از جانب خداوند و توسّط پیامبرش معرّفی شده باشد و به همین سبب، نمی‌توان او را گواهی بر جدایی دین از سیاست دانست؛ چراکه سیاست او ناشی از دین پیامبر و مقیّد به آن است.

حاصل آنکه خداوند، در میان مردم دو مباشر دارد که موضوعاً می‌توانند متّحد و می‌توانند متغایر باشند: یکی مباشر در تبلیغ احکام او که «نبی» و «رسول» نامیده می‌شود و دیگری مباشر در تطبیق آن در میان آنان که «ملِک»، «امام» و «خلیفه‌ی خدا در زمین» نامیده می‌شود؛ با توجّه به اینکه آنان در دو زمینه به هدایت خداوند نیازمندند: یکی در زمینه‌ی کلّی برای آگاهی از اراده‌ی خداوند که جنبه‌ی نظری دارد و در قالب آگاهی از احکام او تجلّی می‌یابد و دیگری در زمینه‌ی جزئی برای آگاهی از متعلّق اراده‌ی خداوند که جنبه‌ی عملی دارد و در قالب آگاهی از موضوعات احکام او تجلّی می‌یابد و مبنای حکومت الهی است.

۱. البقرة/ ۲۴۷
۲. الإسراء/ ۵۵
۳. البقرة/ ۲۵۱
۴. ص/ ۶۲

[لزوم مراجعه‌ی مردم به پیامبر خداوند]

از اینجا دانسته می‌شود که مراجعه‌ی به پیامبر، بر همه‌ی کسانی که در زمان او هستند واجب است؛ چراکه آگاهی از حکم و موضوع حکم خداوند، بدون مراجعه‌ی به او ممکن نیست و مراجعه‌ی او به همه‌ی کسانی که در زمان او هستند، متعذّر است. به علاوه، مقتضای طبیعت، مراجعه‌ی نیازمند به کسی است که قادر به تأمین نیاز اوست، نه مراجعه‌ی کسی که بی‌نیاز است به کسی که نیازمند اوست؛ چراکه نیازمند در صورت عدم مراجعه به بی‌نیاز، نابود می‌شود، در حالی که بی‌نیاز در صورت عدم مراجعه به نیازمند، آسیبی نمی‌بیند. بنابراین، بر همه‌ی مردم واجب است که به پیامبر مراجعه کنند و بر پیامبر واجب نیست که به همه‌ی مردم مراجعه کند، بل برای او کافی است که پیامبری خود را به اطلاع آنان برساند. آری، مراجعه‌ی همه‌ی آنان به او به صورت هم‌زمان، از آنجا که مستلزم حرج و اختلال نظام است، عقلایی نیست و برای آنان کافی است که با نوبت به او مراجعه کنند یا شماری از میان خود که خبرشان متواتر شمرده می‌شود را برای مراجعه‌ی به او و خبر آوردن برایشان گسیل دارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً ۚ فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾[1]؛ «و مؤمنان کسانی نبودند که همگی کوچ کنند، پس چرا از هر گروهی از آنان شماری کوچ نکردند تا درباره‌ی دین آگاهی بیندوزند و قوم خود را چون به نزدشان باز گشتند بیم دهند باشد که آنان هوشیار شوند؟!».

[لزوم پذیرش مردم از پیامبر خداوند]

روشن است که لزوم مراجعه‌ی به پیامبر، مستلزم لزوم پذیرش از اوست؛ چراکه لزوم مراجعه‌ی به او بدون لزوم پذیرش از او، فایده‌ای ندارد. به علاوه، وساطت او در تبلیغ و تطبیق احکام، هنگامی معنا می‌یابد که اطاعت از او در احکامی که تبلیغ و تطبیق می‌کند، واجب باشد؛ از این رو، خداوند فرموده است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾[2]؛ «و هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر برای آنکه به اذن خداوند اطاعت شود»؛ با توجّه به اینکه اطاعت از فرستاده، اطاعت از کسی است که او را فرستاده؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾[3]؛ «هر کس از فرستاده اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است»؛ چراکه او، از نزد خود سخن نمی‌گوید، بلکه اراده‌ی خداوند را اظهار می‌کند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى ۝ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى﴾[4]؛ «و از سر خواهش سخن نمی‌گوید؛ آن جز وحیی که می‌شود نیست»!

---

۱. التّوبة/ ۱۲۲
۲. النّساء/ ۶۴
۳. النّساء/ ۸۰
۴. النّجم/ ۳ و ۴

[لزوم عصمت پیامبر خداوند]

همچنانکه بر خداوند واجب است او را از نقصانی که مخلّ در تبلیغ احکامش باشد، باز دارد؛ مانند فراموش کردن چیزی که خداوند برای او اظهار کرده؛ چنانکه فرموده است: ﴿سَنُقْرِئُكَ فَلَا تَنْسَى﴾[۱]؛ «بر تو خواهیم خواند، پس فراموش نمی‌کنی» و مانند تغییر دادن چیزی که خداوند برای او اظهار کرده؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَاءِ نَفْسِي﴾[۲]؛ «بگو من را نمی‌رسد که آن را از پیش خودم تغییر دهم» و مانند بستن چیزی بر خداوند که برای او اظهار نکرده؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ ۝ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ﴾[۳]؛ «و اگر بر ما برخی گفته‌ها را می‌بست؛ حتماً او را با قدرت می‌گرفتیم» و مانند خودداری کردن از تبلیغ برخی احکام خداوند؛ چنانکه فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ۖ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۚ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾[۴]؛ «ای پیامبر! چیزی که از جانب پروردگارت بر تو نازل شد را تبلیغ کن؛ چراکه اگر نکنی، رسالت او را تبلیغ نکرده‌ای و خداوند تو را از مردم معصوم می‌دارد» و مانند گرایش به ظالمان در تبلیغ احکام خداوند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَوْلَا أَنْ ثَبَّتْنَاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا﴾[۵]؛ «و اگر نبود که تو را نگاه داشتیم نزدیک بود که اندکی به سوی آنان گرایش یابی» و مانند کارهایی که موجب فسق و مانع از اطمینان به خبر می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾[۶]؛ «اگر فاسقی برایتان خبری آورد، بررسی کنید» و مانند تضییع عمدی حقوق دیگران که ظلم شمرده می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾[۷]؛ «عهد من به ظالمان نمی‌رسد»؛ زیرا واسطه کردن کسی که به سبب ابتلا به برخی از این موارد، قدرت یا اهلیّت تبلیغ احکام خداوند را ندارد برای تبلیغ آن‌ها، بر خلاف حکمت و عدالت خداوند است و از او صادر نمی‌شود و این به معنای لزوم عصمت پیامبر است.

[جواز سهو پیامبر خداوند]

هر چند انصافاً وقوع پیامبر در انواعی از سهو که اخلالی در تبلیغ احکام خداوند توسّط او نمی‌کند، منافی با عصمت او نیست؛ مانند فراموش کردن کارهای شخصی یا اشتباه کردن در کارهای مباح یا عجله کردن در کارهای جایز یا عاجز شدن از کارهای عادی یا بی‌خبر ماندن از چیزهای غیر ضروری یا قصور نمودن در کارهای غیر ارادی از قبیل خواب ماندن در اوقات بیداری؛

۱. الأعلی/ ۶
۲. یونس/ ۱۵
۳. الحاقّة/ ۴۴ و ۴۵
۴. المائدة/ ۶۷
۵. الإسراء/ ۷۴
۶. الحجرات/ ۶
۷. البقرة/ ۱۲۴

زیرا این قبیل کاستی‌ها، مقتضای بشریّت است که میان پیامبر و دیگران مشترک است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ﴾[1]؛ «بگو من تنها بشری مانند شما هستم» و روشن است که برکنار بودن از این قبیل کاستی‌ها، تنها برای خداوند ممکن است که کامل حقیقی است و کاملی جز او وجود ندارد و تنها اوست که شایسته‌ی تنزیه است و پیامبران، خدایگانی مانند خداوند نیستند و مانند او تنزیه نمی‌شوند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا الْمَلَائِكَةَ وَالنَّبِيِّينَ أَرْبَابًا ۗ أَيَأْمُرُكُمْ بِالْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾[2]؛ «و شما را امر نکند که فرشتگان و پیامبران را خدایگانی بگیرید؛ آیا شما را به کفر امر می‌کند پس از آنکه شما مسلمان هستید؟!»؛ بل پیامبران انسان‌هایی هستند که به هر چیزی که یک انسان می‌تواند و باید از آن آگاهی داشته باشد، آگاهی دارند و از هر چیزی که یک انسان می‌تواند و باید از آن پرهیز کند، پرهیز می‌کنند و با این وصف، غلوّ درباره‌ی آنان با رساندنشان به جایی فراتر از استطاعت انسان که از هر گونه سهو، نسیان و غفلت منزّه پنداشته شوند، جایز نیست؛ همچنانکه تفریط درباره‌ی آنان با نسبت دادن کارهای مخالف تقوا، حیا و عفّت، به دور از حقیقت و ناروا است.

آری، ممکن است از برخی از آنان پیش از پیامبری‌شان، کارهایی ناشایست یا ظلم به خودشان، سر زده باشد که پیش از آغاز پیامبری‌شان، از آن توبه کرده باشند؛ مانند کاری که آدم علیه السّلام کرد، هنگامی که بر خلاف نهی خداوند از میوه‌ی درخت خورد و کاری که موسی علیه السّلام کرد، هنگامی که مردی از دشمنانش را به جانب‌داری از دوست خود و بدون بررسی کشت؛ با توجّه به اینکه هر دو به ظلم بودن آن بر خودشان، اقرار داشتند؛ چنانکه آدم علیه السّلام گفت: ﴿رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾[3]؛ «پروردگارا! ما به خودمان ظلم کردیم و اگر ما را نیامرزی و رحم نکنی حتماً از زیان‌کاران خواهیم بود» و موسی علیه السّلام گفت: ﴿رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ ۚ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ﴾[4]؛ «پروردگارا! بی‌گمان من به خودم ظلم کردم پس من را بیامرز! پس او را آمرزید؛ چراکه او آمرزنده‌ی مهربان است»؛ بل ممکن است از برخی‌شان در زمان پیامبری‌شان نیز، کاری ناشایست یا ظلم به خودشان، سر زده باشد که منافی با پیامبری‌شان نباشد و بی‌درنگ از آن توبه کرده باشند؛ مانند کاری که یونس علیه السّلام کرد، هنگامی که پس از ادای رسالت خود و ناامیدی از اجابت قومش، آنان را پیش از اذن خداوند ترک نمود؛

---

۱. الکهف/ ۱۱۰
۲. آل عمران/ ۸۰
۳. الأعراف/ ۲۳
۴. القصص/ ۱۶

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ﴾[1]؛ «و صاحب ماهی هنگامی که با خشم بیرون رفت، پس پنداشت که بر او تنگ نمی‌گیریم، پس در تاریکی‌ها آواز داد که خدایی جز تو نیست، تو پاکیزه‌ای و من بی‌گمان از ستمکاران بودم» و مانند کاری که داود علیه السّلام کرد، هنگامی که با داشتن نود و نه زوجه، از برادرش خواست که یگانه زوجه‌اش را طلاق دهد تا با او ازدواج کند؛ چنانکه خداوند با کنایه به او از قول برادرش فرموده است: ﴿إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ ۝ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ﴾[2]؛ «هرآینه این برادر من است که برای او نود و نه میش است، در حالی که برای من یک میش است، پس گفت که آن را به من واگذار و در سخن بر من فشار آورد؛ گفت بی‌گمان با خواستن یک میش تو با وجود میش‌های خود، به تو ستم کرده است» و مانند کاری که سلیمان علیه السّلام کرد، هنگامی که در وقت عصر به تیمار اسب‌هایی زیبا سرگرم شد و به سبب آن، یاد خداوند پیش از غروب آفتاب را فراموش کرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ ۝ فَقَالَ إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ﴾[3]؛ «هنگامی که در عصرگاهان، اسب‌هایی نیکو بر او عرضه شد؛ پس گفت هرآینه من دوستی اسب را بر یاد پروردگارم پسندیدم تا آنکه آفتاب روی در حجاب کشید» و البته هیچ یک از این کارها که بی‌درنگ از آن توبه کردند، ربطی به تبلیغ احکام خداوند توسّط آنان نداشت و با این وصف، نمی‌توان آن را منافی با پیامبری آنان دانست؛ خصوصاً با توجّه به اینکه وجوب اطاعت از پیامبران، لزوماً به سبب عصمت آنان از این قبیل کارها نیست تا خللی در آن مانع از اطاعت آنان بشود، بل ممکن است به سبب امر خداوند به اطاعت از آنان باشد که می‌تواند با نظر به سودمند بودن آن در مجموع و عذرآور بودن آن در موارد خطا باشد. آری، عذرآور بودن اطاعت از آنان، به تنهایی وافی به مقصود خداوند نیست؛ زیرا مقصود او به اقتضای کمالش، نیل انسان به کمال اوست که با اطاعت حقیقی و نه تنها اطاعت ظاهری حاصل می‌شود و با این وصف، امر و نهی آنان، چه خطایی از آنان سر زده باشد و چه خطایی از آنان سر نزده باشد، لزوماً مطابق با امر و نهی خداوند است و وجوب اطاعت از آن، به سبب همین انطباق است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۖ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾[4]؛ «و هر چیزی که پیامبر به شما داد بگیرید و هر چیزی که پیامبر شما را از آن بازداشت وانهید و از خداوند بترسید؛ چراکه خداوند عقاب شدیدی دارد»

۱. الأنبياء/ ۸۷
۲. ص/ ۲۳ و ۲۴
۳. ص/ ۳۱ و ۳۲
۴. الحشر/ ۷

و فرموده است: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[1]؛ «پس باید کسانی که از امر او نافرمانی می‌کنند بترسند که آنان را فتنه‌ای برسد یا آنان را عذابی دردناک برسد»!

[حجّیت سنّت پیامبر خداوند برای همیشه]

از اینجا دانسته می‌شود که سنّت پیامبر خداوند، حجّت است و مراد از آن، گفتار و کردار اوست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾[2]؛ «بی‌گمان برای شما در پیامبر خداوند الگویی نیکو برای هر کسی است که به خداوند و روز واپسین امید دارد و خداوند را بسیار یاد می‌کند» و مراد از آن، گفتار و کرداری نیست که با عنوان «حدیث» به او نسبت داده می‌شود؛ چراکه آن حاکی از گفتار و کردار اوست نه خود آن و تبعاً در صورتی که متواتر باشد، آن را اثبات می‌کند و حجّت است و در صورتی که متواتر نباشد، آن را اثبات نمی‌کند و حجّت نیست؛ با توجّه به اینکه قطع به گفتار و کردار او، برای پیروی از آن ضروری است و با این حال، یا از طریق حس حاصل می‌شود که دیدن و شنیدن است و یا از طریق لُب[3] که تواتر است و ظنّ به گفتار و کردار او که از طریق اخبار آحاد حاصل می‌شود، حجّت نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾[4]؛ «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند»! بنابراین، گفتار و کردار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای هر کس که به آن قطع پیدا می‌کند، حجّت است، چه در زمان آن حضرت بوده باشد و چه پس از او؛ زیرا احکام ابلاغ‌شده توسّط هر پیامبر، ضرورتاً تا زمان ابلاغ احکامی دیگر توسّط پیامبری پس از او، ثابت است، در حالی که بنا بر خبر قطعی خداوند، پس از محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پیامبری نخواهد آمد تا احکام دیگری را ابلاغ کند و با این وصف، احکام ابلاغ شده توسّط او، ناگزیر تا روز قیامت ثابت است و این به معنای عدم وقوع هر گونه تبدیلی در آن‌هاست؛ چراکه تبدیل احکام خداوند، از سنخ تشریع آن‌هاست و تشریع آن‌ها، جز برای خداوند جایز نیست و تبعاً به واسطه‌ی کسی قابل تبلیغ است که با خداوند ارتباط پیامبرانه دارد، در حالی که چنین ارتباطی، بنا بر خبر قطعی خداوند، خاتمه یافته و غیر ممکن است و با این وصف، تبدیل احکام و تشریع آن‌ها پس از پیامبر خاتم ممکن نیست. از این رو، اسلام ماهیّت ثابتی دارد و در ذات خود تغیّر نمی‌پذیرد و حلال محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تا روز قیامت حلال و حرام او تا روز قیامت حرام است.

---

۱. النّور/ ۶۳
۲. الأحزاب/ ۲۱
۳. [مفرد ألباب، به معنای عقل]
۴. یونس/ ۳۶

[عدم امکان دسترسی به سنّت پیامبر خداوند پس از او]

آری، گفتار و کردار آن حضرت، عمدتاً برای اهل زمانش کاربرد داشته است؛ چراکه هر چند حجّیت آن ذاتاً مختصّ به آنان نیست، عملاً برای کسانی کاربرد دارد که به آن قطع می‌یابند، در حالی که قطع به آن، با دیدن و شنیدن آن حاصل می‌شود که برای اهل زمان آن ممکن است و برای آیندگان، ممکن نیست، مگر از طریق خبر متواتر که عقلاً افاده‌ی قطع می‌کند؛ با توجّه به اینکه راویانش در هر طبقه به تعدادی هستند که اجتماعشان بر غلط و تبانی‌شان بر کذب ممکن نیست و این دو تنها طریق بهره‌مندی از چیزی است که خداوند بر پیامبرش نازل کرده؛ چنانکه خود به آن تصریح کرده و فرموده است: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾[1]؛ «هرآینه در آن مایه‌ی تذکّری برای کسی است که برای او عقلی هست یا گوش فرا می‌دارد در حالی که حاضر است» و با این وصف، برای کسی که به دلیلی عقلی مانند خبر متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یا دلیلی حسّی مانند تلقّی حضوری از آن حضرت دسترسی ندارد، مایه‌ی تذکّری از آن حضرت موجود نیست، در حالی که تلقّی حضوری از آن حضرت، برای آیندگان محال است و خبر متواتر آن حضرت نیز به قدر کافی به آنان نرسیده است و در بسیاری از ابواب علمی و عملی موجود نیست؛ زیرا اخباری که در بسیاری از ابواب علمی و عملی موجودند، واحدند و اخبار واحد، طبعاً افاده‌ی یقین نمی‌کنند؛ با توجّه به اینکه راویانشان در غالب موارد، از یک یا دو نفر بیشتر نیستند و تبعاً احتمال کذب، غلط و نسیان در آن‌ها وجود دارد و با این وصف، در بهترین حالت ممکن، موجب ظنّ آیندگان می‌شوند، در حالی که عدم حجّیت و کفایت ظن، از قواعد ضروری اسلام است.

بنابراین، سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم اگرچه برای همه‌ی مسلمانان حجّت است، تنها در دسترس اهل زمان آن حضرت قرار دارد و دسترسی آیندگان به آن به صورت یقینی، مقدور نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَنَّى لَهُمُ التَّنَاوُشُ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾[2]؛ «و کجا می‌توانند از جایی دور به آن دسترسی پیدا کنند؟!» و بر همین اساس، انذار آن حضرت را محدود به کسانی شمرده که در زمان او زنده‌اند و فرموده است: ﴿لِيُنْذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى الْكَافِرِينَ﴾[3]؛ «تا کسانی را بیم دهد که زنده‌اند و سخن بر کافران راست آید»؛ بل تذکّر آن حضرت را تنها برای کسانی سودمند شمرده است که بنا بر عقل به خبر متواتر آن اخذ می‌کنند یا بنا بر حسّ به استماع حضوری آن راه می‌یابند و فرموده است: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ﴾[4]؛

---

۱. ق/ ۳۷
۲. سبأ/ ۵۲
۳. یس/ ۷۰
۴. ق/ ۳۷

«هرآینه در آن مایه‌ی تذکّری برای کسی است که برای او عقلی هست یا گوش فرا می‌دارد در حالی که حاضر است»، نه کسانی که خبر آن را به صورت غیابی و از جایی دور می‌شنوند و به آن حضرت نسبت می‌دهند؛ چنانکه به اعتراض فرموده است: ﴿أُولَئِكَ يُنَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾[1]؛ «آنان از جایی دور ندا داده می‌شوند» و فرموده است: ﴿وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾[2]؛ «و در غیاب از جایی دور نسبت می‌دهند» و این در حالی است که خبر متواتر آن برای آیندگان کافی نیست و استماع حضوری آن برای آنان محال است و روشن است که این تنگنایی برای آنان شمرده می‌شود.

[لزوم جعل خلیفه‌ای برای پیامبر بر خداوند]

از اینجا دانسته می‌شود که جعل امکانی برای دسترسی یقینی آیندگان به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، بر خداوند واجب است؛ چراکه نیاز به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اهل زمان آن حضرت محدود نیست و شامل آیندگان نیز می‌شود؛ با توجه به اینکه آیندگان نیز مانند اهل زمان آن حضرت، بدون دسترسی یقینی به سنّت آن حضرت، به جزئیّات و مصادیق احکام خداوند یقین نمی‌یابند و بدون یقین به آن، قادر به اقامه‌ی اسلام به صورت خالص و کامل نیستند و تبعاً به کمال خود و رستگاری از زوال، نایل نمی‌شوند؛ در حالی که دسترسی یقینی آنان به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، به سبب عدم دسترسی آنان به آن حضرت و عدم روایت همه‌ی سنّت آن حضرت به صورت متواتر، برای آنان ممکن نیست و این برای آنان حجّتی بر خداوند شمرده می‌شود؛ با توجّه به اینکه عدم دسترسی یقینی آنان به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به رغم نیازشان به آن، به سبب اقدام و تقصیر خودشان نبوده، بلکه خداوند آنان را پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پدید آورده و سنّت آن حضرت را مانند قرآن، مستعدّ بقا نساخته و این بر خلاف عدالت خداوند در حقّ آنان است؛ مگر آنکه طریقی دیگر برای دسترسی یقینی آنان به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم قرار دهد و آن کسی از میان آنان است که او را از سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آگاه کرده و به آگاه ساختن آنان از آن مکلّف ساخته است.

روشن است که بدون قرار دادن چنین طریقی، ختم نبوّت به معنای وساطت در تبلیغ، وجهی ندارد و جایز نیست؛ چراکه هر چند نیاز به تشریع احکام جدید و تبعاً تبلیغ آن، قابلیّت ختم را دارد، نیاز به تبلیغ احکام پیشین برای آیندگان، نظیر تبلیغی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برای اهل زمان خود انجام داد، قابل ختم نیست و با این وصف، جعل واسطه‌ای برای تبلیغ احکام اسلام در هر قرنی، واجب است؛

۱. فصّلت/ ۴۴
۲. سبأ/ ۵۳

چنانکه خداوند آن را در گذشته واجب شمرده و فرموده است: ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾[۱]؛ «و هیچ امّتی نبود مگر اینکه در آن بیم‌دهنده‌ای گذشت»؛ بلکه آن را در آینده نیز واجب شمرده و فرموده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾[۲]؛ «جز این نیست که تو بیم‌دهنده‌ای هستی و برای هر قومی راهنمایی است»! هر چند با توجّه به بقای کتاب خداوند به عنوان متن احکام اسلام و عدم بقای سنّت پیامبر به عنوان حاشیه‌ی بر آن، جعل واسطه‌ای برای تبلیغ سنّت پیامبر در هر قرنی، کافی است و نیازی به جعل واسطه‌ای در تبلیغ احکام اسلام به نحوی که در گذشته مستلزم جعل پیامبر بود، نیست؛ زیرا تبلیغی که مستلزم جعل پیامبر است، عبارت از تبلیغ کتاب خداوند و سنّت پیامبر به عنوان تبیین کننده‌ی آن است، در حالی که تبلیغ کتاب خداوند، توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به نحوی انجام شده که به آیندگان مانند اهل زمان آن حضرت رسیده است؛ چنانکه خداوند از جانب آن حضرت فرموده است: ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا الْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَمَنْ بَلَغَ﴾[۳]؛ «و این قرآن به من وحی شد تا با آن شما و هر کس که به او می‌رسد را انذار کنم»! با این وصف، تنها تبلیغ سنّت پیامبر به عنوان تبیین کننده‌ی کتاب خداوند، برای آیندگان مانند اهل زمان او انجام نشده و آن به تنهایی مستلزم جعل پیامبر نیست، بل کافی است که واسطه‌ای به عنوان جانشین پیامبر، برای تبلیغ سنّت او جعل شود.

وانگهی اگر نیاز مردم به واسطه‌ی در تبلیغ احکام خداوند، با ختم تشریع خاتمه یافته باشد، نیاز آنان به واسطه‌ی در تطبیق احکام خداوند، تا روز قیامت باقی است و با این وصف، پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که واسطه‌ی در تبلیغ و تطبیق احکام خداوند بود، وجود جانشینی برای او که به نیابت از جانب او، مباشر در تطبیق احکام خداوند باشد، ضروری است؛ چراکه نیاز به تطبیق احکام خداوند، بر خلاف نیاز به تبلیغ آن که تابع نیاز به تشریع آن و موقّت است، دائمی است و تا هنگامی که دو نفر در زمین زندگی می‌کنند، ادامه دارد، در حالی که تأمین آن، قاعدتاً از شؤون پیامبر است و تبعاً بر عهده‌ی اوست که برای مباشرت به آن بعد از مرگش، نایبی را معرّفی کند؛ همچنانکه بر عهده‌ی خداوند است این نایب را برای او تعیین نماید و او را به معرّفی‌اش برای مردم مکلّف سازد تا تطبیق احکام خداوند پس از او، ممکن بماند.

---

۱. فاطر/ ۲۴
۲. الرّعد/ ۷
۳. الأنعام/ ۱۹

البته روشن است که مباشرت در تطبیق احکام خداوند، مستلزم نبوّت نیست تا با ختم آن منافات داشته باشد؛ زیرا مباشر در تطبیق، تنها اجرا کننده‌ی احکامی است که از جانب خداوند تشریع و توسّط نبی، تبلیغ شده است و به ارتباط وحیانی با خداوند تا جایی که به تلقّی احکام او برای تبلیغ مربوط می‌شود، نیازی ندارد. هر چند ارتباط وحیانی با خداوند تا جایی که به تلقّی احکام او برای تبلیغ مربوط نمی‌شود، به معنای نبوّت نیست و برای غیر نبی ممکن است؛ چنانکه به عنوان نمونه، خداوند به مادر موسی علیه السّلام با آنکه نبی نبود، وحی کرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَى أُمِّ مُوسَى أَنْ أَرْضِعِيهِ ۖ فَإِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي ۖ إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾[1]؛ «و به مادر موسی وحی کردیم که او را شیر بده، پس چون بر او ترسیدی او را در دریا بینداز و نترس و اندوه نخور، چراکه ما او را به تو بر می‌گردانیم و از پیامبران قرارش می‌دهیم» و به مریم علیها السّلام با آنکه نبی نبود، وحی کرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾[2]؛ «و چون فرشتگان گفتند: ای مریم! هرآینه خداوند تو را اختیار کرد و پاکیزه ساخت و بر زنان جهانیان برگزید» و به ذو القرنین با آنکه نبوّت او ثابت نیست، وحی کرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْنَا يَا ذَا الْقَرْنَيْنِ إِمَّا أَنْ تُعَذِّبَ وَإِمَّا أَنْ تَتَّخِذَ فِيهِمْ حُسْنًا﴾[3]؛ «گفتیم ای ذا القرنین یا اینکه تعذیب کنی و یا اینکه در آنان نیکی پیش گیری» و به حواری‌ها با آنکه نبوّت آنان ثابت نیست، وحی کرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذْ أَوْحَيْتُ إِلَى الْحَوَارِيِّينَ أَنْ آمِنُوا بِي وَبِرَسُولِي قَالُوا آمَنَّا وَاشْهَدْ بِأَنَّنَا مُسْلِمُونَ﴾[4]؛ «و چون به حواری‌ها وحی کردم که به من و به پیامبرم ایمان آورید، گفتند که ایمان آوردیم و گواه باش که ما مسلمانیم» و روشن است که مراد از وحی او به آنان، تکلّم او با آنان به معنای إلقاء معانی مورد نظرش در حسّ آنان بدون واسطه یا با واسطه‌ی فرشته است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ ۚ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾[5]؛ «و هیچ بشری را نرسد که خداوند با او تکلّم کند مگر به صورت وحیی یا از پس حجابی یا فرستاده‌ای را بفرستد پس به اذن او چیزی را که خواهد وحی نماید؛ چه آنکه او والایی حکیم است» و با این وصف، صرف وحی، مستلزم نبوّت نیست؛ چراکه نبوّت، به معنای تلقّی حکم خداوند از خطاب او برای رساندن آن به دیگران است، در حالی که کسانی چون مادر موسی، مریم، ذو القرنین و حواری‌ها، هر چند مورد خطاب خداوند قرار گرفتند، حکمی از او برای رساندن به دیگران را تلقّی نکردند و از این رو، نبی نبودند.

۱. القصص/ ۷
۲. آل عمران/ ۴۲
۳. الکهف/ ۸۶
۴. المائدة/ ۱۱۱
۵. الشّوری/ ۵۱

از اینجا دانسته می‌شود که ختم نبوّت، مستلزم ختم وحی نیست و خطاب خداوند به مباشر در تطبیق احکامش پس از نبیّ خاتم، به نحوی که مقتضی رساندنش به دیگران نباشد، ممکن است؛ چنانکه به روشنی از آن خبر داده و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ ۝ نَحْنُ أَوْلِيَاؤُكُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ ۖ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ وَلَكُمْ فِيهَا مَا تَدَّعُونَ﴾[1]؛ «بی‌گمان کسانی که گفتند پروردگارمان خداوند است و سپس استقامت کردند، فرشتگان بر آنان نازل می‌شوند که نترسید و اندوه نخورید و به بهشتی که وعده داده شدید، شادمان باشید! ما در زندگی دنیا و در آخرت دوستان شما هستیم و برای شما در آن هر چیزی است که خودهاتان خوش دارید و برای شما در آن هر چیزی است که درخواست می‌کنید»، با توجّه به اینکه ظاهر در فرود آمدن و گفتگوی فرشتگان با آنان در زندگی دنیاست و فرد متیقّن از آنان، مباشر در تطبیق احکام خداوند به اذن اوست.

فارغ از این‌ها، روشن است که تنها خداوند از همه‌ی گفتار و کردار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آگاه است؛ زیرا تنها اوست که حساب همه‌ی اعمال بندگانش را دارد و همه‌ی گفتارها و کردارهای گذشتگان را احصا کرده؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ ۝ وَكُلُّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ مُسْتَطَرٌ﴾[2]؛ «و هر چیزی که انجام دادند در نامه‌هایی است و هر کوچک و بزرگی نوشته شده است»! بنابراین، کسی جز او قادر نیست که آیندگان را از همه‌ی سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آگاه سازد، در حالی که آنان بدون آگاهی از همه‌ی سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، قادر به اقامه‌ی همه‌ی اسلام نیستند و با این وصف، بر خداوند واجب است که آنان را از همه‌ی سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آگاه سازد و این کاری است که از طریق جعل خلیفه‌ای برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، انجام می‌دهد؛ خلیفه‌ای که توسّط او و پیامبرش، از همه‌ی سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آگاه شده و به آگاه کردن دیگران از آن، تکلیف یافته است.

از اینجا دانسته می‌شود که مسلمانان، صلاحیّت اختیار خلیفه‌ی پیامبر را ندارند و رأی آنان درباره‌ی او معتبر نیست و وظیفه‌ی آنان تنها شناخت و پذیرش خلیفه‌ای است که خداوند برای پیامبرش تعیین و بواسطه‌ی کتاب خود و خبر متواتر او به آنان معرّفی کرده است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۗ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ ۚ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾[3]؛ «و پروردگارت هر چیزی که می‌خواهد را می‌آفریند و اختیار می‌کند؛ آنان را اختیاری نیست؛ خداوند پاک‌تر و والاتر از چیزی است که شریک قرار می‌دهند»

۱. فصّلت/ ۳۰ و ۳۱
۲. القمر/ ۵۲ و ۵۳
۳. القصص/ ۶۸

و فرموده است: ﴿أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ ۝ إِنَّ لَكُمْ فِيهِ لَمَا تَخَيَّرُونَ ۝ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بَالِغَةٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنَّ لَكُمْ لَمَا تَحْكُمُونَ ۝ سَلْهُمْ أَيُّهُمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ﴾[1]؛ «یا شما را کتابی است که در آن فرا می‌گیرید، برای شما در آن هر چیزی است که اختیار می‌کنید؟! یا شما را بر ما سوگندهایی رسیده تا روز قیامت است که برای شما هر چیزی است که حکم می‌کنید؟! از آنان بپرس که کدامشان آن را بر گردن می‌گیرد؟!». با این وصف، بیعت اهل حلّ و عقد و وصیّت حاکم پیشین و تغلّب قهری و طرقی دیگر از این دست، هیچ یک موجب تحقّق خلافت پیامبر نمی‌شود و طریق آن محدود به نصّ خداوند است و این از واضحات اسلام، بلکه همه‌ی ادیان الهی شمرده می‌شود.

حاصل آنکه شناخت یقینی از احکام خداوند، تنها با رجوع به کتاب خداوند و سنّت پیامبرش ممکن است و شناخت یقینی از سنّت پیامبرش، تنها با رجوع به خود آن حضرت برای کسی که به او یا خبر متواترش راه دارد و رجوع به خلیفه‌ی او برای کسی که به او یا خبر متواترش راه ندارد، ممکن است و با این وصف، می‌توان گفت که شناخت یقینی از احکام خداوند، تنها با رجوع به خداوند و پیامبرش و خلفاء پیامبرش ممکن است و این مبنای سخن خداوند است که فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[2]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! از خداوند اطاعت کنید و از پیامبر و فرمان‌دارانی از خود اطاعت کنید»؛ با توجّه به اینکه اطاعت از فرمان‌داران مذکور، به اطاعت از پیامبر عطف شده و تبعاً در حکم آن است؛ به اعتبار اینکه آنان خلفاء پیامبر از جانب خداوندند و با اذن او به سنّت آن حضرت دلالت می‌کنند و هر کس از آنان اطاعت کند، در واقع از پیامبر اطاعت کرده است؛ چنانکه هر کس از پیامبر اطاعت کند، در واقع از خداوند اطاعت کرده است؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾[3]؛ «هر کس از پیامبر اطاعت کند، از خداوند اطاعت کرده است»؛ همچنانکه مفاد حدیث مشهوری است که محدّثان مسلمان از آن حضرت روایت کرده‌اند و آن را صحیح و ثابت شمرده‌اند، با این مضمون که «عَلَيْكُمْ بِسُنَّتِي وَسُنَّةِ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ الْمَهْدِيِّينَ مِنْ بَعْدِي، فَتَمَسَّكُوا بِهَا وَعَضُّوا عَلَيْهَا بِالنَّوَاجِذِ»[4]؛

۱ . القلم/ ۳۷ تا ۴۰
۲ . النّساء/ ۵۹
۳ . النّساء/ ۸۰
۴ . البته این فرازی از حدیثی واحد و غیر یقینی است که تنها یکی از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با نام عرباض بن ساریه از آن حضرت روایت کرده است، ولی به سبب مطابقتش بر کتاب خداوند و خبر متواتر پیامبر و حکم عقل و در عین حال، صحیح بودنش از نظر اهل حدیث، صرفاً به عنوان شاهدی از باب الزام ذکر شده است. برای آگاهی از آن، نگاه کن به: احمد بن حنبل، المسند، ج۴، ص۱۲۶ و ۱۲۷؛ دارمی، السنن، ج۱، ص۴۵؛ ابن ماجه، السنن، ج۱، ص۱۶؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۳۹۳؛ ترمذی، السنن، ج۴، ص۱۵۰؛ ابن ابی عاصم، السّنّة، ص۲۹ و ۳۰؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱، ص۱۷۹؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۱، ص۲۸؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۱۸، ص۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸ و ۲۴۹؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۱، ص۹۶ و ۹۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۱۰، ص۱۱۴.

«بر شما باد به سنّت من و سنّت خلفاء راشد و مهدی بعد از من، پس به آن تمسّک جویید و آن را با دندان بگیرید»؛ هر چند به اقتضای عادت، آن را بر اوهام خود حمل کرده‌اند و با اهواء و آرزوهای خود، تأویل نموده‌اند!

آری، شناخت یقینی از سنّت خلفاء پیامبر، مانند شناخت یقینی از سنّت آن حضرت، تنها از طریق حس و خبر متواتر ممکن است؛ زیرا چنانکه روشن شد، خبر واحد، هر چند بواسطه‌ی راویان ثقه و حافظ روایت شده باشد، با توجه به عدم عصمت آنان از سهو و غلط و نسیان، مفید قطع نیست؛ چه مربوط به عقاید باشد و چه مربوط به احکام و با این وصف، اخذ به آن، با وجود اینکه بسیار رایج است، مبنایی در اسلام ندارد. آری، خبر واحد برای اهل زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خلفاء او، غالباً محفوف به قرائنی است که صحّت یا عدم صحّت آن را قطعی می‌کند و به علاوه، قابل اطلاع و تصحیح توسّط آنان است و به همین سبب، خبر واحد از آنان، می‌تواند برای اهل زمانشان حجّت باشد، هر چند برای آیندگان نمی‌تواند و آیندگان چاره‌ای جز رجوع به خلیفه‌ی زمانشان یا اخبار متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خلفاء گذشته‌ی او، ندارند. خصوصاً با توجه به اینکه رأی مبتنی بر اخبار آحاد یا فتوای قدما یا قول مشهور یا اجماع منقول یا قیاس برخی احکام با برخی دیگر، ارزشی برای آنان ندارد و نمی‌تواند مبنای عقیده یا عمل‌شان واقع شود؛ چراکه هیچ یک برای آنان مفید قطع نیست و چیزی که مفید قطع نیست، جایی در اسلام ندارد.

[جعل اهل بیت پیامبر به عنوان خلیفه‌ی او]

از آنچه گذشت روشن شد که بر خداوند واجب است در هر زمانی پس از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، کسی را از جانب خود به عنوان ملِک، امام و خلیفه‌ی در زمین بگمارد تا بواسطه‌ی او، یقین به همه‌ی سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مانند یقین به همه‌ی قرآن، برای اهل هر زمان مانند اهل زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، ممکن سازد و تبعاً زمینه‌ی تطبیق احکام اسلام به طور خالص و کامل را برای همگان به نحو عادلانه، فراهم گرداند و روشن است که برای آگاهی از گماشته‌ی خداوند به این عنوان، چاره‌ای جز رجوع به خداوند نیست و رجوع به خداوند، از طریق رجوع به کتاب او و پیامبرش ممکن است؛ چراکه کتاب او و پیامبرش، نمایانگر قطعی اراده و فعل اوست؛ با این توضیح که رجوع به پیامبرش برای کسانی که پس از زمان او هستند، بر خلاف کسانی که در زمان او به سر می‌برند، تنها از طریق رجوع به خبر متواتر او ممکن است؛ چراکه تنها خبر متواتر او، نمایانگر قطعی اراده و فعل اوست و خبر واحد او، قطع به اراده و فعل او پدید نمی‌آورد.

اما انصاف آن است که رجوع به کتاب خداوند و خبر متواتر پیامبرش، هرگاه در روشنایی عقل و بر کنار از موانع شناختی مانند تقلید، تعصّب و اهواء نفسانی باشد، مستلزم قطع به این است که خداوند، اهل بیت پیامبرش را به عنوان ملِک، امام و خلیفه‌ی در زمین گماشته است؛ چنانکه در کتاب خداوند به روشنی خطاب به آنان آمده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[1]؛ «جز این نیست که خداوند اراده دارد تا هر گونه ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و شما را به طور کامل پاک گرداند»؛ با توجّه به اینکه مراد خداوند از «رجس» در اینجا، نمی‌تواند آلودگی مادّی و ظاهری باشد، بلکه آلودگی معنوی و باطنی است؛ چنانکه خداوند آن را در این معنا به کار برده و فرموده است: ﴿كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾[2]؛ «این گونه خداوند رجس را بر کسانی قرار می‌دهد که ایمان نمی‌آورند» و فرموده است: ﴿وَيَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾[3]؛ «و رجس را بر کسانی قرار می‌دهد که عقل را به کار نمی‌بندند» و روشن است که رجس ناشی از عدم ایمان و تعقّل، مادّی و ظاهری نیست، بلکه معنوی و باطنی است و طهارت کامل مادّی و ظاهری، نه ممکن است و نه ارزش چندانی دارد. همچنانکه مراد از اراده‌ی خداوند در خصوص اهل بیت، اراده‌ای حتمی و تکوینی است، نه غیر حتمی و تشریعی؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[4]؛ «کار او جز این نیست که چون چیزی را اراده کند به آن بفرماید باش پس می‌باشد»؛ چراکه اراده‌ی غیر حتمی و تشریعی او، انحصاری به اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ندارد و شامل همگان است و با این وصف، منحصر شمردن آن به آنان با حرف حصر، وجهی ندارد، بلکه بر خلاف واقعیّت است؛ همچنانکه منّت نهادن بر آنان به سبب آن، بر خلاف منّت نهادن عاقلان است که به سبب تخصیص کسی به خیری بر او منّت می‌نهند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾[5]؛ «و خداوند هر کس را که بخواهد به رحمت خود مختص می‌گرداند و خداوند دارای فضل بزرگ است»!

از اینجا دانسته می‌شود که اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، به طور حتم از هر گونه ناپاکی معنوی و باطنی مانند جهل و عصیان و ظلم و عدوان، پاکیزه شده‌اند و به همین سبب، خداوند در کتاب خود، مودّت آنان را واجب ساخته و فرموده است: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ۗ﴾[6]؛ «بگو از شما مزدی نمی‌طلبم مگر موّدت درباره‌ی نزدیکانم را»؛

۱. الأحزاب/ ۳۳
۲. الأنعام/ ۱۲۵
۳. یونس/ ۱۰۰
۴. یس/ ۸۲
۵. البقرة/ ۱۰۵
۶. الشّوری/ ۲۳

در حالی که مودّت اهل جهل و عصیان و ظلم و عدوان را در کتاب خود حرام ساخته و فرموده است: ﴿وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾[۱]؛ «و از جاهلان روی بگیر» و فرموده است: ﴿وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ أَوْلِيَاءَ ثُمَّ لَا تُنْصَرُونَ﴾[۲]؛ «و به کسانی که ظلم کردند نگرایید که شما را آتش می‌گیرد و برای شما جز خداوند سرپرستی نیست سپس یاری نمی‌شوید» و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِمْ بِالْمَوَدَّةِ﴾[۳]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! دشمن من و دشمن خود را سرپرستانی نگیرید که به سوی آنان مودّت اندازید» و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ﴾[۴]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! گروهی که خداوند بر آنان خشم گرفت را دوست نگیرید» و فرموده است: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾[۵]؛ «گروهی که به خداوند و روز واپسین ایمان دارند را نمی‌یابی که به کسی که با خدا و پیامبرش دشمنی می‌ورزد مودّت ورزند»! بل برائت از چنین کسانی که ضدّ مودّت آنان است را واجب ساخته و فرموده است: ﴿قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرَاهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ إِذْ قَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَدًا حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَحْدَهُ﴾[۶]؛ «بی‌گمان برای شما الگویی نیکو در ابراهیم و کسانی است که با او بودند هنگامی که به قومشان گفتند ما از شما و از چیزی که جز خداوند می‌پرستید بیزاریم، به شما کافر شدیم و میان ما و شما برای همیشه دشمنی و کینه پدیدار شد تا آنکه به خداوند یگانه ایمان آورید» و فرموده است: ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ﴾[۷]؛ «پس چون برای او روشن شد که او دشمن خداوند است، از او بیزاری جست» و فرموده است: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَتَبَرَّأَ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّءُوا مِنَّا﴾[۸]؛ «و کسانی که پیروی کردند گویند که اگر برای ما بازگشتی بود از آنان بیزاری می‌جستیم همان طور که آنان از ما بیزاری جستند» و فرموده است: ﴿فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ﴾[۹]؛ «پس اگر تو را معصیت کردند بگو من از کاری که می‌کنید بیزارم» و فرموده است: ﴿وَأَنَا بَرِيءٌ مِمَّا تُجْرِمُونَ﴾[۱۰]؛ «و من از جرمی که می‌کنید بیزارم»

۱. الأعراف/ ۱۹۹
۲. هود/ ۱۱۳
۳. الممتحنة/ ۱
۴. الممتحنة/ ۱۳
۵. المجادلة/ ۲۲
۶. الممتحنة/ ۴
۷. التّوبة/ ۱۱۴
۸. البقرة/ ۱۶۷
۹. الشّعراء/ ۲۱۶
۱۰. هود/ ۳۵

و این آشکارا به معنای آن است که اهل بیت پیامبرش، از چنین کسانی نیستند و از چنین کارهایی پیراسته‌اند؛ بل خداوند آشکارا هر کسی که عمل غیر صالحی داشته باشد را از اهل بیت پیامبرانش خارج ساخته و از باب نمونه، خطاب به نوح علیه السّلام با اشاره به فرزندش فرموده است: ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ۖ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ۖ فَلَا تَسْأَلْنِ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ۖ إِنِّي أَعِظُكَ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾[1]؛ «گفت ای نوح! او از اهل تو نیست، او عملی غیر صالح دارد، پس از من چیزی که به آن علمی نداری نخواه؛ من تو را پند می‌دهم که مبادا از جاهلان باشی»! این به آن معناست که هر کس عملی غیر صالح داشته باشد، هر چند از خویشاوندان پیامبر باشد، از اهل بیت او شمرده نمی‌شود و تبعاً کسانی که از اهل بیت او شمرده می‌شوند، عملی غیر صالح ندارند و این به سادگی مستفاد از سخنان خداوند در قرآن و خبر او از طهارت معنوی و باطنی آنان و وجوب مودّت‌شان بر مسلمانان است. با این وصف، روشن است که اطاعت از آنان، به اقتضای طهارت قطعی‌شان از هر نقصانی در تبلیغ سنّت پیامبر و تطبیق احکام اسلام، جایز است و این امری معقول و واضح است، تا جایی که انکار آن، چیزی جز مجادله در آیات خداوند نیست.

همچنانکه در خبر متواتر پیامبر خداوند، به تأکید و به انحاء مختلف آمده است: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الْخَلِيفَتَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي: كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ، فَانْظُرُوا كَيْفَ تَخْلُفُونِي فِيهِمَا»؛ «هرآینه من در میان شما دو خلیفه بر جای می‌گذارم که اگر به آن دو تمسّک جویید هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید: کتاب خداوند و عترت من که اهل بیتم هستند و هرآینه آن دو هرگز از هم جدایی نمی‌پذیرند تا آن گاه که نزد حوض بر من وارد شوند، پس بنگرید که پس از من چگونه با آن دو رفتار می‌کنید»! این خبر که بواسطه‌ی بیش از سی نفر از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مانند سلمان فارسی، ابو ذر غفاری، ابو سعید خدری، زید بن أرقم، زید بن ثابت، حذیفة بن اسید، جابر بن عبد الله انصاری، عبد الرحمن بن عوف، سعد بن أبی وقاص، جبیر بن مطعم، ابو هریره، ابو رافع، امّ سلمه و دیگران، برای ده‌ها نفر از تابعان و بواسطه‌ی آنان برای صدها نفر از مسلمانان روایت شده، از لحاظ صدور قطعی است و به روشنی بر وساطت اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در تبلیغ سنّت آن حضرت و تطبیق احکام اسلام به صورت خالص و کامل پس از او دلالت دارد؛ همچنانکه مقتضای خبر خداوند در کتابش از طهارت معنوی و باطنی آنان است؛ زیرا تمسّک به آنان تنها در صورتی معقول است که از هر گونه امر به ضلالت، پیراسته باشند؛ با توجّه به اینکه اگر از هر گونه امر به ضلالت پیراسته نباشند، ممکن است تمسّک به آنان به ضلالت منجر شود، در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، تمسّک به آنان را ضامن عدم ضلالت مسلمانان شمرده و فرموده است: «مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِي»؛ «اگر به آن‌ها تمسّک جویید هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید»!

۱. هود/ ۴۶

همچنانکه عدم جدایی آنان از کتاب خداوند تا روز قیامت، تنها در صورتی ممکن است که مانند کتاب خداوند از هر گونه اختلاف و بطلان پیراسته باشند؛ چراکه اگر بر خلاف کتاب خداوند به اختلاف و بطلان آلوده باشند، ناگزیر از کتاب خداوند در وقتی از اوقات جدایی می‌پذیرند، در حالی که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از عدم جدایی آن دو تا روز قیامت خبر داده و فرموده است: «وَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ»؛ «و هرآینه آن دو هرگز از هم جدایی نمی‌پذیرند تا آن گاه که نزد حوض بر من وارد شوند»!

با این وصف، شکّی نیست که اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از جانب خداوند به عنوان ملوک، ائمه و خلفاء در زمین گماشته شده‌اند تا به امر او، یقین به همه‌ی سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را مانند یقین به همه‌ی کتاب خداوند، برای اهل هر زمان مانند اهل زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، ممکن سازند و زمینه‌ی تطبیق احکام اسلام به طور خالص و کامل را برای همگان فراهم گردانند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ﴾[1]؛ «و از کسانی که آفریده‌ایم، گروهی هستند که به حق هدایت می‌کنند و با آن عدالت را بر پا می‌دارند» و این حقیقت واضحی مبتنی بر یقینیات اسلام است که گردن نهادن به آن، غلوّ درباره‌ی آنان شمرده نمی‌شود؛ زیرا غلوّ درباره‌ی آنان، بالاتر شمردن آنان از جایگاهی است که خداوند و پیامبرش برای آنان قرار داده‌اند، نه بالاتر شمردن آنان از جایگاهی که امویان و عباسیان برای آنان قرار داده‌اند؛ با توجّه به اینکه دیدگاه دشمنانشان درباره‌ی آنان، ملاک نیست؛ بل ملاک، دیدگاه خداوند و پیامبرش درباره‌ی آنان است که به وضوح در قرآن و سنّت آمده است، هر چند بر خلاف دیدگاه جهانیان باشد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَيُحِقُّ اللَّهُ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾[2]؛ «و خداوند حق را با کلماتش محقّق می‌سازد، اگرچه نافرمانان کراهت داشته باشند»! با این وصف، کسانی که از جایگاه اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اسلام کراهت دارند، از چیزی که خداوند نازل کرده است کراهت دارند و خداوند جز بینی آنان را بر خاک نمی‌مالد؛ چنانکه فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾[3]؛ «آن به این سبب بود که آنان چیزی که خداوند نازل کرد را کراهت داشتند، پس اعمالشان را نابود کرد»! همچنانکه اقرار به جایگاه آنان در اسلام، ورود به هیچ یک از مذاهب مسلمانان نیست، بلکه تنها بازگشت به اسلام خالص و کامل است، تا جایی که مقرّ به آن، جز شایسته‌ی نام «مسلمان» نیست و نهادن هر نام دیگری بر روی او، ظلم و کذب و عدوان است.

۱. الأعراف/ ۱۸۱
۲. یونس/ ۸۲
۳. محمّد/ ۹

[مراد از اهل بیت پیامبر برخی از آنان هستند، نه همه‌ی آنان]

آری، از آنچه گذشت دانسته می‌شود که مراد از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، آنجا که خلیفه‌ی او از جانب خداوند شمرده می‌شوند، نمی‌تواند عموم قریش باشد؛ زیرا در میان قریش، خاندان‌هایی ظالم و جبّار بودند که تبعاً از هر گونه رجس برکنار نبودند و افتراق‌شان از کتاب خداوند، مشهود بود، مانند بنی امیّه؛ همچنانکه مراد از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در آنجا، نمی‌تواند عموم بنی هاشم باشد؛ زیرا در میان بنی هاشم کسانی بودند که عدم طهارت‌شان از هر گونه رجس و افتراق‌شان از کتاب خداوند، معلوم بود، مانند بنی عباس که غالباً حاکمانی مفسد و سفّاک بودند؛ بل در میان بنی هاشم، کسانی بودند که مسلمان نبودند و قرآن در نکوهش آنان نازل شد، مانند ابو لهب؛ همچنانکه مراد از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، آنجا که خلیفه‌ی او از جانب خداوند شمرده می‌شوند، نمی‌تواند عموم همسران آن حضرت باشد؛ زیرا در میان همسران آن حضرت، کسانی بودند که به إخبار خداوند در سوره‌ی تحریم، نافرمانی آن حضرت را می‌کردند، تا حدّی که به همسران نوح و لوط علیهما السّلام تشبیه می‌شدند؛ در حالی که خداوند به نوح علیه السّلام درباره‌ی برخی از اهلش که نافرمانی او را می‌کردند، فرموده است: ﴿قَالَ يَا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ ۖ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ﴾[1]؛ «گفت ای نوح! او از اهل تو نیست، او عملی غیر صالح دارد»!

با این وصف، شکّی نیست که مراد از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، آنجا که واسطه‌ی در تبلیغ سنّت آن حضرت و تطبیق احکام خداوند شمرده می‌شوند، برخی از نزدیکان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستند و نه همه‌ی آنان؛ بل چه بسا مراد از آنان در این موارد، یکی از آنان در هر زمان باشد؛ چراکه تعداد آنان در هر زمان، بیشتر از یک نفر است، در حالی که در هر زمان تنها یک خلیفه می‌تواند وجود داشته باشد و وجود دو خلیفه در یک زمان، جز در صورت تبعیّت یکی از دیگری، غیر ضروری، بلکه موجب اختلال نظام و بر خلاف حکمت و سیرت عاقلان است و روشن است که آن یک خلیفه، نزدیک‌ترین آنان به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در هر زمان است؛ با توجّه به اینکه نزدیکان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به اعتبار نزدیکی‌شان به آن حضرت مشمول فضل خداوند شده‌اند و با این وصف، بسته به میزان نزدیکی‌شان به آن حضرت، از یکدیگر به او سزاوارترند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ۖ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ ۗ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾[2]؛ «پیامبر به مؤمنان از خود آنان سزاوارتر است و همسران او مادران آنانند و برخی نزدیکان در کتاب خداوند از برخی دیگر سزاوارترند»؛

۱. هود/ ۴۶
۲. الأحزاب/ ۶

با توجه به اینکه ظاهراً مراد خداوند از نزدیکان، نزدیکان پیامبر است، چراکه در مقام تبیین شأن پیامبر و همسران او و نزدیکان آن حضرت و تعیین اهل اولویّت بوده و با این وصف، روشن است که فرزندان فاطمه به اعتبار تولّد او از آن حضرت، فرزندان آن حضرت شمرده می‌شوند و از دیگران به آن حضرت سزاوارترند و با وجود آنان، نوبت به فرزندان عباس و جعفر و عقیل، نمی‌رسد؛ چراکه خویشاوندان نزدیک‌تر، حاجب از خویشاوندان دورترند و فرزندان فاطمه، خویشاوندان نزدیک‌تر پیامبرند. این حکم، در صورتی که مراد خداوند از نزدیکان، خصوص نزدیکان پیامبر نباشد نیز صحیح است؛ چراکه با عموم خود، شامل پیامبر و نزدیکان آن حضرت نیز می‌شود و با این وصف، اولویّت اولاد فاطمه از سایر مسلمانان و نزدیکان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در همه‌ی اموری که اولویّت در آن‌ها تعیّن دارد از قبیل خلافت، ثابت است و تبعاً هر یک از آنان که بزرگ‌تر آنان در زمان خود شمرده می‌شود، از دیگران به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و شؤون آن حضرت سزاوارتر است؛ مانند حسن پس از علی بن ابی طالب و حسین پس از حسن و علیّ بن حسین (د.۹۴ق) پس از حسین و ابو جعفر محمّد بن علی معروف به باقر (د.۱۱۴ق) پس از علیّ بن حسین و جعفر بن محمّد معروف به صادق (د.۱۴۸ق) پس از ابو جعفر که هر یک بزرگ اهل بیت در زمان خود شناخته می‌شد.

[علی، فاطمه، حسن و حسین، مراد از اهل بیت پیامبر]

آری، مراد از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در اصل، علی، فاطمه، حسن و حسین هستند و این مقتضای اقربیّت آنان به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نسبت به دیگران و اقامت‌شان در بیت آن حضرت و اخبار متواتری است که بسیاری از اصحاب او، مانند عبد الله بن عباس[۱]، أبو سعید خدری[۲]، سعد بن أبی وقاص[۳]، أنس بن مالک[۴]، واثلة بن أسقع[۵]،

۱ . احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۳۳۱؛ ابن ابی عاصم، السّنّة، ص۵۸۹؛ نسائی، السنن الکبری، ج۵، ص۱۱۲؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۳۲

۲ . طبری، جامع البیان، ج۲۲، ص۹؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۲، ص۲۲۹، ج۳، ص۳۸۰، ج۸، ص۱۱۲؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۷، ص۹۱، ج۹، ص۱۶۷

۳ . نسائی، خصائص أمیر المؤمنین علیّ بن أبي طالب، ص۴۸؛ نسائی، السنن الکبری، ج۵، ص۱۰۷؛ طبری، جامع البیان، ج۲۲، ص۱۲؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۰۸، ۱۴۷ و ۱۵۰

۴ . طیالسی، المسند، ص۲۷۴؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۵۲۷؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۲۵۹؛ ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۱؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۵۸

۵ . ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۵۰۱؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۴، ص۱۰۷؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۳، ص۵۵؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۲، ص۴۱۶؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۲، ص۱۵۲

عبد الله بن جعفر[۱]، زید بن أرقم[۲]، براء بن عازب[۳]، عمر بن أبی سلمه[۴]، جابر بن عبد الله[۵]، ابو هریره[۶]، ابو حمراء[۷]، ابو برزه[۸]، امّ سلمه[۹]، عایشه[۱۰] و دیگران، برای ده‌ها نفر از تابعانشان و بواسطه‌ی آنان برای صدها نفر از مسلمانان، از آن حضرت روایت کرده‌اند و بسیاری از اهل حدیث و تفسیر، بر صحّت آن ادّعای اجماع نموده‌اند[۱۱] و با این وصف، طهارت این چهار نفر از هر گونه رجس و عدم افتراق‌شان از کتاب خداوند و تبعاً وجوب اطاعت و مودّت‌شان بر مسلمانان، قدر متیقّن است؛ هر چند تحقّق خلافت در مورد فاطمه به معنای وساطت در إعمال حاکمیّت خداوند، محلّ تأمّل، بلکه اشکال است؛ چراکه وساطت یک زن در إعمال حاکمیّت خداوند، اگر چه مانند او برترین زنان جهان باشد، بر خلاف سنّت خداوند است و شاید محذوراتی در مقام عمل داشته باشد؛ چنانکه خداوند مریم را «صدّیقه» نامیده، ولی «نبیّه» یا «خلیفه» ننامیده است[۱۲]. از این رو، خلافت به معنای وساطت در إعمال حاکمیّت خداوند، برای علی، حسن و حسین ثابت است و برای فاطمه ثابت نیست، اگرچه بحثی در طهارت او از هر گونه رجس و عدم افتراقش از کتاب خداوند و تبعاً وجوب مودّت و اطاعتش، وجود ندارد و روشن است که خلافت علی، حسن و حسین، متناوب است؛

۱ . حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۴۷

۲ . همان، ج۳، ص۱۴۹

۳ . ابن عدی، الکامل، ج۶، ص۲۱۱؛ حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج۲، ص۲۶ و ۲۷؛ ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج۴۲، ص۳۶۸

۴ . ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۰ و ۳۶۱؛ طبری، جامع البیان، ج۲۲، ص۱۲؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۹، ص۲۶

۵ . حاکم حسکانی، شواهد التنزیل، ج۲، ص۲۸ و ۲۹

۶ . حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۴۹

۷ .عبد بن حمید، المنتخب من مسند عبد بن حمید، ص۱۷۳؛ ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۱ و ۳۶۱؛ طبری، جامع البیان، ج۲۲، ص۱۰؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۳، ص۵۵؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۹، ص۱۲۱

۸ . هیثمی، مجمع الزوائد، ج۹، ص۱۶۹

۹ . ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۵۰۱؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۶، ص۲۹۲، ۲۹۶ و ۲۹۸؛ ترمذی، السنن، ج۵، ص۳۶۱؛ ابو یعلی، المسند، ج۱۲، ص۳۱۳؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۳، ص۵۳ تا ۵۵؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۲، ص۴۱۶

۱۰ . ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۵۰۱؛ ابن راهویه، المسند، ج۳، ص۶۷۸؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۷، ص۱۳۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۱۴۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۲، ص۱۴۹

۱۱ . برای آگاهی بیشتر در این باره، نگاه کن به: انصاری ملتانی، حدیث الکساء في مصادر الحدیث.

۱۲ . ﴿مَا الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأُمُّهُ صِدِّيقَةٌ﴾ (المائدة/ ۷۵)؛ «مسیح پسر مریم جز پیامبری که پیش از او پیامبرانی گذشتند نبود و مادرش یک صدّیقه بود»!

زیرا چنانکه گفته شد، وجود بیش از یک خلیفه در یک زمان عقلایی نیست و با این وصف، هر کس از آن سه که زودتر به دنیا آمده، زودتر از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شده و تبعاً زودتر حقّ مودّت و اطاعت بر مسلمانان پیدا کرده است. این در حالی است که مراد از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به معنای خلیفه‌ی او، نمی‌تواند محدود به این سه نفر باشد و با حسین که کوچک‌ترین آنان در سن و تبعاً آخرین آنان در نوبت بود، پایان پذیرد؛ چراکه مقتضای خبر متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از عدم افتراق آنان و قرآن تا روز قیامت، بقاء آنان همراه قرآن تا روز قیامت است و روشن است که نیاز مسلمانان به خلیفه‌ی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، پس از حسین باقی است. بنابراین، وجود اهل بیتی برای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و خلفائی از میان آنان پس از حسین، ضروری است و آنان ناگزیر از اهل بیت حسین هستند؛ چراکه اهل بیت او به تبع او از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستند و نزدیک‌ترین افراد به او، نزدیک‌ترین افراد به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم پس از او شمرده می‌شوند؛ با توجّه به اینکه در زمان او، نزدیک‌ترین فرد به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم او بود و تبعاً پس از او، نزدیک‌ترین فرد به او، نزدیک‌ترین فرد به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمرده می‌شود و روشن است که نزدیک‌ترین فرد به او، فرزندان او بودند، مانند علیّ بن حسین معروف به زین العابدین (د.۹۴ق)، نه مثلاً فرزندان برادرش حسن، مانند عبد الله بن حسن (د.۶۱ق)، حسن بن حسن (د.بعد۸۵ق) و زید بن حسن (د.۱۲۰ق) و با این وصف، فرزندان او از دیگران به او و به تبع او به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم سزاوارتر بودند و این مقتضای سخن خداوند است که فرموده است: ﴿النَّبِيُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ ۖ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ ۗ وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾[1]؛ «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسران او مادران آنانند و نزدیکان در کتاب خداوند برخی‌شان سزاوارتر از برخی دیگرند» و بر این اساس، فرزندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در کتاب خداوند از عموزاده‌های او به او سزاوارترند و فرزندان حسین در کتاب خداوند از برادرزاده‌های او به او سزاوارترند و این مقتضای سخن خداوند است که فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ﴾[2]؛ «و کسانی که ایمان آوردند و فرزندانشان آنان را با ایمان پیروی کردند، فرزندانشان را به آنان ملحق می‌کنیم و از عملشان چیزی نمی‌کاهیم» و با این وصف، فرزندان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و فرزندان حسین به حسین ملحق می‌شوند و بر این اساس، پسران فاطمه از پسران عباس و جعفر و عقیل و پسران حسین از پسران حسن در کتاب خداوند سزاوارترند و پسران بزرگ‌تر آن‌ها در صورتی که ایمان و تبعیّت از پدرانشان داشته باشند، از پسران کوچک‌تر آن‌ها در کتاب خداوند سزاوارترند؛ چراکه زودتر به اطاعت و مودّت آنان امر شده

۱. الأحزاب/ ۶
۲. الطّور/ ۲۱

و روشن است که تقدیم سزاوارتر بر دیگران، مقتضای عدالت و واجب است؛ چنانکه در عمل نیز بنا بر استقراء و مقایسه، پسران فاطمه از پسران عباس و جعفر و عقیل و پسران حسین از پسران حسن، عالم‌تر و فاضل‌تر بودند و این گواهی بر اولویّت آنان برای خلافت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با توجّه به اولویّت عالم‌تر و فاضل‌تر برای آن است؛ چنانکه در پسران حسن و سایر بنی عبد المطلب، کسی مانند علیّ بن حسین (د.۹۴ق) و ابو جعفر باقر (د.۱۱۴ق) و جعفر بن محمّد صادق (د.۱۴۸ق) و موسی بن جعفر معروف به کاظم (د.۱۸۳ق) و علیّ بن موسی معروف به رضا (د.۲۰۳ق) در علم و فضل نبود و این چیزی است که بر اهل تتبّع پوشیده نیست.

از اینجا دانسته می‌شود که فاطمی و حسینی بودن در خلیفه شرط است، هر چند شرط اصلی در او انتصابش از جانب خداوند و بواسطه‌ی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است. با این وصف، اخباری که در اثبات خلافت غیر اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم رسیده است، صحیح نیست؛ چراکه اخباری واحد و غیر یقینی است و بر خلاف مقتضای کتاب خداوند و خبر متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است؛ چنانکه در میان راویانشان، عناصری وابسته به جریان اموی و معارض با اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، دیده می‌شوند و از این رو، بسیاری از ائمه‌ی حدیث به ضعف آن‌ها و عدم قبول روایاتشان تصریح کرده‌اند. بل انصاف آن است که همه‌ی این اخبار، باطل‌اند و برای خشنودی حاکمان اموی و دشمنی با اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم جعل شده‌اند و هر کس در اسناد آن‌ها تتبّع کند، به این واقعیّت پی می‌برد.

[جعل دوازده تن از اهل بیت پیامبر به عنوان خلیفه‌ی او]

آری، بسیاری از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مانند جابر بن سمره[۱]، عبد الله بن مسعود[۲]، عبد الله بن عمر[۳]، عبد الله بن عباس[۴]، عبد الله بن عمرو[۵]،

۱ . طیالسی، المسند، ص۱۰۵ و ۱۸۰؛ ابن جعد، المسند، ص۳۹۰؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۵، ص۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷ و ۱۰۸؛ بخاری، التاریخ الکبیر، ج۱، ص۴۴۶؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۸، ص۱۲۷؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۶، ص۳ و ۴؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۳۰۹؛ ترمذی، السنن، ج۳، ص۳۴۰؛ ابن ابی عاصم، الآحاد والمثاني، ج۳، ص۱۲۶؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۵، ص۴۳ و ۴۴؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۶۱۷

۲ . احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۳۹۸ و ۴۰۶؛ ترمذی، السنن، ج۳، ص۳۴۰؛ ابو یعلی، المسند، ج۹، ص۲۲۲؛ خزاز قمی، کفایة الأثر، ص۲۳؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۵۰۱

۳ . ابن حمّاد، الفتن، ص۵۲؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۴۹۲؛ طبرسی، إعلام الوری، ج۲، ص۱۶۳

۴ . ابن حمّاد، الفتن، ص۲۴۷؛ ابن قتیبه، عیون الأخبار، ج۱، ص۳۰۲؛ خزاز قمی، کفایة الأثر، ص۱۰؛ متقی هندی، کنز العمّال، ج۱۱، ص۲۴۶

۵ . ابن حمّاد، الفتن، ص۵۲؛ ترمذی، السنن، ج۳، ص۳۴۰؛ ابن ابی عاصم، الآحاد والمثاني، ج۱، ص۷۳؛ ابن ابی عاصم، السّنّة، ص۵۳۴؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۸، ص۳۱۹؛ ابن عدی، الکامل، ج۳، ص۱۲۳؛ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، ج۶، ص۲۶۱؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۵، ص۱۷۸

أنس بن مالک[۱]، عبد الله بن أبی أوفی[۲]، عباس بن عبد المطلب[۳]، جابر بن عبد الله[۴]، ابو جحیفه[۵]، ابو قتاده[۶]، عایشه[۷] و دیگران[۸]، برای ده‌ها نفر از تابعانشان و بواسطه‌ی آنان برای صدها نفر از مسلمانان، از آن حضرت روایت کرده‌اند که تعداد خلفاء پس از خود را دوازده نفر شمرده و به انحاء مختلف فرموده است: «يَكُونُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ خَلِيفَةً كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ»؛ «پس از من دوازده خلیفه خواهند بود که همه‌ی‌شان از قریش‌اند» و تأکید نموده است که اسلام با تکیه بر خلافت آنان، تا روز قیامت «منیع»، «عزیز»، «قائم»، «ماضی»، «ظاهر»، «صالح» و «مستقیم» خواهد بود و این مبتنی بر سنّت خداوند در امّت‌های گذشته است که برای آنان دوازده پیشوا قرار داده؛ چنانکه به عنوان نمونه فرموده است: ﴿وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا﴾[۹]؛ «و هرآینه خداوند پیمان بنی اسرائیل را گرفته و از آنان دوازده پیشوا برانگیخته» و روشن است که سنّت خداوند در امّت‌های گذشته، در این امّت نیز جاری است و تغییری نمی‌پذیرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ ۖ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾[۱۰]؛ «سنّت خداوند در کسانی که از پیش گذشتند چنین بود و هرگز برای سنّت خداوند تغییری نمی‌یابی»! از اینجا دانسته می‌شود که دوازده نفر از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم خلفاء او از جانب خداوند هستند؛ زیرا این حاصل جمع این خبر متواتر با خبر متواتر ثقلین و کتاب خداوند است و به علاوه، تنها ضامن مناعت، عزّت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت اسلام تا روز قیامت شمرده می‌شود؛ با توجّه به اینکه چنین ثمراتی، لزوماً با خلافت کسانی حاصل می‌شود که از هر عقیده و عملی مخالف با اسلام پیراسته‌اند، نه خلافت کسانی که از هر عقیده و عملی مخالف با اسلام پیراسته نیستند و تبعاً به اقتضای مخالفت اعتقادی یا عملی‌شان با اسلام، خواسته یا ناخواسته در مناعت، عزّت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت آن اخلال می‌کنند؛

۱ . خزاز قمی، کفایة الأثر، ص۶۸؛ جوهری، مقتضب الأثر، ص۴؛ متقی هندی، کنز العمّال، ج۱۲، ص۳۴
۲ . ابن عقده، فضائل أمیر المؤمنین، ص۱۵۳
۳ . طبرسی، إعلام الوری، ج۲، ص۱۶۵
۴ . خزاز قمی، کفایة الأثر، ص۵۳؛ طبرسی، إعلام الوری، ج۲، ص۱۶۶
۵ . بخاری، التاریخ الکبیر، ج۸، ص۴۱۰؛ ابو شیخ اصفهانی، طبقات المحدّثین بأصبهان، ج۲، ص۹۰؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۶۱۸؛ ابو نعیم اصفهانی، الرّواة عن سعید بن منصور، ص۴۴؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۵، ص۱۹۰
۶ . ابن عقده، فضائل أمیر المؤمنین، ص۱۵۱؛ خزاز قمی، کفایة الأثر، ص۱۳۹
۷ . خزاز قمی، کفایة الأثر، ص۱۸۷؛ طبرسی، إعلام الوری، ج۲، ص۱۶۴
۸ . نگاه کن به: خزاز قمی، کفایة الأثر؛ آل نوح، طرق حدیث الأئمّة الإثني عشر من قریش؛ باقری، الخلفاء الإثنا عشر.
۹ . المائدة/ ۱۲
۱۰ . الأحزاب/ ۶۲

همچنانکه حکومت امویان و عبّاسیان با نام خلافت، به اقتضای مخالفت اعتقادی و عملی‌شان با اسلام، به وهن، ذلّت، انحطاط و انکسار اسلام انجامید و این واقعیّتی مسلّم و محسوس است. بنابراین، دوازده خلیفه‌ی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از قریش، آنجا که ضامن مناعت، عزّت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت اسلام تا روز قیامت شمرده می‌شوند، به طور قطع از اهل بیت او هستند؛ زیرا آنان تنها گروهی از قریش‌اند که طهارت‌شان از هر رجسی و اقتران‌شان با کتاب خداوند تا روز قیامت قطعی است و به همین اعتبار، خلافت‌شان می‌تواند موجب مناعت، عزّت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت اسلام تا روز قیامت باشد و این حقیقتی است که هر مسلمان منصف و مطّلعی به آن گردن می‌نهد و جز کسی که در تاریکی‌های جهل و تعصّب فرو رفته است و از خداوند و روز واپسین نمی‌ترسد، آن را انکار نمی‌کند.

با این حال، گفته نمی‌شود که اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم دست کم پس از علی و فرزندش حسن، به بسط ید دست نیافتند و با این وصف، مراد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از دوازده خلیفه‌اش، نمی‌توانسته است آنان باشد؛ زیرا خلیفه در اسلام، کسی نیست که به بسط ید دست یافته است، چنانکه هر کس به بسط ید دست می‌یابد خلیفه نیست، بل کسی است که خداوند او را برای خلافت گماشته، قطع نظر از آنکه به بسط ید دست یافته یا نیافته؛ با توجّه به اینکه بسط ید، ناشی از پذیرش مردم است، در حالی که خلافت ناشی از پذیرش مردم نیست، بلکه ناشی از پذیرش خداوند است و روشن است که پذیرش مردم، همیشه منطبق بر پذیرش خداوند نیست و با این وصف، عدم پذیرش مردم، مانع از پذیرش خداوند نمی‌شود و از این رو، خلافت مشروط به بسط ید نیست، بلکه بسط ید مشروط به خلافت است؛ به این معنا که جز از خلیفه‌ی خداوند در زمین پذیرفتنی نیست. از اینجا دانسته می‌شود که نه پذیرش مردم برای کسی خلافت ایجاد می‌کند و نه عدم پذیرش آنان، خلافت کسی را سلب می‌کند؛ چراکه مراد از خلافت در اسلام، انتصاب از جانب خداوند است و انتصاب از جانب خداوند، معلّق به پذیرش مردم نیست؛ چنانکه دوازده خلیفه‌ی مورد نظر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، قطعاً به بسط ید لازم دست نیافته‌اند؛ با توجّه به اینکه مناعت، عزّت، قیام، مضا، ظهور، صلاح و استقامت اسلام تا روز قیامت، تاکنون حاصل نشده و این واقعیّتی است که بالوجدان معلوم است.

از اینجا دانسته می‌شود که حیرت اهل حدیث درباره‌ی معنای این خبر متواتر، ناشی از تجاهل آنان بوده است؛ به این معنا که آنان نخواسته‌اند معنای آن را بدانند، نه اینکه واقعاً معنای آن دانستنی نیست؛ چراکه مسلماً پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با این خبر در مقام طرح معمّا نبوده، بلکه در مقام آگاه ساختن مسلمانان از چند و چون خلفاء پس از خود بوده است

و با این وصف، اگر هیچ یک از اصحاب او معنای این خبر را نمی‌دانستند، بر آنان واجب بود که درباره‌اش از آن حضرت بپرسند و اگر هیچ یک از آنان، با وجود ناآگاهی از معنای این خبر، درباره‌اش از آن حضرت نپرسید، مسلّماً بر آن حضرت واجب بود که خود معنای آن را برای آنان توضیح دهد و از اینجا دانسته می‌شود که اصحاب آن حضرت معنای این حدیث را می‌دانستند و تبعاً آن حضرت معنای آن را برای آنان توضیح داده بود و گواه این حقیقت، غوغای آنان پس از شنیدن آن است که مانع از شنیده شدن بخشی از سخن آن حضرت شد و با این وصف، حیرت درباره‌ی معنای آن، در قرن‌های بعدی و به دنبال حاکمیّت کسانی جز اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با تعدادی بیشتر از دوازده نفر و عقاید و اعمالی مخالف با اسلام، پدید آمده و ناشی از تجاهل نسبت به اخبار قطعی خداوند و پیامبرش درباره‌ی اهل بیت بوده است. به خداوند پناه می‌بریم از کتمان حق که مانند کار کاهنان یهود است و موجب لعنت خداوند و لعنت همه‌ی لعنت کنندگان می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ ۙ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾[1]؛ «بی‌گمان کسانی که روشنی‌ها و هدایتی که نازل کردیم را پس از آنکه برای مردم در کتاب روشن ساختیم کتمان می‌کنند، آنان را خداوند لعنت‌شان می‌کند و همه‌ی لعنت کنندگان لعنت‌شان می‌کنند»!

[لزوم احترام به اصحاب پیامبر]

حاصل آنکه به طور قطع، علی، حسن و حسین، سه خلیفه از دوازده خلیفه‌ی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هستند و پس از حسین، نه نفر از فرزندان او، یکی پس از دیگری بنا بر قاعده‌ی ﴿ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ﴾[2]؛ «فرزندانی که برخی از برخی دیگرند» خلیفه‌ی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمرده می‌شوند و این مقتضای کتاب خداوند و اخبار متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم است، بی‌آنکه مستلزم بی‌احترامی به کسانی از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باشد که پس از آن حضرت به حکومت دست یافتند؛ زیرا سوابق نیکوی آنان در اسلام، موجب گمان نیکو به آنان است و گمان نیکو به آنان این است که از این حقیقت آگاهی نداشتند یا آن را فراموش کردند و اگر واقعیّت خلاف این باشد نیز آنان مسئول کار خویشند و دیگران مسئول کار خویشند و مسلمانان پسین از کاری که مسلمانان پیشین کردند، بازخواست نمی‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ ۖ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ ۖ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[3]؛ «آنان گروهی بودند که در گذشتند، برای آنان چیزی است که کسب کردند و برای شما چیزی است که کسب کردید و شما از کاری که آنان می‌کردند بازخواست نمی‌شوید»!

۱. البقرة/ ۱۵۹
۲. آل عمران/ ۳۴
۳. البقرة/ ۱۳۴

با این وصف، مجادله درباره‌ی کار آنان و نیّاتی که داشتند، ضروری نیست؛ چراکه خداوند به کار آنان و نیّاتشان داناتر است و هر کسی در گرو کار و نیّت خویش است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ﴾[1]؛ «هر کسی در گرو چیزی است که کسب کرد»! بلکه ممکن است گمان بد درباره‌ی آنان، گناه باشد؛ چراکه آنان به سبب سوابق نیکوشان در اسلام، به گمان نیکو سزاوارترند و خداوند از بسیاری گمان‌های بد نهی کرده و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ﴾[2]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! از بسیاری گمان‌ها خودداری کنید؛ چراکه برخی گمان‌ها گناهند»؛ بلکه به گمان نیکو درباره‌ی مسلمانان امر کرده و فرموده است: ﴿لَوْلَا إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْرًا وَقَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ﴾[3]؛ «چرا هنگامی که آن را شنیدید، مردان و زنان مؤمن درباره‌ی یکدیگر نیکی را گمان نبردند و نگفتند که این بهتانی آشکار است؟!»؛ همچنانکه طلب آمرزش برای مسلمانان پیشین شایسته است و کینه داشتن از آنان شایسته نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾[4]؛ «و کسانی که پس از آنان آمدند می‌گویند: پروردگارا! ما و برادرانمان که بر ما در ایمان پیشی گرفتند را بیامرز و در دل‌هامان کینه‌ای از کسانی که ایمان آوردند قرار نده! پروردگارا! بی‌گمان تو بارأفت و مهربانی»! بنابراین، بایسته است که کارهای اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و مسلمانان نخستین، بر نیکوترین وجه ممکن حمل شود؛ مانند اینکه استنکاف آنان از بیعت با اهل بیت، بر خطای آنان از روی جهالت یا غفلت یا نسیان یا عجله یا ترس از ظالمان حمل شود، نه ارتداد و نفاق و عداوت با اسلام؛ هر چند حمل کارهای آنان بر وجوه غیر ممکن، دروغ است و جایز نیست؛ مانند اینکه بیعت آنان با حاکمانی جز اهل بیت، بر عدم وجوب بیعت آنان با اهل بیت حمل شود که محال است، یا محاربه‌ی آنان با حاکمانی از اهل بیت، بر جواز محاربه‌ی با اهل بیت ولو بر مبنای اجتهاد حمل شود که محال است، یا ارتکاب کبائری نظیر قتل و زنا و شرب خمر توسّط آنان، بر امکان اجتهاد در این قبیل امور حمل شود که محال است، یا صدور بغی و ظلم و فحشا و منکر از آنان، قابل جمع با عدالت آنان شمرده شود که محال است؛ با توجّه به این واقعیّت که هیچ کس جز خداوند پیراسته نیست، مگر کسی که خداوند او را پیراسته شمرده و با این وصف، پیراسته شمردن کسانی که خداوند آنان را پیراسته نشمرده است، جایز نیست؛

۱ . المدّثّر / ۳۸
۲ . الحجرات / ۱۲
۳ . النّور / ۱۲
۴ . الحشر / ۱۰

چنانکه فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ ۚ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا﴾[1]؛ «آیا کسانی که یکدیگر را پیراسته می‌شمارند ندیدی؟! بلکه خداوند هر کس را بخواهد پیراسته می‌شمارد و هیچ ستمی به آنان نمی‌شود»؛ چنانکه اهل بیت پیامبرش را پیراسته شمرده و فرموده است: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾[2]؛ «جز این نیست که خداوند اراده دارد تا هر گونه ناپاکی را از شما اهل بیت بزداید و شما را به طور کامل پیراسته گرداند» و کسی جز آنان را پیراسته نشمرده و فرموده است: ﴿فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ ۖ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾[3]؛ «یکدیگر را پیراسته نشمارید؛ او به کسی که تقوا پیشه کرد داناتر است»! با این وصف، کسانی که اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را از لغزش‌هاشان پیراسته می‌شمارند، تنها خود را می‌فریبند و واقعیّت را تغییر نمی‌دهند؛ همچنانکه توهین کنندگان به آنان به سبب لغزش‌هاشان، به آنان زیانی نمی‌رسانند و تنها خود را گناه‌کار می‌سازند؛ زیرا توهین در اسلام، اگر چه به کسانی باشد که به جای خداوند پرستش می‌شوند، حرام است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ﴾[4]؛ «و به کسانی که جز خداوند می‌خوانند توهین نکنید، مبادا به خداوند نادانسته توهین کنند» و با این وصف، توهین کنندگان به اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سبب لغزش‌هاشان، مانند توهین کنندگان به سایر مسلمانان، هرگاه بر آن اصرار داشته باشند، فاسق و ظالمند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ ۖ بِئْسَ الِاسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ ۚ وَمَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[5]؛ «و از یکدیگر عیب نجویید و یکدیگر را با القاب زشت یاد نکنید، بد نامی است فسق پس از ایمان و هر کس توبه نکند، آنان همانا ظالمانند»؛ هر چند قاعدتاً به سبب این گناه بزرگ، کافر شمرده نمی‌شوند.

[مهدی واپسین خلیفه‌ی پیامبر]

به هر حال، صرف نظر از آنکه دوازده خلیفه‌ی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از اهل بیت او چه کسانی بوده‌اند، درباره‌ی واپسین آنان میان مسلمانان اختلافی نیست

۱. النّساء/ ۴۹
۲. الأحزاب/ ۳۳
۳. النّجم/ ۳۲
۴. الأنعام/ ۱۰۸
۵. الحجرات/ ۱۱

و او مردی هم‌نام پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از نسل فاطمه و حسین است که به او «مهدی» گفته می‌شود[۱] و پس از پر شدن زمین از ظلم و جور، ظهور می‌کند و آن را از عدل و قسط پر می‌گرداند؛ چراکه بیش از چهل نفر از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مانند عبد الله بن مسعود[۲]، طلحة بن عبید الله[۳]، عبد الرحمن بن عوف[۴]، عبد الله بن عباس[۵]، عبد الله بن عمر[۶]، جابر بن عبد الله[۷]، حذیفة بن یمان[۸]، عمار بن یاسر[۹]، أنس بن مالک[۱۰]،

---

۱ . البته در خبری واحد (نگاه کن به: ابو داود، السنن، ج۲، ص۳۱۱)، به جای «حسین» از «حسن» یاد شده که احتمالاً تصحیف است؛ چنانکه در نسخه‌های آن اختلاف وجود دارد و در برخی از آن‌ها «حسین» یاد شده است (نگاه کن به: قندوزی، ینابیع المودّة، ج۳، ص۲۵۹ به نقل از سنن أبي داود). فارغ از اینکه سند آن منقطع و ضعیف است (نگاه کن به: بستوی، الموسوعة في أحادیث المهديّ الضعیفة والموضوعة، ص۳۴۷) و متن آن با اخبار دیگری که مهدی را از ذریّه‌ی «حسین» شمرده‌اند، تعارض دارد (نگاه کن به: ابن حمّاد، الفتن، ص۲۳۰؛ ابن عقده، فضائل أمیر المؤمنین، ص۲۵؛ مقدسی، عقد الدّرر، ص۲۴، ۳۲ و ۲۲۳؛ ابن صباغ، الفصول المهمّة، ج۲، ص۱۱۱۴) و با این وصف، نمی‌توان آن را ناقض قاعده‌ی قرآنی و عقلی درباره‌ی اولویّت فرزندان بر برادرزادگان شمرد. آری، در صورتی که مهدی از طریق ابو جعفر محمّد بن علیّ باقر به «حسین» برسد، از نسل «حسن» نیز شمرده می‌شود؛ چراکه مادر ابو جعفر، فاطمه دختر حسن بود (نگاه کن به: ابن سعد، الطبقات الکبری، ج۵، ص۳۲۰؛ بلاذری، أنساب الأشراف، ج۳، ص۱۴۷؛ فخر الدین رازی، الشجرة المبارکة في أنساب الطالبیّة، ص۷۳) و با این وصف، می‌توان مهدی را از طرف پدر حسینی و از طرف مادر حسنی دانست و به این شیوه، میان اخبار و اقوال جمع نمود.

۲ . ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۸، ص۶۷۸؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۳۷۷؛ ابن ماجه، السنن، ج۲، ص۱۳۶۶؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۳۰۹؛ ترمذی، السنن، ج۳، ص۳۴۳؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۳، ص۲۸۴، ج۱۵، ص۲۳۸؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۱۰، ص۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶ و ۱۳۷؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۴۴۲ و ۴۶۴

۳ . طبرانی، المعجم الأوسط، ج۵، ص۶۰؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۷، ص۳۱۶

۴ . مقدسی، عقد الدّرر، ص۱۶

۵ . عبد الرزاق، المصنّف، ج۱۱، ص۳۷۳؛ ابن حمّاد، الفتن، ص۱۲۵؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۸، ص۶۷۸؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۵۱۴؛ مقدسی، عقد الدّرر، ص۱۹، ۳۹، ۱۳۷، ۱۴۶ و ۱۴۸؛ متقی هندی، کنز العمّال، ج۱۳، ص۵۱۳

۶ . طبرانی، المعجم الأوسط، ج۴، ص۲۵۶؛ مقدسی، عقد الدّرر، ص۲۹، ۳۱، ۳۲ و ۶۴؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۷، ص۳۱۷

۷ . عبد الرزاق، المصنّف، ج۱۱، ص۳۷۲؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۳۴۵؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۱، ص۹۵، ج۸، ص۱۸۵؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۵، ص۷۵ و ۲۳۱؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۹، ص۳۹؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۴۵۴؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۹، ص۱۸۰

۸ . مقدسی، عقد الدّرر، ص۱۷، ۱۸، ۳۱، ۳۴، ۳۵، ۶۳، ۸۱، ۱۳۶ و ۲۳۲؛ متقی هندی، کنز العمّال، ج۱۴، ص۲۶۵

۹ . ابن حمّاد، الفتن، ص۱۸۹ و ۲۰۹؛ مقدسی، عقد الدّرر، ص۶۶؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۱۰، ص۶۸؛ متقی هندی، کنز العمّال، ج۱۴، ص۲۷۱

۱۰ . ابن ماجه، السنن، ج۲، ص۱۳۶۸؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۳، ص۲۱۱؛ مقدسی، عقد الدّرر، ص۱۴۴

عمران بن حصین[۱]، عوف بن مالک[۲]، ابو ایوب انصاری[۳]، ابو سعید خدری[۴]، سلمان فارسی[۵]، جابر صدفی[۶]، ابو هریره[۷]، ابو أمامه[۸]، ثوبان[۹]، امّ سلمه[۱۰]، عایشه[۱۱] و دیگران، خبر او را برای ده‌ها نفر از تابعان خود و بواسطه‌ی آنان برای صدها نفر از مسلمانان، از آن حضرت روایت کرده‌اند و بسیاری از ائمه‌ی حدیث، مانند ترمذی (د.۲۷۹ق)، آبری (د.۳۶۳ق)، حاکم (د.۴۰۵ق)، بیهقی (د.۴۵۸ق)، بغوی (د.۵۱۶ق)، ابن أثیر (د.۶۳۰ق)، قرطبی (د.۶۷۱ق)، مزی (د.۷۴۲ق)، ذهبی (د.۷۴۸ق)، هیثمی (د.۸۰۷ق)، سخاوی (د.۹۰۲ق)، سیوطی (د.۹۱۱ق)، ابن حجر (د.۹۷۴ق)، کتانی (د.۱۳۴۵ق)، البانی (د.۱۴۲۰ق) و دیگران، به صحّت و تواتر آن تصریح نموده‌اند[۱۲]

---

۱ . مقدسی، عقد الدّرر، ص۳۵

۲ . طبرانی، المعجم الکبیر، ج۱۸، ص۵۱؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۷، ص۳۲۳؛ متقی هندی، کنز العمّال، ج۱۱، ص۱۸۴

۳ . طبرانی، المعجم الصغیر، ج۱، ص۳۷؛ مقدسی، عقد الدّرر، ص۲۵؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۹، ص۱۶۶

۴ . عبد الرزاق، المصنّف، ج۱۱، ص۳۷۴؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۸، ص۶۷۸؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۱۷، ۲۱، ۲۸، ۳۶، ۴۸ و ۵۲؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۸، ص۱۸۵؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۳۱۰؛ ترمذی، السنن، ج۳، ص۳۴۳؛ ابو یعلی، المسند، ج۲، ص۲۷۵، ۳۵۶ و ۳۶۷؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۵، ص۲۳۶؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۹، ص۱۷۶؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۴۶۵، ۵۵۷ و ۵۵۸

۵ . طبرسی، إعلام الوری، ج۲، ص۱۸۰؛ مقدسی، عقد الدّرر، ص۲۴ و ۳۲

۶ . ابن حمّاد، الفتن، ص۶۷، ۲۳۷ و ۲۳۸؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۲۲، ص۳۷۵؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۵، ص۱۹۰؛ متقی هندی، کنز العمّال، ج۱۴، ص۲۷۴

۷ . عبد الرزاق، المصنّف، ج۱۱، ص۴۰۰؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۴، ص۱۴۳؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۱، ص۹۴؛ ابن ماجه، السنن، ج۲، ص۹۲۸؛ ابو یعلی، المسند، ج۱۲، ص۱۹؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۳، ص۲۸۳؛ طبرانی، المعجم الأوسط، ج۵، ص۱۹۵؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۵۲۰

۸ . ابن حمّاد، الفتن، ص۳۴۶؛ طبرانی، مسند الشامیین، ج۲، ص۴۱۰؛ هیثمی، مجمع الزوائد، ج۷، ص۳۱۸؛ متقی هندی، کنز العمّال، ج۱۴، ص۲۶۸

۹ . ابن حمّاد، الفتن، ص۱۸۸؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۵، ص۲۷۷؛ ابن ماجه، السنن، ج۲، ص۱۳۶۷؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۴۶۳ و ۵۰۲

۱۰ . ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۸، ص۶۰۹؛ ابن راهویه، المسند، ج۴، ص۱۲۲؛ ابن ماجه، السنن، ج۲، ص۱۳۶۸؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۳۱۰؛ ابو یعلی، المسند، ج۱۲، ص۳۷۰؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۵، ص۱۵۸؛ طبرانی، المعجم الکبیر، ج۲۳، ص۲۶۷ و ۲۹۶؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۴۳۱ و ۵۵۷

۱۱ . ابن حمّاد، الفتن، ص۲۲۹؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۸، ص۱۶۸؛ مقدسی، عقد الدّرر، ص۱۶ و ۶۷

۱۲ . برای آگاهی از تفاصیل و موارد این تصریحات، نگاه کن به: مرکز الرسالة، المهديّ المنتظر في الفكر الإسلاميّ.

وبسیاری از آنان، مانند ابن حمّاد (د.۲۲۸ق)، ابن ابی خیثمه (د.۲۷۹ق)، ابن منادی (د.۳۳۶ق)، ابو نعیم (د.۴۳۰ق)، عبد الغنی (د.۶۰۰ق)، حموی (د.۶۲۶ق)، گنجی (د.۶۵۸ق)، ابن قیّم (د.۷۵۱ق)، ابن کثیر (د.۷۷۴ق)، سیوطی (د.۹۱۱ق)، ابن حجر (د.۹۷۴ق)، شوکانی (د.۱۲۵۰ق) و دیگران، درباره‌ی آن کتب مستقلّی نگاشته‌اند و مضمون آن، موافق با وعده‌ی خداوند در قرآن است که فرموده است: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾[1]؛ «و هرآینه در زبور پس از تورات نوشتیم که زمین را بندگان صالحم وارث خواهند شد» و فرموده است: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾[2]؛ «و اراده داریم بر کسانی که در زمین ضعیف شمرده شدند منّت نهیم و آنان را پیشوایانی قرار دهیم و آنان را وارثان قرار دهیم» و فرموده است: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا ۚ يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا ۚ وَمَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[3]؛ «خداوند به کسانی از شما که ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند وعده داد که حتماً آنان را در زمین خلیفه گرداند همان طور که گذشتگان آنان را خلیفه ساخت و حتماً دین‌شان را که برایشان پسندید، برایشان به مکنت رساند و حتماً پس از ترسشان آنان را امنیّت بخشد تا من را بپرستند و چیزی را با من شریک نسازند و هر کس پس از آن کفر ورزد آنان همان فاسقان خواهند بود» و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ۚ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[4]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! هر کس از شما از دین خود برگردد پس در آینده خداوند گروهی را می‌آورد که آنان را دوست می‌دارد و آنان او را دوست می‌دارند، بر مؤمنان فروتنند و بر کافران سرسختند، در راه خداوند جهاد می‌کنند و از ملامت ملامت‌گری نمی‌هراسند! آن فضل خداوند است که به هر کس می‌خواهد می‌دهد و خداوند گشاینده‌ای داناست»؛ با توجّه به اینکه مستفاد از آن، حتمیّت استیلاء برخی بندگان مؤمن، صالح، مستضعف، محبوب، مجاهد، مهربان و شجاع خداوند بر جهان در آینده است و مهدی بنا بر اوصافی که در خبر متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم برایش ذکر شده، نمونه‌ی کاملی از چنین بندگانی است و با این وصف، استیلاء او بر جهان در آینده، بنا بر وعده‌ی خداوند در قرآن حتمی است؛

---

۱. الأنبیاء/ ۱۰۵
۲. القصص/ ۵
۳. النّور/ ۵۵
۴. المائدة/ ۵۴

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ﴾[۱]؛ «ای مردم! بی‌گمان وعده‌ی خداوند حق است» و فرموده است: ﴿وَعْدَ اللَّهِ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ﴾[۲]؛ «وعده‌ی خداوند است و خداوند هرگز وعده‌ی خود را خلاف نمی‌کند» و فرموده است: ﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ﴾[۳]؛ «پس خداوند را گمان نبر که وعده‌اش به پیامبرانش را خلاف کننده باشد» و فرموده است: ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ﴾[۴]؛ «هرآینه چیزی که وعده داده می‌شوید، حتماً راست است» و فرموده است: ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَوَاقِعٌ﴾[۵]؛ «هر آینه چیزی که وعده داده می‌شوید، حتماً واقع می‌شود»! با این وصف، شایسته است عقیده به حتمیّت ظهور مهدی به عنوان خلیفه‌ی خداوند در زمین و کسی از اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که زمین را با اقامه‌ی اسلام کامل و خالص از عدالت و قسط پر می‌کند، از مسلّمات اسلام شمرده شود و مورد اجماع مسلمانان باشد، تا مبنایی برای وحدت آنان در آینده به شمار رود.

[ظاهر نبودن مهدی در زمین و ضرورت ظهور او]

این در حالی است که تاکنون زمین از عدالت و قسط پر نشده و این به معنای آن است که تاکنون مهدی ظهور نکرده و کسانی که می‌پندارند او ظهور کرده است، در اشتباهند. البته مراد از ظهور او، تنها دسترسی مردم به او نیست، بلکه استیلاء او بر زمین است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا قَوْمِ لَكُمُ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ﴾[۶]؛ «ای قوم! امروز حکومت برای شماست در حالی که ظاهر در زمین هستید» و فرموده است: ﴿فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَى عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ﴾[۷]؛ «پس کسانی که ایمان آوردند را بر دشمنشان یاری کردیم، پس ظاهر گردیدند» و روشن است که ظهور او به معنای استیلاء او بر زمین در پی دسترسی مردم به او، برای تحقّق وعده‌ی خداوند و پیامبرش ضروری است؛ زیرا مستفاد از وعده‌ی آن‌ها این است که زمین تا پیش از ظهور مهدی از ظلم پر می‌شود و از عدالت پر نمی‌شود و این به معنای عدم تحقّق حاکمیّت خداوند بر زمین تا پیش از ظهور مهدی است؛ با توجّه به اینکه اگر حاکمیّت خداوند بر زمین تا پیش از ظهور مهدی محقّق می‌شد، زمین تا پیش از ظهور مهدی از ظلم پر نمی‌شد، بلکه از عدالت پر می‌شد؛ چراکه خداوند عادل است و تحقّق حاکمیّت او بر زمین، به معنای تحقّق حاکمیّت عدالت بر آن است؛

۱. فاطر/ ۵
۲. الرّوم/ ۶
۳. إبراهیم/ ۴۷
۴. الذّاریات/ ۵
۵. المرسلات/ ۷
۶. غافر/ ۲۹
۷. الصّفّ/ ۱۴

چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ﴾[۱]؛ «هرآینه خداوند به عدالت امر می‌کند» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾[۲]؛ «هرآینه خداوند عدالت‌پیشه‌گان را دوست می‌دارد» و فرموده است: ﴿وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعَالَمِينَ﴾[۳]؛ «و خداوند ظلمی را برای جهانیان نمی‌خواهد»! بل حق آن است که پر شدن زمین از عدالت، جز در صورت تحقّق حاکمیّت خداوند بر آن ممکن نیست؛ چراکه عدالت به معنای قرار دادن هر چیزی در جای خود است؛ با توجّه به اینکه هر چیزی در جهان، اندازه‌ی خاصّ خود را دارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ﴾[۴]؛ «هرآینه ما هر چیزی را با اندازه‌ای خلق کردیم» و فرموده است: ﴿قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا﴾[۵]؛ «خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است» و فرموده است: ﴿وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾[۶]؛ «و هر چیزی در نزد او به اندازه‌ای است» و تبعاً هر چیزی در جهان، به اندازه‌ی خاصّ خود جایی دارد که متناسب با اوست و متناسب با چیزهای دیگر نیست و از این رو، حق دارد که در جای خود قرار گیرد، همچنانکه حقّ قرار گرفتن در جاهای دیگران را ندارد و با این وصف، قرار گرفتن او در جای خودش عدالت شمرده می‌شود و به اصلاح جهان کمک می‌کند، همچنانکه قرار گرفتن او در جاهای دیگران، ظلم شمرده می‌شود و به فساد جهان دامن می‌زند؛ با توجّه به اینکه چیزهای موجود در جهان، از یکدیگر منقطع و مستقل نیستند، بلکه به یکدیگر متّصل و وابسته‌اند و از یکدیگر اثر می‌پذیرند و بر یکدیگر اثر می‌گذارند و با این وصف، هر یک از آن‌ها که از جای خود خارج شود، خواسته یا ناخواسته جای یکی دیگر از آن‌ها را اشغال می‌کند و تبعاً یکی دیگر از آن‌ها که جایش را اشغال کرده است را وا می‌دارد که از جای خود خارج باشد و خواسته یا ناخواسته جای یکی دیگر از آن‌ها را اشغال کند و این زنجیره‌ی ظلم است که ادامه می‌یابد، تا جایی که همه‌ی جهان را از ظلم پر می‌کند و تبعاً به فساد می‌کشاند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ﴾[۷]؛ «فساد در خشکی و دریا به سبب چیزی که دست‌های مردم فراهم آورد، مستولی شد»! بنابراین، ظلم مانند طاعون سرایت می‌کند و مانند قارچ تکثیر می‌شود و از یک چیز به دو چیز و از دو چیز به چهار چیز و از چهار چیز به هشت چیز و به همین ترتیب تا همه چیز گسترش می‌یابد

۱. النّحل/ ۹۰
۲. المائدة/ ۴۲
۳. آل عمران/ ۱۰۸
۴. القمر/ ۴۹
۵. الطّلاق/ ۳
۶. الرّعد/ ۸
۷. الرّوم/ ۴۱

و با این وصف، عدالت تنها هنگامی محقّق می‌شود که همه‌ی ظلم در زمین از میان برود، نه اینکه تنها بخشی از آن نابود گردد؛ زیرا تا هنگامی که بخشی از ظلم در زمین وجود دارد، به همه‌ی زمین منتشر می‌شود، مانند آتشی کوچک در انبار کاه که به سرعت همه‌ی آن را فرا می‌گیرد؛ همچنانکه همه‌ی زمین، مجموعه‌ای واحد و منسجم است و سرزمین‌های آن به یکدیگر پیوسته و وابسته‌اند و اگر در سرزمینی از آن ظلمی وجود داشته باشد، سرزمین‌های دیگر آن به ظلم کشیده می‌شوند و با این وصف، عدالت یا در همه جا پدید می‌آید و یا در هیچ جا پدید نمی‌آید و عدالت نسبی و تبعیضی ممکن نیست.

از اینجا دانسته می‌شود که عدالت، به معنای قرار دادن همه چیز در جای خود است، نه قرار دادن برخی چیزها در جای خود بدون قرار دادن برخی دیگر و روشن است که چنین کاری، جز برای خداوند ممکن نیست؛ چراکه تنها خالق همه چیز در جهان، از همه چیز و اندازه و جای آن در جهان آگاهی دارد و تبعاً می‌تواند همه‌ی آن‌ها را در جای خود قرار دهد و عدالت را پدید آورد، در حالی که دیگران، از همه چیز و اندازه و جای آن در جهان آگاهی ندارند و تبعاً هر چند بخواهند و کوشش کنند، نمی‌توانند همه‌ی آن‌ها را در جای خود قرار دهند و عدالت را پدید آورند و با این وصف، محقّق ساختن عدالت از عهده‌ی آنان خارج است و بر عهده‌ی خداوند قرار دارد؛ به این معنا که وظیفه‌ی اوست که محقّق ساختن عدالت را برای آنان ممکن کند، تا آنان به سبب محرومیّت‌شان از عدالت و تبعات هولناک آن، بر او حجّتی نداشته باشند و حجّت همواره برای خداوند باشد؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ ۖ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَاكُمْ أَجْمَعِينَ﴾[1]؛ «بگو پس حجّت رسیده همواره برای خداوند است، پس اگر می‌خواست همه‌ی‌تان را هدایت می‌کرد» و خداوند این کار را از طریق قرار دادن خلیفه‌ای از جانب خود در زمین انجام می‌دهد که او را به همه چیز و اندازه و جای آن در جهان، هدایت کرده است، تا بتواند به خلافت از جانب او، همه‌ی آن‌ها را در جای خود قرار دهد و عدالت را پدید آورد و او به اعتبار برخورداری از این هدایت خداوند، «مهدی» نامیده می‌شود؛ چراکه از جانب خداوند، به همه چیز و اندازه و جای آن در جهان هدایت یافته است.

[علّت ظاهر نبودن مهدی در زمین]

از اینجا دانسته می‌شود که غرض خداوند از قرار دادن مهدی در زمین، تحقّق عدالت در آن است؛ چراکه او جانشین پیامبران است و خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ﴾[2]؛ «هرآینه پیامبرانمان را با نشانه‌های روشن فرستادیم و به همراه آنان کتاب و معیار نازل کردیم تا مردمان به عدالت برخیزند»

۱. الأنعام/ ۱۴۹
۲. الحدید/ ۲۵

و روشن است که تحقّق عدالت در زمین، با ظاهر بودن مهدی در آن ممکن است و با این وصف، ظاهر نبودن مهدی در آن، به خداوند نسبت داده نمی‌شود؛ چراکه در تناقض با غرض اوست و تناقض در اغراض او محال است؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾[1]؛ «سخن در نزد من دو گونه نمی‌شود و من به بندگان ظلم کننده نیستم»! به علاوه، ظاهر نبودن مهدی در زمین، مانع از تحقّق عدالت در آن است، در حالی که ایجاد مانع از تحقّق عدالت در آن، ظلم است و ظلم به خداوند نسبت داده نمی‌شود. توضیح آنکه ظاهر نبودن مهدی در زمین، به سبب عدم وجود مقتضی برای آن نیست؛ چراکه مقتضی برای آن، لزوم تحقّق عدالت در زمین و توقّف آن بر ظهور مهدی است که وجود دارد و با این وصف، ظاهر نبودن او در زمین، به سبب وجود مانعی برای ظهور اوست و این مانع، هر چه هست، نمی‌تواند برآمده از اراده و اقدام ابتدایی خداوند باشد؛ چراکه اراده و اقدام ابتدایی به آن، جلوگیری از تحقّق عدالت است و اراده و اقدام ابتدایی به ظلم شمرده می‌شود و چنین کاری، از خداوند نشأت نمی‌گیرد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾[2]؛ «و پروردگارت به بندگان ظلم کننده نیست» و فرموده است: ﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾[3]؛ «و پروردگارت به احدی ظلم نمی‌کند» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ﴾[4]؛ «بی‌گمان خداوند به اندازه‌ی ذرّه‌ای ظلم نمی‌کند»! همچنانکه چنین کاری، نمی‌تواند برآمده از اراده و اقدام مشترک او با دیگران باشد؛ زیرا کاری که از او به صورت مستقل نشأت نمی‌گیرد، از او به صورت مشترک نیز نشأت نمی‌گیرد و ظلم، چه به صورت مستقل و چه به صورت مشترک، قبیح است. همچنانکه چنین کاری، نمی‌تواند برآمده از اراده و اقدام ابتدایی مهدی در صورت وجود او باشد؛ چراکه مهدی، بنا بر خبر متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از اهل بیت آن حضرت است و خداوند اهل بیت آن حضرت را از هر گونه رجس پاک کرده و روشن است که جلوگیری از تحقّق عدالت در زمین، رجس است. به علاوه، اراده و اقدام ابتدایی مهدی، به اراده و اقدام ابتدایی خداوند باز می‌گردد؛ چراکه مهدی خلیفه‌ی خداوند در زمین است و به خلافت از جانب او، اراده و اقدام می‌کند و با این وصف، اراده و اقدام ابتدایی مهدی به چنین کاری، در ضمن اراده و اقدام ابتدایی خداوند به آن محال است.

از اینجا دانسته می‌شود که مانع ظهور مهدی، هر چه هست، برآمده از اراده و اقدام ابتدایی مردم است و خداوند، چه بدون واسطه و چه با واسطه‌ی مهدی، در آن دخالتی ندارد و به آن راضی نیست؛

۱. ق/ ۲۹
۲. فصّلت/ ۴۶
۳. الکهف/ ۴۹
۴. النّساء/ ۴۰

چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[۱]؛ «هرآینه خداوند به مردم هیچ ظلمی نمی‌کند، ولی این مردمند که به خودشان ظلم می‌کنند» و فرموده است: ﴿فَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[۲]؛ «پس خداوند کسی نبود که به آنان ظلم کند، ولی آنان بودند که به خود ظلم می‌کردند» و فرموده است: ﴿وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَلَكِنْ أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾[۳]؛ «و خداوند به آنان ظلم نکرد، ولی آنان خودشان ظلم می‌کنند» و فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيكُمْ وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾[۴]؛ «آن به سبب چیزی است که دست‌هاتان پیش فرستاد و بی‌گمان خداوند به بندگان ظلم کننده نیست»! هر چند هر کاری در جهان، اگرچه مانند ظلم بد باشد، با حول و قوّه و علم و اذن تکوینی خداوند انجام می‌شود و از این حیث، به خداوند باز می‌گردد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا هُمْ بِضَارِّينَ بِهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ﴾[۵]؛ «و آنان به احدی زیان‌رساننده نیستند مگر با اذن خداوند» و فرموده است: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكُوا﴾[۶]؛ «و اگر خداوند می‌خواست شرک نمی‌ورزیدند» و فرموده است: ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا﴾[۷]؛ «و اگر خداوند می‌خواست یکدیگر را نمی‌کشتند» و فرموده است: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ مَا فَعَلُوهُ﴾[۸]؛ «و اگر پروردگارت می‌خواست آن کار را نمی‌کردند» و فرموده است: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا﴾[۹]؛ «و اگر آنان را خوبی‌ای برسد می‌گویند که این از نزد خداوند است و اگر آنان را بدی‌ای برسد می‌گویند که این از نزد توست! بگو همه‌اش از نزد خداوند است! پس این گروه را چه می‌شود که نزدیک نیست گفتاری را دریابند؟!»؛ ولی در واقع، کار بدی که خداوند از انجامش نهی کرده است، به او نسبت داده نمی‌شود؛ چراکه به روشنی، از اراده و اقدام اختیاری کننده‌ی آن برخاسته و بر خلاف رضایت و امر خداوند بوده است؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾[۱۰]؛ «چیز خوبی که به تو می‌رسد از جانب خداوند است و چیز بدی که به تو می‌رسد از جانب خودت است»

۱. یونس/ ۴۴
۲. التّوبة/ ۷۰
۳. آل عمران/ ۱۱۷
۴. آل عمران/ ۱۸۲
۵. البقرة/ ۱۰۲
۶. الأنعام/ ۱۰۷
۷. البقرة/ ۲۵۳
۸. الأنعام/ ۱۱۲
۹. النّساء/ ۷۸
۱۰. النّساء/ ۷۹

و فرموده است: ﴿أَوَلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَيْهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا ۖ قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ﴾[1]؛ «یا چون مصیبتی به شما رسید که دو چندان آن را رساندید گفتید که این از کجاست؟! بگو آن از نزد خودتان است» و فرموده است: ﴿وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ﴾[2]؛ «و هر مصیبتی که به شما برخورد می‌کند از چیزی است که دست‌هاتان کسب کرده است و از بسیاری گذشت می‌کند»! بنابراین، ایجاد مانع ظهور مهدی، از آنجا که مانع تحقّق عدالت است، هر چند با حول و قوّه و علم و اذن تکوینی خداوند است، به خداوند نسبت داده نمی‌شود، بلکه به مردم نسبت داده می‌شود؛ چراکه به طور حتم، از اراده و اقدام اختیاری آنان برخاسته و بر خلاف رضایت و امر خداوند است.

آری، عدم آفرینش مهدی در صورتی که او تاکنون آفریده نشده باشد، کار خداوند است؛ چراکه آفرینش و ترک آن، به غیر خداوند نسبت داده نمی‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾[3]؛ «آگاه باشید که آفرینش و فرمان برای اوست»، ولی آفرینش مهدی هنگامی بر خداوند واجب است که مانعی از ناحیه‌ی مردم برای ظهور او وجود نداشته باشد؛ با توجّه به اینکه غرض اصلی خداوند از آفرینش او، ظهور اوست و هرگاه مانعی از ناحیه‌ی مردم برای ظهور او وجود داشته باشد، آفرینش او غرض خداوند را حاصل نمی‌کند و با این وصف، می‌توان گفت عدم آفرینش مهدی در صورتی که او تاکنون آفریده نشده باشد، اگرچه کار خداوند است، پی‌آمد اراده و اقدام اختیاری مردم است؛ همچنانکه اگر او هم‌اکنون آفریده شده باشد، عدم ظهور او پی‌آمد اراده و اقدام اختیاری مردم است و در هیچ حالتی خداوند به تسبیب آن متّهم نمی‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُ مُغَيِّرًا نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَى قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ۙ وَأَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[4]؛ «آن به این سبب است که خداوند تغییر دهنده‌ی نعمتی که به قومی داده است نیست تا آن‌گاه که آنان خود چیزی که در آنان است را تغییر دهند و بی‌گمان خداوند شنوایی داناست» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾[5]؛ «هرآینه خداوند چیزی که در قومی است را تغییر نمی‌دهد تا آن‌گاه که آنان خود چیزی که در آنان است را تغییر دهند»!

---

۱. آل عمران/ ۱۶۵
۲. الشّوری/ ۳۰
۳. الأعراف/ ۵۴
۴. الأنفال/ ۵۳
۵. الرّعد/ ۱۱

[وجوب ظاهر کردن مهدی بر مردم]

بنابراین، آفرینش مهدی توسط خداوند در صورتی که تاکنون واقع نشده باشد و ظاهر شدن او در صورتی که هم‌اکنون آفریده شده باشد، در گرو اراده و اقدام اختیاری مردم است؛ به این معنا که در صورت رفع مانع ظهور او توسّط آنان، ممکن می‌شود و در غیر آن صورت، ممکن نمی‌شود و روشن است که رفع مانع ظهور مهدی برای آنان ممکن است؛ چراکه هر کس به انجام کاری قادر است، به ترک آن نیز قدرت دارد و آنان به ایجاد مانع برای ظهور مهدی قادر بوده‌اند و با این وصف، روشن است که رفع مانع ظهور مهدی بر آنان واجب است؛ چراکه رستگاری آنان از هلاک، به اقتضای وجودشان بر آنان واجب است، در حالی که بدون اقامه‌ی اسلام به صورت کامل و خالص، ممکن نیست و اقامه‌ی اسلام به صورت کامل و خالص، در گرو ظهور مهدی است و ظهور مهدی، در گرو عدم وجود مانع برای آن است و مانع برای آن چیزی است که مردم آن را ایجاد کرده‌اند و تبعاً به رفع آن قادرند و با این وصف، بحثی در وجوب رفع آن بر آنان نیست و مراد از مانع ظهور مهدی، هر چیزی است که با استیلاء او بر زمین منافات دارد، مانند فقدان نفر، مال و سلاح کافی و جامع آن، عدم حمایت کافی مردم از اوست که منبع تأمین نفر، مال و سلاح شمرده می‌شوند؛ با توجّه به اینکه نفر، مال و سلاح کافی برای تأسیس حکومت او، بلکه تأمین امنیّت او لازم است؛ چراکه به گواهی حسّ و تجربه، استیلاء کسی بر زمین بدون حمایت کافی مردم از او با تأمین نفر، مال و سلاح کافی برایش، امکان ندارد و روشن است که مهدی از این قاعده‌ی محسوس و مجرّب، مستثنا نیست. بنابراین، ظهور مهدی، در گرو حمایت کافی مردم از اوست و هر زمانی که این حمایت کافی مردم از او محقّق شود، همان زمان ظهور اوست و روشن است که حمایت کافی مردم از او، کاری در حوزه‌ی اختیار آنان است و برای آنان متعارف و میسور شمرده می‌شود و فوق العاده و متعذّر نیست؛ همچنانکه بارها نظیر آن را برای غیر مهدی انجام داده‌اند و به وسیله‌ی آن، حکومت‌های دیگران را روی کار آورده‌اند.

با این وصف، گفته نمی‌شود که حمایت کافی مردم از مهدی، پیش از ظهور او ممکن نیست؛ چراکه ظهور او به معنای استیلاء او بر زمین، نتیجه‌ی حمایت کافی مردم از اوست و ظهور او به معنای دسترسی مردم به او نیز، دست کم به امنیّت کافی برای او نیاز دارد، در حالی که تأمین آن، بدون تأمین نفر، مال و سلاح کافی برای او، ممکن نیست. از این رو، چاره‌ای جز حمایت از او پیش از ظهورش وجود ندارد و آن، هر چند دشوار باشد، ممکن است؛ چراکه حمایت از کسی، متوقّف بر دسترسی تفصیلی به او نیست، بلکه با دسترسی اجمالی به او ممکن است، همچنانکه دسترسی تفصیلی به خداوند به معنای رؤیت او و شنیدن سخنش وجود ندارد و با این حال، حمایت از او ممکن و واجب است؛

چنانکه فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ ۖ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! یاران خداوند باشید، همان طور که عیسی بن مریم به حواری‌ها گفت: چه کسی یاران من به سوی خداوند است؟ حواری‌ها گفتند که ما یاران خداوند هستیم» و روشن است که طریقه‌ی حمایت از خداوند، تأمین نفر، مال و سلاح کافی برای اوست تا حاکمیّتش در زمین تحقّق یابد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾[2]؛ «و با مال‌ها و خودهاتان در راه خداوند جهاد کنید» و فرموده است: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ وَلَهُ أَجْرٌ كَرِيمٌ﴾[3]؛ «آن کیست که به خداوند وامی نیکو دهد تا برای او بیفزاید و برای او پاداشی ارزشمند باشد؟!» و فرموده است: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾[4]؛ «و برای آنان هر امکانات و مرکب‌های جنگی که می‌توانید آماده کنید تا با آن دشمن خداوند و دشمن خود را بترسانید» و این همان طریقه‌ی حمایت از مهدی است؛ چنانکه بسیاری از مردم به این طریقه کسانی را حمایت می‌کنند که هرگز آنان را ندیده‌اند و با آنان گفتگو نکرده‌اند، تا زمینه‌ی حکومت آنان بر جهان را فراهم سازند؛ بل مهم‌ترین کسانی که اکنون بر جهان حکم می‌رانند، توسّط مردم شناخته شده نیستند و در دسترس آنان قرار ندارند و بیشتر کسانی که با عنوان حکّام، توسّط مردم شناخته شده‌اند و در دسترس آنان قرار دارند، حکّام اصلی و واقعی نیستند و از سیاست‌های کسانی پنهان و خارج از دسترس مردم پیروی می‌کنند؛ چراکه امروز بیشترین نفر، مال و سلاح، در اختیار کسانی است که مردم آنان را نمی‌شناسند و به آنان دسترسی ندارند و در حالی از آنان حمایت می‌کنند که خود به آن آگاه نیستند؛ مانند شیطان و همگنان او که بر جهان حکم می‌رانند، در حالی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ﴾[5]؛ «هرآینه او و همگنانش شما را از جایی می‌بینند که شما آنان را نمی‌بینید»! با این وصف، حکومت بر جهان نه تنها دیگر به شناخته شده بودن و در دسترس بودن حاکم نیاز ندارد، بلکه با آن معمول و میسور نیست؛ چراکه جهان بسیار بزرگ و ناامن شده، به گونه‌ای که هر حاکم نیکو و مستقلّی در آن شناخته و در دسترس واقع می‌شود، غالباً از میان می‌رود. این به آن معناست که حکومت مهدی بر جهان، به شناخته شدن و در دسترس واقع شدن او نیازی ندارد و بدون این کار، با برخورداری او از نفر، مال و سلاح کافی، امکان‌پذیر است.

۱. الصّف/ ۱۴
۲. التّوبة/ ۴۱
۳. الحدید/ ۱۱
۴. الأنفال/ ۶۰
۵. الأعراف/ ۲۷

آری، دسترسی مردم به او برای آگاهی‌شان از سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و موضوعات احکام خداوند، ضروری است؛ چراکه بدون دسترسی آنان به او، امکان مراجعه‌ی آنان به او به نحوی که متمکّن از سؤال باشند، وجود ندارد؛ بلکه چه بسا دسترسی آنان به او، برای تحقّق حکومت او به نحوی که تطبیق کننده‌ی احکام خداوند و تأمین کننده‌ی عدالت باشد نیز ضروری است؛ چراکه حکومت بر جهان بدون دیده شدن و ارتباط مستقیم با مردم، هر چند ممکن است، طریقه‌ی ظالمان است و مناسب عادلان نیست. با این وصف، ظهور مهدی، هم به معنای حاکمیّت او و هم به معنای دسترسی مردم به او، ضروری است؛ جز آنکه دسترسی مردم به او نیز مانند حاکمیّت او، به رفع مانع آن توسّط مردم نیاز دارد؛ چراکه دسترسی به او، در صورت فقدان امنیّت لازم برای او، بر خلاف حکمت است و غرض خداوند از آفرینش او را نقض می‌کند، در حالی که فقدان امنیّت لازم برای او، به سبب خطرات ناشی از اراده و اقدام مردم است و با این وصف، رفع آن نیز وظیفه‌ی آنان شمرده می‌شود؛ چراکه هر کس برای انجام کاری ضروری، مانعی ایجاد می‌کند، مسئول آن شمرده می‌شود و رفع آن بر عهده‌ی اوست و این به منزله‌ی قاعده‌ای عقلایی است.

آری، انصاف آن است که دسترسی مردم به مهدی، در صورتی که مانع آن را رفع کنند، بدون هدایتی از جانب او ممکن نیست؛ چراکه آنان از وجود یا جای او در صورت وجودش آگاهی ندارند و تبعاً به سختی می‌توانند او را از طریق جستجویش، هر چند با تکیه بر نشانی‌های روایت شده برای او، بیابند. از این رو، بر مهدی واجب است که امکان دسترسی به خود را پس از رفع مانع آن توسّط مردم، برای آنان ایجاد کند و آن می‌تواند از طریق فرستادن سفیر یا نوشتن نامه‌ای برای آنان یا از طریقی دیگر بسته به امکان و مناسبت آن انجام شود. با این وصف، رفع مانع دسترسی به مهدی که پیش از هر چیز، فقدان امنیّت لازم برای اوست، بر مردم واجب است و هرگاه آن را انجام دهند، بر مهدی واجب می‌شود که دسترسی به خود را برای آنان تسهیل کند و او به اقتضای طهارتش از هر گونه رجس و عدم افتراقش از کتاب خداوند، این کار را انجام می‌دهد و عدم انجام این کار توسّط او تاکنون، دلیل بر آن است که مردم تاکنون مانع دسترسی به او را رفع نکرده‌اند و امنیّت لازم برای او را به وجود نیاورده‌اند.

این در حالی است که بدون شک، مردم به مهدی نیاز دارند، نه مهدی به مردم؛ چراکه مهدی بدون مراجعه به مردم، از احکام خداوند و موضوعات آن آگاهی می‌یابد، ولی مردم بدون مراجعه به مهدی، از احکام خداوند و موضوعات آن آگاهی نمی‌یابند و با این وصف، مراجعه‌ی مهدی به مردم، واجب نیست، بل این مراجعه‌ی مردم به مهدی است که واجب است؛ با توجّه به اینکه به اقتضای عقل، مراجعه‌ی نیازمند به کسی که نیاز او را برآورده می‌سازد، واجب است، نه مراجعه‌ی بی‌نیاز به کسی که نیازمند اوست؛

همچنانکه گرسنه در پی طعام می‌رود، نه طعام در پی گرسنه و تشنه در پی آب می‌رود، نه آب در پی تشنه و بیمار در پی پزشک می‌رود، نه پزشک در پی بیمار و جاهل در پی عالم می‌رود، نه عالم در پی جاهل و این مقتضای غریزه و طبیعت است. با این وصف، آمدن مهدی به سراغ مردم، تا هنگامی که آنان به سراغ او نیامده‌اند، غیر طبیعی و بر خلاف حکمت است و از این رو، مورد انتظار عاقلان نیست، هر چند سفیهان انتظارش را دارند.

[چگونگی ظاهر کردن مهدی توسّط مردم]

از اینجا دانسته می‌شود، پندار مردم درباره‌ی ظهور مهدی که آن را بر عهده‌ی خداوند و منوط به اراده و اقدام ابتدایی او می‌پندارند، صحیح نیست؛ زیرا چنانکه روشن شد، ظهور مهدی به معنای دسترسی به او و استیلاء او بر زمین، از کارهایی است که موقوف به حمایت کافی مردم از اوست و روشن است که حمایت کافی آنان از او، با اراده و اقدام جبری خداوند انجام نمی‌شود، بلکه با اراده و اقدام اختیاری آنان انجام می‌شود و اراده و اقدام خداوند، اگرچه برای ایجاد و اظهار مهدی لازم است، تابعی از اراده و اقدام ابتدایی مردم است؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾[1]؛ «هرآینه خداوند چیزی که در قومی است را تغییر نمی‌دهد تا آن‌گاه که آنان خود چیزی که در آنان است را تغییر دهند»؛ با توجّه به اینکه اجبار مردم به حمایت از مهدی، هر چند برای خداوند مقدور است، بر خلاف سنّت و رویّه‌ی اوست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَنُلْزِمُكُمُوهَا وَأَنْتُمْ لَهَا كَارِهُونَ﴾[2]؛ «آیا شما را به آن الزام کنیم در حالی که از آن کراهت دارید؟!» و فرموده است: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ ۖ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ ۚ﴾[3]؛ «اکراهی در دین نیست، درستی از نادرستی روشن شده است»؛ همچنانکه مردم را به حمایت کافی از پیامبرش، با آنکه از مهدی به آن سزاوارتر بود، مجبور نکرد و فرمود: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعًا ۚ أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾[4]؛ «و اگر پروردگارت می‌خواست همه‌ی کسانی که در زمینند ایمان می‌آوردند، آیا پس تو مردم را اکراه می‌کنی تا مؤمن باشند؟!».

اما مراد از حمایت کافی مردم از مهدی نیز، طلب، اعانت و اطاعت کافی آنان از اوست؛ به این معنا که عدّه‌ای کافی از مردم، طالب مهدی باشند و طالب غیر او نباشند؛ با توجّه به اینکه عادتاً کسی بدون برخورداری از مطلوبیّت کافی در میان مردم به حکومت دست نمی‌یابد و اگر به آن دست یابد در آن باقی نمی‌ماند و طلب دو حاکم با هم ممکن نیست؛ چراکه جهان در واقع اقلیمی واحد است و تبعاً به حاکمی واحد احتیاج دارد و دو حاکم در یک اقلیم نمی‌گنجند و با این وصف، طلب هر یک، مانع از طلب دیگری خواهد بود.

۱. الرّعد/ ۱۱
۲. هود/ ۲۸
۳. البقرة/ ۲۵۶
۴. یونس/ ۹۹

همچنانکه پس از طلب کافی مهدی، اعانت کافی او بر مردم واجب است؛ به این معنا که عدّه‌ای کافی از آنان، مقدّمات لازم برای دسترسی به او و حاکمیّت او را فراهم سازند و مقدّمات لازم برای دسترسی به او، وجود عدّه‌ای کافی از محافظان امین است که قادر به حفاظت از سلامتی و آزادی او در حین دسترسی مردم به او باشند؛ چراکه هرگاه او به سبب برخورداری از چنین کسانی، بر سلامتی و آزادی خود ایمن باشد، عذری در عدم تمکین مردم از دسترسی به خود ندارد، هر چند قادر به تشکیل حکومت نباشد و مقدّمات لازم برای تشکیل حکومت او، وجود نفر، مال و سلاح کافی برای اوست که از ناحیه‌ی مردم قابل تأمین است؛ با توجّه به اینکه حکومتی بدون نفر، مال و سلاح کافی، تشکیل نمی‌شود و اگر تشکیل شود، باقی نمی‌ماند و حکومت مهدی از این قاعده مستثنا نیست. همچنانکه حفاظت از سلامتی و آزادی حاکمان دیگر و تأمین نفر، مال و سلاح برای آنان، مانع از ظهور مهدی است؛ چراکه موجب تقویت رقیبان او می‌شود و حفاظت از سلامتی و آزادی او و تأمین نفر، مال و سلاح برای او را سخت‌تر و بی‌فایده می‌کند. همچنانکه پس از اعانت کافی مردم به او، اطاعت کافی آنان از او و ترک اطاعت‌شان از غیر او، لازم است؛ چراکه حکومت او، چه پیش از تشکیل و چه پس از آن، بدون اطاعت از او امکان نمی‌یابد و به غرض خود نمی‌رسد و اطاعت از غیر او، به معنای عدم اطاعت از اوست؛ چراکه اطاعت از دو حاکم، به تضاد می‌انجامد و ممکن نیست و تبعاً اطاعت از یکی، به معنای عدم اطاعت از دیگری است.

این در حالی است که اکنون قاطبه‌ی مسلمانان، طالب حاکمانی جز مهدی هستند و آنان را به جای او حفاظت، اعانت و اطاعت می‌کنند و عده‌ای کافی در میان آنان برای حفاظت، اعانت و اطاعت از مهدی نیست و اگر عده‌ای کافی در میان آنان برای این کار وجود داشته باشد، جدا از یکدیگر در اطراف زمین پراکنده‌اند و روشن است که هر یک از آن‌ها جدا از دیگران و به تنهایی، قادر به حفاظت از سلامتی و آزادی مهدی نیست و از این رو، اجتماع آنان برای این کار ضروری است، در حالی که کسی نیست تا آنان را برای این کار گرد آورد و همین سبب ظاهر نشدن مهدی اگرچه در حدّ دسترسی به او شده است. بر این پایه است که من روزگاری چند، در اطراف زمین سیر می‌کنم و در پی مردمانی شایسته می‌گردم تا عدّه‌ای کافی از آنان را گرد آورم و برای حفاظت، اعانت و اطاعت از مهدی آماده گردانم، تا چون خداوند از گردهم‌آیی و آمادگی آنان آگاهی یابد، دسترسی به مهدی را برای آنان میسّر گرداند و زمینه‌ی حاکمیّت او پس از آن را فراهم نماید، تا تمهیدی برای ظهور او باشد؛ با توجّه به اینکه اگر امروز این کار انجام شود، به طور قطع فردا او ظهور می‌کند، بلکه امشب دسترسی به او ممکن می‌شود؛ چراکه خداوند به قدر ساعتی ظلم نمی‌کند؛ چنانکه فرموده است: ﴿فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ﴾[1]؛ «پس چون زمانشان بیاید، ساعتی تأخیر نمی‌کنند و پیشی نمی‌گیرند»؛

۱ . الأعراف/ ۳۴

ولی تاکنون هر چه بیشتر جستجو کرده‌ام، کمتر یافته‌ام، تا جایی که دیگر خسته و سرخورده شده‌ام؛ چراکه گویی زمین از مردمان شایسته خالی است!

[تبعات ظاهر نبودن مهدی برای مردم]

از اینجا دانسته می‌شود که عدم دسترسی مردم به مهدی و تبعات مترتّب بر آن، ناشی از تقصیر آنان است و به همین سبب، عذری برای آنان در ترک وظایفی که با دسترسی به مهدی قابل انجام است، شمرده نمی‌شود؛ زیرا هر کس به سبب اقدام و تسبیب خود در اضطراری واقع شود، به سبب اضطرار خود معذور شمرده نمی‌شود؛ مانند گرسنه‌ای که طعام حلالی را با آگاهی از نیاز خود به آن، عمداً تلف کرده و سپس به خوردن طعام حرامی ناگزیر شده و با این وصف، خوردن طعام حرام برای او هر چند گزیری از آن نداشته باشد، گناه است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَلَا إِثْمَ عَلَيْهِ﴾[1]؛ «پس هر کس ناگزیر شود، در صورتی که کوتاهی‌کننده و یا زیاده‌روی کننده نبوده باشد، گناهی بر او نیست»؛ به این معنا که هرگاه به سبب کوتاهی و یا زیاده‌روی خود ناگزیر شده باشد، گناه‌کار است؛ یا مانند سارقی که با اختیار خود در زمینی غصبی داخل شده و ناگزیر به اقامه‌ی نماز در آن شده است، در حالی که تصرّف او در آن هر چند برای نماز، جایز نیست و با این وصف، نماز او در آن هر چند در آخر وقت و از روی اضطرار، باطل است و این معنای سخن خداوند است که فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُصْلِحُ عَمَلَ الْمُفْسِدِينَ﴾[2]؛ «هرآینه خداوند عمل إفساد کنندگان را درست نمی‌کند»! بنابراین، کسانی که به سبب تقصیر خود در حمایت کافی از مهدی، مانع از تحقّق حکومت او شده‌اند، مجاز به تشکیل حکومتی دیگر، هر چند گزیری از آن نداشته باشند، نیستند و حکومت دیگر آنان، در صورتی که آن را تشکیل دهند، مشروعیّت ندارد. همچنانکه اخذ آنان به ظنّ مطلق، بلکه اخبار آحاد، هر چند تا پیش از دسترسی به مهدی گزیری از آن نداشته باشند، جایز نیست و عقاید و اعمال آنان بر پایه‌ی آن، قابل قبول شمرده نمی‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ﴾[3]؛ «جز این نیست که خداوند تنها از پرهیزکاران قبول می‌کند»؛ بلکه عقاید و اعمال آنان بر پایه‌ی ظنّ مطلق و اخبار آحاد، باطل است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَكَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾[4]؛ «آن به این سبب است که آنان از چیزی پیروی کردند که خدا را به خشم آورد و خشنودی او را ناخوش داشتند، پس اعمالشان را باطل کرد»،

۱. البقرة/ ۱۷۳
۲. یونس/ ۸۱
۳. المائدة/ ۲۷
۴. محمّد/ ۲۸

مانند کسانی که درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾[1]؛ «آنان کسانی هستند که اعمالشان در دنیا و آخرت نادیده گرفته شد و هیچ پشتیبانی ندارند» و فرموده است: ﴿وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا﴾[2]؛ «و به اعمالی که انجام دادند پرداختیم و آن را به ریزگردی پراکنده تبدیل نمودیم» و این لازمه‌ی سنگینی است که التزام به آن دشوار به نظر می‌رسد، ولی برای خداوند آسان است؛ چنانکه فرموده است: ﴿أُولَئِكَ لَمْ يُؤْمِنُوا فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ ۚ وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾[3]؛ «آنان ایمان نیاوردند، پس خداوند اعمالشان را نابود کرد و آن بر خداوند آسان بود»؛ با توجّه به اینکه آنان با اختیار خود زمینه‌ی آن را فراهم ساخته‌اند و اضطرارشان در فقدان یا غیبت مهدی، ناشی از اقدام و تسبیب خودشان است و با این وصف، بطلان عقاید و اعمالشان، با عدل خداوند و لطف او، منافات ندارد، بلکه مقتضای عدل و لطف اوست.

واقع آن است که پذیرش و اطاعت از خلیفه‌ی خداوند در زمین، مبنای صحّت عقیده و عمل است و تردیدی نیست که صحّت عقیده و عمل، برای قبول آن شرط است و به همین سبب، خداوند عقیده و عمل ابلیس را هنگامی که از سجده برای آدم خودداری کرد، باطل ساخت؛ چراکه آدم خلیفه‌ی خداوند در زمین بود و سجده‌ی برای او به معنای اقرار به برتری او و تبعاً پذیرش و اطاعت از او بود و ابلیس خود را از او برتر دانست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ﴾[4]؛ «گفت من از او برترم» و به همین سبب، به پذیرش و اطاعت از او سر فرود نیاورد و در نتیجه، خداوند عقیده و عمل او را باطل ساخت و او را در عقیده «کافر» و در عمل «فاسق» دانست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾[5]؛ «و چون به فرشتگان گفتیم که برای آدم سجده کنید پس سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد و بزرگی جست و از کافران بود» و فرموده است: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ﴾[6]؛ «و چون به فرشتگان گفتیم که برای آدم سجده کنید پس سجده کردند مگر ابلیس که از جن بود، پس از فرمان پروردگارش فاسق شد»! با این وصف، روشن است که هر کس از پذیرش و اطاعت خلیفه‌ی خداوند در زمین سر باز زند، رویکردی شبیه رویکرد ابلیس را در پیش گرفته و از حزب شیطان است و تبعاً مانند او عقیده و عملش نادیده گرفته می‌شود؛

۱. آل عمران/ ۲۲
۲. الفرقان/ ۲۳
۳. الأحزاب/ ۱۹
۴. ص/ ۷۶
۵. البقرة/ ۳۴
۶. الکهف/ ۵۰

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ ۚ أَلَا إِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخَاسِرُونَ﴾[1]؛ «آنان حزب شیطانند، آگاه باشید که حزب شیطان همان زیان‌کارانند»!

[طریقه‌ی شناخت مهدی برای مردم]

روشن است که پس از رفع مانع ظهور مهدی و دسترسی مردم به او، شناخت عینی او برای آنان به نحو یقینی لازم است و چنین شناختی، به وسیله‌ی آیتی از جانب خداوند حاصل می‌شود؛ چراکه مهدی خلیفه‌ی خداوند است و تبعاً برای شناخت او، چاره‌ای جز رجوع به خداوند نیست و رجوع به خداوند، با رجوع به کسی در زمین امکان دارد که صدق خبرش از خداوند قطعی است و او یا کسی است که صدق خبرش از خداوند به اقتضای آیتی از جانب او قطعیّت یافته و یا کسی است که چنان کسی بنا بر صدق خبرش از خداوند، او را معرّفی کرده است. بنابراین، خلیفه‌ی خداوند در زمین یا با خودش شناخته می‌شود، هنگامی که آیتی از جانب خداوند می‌آورد و یا با خلیفه‌ی پیش از خود، هنگامی که به وسیله‌ی او معرّفی می‌شود. در حالی که هم‌اکنون در زمین، خلیفه‌ای پیش از مهدی که قادر به معرّفی او به صورت عینی باشد، شناخته نیست و اخبار پیامبر و اهل بیتش درباره‌ی او، کلّی است و برای شناخت عینی او، کافی نیست و با این وصف، شناخت عینی او تنها با خودش به اقتضای آیتی از جانب خداوند ممکن است و آیتی از جانب خداوند هر کاری است که خداوند قادر به انجام آن است و غیر او قادر به انجام آن نیست و از این جهت، انتصاب آورنده‌ی آن از جانب خداوند را اثبات می‌کند؛ مانند بدل کردن عصا به اژدها و زنده کردن مرده‌ی پوسیده و شفا دادن امراض بی‌درمان و بیرون آوردن حیوان از صخره و جوشاندن آب از میان انگشتان و خبر دادن کامل از آینده که هیچ یک جز به اذن خداوند ممکن نیست و روشن است که آوردن این آیات از جانب خداوند، انحصاری به پیامبران ندارد؛ چراکه موجب آن، اثبات انتصاب از جانب خداوند است و این موجب، در هر کسی که از جانب خداوند منصوب است، وجود دارد، خواه پیامبر باشد و خواه پیامبر نباشد؛ چنانکه برای مریم علیها السّلام واقع شد، هنگامی که خداوند او را برگزید و برترین زنان جهان قرار داد[2] و برای همنشین سلیمان علیه السّلام واقع شد، هنگامی که خداوند او را برگزید و جایگاه علمی از کتاب خود قرار داد[3]

---

۱ . المجادلة/ ۱۹

۲ . ﴿وَإِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ﴾ (آل عمران/ ۴۲)؛ «و چون فرشتگان گفتند ای مریم! هرآینه خداوند تو را اختیار کرد و پاکیزه ساخت و بر زنان جهانیان برگزید».

۳ . ﴿قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ ۚ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ﴾ (النّمل/ ۴۰)؛ «کسی که علمی از کتاب نزد او بود گفت که من آن را پیش از آنکه پلک بر هم بزنی به نزدت می‌آورم! پس چون آن را نزد خود قرار گرفته دید گفت که این از فضل پروردگارم است تا من را بیازماید که آیا سپاس می‌گزارم یا ناسپاسی می‌کنم».

و برای طالوت علیه السّلام واقع شد، هنگامی که خداوند او را برگزید و حاکم بر مردم قرار داد[۱]، در حالی که پیامبری هیچ یک از آن‌ها ثابت نیست. این از آن روست که خداوند مانند همه‌ی عاقلان، هر کاری که مقتضی برایش وجود دارد و مانعی برایش نیست، انجام می‌دهد؛ چراکه مسلّماً بر هر کاری تواناست و رحمتش هر چیزی را فراگرفته است و با این وصف، از هر کاری که برای هدایت بندگانش ضروری است، دریغ نمی‌کند و روشن است که قرار دادن آیتی برای هدایت آنان به مهدی، ضروری است؛ چراکه بدون آن، شناخت او برای آنان غیر ممکن یا مشحون از عسر و حرج است و با این وصف، نباید مانند یهودیان، دست او را از آن بسته دانست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ ۚ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا ۘ بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنْفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ ۚ﴾[۲]؛ «و یهودیان گفتند که دست خداوند بسته است! دستانشان بسته باد و لعنت شوند به سبب چیزی که گفتند! بلکه دستان او باز است، هر گونه که بخواهد می‌بخشاید»! بنابراین، قرار دادن آیتی برای مهدی که شناخت او پس از دسترسی به او را ممکن سازد، از دست خداوند بر می‌آید و قابل استبعاد نیست.

آری، برای مهدی، خصوصیّاتی جسمانی نیز روایت شده است که هرگاه به حدّ تواتر برسد، برای شناخت او سودمند است؛ تا حدّی که بعید نیست یافتن او از طریق جستجویش با تکیه بر آن‌ها ممکن باشد؛ چراکه فی الجمله صدور این قبیل روایات از پیامبر و اهل بیت او قطعی است، در حالی که روایات عبث و بیهوده از آنان صادر نمی‌شود و با این وصف، می‌توان مطمئن بود که این قبیل روایات برای شناخت مهدی سودمند است؛ با توجّه به اینکه اگر برای شناخت او سودی نداشته باشد، صدورشان از پیامبر و اهل بیت او لغو بوده و این لازمی است که قابل التزام نیست. خصوصاً با توجّه به اینکه عنایت به اوصاف و علامات وعده داده شده برای خلفاء موعود خداوند در شناخت آنان، چیز غریبی نیست و همواره معمول عالمان بوده است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾[۳]؛ «کسانی که از فرستاده و پیامبر امّی که او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند، پیروی می‌کنند»؛ با توجّه به اینکه در تورات و انجیل، اوصاف و علامات آن حضرت نوشته بوده است؛

---

۱ . ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ ۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ (البقرة/ ۲۴۸)؛ «و پیامبرشان به آنان گفت: آیت حکومت او این است که تابوت را برای شما بیاورد که در آن آرامشی از پروردگارتان و باز مانده‌ای از چیزی است که خاندان موسی و خاندان هارون بر جا گذاشتند و فرشتگان آن را حمل می‌کنند! بی‌گمان در آن برای شما آیتی است اگر مؤمن باشید».

۲ . المائدة/ ۶۴

۳ . الأعراف/ ۱۵۷

بلکه خداوند این اوصاف و علامات وعده داده شده برای آن حضرت را آیتی کافی برای شناخت او دانسته و فرموده است: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا يَأْتِينَا بِآيَةٍ مِنْ رَبِّهِ ۚ أَوَلَمْ تَأْتِهِمْ بَيِّنَةُ مَا فِي الصُّحُفِ الْأُولَىٰ﴾[1]؛ «و گفتند چرا برای ما آیتی از پروردگارش نیاورد؟! آیا آشکار شدن چیزی که در کتاب‌های گذشته است برای آنان نیامد؟!»؛ جز آنکه به نظر می‌رسد اوصاف و علامات موعود آن حضرت در کتاب‌های گذشته، شامل معجزات او مانند قرآن نیز بوده؛ چراکه بعید است صرف اوصاف و علامات جسمانی آن حضرت، برای شناخت قطعی او کافی بوده باشد؛ چنانکه خداوند شمول اوصاف و علامات موعود آن حضرت بر قرآن را تأیید کرده و فرموده است: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَىٰ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ ۖ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾[2]؛ «بگو نظرتان چیست اگر آن از نزد خداوند باشد و شما به آن کافر شوید؟! در حالی که شاهدی از بنی اسرائیل بر مثل آن گواهی داد، پس ایمان آورد و شما بزرگی جستید! بی‌گمان خداوند گروه ظالمان را هدایت نمی‌کند!»؛ با توجّه به اینکه ایمان شاهدی از بنی اسرائیل به قرآن، مبتنی بر مماثلت آن با اوصاف و علامات موعودش در کتاب‌های گذشته بوده است. بنابراین، ظاهر آن است که شناسایی مهدی، خصوصاً پس از رفع مانع دسترسی به آن حضرت، برای کسی که به اوصاف و علامات جسمانی او بر پایه‌ی روایات متواتر احاطه دارد و در اثر جستجوی او در مظانّ حضورش، با او ملاقات می‌کند، ممکن است؛ جز آنکه این شناسایی، بدوی و غیر یقینی خواهد بود و هنگامی نهایی و یقینی خواهد شد که آیتی از جانب خداوند برای مهدی ظاهر شود.

قدر مسلّم این است که مهدی، ابو بکر بغدادی یا ایمن ظواهری یا محمد عمر یا علی خامنه‌ای یا امثال آنان نیست؛ چراکه آنان با اینکه خود را خلیفه یا امیر یا ولیّ امر مسلمانان می‌شمارند، نه با اوصاف و علامات وعده داده شده برای مهدی مطابق‌اند و نه آیتی از جانب خداوند ارائه می‌نمایند؛ همچنانکه خود نیز چنین ادّعایی درباره‌ی خود ندارند و با این وصف، حفاظت، اعانت و اطاعت از آنان، منافی با حفاظت، اعانت و اطاعت از مهدی است و از موانع ظهور او شمرده می‌شود و از این رو، امید می‌رود که عاملان آن، هرگاه به راستی در پی اقامه‌ی اسلام کامل و خالص در زمین باشند، دست از آن بردارند و به سوی مهدی بازگردند؛ چراکه اگر رهبرانشان خوب هستند، مهدی برای آنان از رهبرانشان خوب‌تر است و تبعاً به حفاظت، اعانت و اطاعت آنان سزاوارتر است و این حقیقتی است که در آن اختلافی نیست.

---

۱. طه/ ۱۳۳
۲. الأحقاف/ ۱۰

چهارم؛ مبانی اسلام

اسلام در اصل، مبتنی بر شناخت خداوند است که به واسطه‌ی خداوند حاصل می‌شود؛ چراکه چیزی شناخته‌تر از او نیست تا واسطه‌ی شناخت او واقع شود، مانند نور که به ذات خود دیده می‌شود و واسطه‌ی دیدن هر چیز دیگری است؛ چنانکه فرموده است: ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[1]؛ «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است»؛ به اعتبار آنکه هر چیزی دیده می‌شود، با دیدن نور دیده می‌شود و تبعاً دیدن آن پیش از دیدن نور ممکن نیست و به همین سان، هر چیزی که وجود دارد، با خداوند وجود دارد و تبعاً وجود آن پیش از وجود خداوند ممکن نیست و با این وصف، شناخت خداوند واسطه‌ی در شناخت آن است و از این حیث، بر شناخت آن تقدّم دارد، اگرچه به سبب شدّت بداهتش، مورد التفات نباشد.

[توحید خداوند]

اما شناخت خداوند، مستلزم توحید او به معنای یکی دانستن اوست؛ چراکه وجود همه‌ی موجودات در جهان، واحد است، اگرچه ماهیّات آن‌ها که مقادیر وجودشان است، تکثّر دارد و واحد، ناگزیر از مبدأ واحدی نشأت می‌گیرد؛ با توجّه به اینکه نشأت آن از مبادی متعدّد ممکن نیست و وحدت مبدأ، در سه بُعد ثابت است.

[توحید خداوند در تکوین]

بُعد یکم، تکوین به معنای خلق، رزق و تدبیر موجودات است؛ با توجّه به اینکه خلق آن‌ها به معنای ایجاد و تقدیر آن‌ها توسّط دو مبدأ، مستلزم تضادّ است، در حالی که میان آن‌ها تضادّی نیست، بلکه هماهنگی مشاهده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَاوُتٍ﴾[2]؛ «در خلق خداوند هیچ تضادّی نمی‌بینی»؛ خصوصاً با توجّه به اینکه تضاد، مستلزم فساد به معنای اختلال نظام هستی است؛ چنانکه فرموده است: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[3]؛ «اگر در آن‌ها خدایانی جز الله بود، فاسد می‌شدند» و فرموده است: ﴿إِذًا لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَلَعَلَا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾[4]؛ «در آن صورت حتماً هر خدایی چیزی که خلق کرده است را می‌برد و حتماً برخی‌شان بر برخی دیگر برتری می‌جستند»، در حالی که نظام هستی، فساد نپذیرفته و مختل نشده و این برهانی قاطع بر عدم وجود تضاد در آن و تبعاً وحدت خالق آن است؛

---

۱. النّور/ ۳۵
۲. الملک/ ۳
۳. الأنبیاء/ ۲۲
۴. المؤمنون/ ۹۱

چنانکه فرموده است: ﴿ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۖ فَأَنَّى تُؤْفَكُونَ﴾[۱]؛ «آن خداوند پروردگارتان است که خالق همه چیز است، جز او خداوندی نیست، پس به کجا روی گردانده می‌شوید؟!» و رزق به معنای إبقاء وجود موجودات، در واقع خلق متجدّد آن‌ها در هر آن است؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَفَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ ۚ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾[۲]؛ «آیا ما از خلق کردن نخست درمانده شدیم؟! بلکه آنان در پوششی از خلق کردنی جدیدند» و روشن است که تعدّد خالق برای مخلوق واحد، ممکن نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ۗ أَإِلَٰهٌ مَعَ اللَّهِ ۚ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[۳]؛ «یا چه کسی خلق کردن را آغاز و سپس آن را تکرار می‌کند و چه کسی شما را از آسمان و زمین رزق می‌دهد؟! آیا خداوندی جز الله وجود دارد؟! بگو برهانتان را بیاورید اگر راستگو هستید!» و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَابْتَغُوا عِنْدَ اللَّهِ الرِّزْقَ﴾[۴]؛ «بی‌گمان کسانی که جز خداوند می‌پرستید برای شما مالک رزقی نیستند، پس نزد خداوند رزق را بجویید» و تدبیر موجودات به معنای هدایت تکوینی آن‌ها، در واقع تکمیل خلق آن‌ها به تدریج است؛ چنانکه فرموده است: ﴿يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾[۵]؛ «کار را از آسمان تا زمین تدبیر می‌کند، سپس به سوی او ارتقا می‌یابد در روزی که مقدار آن هزار سال از چیزی است که می‌شمارید» و با این وصف، وحدت مدبّر، در ضمن وحدت خالق ثابت است؛ چنانکه فرموده است: ﴿قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾[۶]؛ «گفت پروردگار ما کسی است که به هر چیزی خلقش را داد و سپس هدایت کرد» و فرموده است: ﴿وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى﴾[۷]؛ «و کسی که تقدیر کرد، پس هدایت نمود» و فرموده است: ﴿إِلَّا الَّذِي فَطَرَنِي فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾[۸]؛ «مگر کسی که من را آفرید، پس همو هدایتم می‌کند»! از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در آفرینش، روزی دادن و اداره‌ی تکوینی موجودات، یگانه است و هر کس در این سه کار برای او شریکی بشناسد، مسلمان نیست، بلکه مشرک شمرده می‌شود.

---

۱. غافر/ ۶۲
۲. ق/ ۱۵
۳. النّمل/ ۶۴
۴. العنکبوت/ ۱۷
۵. السّجدة/ ۵
۶. طه/ ۵۰
۷. الأعلی/ ۳
۸. الزّخرف/ ۲۷

آری، کسانی که خود را مسلمان می‌دانند و با این حال، برای غیر خداوند تصرّفاتی تکوینی می‌شناسند، مانند آنکه گشایش روزی و شفای بیماری و هلاک دشمن خود را از برخی مردگان می‌طلبند، مانند مشرکان عمل می‌کنند، ولی مشرک شمرده نمی‌شوند؛ زیرا چنانکه روشن شد، هر چند عمل‌شان با عمل مشرکان همانند است، عقیده‌ی‌شان با عقیده‌ی مشرکان تفاوت دارد؛ با توجّه به اینکه ظاهراً عمل آنان با عقیده به یگانگی خداوند در آفرینش، روزی دادن و اداره‌ی تکوینی موجودات است و از تصوّر عدم تعارض آن دو بر می‌خیزد و روشن است که عقیده‌ی آنان، به سبب عمل‌شان نادیده گرفته نمی‌شود؛ همچنانکه اگر از آنان پرسیده شود چه کسی خالق، رازق و مدبّر موجودات است، می‌گویند خداوند و غیر او را شریک او نمی‌شمارند؛ جز آنکه سلفیان می‌پندارند، این عقیده و اقرار آنان، برای ثبوت اسلامشان کافی نیست؛ چراکه نظیر آن در مشرکان زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نیز وجود داشت، ولی با توجّه به خواندن بت‌ها توسّط آنان، برای ثبوت اسلامشان کافی شمرده نمی‌شد؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾[1]؛ «و اگر از آنان بپرسی که چه کسی آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، حتماً می‌گویند خداوند» و فرموده است: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ۚ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ ۚ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ﴾[2]؛ «بگو چه کسی شما را از آسمان و زمین روزی می‌دهد یا چه کسی مالک شنوایی و بینایی شماست و چه کسی زنده را از مرده و مرده را از زنده بیرون می‌آورد و چه کسی کار را تدبیر می‌کند؟ پس خواهند گفت خداوند! بگو آیا پس تقوا پیشه نمی‌کنید؟!»؛ ولی حق آن است که این تشابه عملی، برای نفی اسلام اهل قبله کافی نیست؛ چراکه مسلّماً مشرکان زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، از اقرار به «لا إله إلّا الله» سر باز می‌زدند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ﴾[3]؛ «هرآینه آنان هنگامی که به آنان گفته می‌شد: لا إله إلّا الله، گردن می‌کشیدند» و شکّی نیست که گردن کشیدن آنان از اقرار به این کلمه، به سبب عدم اعتقاد آنان به معنای آن بود، در حالی که معنای آن چیزی جز یگانگی خداوند در آفرینش، روزی دادن و اداره‌ی تکوینی موجودات نیست و با این وصف، نمی‌توان عقیده و اقرار آنان به یگانگی خداوند در این سه زمینه را ثابت دانست، بل ظاهر آن است که آنان در این سه زمینه، به یگانگی خداوند عقیده و اقرار نداشتند و تنها نقش خداوند در آن‌ها را به عنوان یکی از خدایان یا خدای بزرگ‌تر می‌پذیرفتند؛

۱. لقمان/ ۲۵
۲. یونس/ ۳۱
۳. الصّافّات/ ۳۵

چنانکه خداوند از قول آنان خبر داده و فرموده است: ﴿أَجَعَلَ الْـآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا ۖ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾[1]؛ «آیا او خدایان را خدایی یگانه ساخته؟! بی‌گمان این چیزی شگفت‌آور است»! همچنانکه به روشنی بت‌های خود را در آفرینش، روزی دادن و اداره‌ی موجودات، شریک خداوند می‌دانستند و برای هر یک نقشی در کنار خداوند قائل بودند و به عنوان مثال، یکی را خدای باران، یکی را خدای جنگ و یکی را خدای عشق می‌نامیدند و به همین سبب، آن‌ها را شایسته‌ی پرستش می‌شمردند و در برابرشان مانند خداوند سجده می‌کردند.

فارغ از آنکه عدم ثبوت اسلام آنان تنها به سبب این عقیده‌ی آنان نبود؛ چراکه آنان علاوه بر این عقیده، پیامبران خداوند و چیزی که بر آنان نازل شده است را تکذیب می‌کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِهَذَا الْقُرْآنِ وَلَا بِالَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ﴾[2]؛ «و کسانی که کافر شدند گفتند که نه به این قرآن ایمان می‌آوریم و نه به چیزی که پیش از آن است»؛ همچنانکه آخرت را نیز باور نداشتند و روز قیامت را انکار می‌کردند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَأَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَا يَبْعَثُ اللَّهُ مَنْ يَمُوتُ﴾[3]؛ «و با سخت‌ترین سوگندهاشان به خداوند سوگند خوردند که خداوند کسی که می‌میرد را زنده نمی‌کند» و فرموده است: ﴿وَهُمْ بِالْـآخِرَةِ هُمْ كَافِرُونَ﴾[4]؛ «و آنان به آخرت کافر هستند»! این در حالی است که بر خلاف آنان، مسلمانان، هر چند در عمل، کسانی غیر خداوند را بخوانند، در عقیده غیر خداوند را در آفرینش، روزی دادن و تدبیر موجودات، شریک او نمی‌دانند، بلکه در خیر و شر وابسته به اذن او می‌شمارند و به «لا إله إلّا الله» اقرار دارند و پیامبران و چیزی که بر آنان نازل شده است را تصدیق می‌کنند و به آخرت و روز قیامت معتقدند و با این وصف، قیاس آنان با مشرکان زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، غیر منصفانه است و جز با تساهل و تغافلی فاحش ممکن نیست. هر چند چنانکه روشن شد، خواندن کسانی جز خداوند در غیبت آن‌ها، با هر توجیهی که باشد، ترک اولی شمرده می‌شود و زیبنده‌ی مسلمانان نیست؛ زیرا اولی در هر حالی، خواندن خداوند است که از هر کسی شنواتر، مهربان‌تر و اجابت‌کننده‌تر است؛ تا جایی که با وجود او، نیازی به خواندن غیر او هر چند مخلوقی مقدّس باشد، نیست.

---

۱. ص/ ۵
۲. سبأ/ ۳۱
۳. النّحل/ ۳۸
۴. هود/ ۱۹

[توحید خداوند در تشریع]

بُعد دوم، تشریع به معنای إنشاء احکام برای موجودات است؛ با توجّه به اینکه متوقّف بر علم کامل به همه‌ی آن‌ها و همه‌ی مصالح و مفاسد آن‌هاست تا بایدها و نبایدهای لازم برای هدایت تکلیفی‌شان به کمال‌شان تعیین شود، در حالی که چنین علمی، جز برای تکوین‌کننده‌ی آن‌ها وجود ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ ۚ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾[1]؛ «او کسی است که هر چه در زمین است را برای شما خلق کرد و سپس به آسمان پرداخت و آن را هفت آسمان برابر کرد و اوست که به هر چیزی عالم است» و فرموده است: ﴿أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾[2]؛ «آیا کسی که خلق کرد عالم نیست؟! در حالی که او باریک‌بین آگاه است» و با این وصف، روشن است که کسی جز او صلاحیّت حلال کردن یا حرام کردن چیزی برای چیزی دیگر را ندارد؛ چراکه حلال کردن یا حرام کردن چیزی برای چیزی دیگر، متوقّف بر علم به آن دو و تناسب یا عدم تناسب‌شان با یکدیگر است که جز برای تکوین‌کننده‌ی آن دو ممکن نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا قُلْ آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ ۖ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ﴾[3]؛ «بگو آیا رزقی که خداوند برایتان نازل کرد را دیده‌اید که از آن حرام و حلالی ساخته‌اید؟! بگو آیا خداوند به شما اذن داد یا بر خداوند دروغ می‌بندید؟!». در حالی که احکام خداوند، تابعی از علم او به طبایع و مقادیر اشیاء و نسبت و ارتباط آن‌ها با یکدیگر و مصالح و مفاسد ناشی از آن‌ها و سنّت‌های ثابت و ملاحظات متغیّر او و نیز اسباب غیبی و فرامادّی در نظام هستی است و روشن است که چنین علمی، از دسترس دیگران خارج است. از اینجا دانسته می‌شود که تنها احکام خداوند، ارزش پیروی را دارد و احکامی که دیگران وضع می‌کنند، قابل پیروی نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ ۚ وَلَوْلَا كَلِمَةُ الْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ ۗ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[4]؛ «یا برای آنان شریکانی است که برایشان چیزی از دین را تشریع کرده‌اند که خداوند به آن اذن نداده است؟! در حالی که اگر بنای بر جدایی نبود میانشان فیصله می‌شد و بی‌گمان ظالمان را عذابی دردناک است»؛ زیرا دیگران، به اقتضای محدودیّت حواسّ و ادراکات خود، به همه چیز در جهان عالم نیستند و تبعاً در حالی حکم وضع می‌کنند که به مقتضیات و موانع آن احاطه ندارند و با این وصف، قطع به درستی و سودمندی حکمشان حتّی برای خودشان حاصل نمی‌شود، تا چه رسد به دیگران و از این رو، حکمشان ناشی از جاهلیّت است و تبعاً برای عاقلان، قابل پیروی نیست؛

---

۱. البقرة/ ۲۹
۲. الملک/ ۱۴
۳. یونس/ ۵۹
۴. الشّوری/ ۲۱

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ ۚ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾[1]؛ «آیا حکم جاهلیّت را می‌جویند؟! در حالی که چه کسی از خداوند بهتر حکم می‌کند برای گروهی که یقین می‌کنند؟!».

از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در قانون‌گذاری، یگانه است و هر کس در این کار برای او شریکی بشناسد، مسلمان نیست، بلکه مشرک شمرده می‌شود؛ همچنانکه هر کس به لزوم عمل به قوانین خداوند معتقد نباشد و به قوانینی که دیگران با قطع نظر از قوانین او وضع کرده‌اند پایبند باشد، از لحاظ نظری کافر و از لحاظ عملی در بُعد اجتماعی ظالم و در بُعد فردی فاسق است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾[2]؛ «و هر کس به چیزی که خداوند نازل کرد حکم نکند، آنان همانا کافرانند» و فرموده است: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[3]؛ «و هر کس به چیزی که خداوند نازل کرد حکم نکند، آنان همانا ظالمانند» و فرموده است: ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾[4]؛ «و هر کس به چیزی که خداوند نازل کرد حکم نکند، آنان همانا فاسقانند»! این در حالی است که هم‌اکنون در بسیاری از کشورهای اسلامی، بیشتر قوانین خداوند متروک شده است و به جای آن، قوانینی بشری از سنخ قوانین کافران، وضع و تطبیق می‌شود؛ مانند آنکه قاتل با وجود اجتماع شرایط قصاص، کشته نمی‌شود و سارق با وجود اجتماع شرایط حد، قطع دست نمی‌شود و زانی با وجود اجتماع شرایط حد، رجم یا جلد نمی‌شود و به جای آن، محبوس می‌شود. روشن است که این، اگرچه به سبب عدم تناسب احکام خداوند با آنان پس از تقصیرشان باشد، خروجی آشکار از اسلام است؛ زیرا آنان می‌دانند که قوانین‌شان از خداوند صادر نشده و مغایر با قوانین اوست و با این حال، به پیروی از آن معتقد و ملتزمند و با این وصف، بحثی در خروج آنان از اسلام ولو تحت عنوان نفاق نیست و تبعاً بر مسلمانانی که در میان آنان زندگی می‌کنند، واجب است که هرگاه توانایی بازگرداندن آنان به اسلام از طریق امر به معروف و نهی از منکر را داشته باشند، این کار را انجام دهند و هرگاه توانایی انجام این کار را نداشته باشند، در صورت امکان از میان آنان هجرت کنند و به کشوری دیگر بروند که قوانین خداوند در آن تطبیق می‌شود و اگر با وجود توانایی و امکان، هیچ یک از این دو کار را نکنند، در ظلم و فسق آنان شریکند، هر چند به سبب برائت قلبی‌شان از آنان، در کفر آنان شریک نباشند؛

۱. المائدة/ ۵۰
۲. المائدة/ ۴۴
۳. المائدة/ ۴۵
۴. المائدة/ ۴۷

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ﴾[۱]؛ «و هر کس از شما آنان را دوست بگیرد، بی‌گمان او از آنان است» و فرموده است: ﴿وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾[۲]؛ «و هر کس از شما آنان را دوست بگیرد، پس آنان همانا ظالمانند»!

[توحید خداوند در تحکیم]

بُعد سوم، حکومت به معنای تطبیق احکام در میان موجودات است که از طریق سلطنت بر آن‌ها ممکن می‌شود و قطعاً جز برای خداوند شایسته نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ ۚ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾[۳]؛ «حکومت بر آسمان‌ها و زمین و هر چه در آن‌هاست، برای خداوند است و او بر هر چیزی تواناست»؛ با توجّه به اینکه تنها خداوند اهلیّت تشریع احکام را دارد و تبعاً تنها او به تطبیق کامل احکامش قادر است؛ چراکه تطبیق کامل احکام او، متوقّف بر علم کامل به آن‌هاست، در حالی که علم کامل به آن‌ها جز برای او که تشریع‌شان کرده است، ممکن نیست؛ با توجّه به اینکه هیچ کس به اندازه‌ی خود او، از رضایت و کراهتش آگاهی ندارد و تبعاً حلال و حرامش را نمی‌شناسد؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ وَصَّاكُمُ اللَّهُ بِهَذَا ۚ﴾[۴]؛ «یا شما حاضر بودید هنگامی که خداوند به این وصیّت‌تان کرد؟!» و فرموده است: ﴿قُلْ هَلُمَّ شُهَدَاءَكُمُ الَّذِينَ يَشْهَدُونَ أَنَّ اللَّهَ حَرَّمَ هَذَا﴾[۵]؛ «بگو گواهانتان را که گواهی می‌دهند خداوند این را حرام کرده است بیاورید!» و فرموده است: ﴿وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَذَا حَلَالٌ وَهَذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ ۚ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ﴾[۶]؛ «و برای چیزی که زبان‌هاتان به دروغ وصف می‌کند نگویید که این حلال است و این حرام است تا بر خداوند دروغ ببندید؛ بی‌گمان کسانی که بر خداوند دروغ می‌بندند، رستگار نخواهند شد»! همچنانکه تطبیق کامل احکام خداوند، متوقّف بر علم کامل به موضوعات آن‌هاست، در حالی که علم کامل به موضوعات آن‌ها، جز برای او که تکوین‌شان کرده است، ممکن نیست؛ با توجّه به اینکه هیچ کس به اندازه‌ی خود او، از مخلوقاتش آگاهی ندارد و تبعاً اندازه و جای آن‌ها را نمی‌شناسد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ ۚ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ ۚ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾[۷]؛

۱. المائدة/ ۵۱
۲. التّوبة/ ۲۳
۳. المائدة/ ۱۲۰
۴. الأنعام/ ۱۴۴
۵. الأنعام/ ۱۵۰
۶. النّحل/ ۱۱۶
۷. الأنعام/ ۵۹

«و کلیدهای غیب نزد اوست که کسی جز او به آن علم ندارد و به هر چیزی که در خشکی و دریاست عالم است و هیچ برگی نمی‌افتد مگر اینکه به آن علم دارد و هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتابی روشنگر است» و فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[1]؛ «بی‌گمان خداوند می‌داند و شما نمی‌دانید»!

وانگهی روشن است که تطبیق احکام خداوند بر موضوعات آن‌ها، بدون حکومت او بر آن‌ها ممکن نیست؛ چراکه بسیاری از احکام او برای آن‌ها، عمومی است و تبعاً بدون سلطه‌ی او بر آن‌ها، ضمانت اجرا ندارد؛ در حالی که حکومت او بر آن‌ها، بدون اطاعت آن‌ها از او ممکن نیست و این به معنای وجوب اطاعت آن‌ها از اوست؛ همچنانکه اطاعت آن‌ها از غیر او جایز نیست؛ زیرا اطاعت آن‌ها تنها از کسی معقول است که از هر نقصانی منزّه است؛ با توجّه به اینکه اطاعت از ناقص، به نقصان می‌انجامد و روشن است که کسی جز خداوند، از هر نقصانی منزّه نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ ۖ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾[2]؛ «هان ای مردم! شما به خداوند نیازمند هستید و خداوند همانا بی‌نیاز ستوده است»!

افزون بر آنکه حاکمیّت بر مردم، به معنای مالکیّت بر برخی اختیارات آنان است و چنین مالکیّتی، به مالکیّت بر مردم باز می‌گردد که جز برای تکوین کننده‌ی آنان ثابت نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَلَا إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[3]؛ «آگاه باشید که هر چه در آسمان‌ها و زمین است، برای خداوند است» و فرموده است: ﴿أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ﴾[4]؛ «یا چه کسی بر شنوایی و دیدگان مالکیّت دارد؟!» و فرموده است: ﴿ذَٰلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ ۚ وَالَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مَا يَمْلِكُونَ مِنْ قِطْمِيرٍ﴾[5]؛ «آن خداوند پروردگارتان است که حکومت برای اوست و کسانی جز او که می‌خوانید، پوست هسته‌ی خرمایی را مالک نیستند»!

از اینجا دانسته می‌شود که خداوند در حکومت بر مردم، یگانه است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ﴾[6]؛ «و برای او شریکی در حکومت وجود ندارد» و تبعاً مردم را چاره‌ای نیست جز اینکه حکومت او بر خود را بپذیرند؛ چراکه بدون حکومت، زندگی آنان مختل می‌شود و حکومت او تنها حکومت معقول و قابل پذیرش است؛

۱. النّحل/ ۷۴
۲. فاطر/ ۱۵
۳. النّور/ ۶۴
۴. یونس/ ۳۱
۵. فاطر/ ۱۳
۶. الإسراء/ ۱۱۱

همچنانکه نیل آنان به کمالشان، متوقّف بر تحقّق عدالت است و تحقّق عدالت، تنها با حکومت خداوند ممکن است و حکومت خداوند، مانند هر حکومت دیگری، بدون پذیرش مردم ممکن نیست و با این وصف، پذیرش حکومت خداوند، بر مردم واجب است و آن از طریق پذیرش حکومت کسی انجام می‌شود که به نیابت از طرف خداوند حکومت می‌کند؛ چراکه خداوند مانند هر حاکم دیگری، حکومت خویش بر مردم را به هر یک از آنان که بخواهد تفویض می‌کند تا به نیابت از جانب او، احکام او را در میان آنان تطبیق کند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ﴾[1]؛ «و خداوند حکومتش را به هر کس که بخواهد می‌دهد» و چنین کسی، به اعتبار حکومتش از جانب خداوند، خلیفه‌ی او در زمین شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[2]؛ «هرآینه من در زمین خلیفه‌ای را قرار دهنده‌ام»؛ همچنانکه مثلاً داود علیه السّلام را از جانب خویش حکومت داد و فرمود: ﴿وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾[3]؛ «و داود جالوت را کشت و خداوند به او حکومت داد» و به همین اعتبار، او را خلیفه‌ی خود در زمین شمرد و فرمود: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾[4]؛ «ای داود! ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم پس میان مردم به حق حکومت کن و از خواهش پیروی نکن که تو را از راه خدا گمراه می‌کند»! بنابراین، «بیعت» به معنای پذیرش حکومت، تنها با کسی جایز است که مانند داود علیه السّلام به خلافت از جانب خداوند در زمین گماشته شده است و بیعت با چنین کسی، بیعت با خداوند شمرده می‌شود؛ چراکه خداوند به بیعت با او امر کرده است؛ چنانکه بیعت با پیامبرش را به این اعتبار، بیعت با خود شمرده و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾[5]؛ «هرآینه کسانی که با تو بیعت می‌کنند بی‌گمان با خداوند بیعت می‌کنند، دست خداوند بر روی دست‌های آن‌هاست» و روشن است که چنین خلافتی در زمان حاضر، جز برای مهدی ثابت نیست؛ چراکه علم به آن، تنها از طریق خبر متواتر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ممکن است و خبر متواتری از آن حضرت، جز برای مهدی نرسیده است و با این وصف، جز او خلیفه‌ای برای خداوند در زمین نیست و تبعاً همه‌ی مردم مکلّف به بیعت با او هستند؛ چراکه خداوند و پیامبرش به بیعت با او امر کرده‌اند و با این وصف، بیعت با او، بیعت با خداوند و پیامبرش شمرده می‌شود؛

۱. البقرة/ ۲۴۷
۲. البقرة/ ۳۰
۳. البقرة/ ۲۵۱
۴. ص/ ۲۶
۵. الفتح/ ۱۰

همچنانکه بیعت با غیر او، هر چند مسلمانی قریشی و صالح باشد، مشروع نیست؛ چراکه در نظر عاقلان، امر به کار، نهی از ضدّ آن است و با این وصف، امر خداوند و پیامبرش به بیعت با مهدی، نهی آن‌ها از بیعت با غیر او شمرده می‌شود و از این رو، بیعت با غیر مهدی به معنای پذیرش حکومت غیر او، هر چند هاشمی و صالح باشد، حرام است؛ بل تحاکم به طاغوت شمرده می‌شود که ضلالی بعید است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا﴾[1]؛ «می‌خواهند به طاغوت حکومت برند، در حالی که امر شده‌اند به آن کافر شوند و شیطان می‌خواهد که آنان را به ضلالی بعید در اندازد»؛ با توجّه به اینکه هر حاکمی که خداوند او را از جانب خویش نگماشته، اگرچه فاطمی بلکه حسینی باشد و همه‌ی مسلمانان بر او اجتماع کنند، طاغوت است و هر کس حاکمیّت او را بپذیرد، طاغوت را پرستش کرده و از اسلام به اندازه‌ی آسمان تا زمین دور شده و این ضرورت دین و سنّت خداوند در گذشتگان است که در آن جای هیچ بحث و مناقشه‌ای نیست.

از اینجا دانسته می‌شود، کسانی از مسلمانان که خلیفه یا امیر یا ولیّ امری جز مهدی اختیار کرده‌اند و به جای او، در حفاظت، اعانت و اطاعت از آنان می‌کوشند، تنها از اهواء و ظنون خود پیروی می‌کنند و بیّنه‌ای از جانب خداوند ندارند و مرگ آنان در این کار، مرگی جاهلی است؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا ۝ الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾[2]؛ «بگو آیا شما را به زیان‌کارترین‌ها در اعمال خبر بدهیم؟ کسانی که تلاششان در زندگی دنیا بر گمراهی بود و می‌پنداشتند که کار خوبی انجام می‌دهند!»؛ با توجّه به اینکه دسترسی آنان به مهدی، به محض اراده و اقدام لازم آنان برای آن، ممکن است و حکومت او با طلب، اعانت و اطاعت آنان، محقّق می‌شود و با این وصف، هیچ نیازی به اعراض از او و اقبال به دیگران ندارند.

حاصل آنکه خداوند در حکومت بر مردم یگانه است و تبعاً تنها او حقّ حاکم ساختن کسی در زمین را دارد و هر کس جز او که کسی را در زمین حاکم سازد، مشرک است؛ چراکه خود را شریک خداوند در تحکیم قرار داده است؛ همچنانکه هر کس حاکمی که خداوند در زمین گماشته است را نپذیرد، از عبادت خداوند سر باز زده و از ذمّه‌ی او خارج شده است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَنْ يَسْتَنْكِفْ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيَسْتَكْبِرْ فَسَيَحْشُرُهُمْ إِلَيْهِ جَمِيعًا﴾[3]؛ «و هر کس از عبادت او استنکاف کند و استکبار ورزد، همه‌ی آنان را به سوی خویش بر خواهد انگیخت»

۱. النّساء/ ۶۰
۲. الکهف/ ۱۰۳ و ۱۰۴
۳. النّساء/ ۱۷۲

و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ﴾[۱]؛ «بی‌گمان کسانی که از عبادت من سر باز می‌زنند، با خواری به جهنّم داخل خواهند شد»! از این رو، هر کس جز مهدی، مسلمانان را به بیعت با خویش دعوت کند، امامی است که به سوی آتش دعوت می‌کند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ﴾[۲]؛ «و آنان را امامانی ساختیم که به سوی آتش دعوت می‌کنند»، بل طاغوتی است که به جای خداوند پرستش می‌شود و پیروانش را از نور به تاریکی بیرون می‌برد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ ۗ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ ۖ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾[۳]؛ «و کسانی که کافر شدند، سرپرستانشان طاغوت‌اند، آنان را از نور به تاریکی بیرون می‌برند، آنان همنشینان آتشند و در آن جاودان خواهند بود»؛ بل هر کس جز مهدی، مسلمانان را با سلاح خود بزند تا در بیعت او داخل شوند، با خداوند و خلیفه‌ی او، به محاربه برخاسته و در زمین فساد انگیخته است و سزای کسانی که با خداوند و خلیفه‌ی او، به محاربه بر می‌خیزند و در زمین فساد می‌انگیزند، جز این نیست که کشته شوند یا به دار آویخته شوند یا دست‌ها و پاهاشان به خلاف هم بریده شود یا از زمین رانده شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ۚ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي الدُّنْيَا ۖ وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[۴]؛ «سزای کسانی که با خداوند و پیامبرش به ستیز بر می‌خیزند و در زمین فساد می‌انگیزند جز این نیست که کشته شوند یا به دار آویخته شوند یا دست‌ها و پاهاشان به خلاف هم بریده شود یا از زمین رانده شوند؛ آن برایشان خواری‌ای در زندگی دنیاست و برایشان در آخرت عذابی بزرگ خواهد بود» و من اگر در زمین تمکّن یابم، آنان را به سزای عملشان خواهم رساند؛ چراکه برداشتن آنان از سر راه مهدی، بر هر مسلمانی که متمکّن از آن باشد، واجب است.

[تبعیّت خداوند]

اما توحید خداوند در این سه زمینه، مستلزم عبادت اوست که هدف از تکوین، تشریع و تحکیم او شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾[۵]؛ «و جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه من را عبادت کنند» و عبادت او، به معنای تبعیّت از اوست؛

۱. غافر/ ۶۰
۲. القصص/ ۴۱
۳. البقرة/ ۲۵۷
۴. المائدة/ ۳۳
۵. الذّاریات/ ۵۶

چراکه عبادت هر عبدی در نزد عاقلان، به معنای تبعیّت او از مولایش دانسته می‌شود و خداوند مولای همه است؛ چنانکه فرموده است: ﴿بَلِ اللَّهُ مَوْلَاكُمْ ۖ وَهُوَ خَيْرُ النَّاصِرِينَ﴾[۱]؛ «بلکه خداوند مولای شماست و او بهترین پشتیبان است» و تبعیّت از خداوند، موافقت با اراده‌ی اوست و اراده‌ی او گاهی در إخبار او تجلّی می‌یابد که با تصدیق آن قابل موافقت است و گاهی در إنشاء او تجلّی می‌یابد که با عمل به آن قابل موافقت است.

[تبعیّت خداوند در إخبار او]

اما إخبار او گاهی از چیزی است که واقع شده است؛

[نبوّت]

مانند إخبار او از پیامبری پیامبرانش و واپسین آنان محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم که واسطه‌های او در تشریع هستند و تبعاً تصدیق آن به اقتضای قطعی بودن إخبار او و وجوب تبعیّتش، ضروری است؛ چنانکه فرموده است: ﴿فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾[۲]؛ «پس به خداوند و پیامبرانش ایمان بیاورید»!

[ملائکه]

و مانند إخبار او از وجود فرشتگانش که بال‌هایی برای پرواز دارند؛ چنانکه فرموده است: ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَاعِلِ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ﴾[۳]؛ «ستایش برای خداوند آفریننده‌ی آسمان‌ها و زمین است که فرشتگان را فرستادگانی دارای بال‌هایی دوتایی و سه‌تایی و چهارتایی قرار داده است» و در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و تنها به امر او عمل می‌کنند؛ چنانکه فرموده است: ﴿لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[۴]؛ «در سخن بر او پیشی نمی‌گیرند و به امر او عمل می‌کنند» و از این رو، واسطه‌های او در تکوین به معنای خلق، رزق و تدبیر هستند؛ چنانکه فرموده است: ﴿قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا﴾[۵]؛ «گفت من تنها فرستاده‌ی پروردگار توام تا به تو پسری پاکیزه ببخشم» و فرموده است: ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْرًا﴾[۶]؛ «پس تقسیم کنندگان کارند» و فرموده است: ﴿فَالْمُدَبِّرَاتِ أَمْرًا﴾[۷]؛ «پس تدبیر کنندگان کارند»

۱. آل عمران/ ۱۵۰
۲. آل عمران/ ۱۷۹
۳. فاطر/ ۱
۴. الأنبیاء/ ۲۷
۵. مریم/ ۱۹
۶. الذّاریات/ ۴
۷. النّازعات/ ۵

و تبعاً تصدیق آن به اقتضای قطعی بودن إخبار او و وجوب تبعیّتش، ضروری است؛ چنانکه فرموده است: ﴿كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ﴾[۱]؛ «همگی به خداوند و فرشتگانش ایمان آوردند» و فرموده است: ﴿مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَإِنَّ اللَّهَ عَدُوٌّ لِلْكَافِرِينَ﴾[۲]؛ «هر کس دشمن خداوند و فرشتگانش و پیامبرانش و جبرئیل و میکائیل باشد، پس خداوند دشمن کافران است»!

[آخرت]

و گاهی إخبار از چیزی است که واقع نشده است و به این اعتبار، وعده‌ی او شمرده می‌شود؛ مانند إخبار او از روز قیامت که مردگان پس از دمیده شدن در صور و دگرگون شدن آسمان‌ها و زمین، سر از خاک بر می‌دارند و برای محاسبه در پیشگاه او حاضر می‌شوند و با وجود ترازوهای عدالت و شاهدان صدق، از همه‌ی کارهای خود آگاهی می‌یابند و در صورت غلبه‌ی کارهای خوبشان به سوی بهشت و در صورت غلبه‌ی کارهای بدشان به سوی جهنّم سوق داده می‌شوند و سزای کارهای خود را بدون ستمی از جانب او می‌بینند و روشن است که تصدیق آن به اقتضای قطعی بودن إخبار او و وجوب تبعیّتش، ضروری است؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ لَا رَيْبَ فِيهَا﴾[۳]؛ «بی‌گمان وعده‌ی خداوند حقّ است و هنگامه شکّی در آن نیست»؛ خصوصاً با توجّه به اینکه عدالت خداوند اقتضا می‌کند نیکوکاران به پاداش نیکویی خود و بدکاران به کیفر بدی خود برسند تا نیکویی با بدی یکسان نباشد و سرانجام مشابهی نداشته باشد، در حالی که این غالباً در دنیا واقع نمی‌شود و با این وصف، چاره‌ای جز وقوع آن پس از دنیا نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ ۚ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾[۴]؛ «یا کسانی که بدی‌ها را انباشتند پنداشتند که آنان را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آوردند و کارهای خوب انجام دادند، زندگی و مرگشان مانند هم است؟! بد چیزی است که حکم می‌کنند!» و فرموده است: ﴿أَفَنَجْعَلُ الْمُسْلِمِينَ كَالْمُجْرِمِينَ ۝ مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾[۵]؛ «آیا پس مسلمانان را مانند بدکاران قرار می‌دهیم؟! شما را چه می‌شود چگونه حکم می‌کنید؟!» و فرموده است: ﴿أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾[۶]؛

۱. البقرة/ ۲۸۵
۲. البقرة/ ۹۸
۳. الجاثية/ ۳۲
۴. الجاثية/ ۲۱
۵. القلم/ ۳۵ و ۳۶
۶. ص/ ۲۸

«یا کسانی که ایمان آوردند و کارهای خوب انجام دادند را مانند فسادانگیزان قرار می‌دهیم؟! یا پرهیزکاران را مانند گناه‌کاران می‌سازیم؟!» و فرموده است: ﴿وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ ۚ قَلِيلًا مَا تَتَذَكَّرُونَ﴾[1]؛ «و کور با بینا یکسان نیست و نه کسانی که ایمان آوردند و کارهای خوب انجام دادند با بدکار! اندکی پند می‌گیرید!»؛ بلکه نابود شدن انسان پس از مرگ، قطع نظر از چگونگی زندگی‌اش پیش از آن، تکوین او را لغو می‌سازد، در حالی که لغو از خداوند صادر نمی‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾[2]؛ «آیا پس گمان کردید که ما شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما باز نمی‌گردید؟!». از این رو، کسانی که وجود آخرت را انکار می‌کنند، نمی‌توانند به وجود خداوند باور داشته باشند؛ چراکه وجود خداوند، مستلزم وجود آخرت است؛ همچنانکه منکران وجود خداوند، وجهی عقلانی برای زندگی خود نمی‌یابند و جز یأس و بطالت، مآلی ندارند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَئِسُوا مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾[3]؛ «و کسانی که به آیات خداوند و دیدار او کافر شدند، آنان از رحمت من نومید گردیدند و آنان را عذابی دردناک خواهد بود»؛ چراکه به زعم آنان، اگر خوب باشند مانند بدان و اگر بد باشند مانند خوبان خواهند مرد و لزوماً از خوبی خود سودی و از بدی خود زیانی نخواهند دید؛ با توجّه به اینکه بسیاری از خوبان، بدون هیچ پاداشی و بسیاری از بدان، بدون هیچ کیفری در دنیا، مردند و رنج آنان به آسایشی و آسایش اینان به رنجی نینجامید و با این مبنا، ترجیح رنج خوبی بر آسایش بدی، با اینکه همه‌ی عاقلان بر آن اجماع دارند، سفاهت است.

[تبعیّت خداوند در إنشاء او]

اما إنشاء او، به معنای امر و نهی اوست که از رضایت و کراهت او بر می‌خیزد؛ چراکه او به اقتضای کمالش، به کارهای خوب راضی است و از کارهای بد کراهت دارد و این در حالی است که به چیزی نیازمند نیست تا از حصول آن شادمان و از فوات آن اندوهگین شود، بلکه بندگان او به اقتضای حدوث خود، به بقا نیازمندند و برای بقاء خود، چاره‌ای جز کمال ندارند و برای کمال خود، به انجام کارهای خوب و ترک کارهای بد وابسته‌اند و او به اقتضای کمال خود، کمال آنان را می‌خواهد؛ چراکه کمال‌طلبی از کمال شمرده می‌شود. بنابراین، رضایت او به کارهای خوب و کراهت او از کارهای بد، از نیاز او برنخاسته، بلکه از کمال او برخاسته است؛

---

۱. غافر/ ۵۸

۲. المؤمنون/ ۱۱۵

۳. العنکبوت/ ۲۳

چنانکه به عنوان نمونه فرموده است: ﴿إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ ۖ وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ ۖ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ﴾[1]؛ «اگر کفر ورزید بی‌گمان خداوند از شما بی‌نیاز است، در حالی که برای بندگانش به کفر راضی نیست و اگر شکر بگزارید برای شما به آن رضایت دارد» و با این وصف، روشن است که او به هر کار خوبی امر کرده و از هر کار بدی نهی نموده؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ﴾[2]؛ «هرآینه خداوند به عدالت و نیکوکاری و تیمار نزدیکان امر می‌کند و از کار زشت و ناپسند و ستم نهی می‌نماید» و تبعاً به هیچ کار بدی امر نکرده و از هیچ کار خوبی نهی ننموده؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ﴾[3]؛ «بگو بی‌گمان خداوند به کار زشت امر نمی‌کند» و به عنوان نمونه فرموده است: ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ﴾[4]؛ «خداوند شما را از کسانی که با شما درباره‌ی دین نجنگیدند و شما را از خانه‌هاتان بیرون نکردند نهی نمی‌کند که با آنان نیکی کنید و عدالت ورزید» و با این وصف، قبول امر و نهی او، هر چند وجه آن بر برخی پوشیده باشد، بر همگان واجب است و عمل بر طبق آن، تبعیّت از خداوند و تعبّد برای او شمرده می‌شود که تأمین کننده‌ی نیاز بنی آدم و ضامن سعادت آنان است.

[نماز]

مانند امر او به نماز که فریضه‌ای خاص و ثابت برای مسلمانان است؛ چنانکه فرموده است: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا﴾[5]؛ «هرآینه نماز فریضه‌ای معیّن برای مؤمنان است» و در پنج وقت از شبانه‌روز گزارده می‌شود؛ در آغاز روز و پایان آن که نماز صبح و عصر است و در آغاز شب که نماز مغرب شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفَيِ النَّهَارِ وَزُلَفًا مِنَ اللَّيْلِ﴾[6]؛ «و نماز را در دو سر روز و آغازی از شب بر پا دار» و نیز در میانه‌ی روز که نماز ظهر است و قبل از میانه‌ی شب که نماز عشاء است؛ چنانکه فرموده است: ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ وَقُرْآنَ الْفَجْرِ ۖ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُودًا﴾[7]؛

۱. الزّمر/ ۷
۲. النّحل/ ۹۰
۳. الأعراف/ ۲۸
۴. الممتحنة/ ۸
۵. النّساء/ ۱۰۳
۶. هود/ ۱۱۴
۷. الإسراء/ ۷۸

«نماز را برای زوال آفتاب تا اوج تیرگی شب بر پا دار و خواندن فجر؛ چراکه بر خواندن فجر حضور یافته می‌شود» و با این وصف، محافظت بر آن‌ها در اوقات‌شان، واجب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَى وَقُومُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ﴾[۱]؛ «بر نمازها و نماز میانی محافظت داشته باشید و برای خداوند به نیایش قیام کنید» و محافظت بر آن‌ها به معنای مداومت بر آن‌ها و به معنای خشوع در آن‌هاست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ﴾[۲]؛ «کسانی که آنان بر نماز خود مداومت دارند» و فرموده است: ﴿الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ﴾[۳]؛ «کسانی که آنان در نماز خود خشوع دارند»؛ همچنانکه به معنای اجتناب از کسالت، ریا، غفلت و سهو در آن‌هاست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا﴾[۴]؛ «هرآینه منافقان با خداوند فریب می‌ورزند، در حالی که او فریبنده‌ی آنان است و چون به نماز برخیزند با کسالت برخیزند، به مردم خودنمایی می‌کنند و جز اندکی خدا را به یاد نمی‌آورند» و فرموده است: ﴿الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ﴾[۵]؛ «کسانی که آنان از نمازشان سهو می‌کنند» و آن در اصل، مبتنی بر رکوع و سجود است؛ چنانکه خداوند به آن دو امر کرده و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ﴾[۶]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! رکوع کنید و سجود کنید و پروردگارتان را بپرستید»، هر چند قرائت قرآن نیز در آن به قدری که میسّر شود واجب است؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: ﴿فَاقْرَءُوا مَا تَيَسَّرَ مِنْهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾[۷]؛ «پس هر چه از آن که میسّر شد قرائت کنید و نماز را بر پا دارید» و واجب است که در صورت امکان به جماعت بر پا شود؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: ﴿وَارْكَعُوا مَعَ الرَّاكِعِينَ﴾[۸]؛ «و به همراه رکوع کنندگان رکوع کنید» و نزدیک شدن به آن در حالت مستی و جنابت جایز نیست؛ چنانکه خداوند از آن نهی کرده و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى حَتَّى تَعْلَمُوا مَا تَقُولُونَ وَلَا جُنُبًا إِلَّا عَابِرِي سَبِيلٍ حَتَّى تَغْتَسِلُوا﴾[۹]؛

۱. البقرة/ ۲۳۸
۲. المعارج/ ۲۳
۳. المؤمنون/ ۲
۴. النّساء/ ۱۴۲
۵. الماعون/ ۵
۶. الحجّ/ ۷۷
۷. المزّمّل/ ۲۰
۸. البقرة/ ۴۳
۹. النّساء/ ۴۳

«ای کسانی که ایمان آوردید! در حالی که مست هستید به نماز نزدیک نشوید تا آنکه بدانید چه می‌گویید و نه در حالی که جنب هستید مگر برای عبور از راهی تا آنکه غسل کنید» و انجام وضو پیش از بر پا داشتن آن واجب است و آن عبارت از شستن روی و دست‌ها تا آرنج و مسح کردن سر و پاها تا دو برآمدگی است؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا قُمْتُمْ إِلَى الصَّلَاةِ فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾[1]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! چون به نماز برخاستید روی‌ها و دست‌های خود را تا آرنج‌ها بشویید و بر سرها و پاهاتان را تا دو برآمدگی مسح کنید»؛ هر چند بیشتر مسلمانان به سبب چند روایت ظنّی، شستن پاها را در آن مانند شستن روی‌ها و دست‌ها واجب می‌دانند، ولی مخالفت این کار با ظاهر قرآن پوشیده نیست؛ چراکه ظاهر قرآن، چه ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ در آن منصوب خوانده شود و چه مجرور، به روشنی بر مسح پاها دلالت دارد، جز اینکه ﴿أَرْجُلَكُمْ﴾ در آن اگر منصوب خوانده شود، به ﴿وَامْسَحُوا﴾ باز می‌گردد و بر مسح همه‌ی پاها تا دو برآمدگی دلالت دارد و اگر مجرور خوانده شود، به ﴿بِرُءُوسِكُمْ﴾ باز می‌گردد و بر مسح جزئی از پاها تا دو برآمدگی دلالت دارد و در هیچ صورتی، به ﴿فَاغْسِلُوا﴾ باز نمی‌گردد؛ چراکه بازگشتش به آن در هر صورت، بر خلاف ظاهر و فصاحت است و جز در صورت وجود ضرورت، جایز نیست، در حالی که ضرورتی برای آن جز تطبیق قرآن بر مذهب مشهور وجود ندارد و روشن است که تطبیق قرآن بر مذهب مشهور، تحکّم است و صحیح، تطبیق مذهب مشهور بر قرآن است؛ چنانکه بسیاری از صحابه و تابعانشان بر این حقیقت پای فشرده‌اند[2] و اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با وجود طهارت‌شان از هر رجس و عدم افتراق‌شان از قرآن، بر آن اجماع داشته‌اند[3]

---

۱ . المائدة/ ۶

۲ .به عنوان نمونه، نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج۱، ص۱۸ و ۱۹؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۱، ص۳۰؛ طبری، جامع البیان، ج۶، ص۱۷۵ و ۱۷۶؛ نحاس، معاني القرآن، ج۲، ص۲۷۳؛ طبرانی، مسند الشامیین، ج۴، ص۲۵؛ ابن شاهین، ناسخ الحدیث ومنسوخه، ص۲۱۹؛ دارقطنی، السنن، ج۱، ص۱۰؛ بیهقی، أحکام القرآن للشافعي، ج۱، ص۵۰؛ قرطبی، الجامع لأحکام القرآن، ج۶، ص۹۲.

۳ . قول اصح از علی و قول واحد از ابو جعفر باقر و فرزندش جعفر بن محمّد صادق و سایر اهل بیت، وجوب مسح است؛ همچنانکه از سایر بنی هاشم مانند ابن عباس نیز همین قول نقل شده، در حالی که قول بنی امیّه و کسانی چون حجّاج بن یوسف ثقفی، وجوب غَسل است. برای آگاهی در این باره، نگاه کن به: ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۱، ص۳۰ و ۲۰۸؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۹۵، ۱۱۴، ۱۱۶ و ۱۲۴؛ نسائی، السنن الکبری، ج۱، ص۹۰؛ ابو یعلی، المسند، ج۱، ص۲۸۷؛ طبری، جامع البیان، ج۶، ص۱۷۵؛ نحاس، معاني القرآن، ج۲، ص۲۷۳؛ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج۲، ص۲۷.

و برخی علمای منصف و متعقّل به آن اقرار نموده‌اند[۱]، هر چند شستن پاها از باب نظافت ولو متّصل به مسح آن‌ها در وضو، اشکالی ندارد و مستحبّ است و مراد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از انجام آن در برخی مواقع، در صورت صحّت روایتش از آن حضرت، همین بوده که به اشتباه حمل بر جزئیّت و وجوب آن شده؛ با توجّه به اینکه مخالفت آن حضرت با ظاهر قرآن، محال است.

در هر حال، کیفیّت نماز و مقدّمات آن، به نحوی است که مهدی انجام می‌دهد؛ چراکه او واسطه‌ی در تطبیق احکام خداوند و آشناترین کس با سنّت پیامبر اوست و هرگاه در میان مسلمانان ظهور یابد، نماز را برای آنان به نحوی که تشریع شده است، بر پا می‌دارد؛ چنانکه خداوند درباره‌ی امثال او فرموده است: ﴿الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ﴾[۲]؛ «کسانی که اگر آنان را در زمین مکنت دهیم نماز را بر پا می‌دارند» و خطاب به پیامبرش به عنوان خلیفه‌اش در زمین فرموده است: ﴿وَإِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ الصَّلَاةَ﴾[۳]؛ «پس هرگاه در میان آنان باشی، پس نماز را برایشان بر پا داری».

---

۱ . چنانکه به عنوان نمونه، فخر الدین رازی در التفسیر الکبیر (ج۱۱، ص۳۰۵) گفته است: «حجّة من قال بوجوب المسح مبنيّ على القراءتين المشهورتين في قوله: <وأرجلكم>، فقرأ ابن كثير وحمزة وأبو عمرو وعاصم في رواية أبي بكر عنه بالجرّ، وقرأ نافع وابن عامر وعاصم في رواية حفص عنه بالنّصب، فنقول: أمّا القراءة بالجرّ فهي تقتضي كون الأرجل معطوفة على الرؤوس، فكما وجب المسح في الرأس فكذلك في الأرجل. فإن قيل: لم لا يجوز أن يقال: هذا كسر على الجوار، كما في قوله: <جحر ضبّ خرب> وقوله: <كبير أناس في بجاد مزمّل>؟ قلنا: هذا باطل من وجوه: الأول: أنّ الكسر على الجوار معدود في اللحن الذي قد يتحمّل لأجل الضرورة في الشعر، وكلام اللّه يجب تنزيهه عنه. وثانيها: أنّ الكسر إنما يصار إليه حيث يحصل الأمن من الإلتباس كما في قوله: <جحر ضبّ خرب>، فإنّ من المعلوم بالضرورة أنّ الخرب لا يكون نعتًا للضبّ، بل للجحر، وفي هذه الآية الأمن من الإلتباس غير حاصل. وثالثها: أنّ الكسر بالجوار إنّما يكون بدون حرف العطف، وأمّا مع حرف العطف فلم تتكلّم به العرب، وأمّا القراءة بالنّصب فقالوا أيضًا: إنّها توجب المسح، وذلك لأنّ قوله: <وامسحوا برؤوسكم> فرؤوسكم في النّصب ولكنّها مجرورة بالباء، فإذا عطفت الأرجل على الرؤوس جاز في الأرجل النّصب عطفًا على محلّ الرؤوس والجرّ عطفًا على الظاهر، وهذا مذهب مشهور للنّحاة. إذا ثبت هذا فنقول: ظهر أنّه يجوز أن يكون عامل النّصب في قوله: <وأرجلكم> هو قوله: <وامسحوا> ويجوز أن يكون هو قوله: <فاغسلوا> لكنّ العاملان إذا اجتمعا على معمول واحد كان إعمال الأقرب أولى، فوجب أن يكون عامل النّصب في قوله: <وأرجلكم> هو قوله: <وامسحوا>، فثبت أنّ قراءة <وأرجلكم> بنصب اللام توجب المسح أيضًا، فهذا وجه الإستدلال بهذه الآية على وجوب المسح، ثمّ قالوا: ولا يجوز دفع ذلك بالأخبار؛ لأنّها بأسرها من باب الآحاد، ونسخ القرآن بخبر الواحد لا يجوز».

۲ . الحجّ/ ۴۱

۳ . النّساء/ ۱۰۲

[زکات]

مانند امر خداوند به پرداخت زکات که در ردیف امر او به بر پا داشتن نماز است؛ چنانکه بارها و به تأکید فرموده است: ﴿وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ﴾[1]؛ «و نماز را بر پا دارید و زکات را بپردازید» و با این وصف، مانند بر پا داشتن نماز بر مسلمانان واجب است؛ همان گونه که گرفتن آن از آنان بر خلیفه‌ی خداوند واجب است؛ چنانکه خطاب به او فرموده است: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ﴾[2]؛ «از اموالشان صدقه‌ای بگیر که آنان را با آن پاکیزه کنی و برایشان دعا کن» و آن مقداری از مالی است که او به عنوان واسطه‌ی در تطبیق احکام خداوند، تعیین می‌کند؛ همچنانکه بنا بر اخبار متواتر، پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مقداری از گندم، جو، خرما، کشمش، طلا، نقره، شتر، گاو و گوسفند را بسته به نصاب هر یک تعیین کرد و از اموال دیگر عفو نمود و این کار را به عنوان خلیفه‌ی خداوند در زمین و حاکم بر مسلمانان انجام داد و از این رو، برای خلیفه‌ی خداوند در زمین و حاکم بر مسلمانان پس از او جایز است که به اقتضای زمان و مکان خود، مال دیگری را با این اموال جایگزین کند یا بر آن‌ها بیفزاید؛ چراکه خداوند به اخذ صدقه از اموال مسلمانان امر کرده و اموال مسلمانان در زمان و مکان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، غالباً این نه چیز بود؛ با توجّه به اینکه یا مانند اهل مدینه زارع بودند و گندم و جو و خرما و کشمش داشتند و یا مانند اهل مکّه، تاجر بودند و طلا و نقره داشتند و یا مانند اهل بادیه راعی بودند و شتر و گاو و گوسفند داشتند و با این وصف، تعیین این نه چیز توسّط پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم متناسب با اهل زمان و مکان آن حضرت و در راستای اخذ صدقه از اموال رایج آنان مطابق با امر خداوند بوده است و تبعاً برای خلفاء آن حضرت از جانب خداوند جایز است که چیزهای دیگری را متناسب با اهل زمان و مکان خود و در راستای اخذ صدقه از اموال رایج آنان مطابق با امر خداوند تعیین کنند و این مخالفت با سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شمرده نمی‌شود، بلکه بالعکس موافقت کامل با سنّت آن حضرت است؛ خصوصاً با توجّه به اینکه غرض خداوند از امر به پرداخت زکات، جلوگیری از تمرکز ثروت در بی‌نیازان و افزایش شکاف طبقاتی میان مسلمانان بوده؛ چنانکه فرموده است: ﴿كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ﴾[3]؛ «تا چرخه‌ای در میان بی‌نیازان شما نباشد»، در حالی که گندم و جو و خرما و کشمش و شتر و گاو و گوسفند، اگرچه در زمان و مکان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ثروت شمرده می‌شد و غالباً در تملّک بی‌نیازان بود، در زمان و مکان فعلی ثروت چندانی شمرده نمی‌شود و غالباً در تملّک نیازمندان است و به جای آن، اموال جدیدی پدید آمده که در بی‌نیازان تمرکز یافته و شکاف طبقاتی مسلمانان را افزوده

۱. البقرة/ ۴۳
۲. التّوبة/ ۱۰۳
۳. الحشر/ ۷

و روشن است که با این وصف، انحصار زکات به گندم و جو و خرما و کشمش و شتر و گاو و گوسفند، غرض خداوند از امر به پرداخت آن را حاصل نمی‌کند، بلکه چه بسا ناقض آن است. هر چند مراد از طلا و نقره در زمان و مکان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، همان دینار و درهم بود که پول رایج مسلمانان شمرده می‌شد و با این وصف، تعلّق زکات به آن، به معنای تعلّق زکات به پول رایج بود که معیاری ثابت برای سنجش ثروت شمرده می‌شد، ولی بسیاری از فقهای مسلمان، از آن چنین حکمی را استنباط نکرده‌اند و به تعلّق زکات به پول رایج فتوا نداده‌اند، بلکه طلا و نقره‌ی مسکوک را متعلّق آن شمرده‌اند، در حالی که در زمان و مکان فعلی، طلا و نقره‌ی مسکوک غالباً پول رایج نیست و به جای آن، پول‌های کاغذی و اعتباری رواج یافته است که متعلّق زکات شمرده نمی‌شود و این بر خلاف غرض خداوند از تشریع زکات، به تمرکز ثروت در بی‌نیازان و افزایش شکاف طبقاتی میان مسلمانان انجامیده است. از اینجا دانسته می‌شود که متعلّق زکات، اموالی مشخّص و غیر قابل تبدیل نیست، بل اموالی است که امام مسلمانان به پشتوانه‌ی انتصاب خود از جانب خداوند، متناسب با زمان و مکان مسلمانان تعیین می‌کند و تبعاً مجاز است برای اهل هر اقلیمی، زرع و حیوان و پولی که در آن رایج است را تعیین کند، تا غرض از تشریع زکات، به نحو احسن حاصل شود و ثروت، چرخه‌ای در میان بی‌نیازان نباشد.

آنچه مسلّم است این است که زکات به هر چیزی تعلّق بگیرد، برای هشت گروه از مسلمانان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ وَالْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَالْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي الرِّقَابِ وَالْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَابْنِ السَّبِيلِ ۖ فَرِيضَةً مِنَ اللَّهِ ۗ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾[1]؛ «جز این نیست که صدقات برای فقیران و مسکینان و کارکنان بر آن و دلجویی شوندگان و در مورد بردگان و بده‌کاران و در راه خداوند و درراه‌ماندگان، به عنوان فریضه‌ای از جانب خداوند است و خداوند دانایی حکیم است» و بنا بر صلاح‌دید خلیفه‌ی خداوند در زمین، میان آنان قسمت می‌شود، اگرچه به برخی از آنان چیزی نرسد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمِنْهُمْ مَنْ يَلْمِزُكَ فِي الصَّدَقَاتِ فَإِنْ أُعْطُوا مِنْهَا رَضُوا وَإِنْ لَمْ يُعْطَوْا مِنْهَا إِذَا هُمْ يَسْخَطُونَ ۝ وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ سَيُؤْتِينَا اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَرَسُولُهُ إِنَّا إِلَى اللَّهِ رَاغِبُونَ﴾[2]؛ «و از آنان کسانی هستند که بر تو درباره‌ی صدقات خرده می‌گیرند، پس اگر از آن داده شوند خرسند می‌شوند و اگر از آن داده نشوند، آن‌گاه آنان به خشم می‌آیند، در حالی که اگر آنان به چیزی که خداوند و پیامبرش به آنان دادند خرسند می‌شدند و می‌گفتند خداوند برای ما بس است، به زودی خداوند و پیامبرش از فضل خود به ما می‌دهند، ما به سوی خداوند راغبیم»؛

۱. التّوبة/ ۶۰
۲. التّوبة/ ۵۸ و ۵۹

مشروط به اینکه از بنی هاشم نباشند؛ چراکه بنا بر اخبار متواتر، زکات بر بنی هاشم حرام است و این تکریمی برای آنان از جانب خداوند به سبب اختصاص آنان به فضل اوست و به جای آن، خمس هر مال مغتنمی برای آنان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَى عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ﴾[1]؛ «بدانید هر چیزی که مغتنم یابید بی‌گمان خمس آن برای خداوند و برای پیامبر و برای نزدیکانش و یتیمان و مسکینان و درراه‌ماندگان است اگر به خداوند و چیزی که بر بنده‌ی‌مان در روز رویارویی دو توده نازل کردیم، ایمان آورده‌اید» و روشن است که سهم خداوند به پیامبرش می‌رسد؛ با توجّه به اینکه امکان رسیدن آن به او بدون واسطه‌ی پیامبرش نیست و سهم پیامبرش پس از او به ورثه‌ی او می‌رسد که با سهم خودشان به عنوان نزدیکان آن حضرت، نیمی از خمس می‌شود و صاحب آن در زمان حاضر، مهدی است؛ چراکه او نزدیک‌ترین کس در زمان حاضر به پیامبر است و نیمی دیگر، سهم یتیمان و مسکینان و در راه‌ماندگان هاشمی است؛ با توجّه به اینکه آنان از زکات سهمی ندارند و با این وصف، به سهمی از خمس نیازمندند[2] و این حقّی است که از اواخر حکومت عمر بن خطاب تاکنون به آنان پرداخت نمی‌شود[3]؛ چراکه از آن هنگام تاکنون، مخالفان بنی هاشم اختیار آن را در دست داشته‌اند و پرداخت آن به آنان را بر خلاف مصالح سیاسی خود یافته‌اند؛ با توجّه به اینکه آن تأمین کننده‌ی نیاز اقتصادی هاشمیان و یکی از عوامل افزایش قدرت آنان بوده و سلب آن از آنان، اقدامی مؤثّر برای جلوگیری از تحقّق حکومت آنان تلقّی شده است؛ همچنانکه اگر هم‌اکنون خمس اموال مغتنم مسلمانان به مهدی برسد، یک رکن از چهار رکن حکومت او شکل می‌گیرد و شکل‌گیری سه رکن دیگر آن که طلب، نفر و سلاح کافی است، سهولت می‌یابد.

[روزه]

مانند امر خداوند به روزه در روزهایی معیّن که بر همه‌ی مسلمانان واجب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ ۝ أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ﴾[4]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! روزه بر شما واجب شد همان گونه که بر کسانی که پیش از شما بودند واجب شد، باشد که شما پرهیزکار شوید؛ در روزهایی شمرده شده»

۱ . الأنفال/ ۴۱

۲ . نگاه کن به: طبری، جامع البیان، ج۱۰، ص۷ و ۱۱؛ طحاوی، شرح معاني الآثار، ص۲۷۶؛ جصاص، أحکام القرآن، ج۳، ص۷۹؛ ثعلبی، الکشف والبیان، ج۴، ص۳۵۸؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۶، ص۲۹۳.

۳ . نگاه کن به: شافعی، المسند، ص۳۲۵؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۷، ص۶۹۹؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۱، ص۲۴۸؛ دارمی، السنن، ج۲، ص۲۲۵؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۵، ص۱۹۵؛ ابن شبه، تاریخ المدینة، ج۲، ص۶۴۶؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۲۷؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۶، ص۳۴۴؛ بیهقی، معرفة السّنن والآثار، ج۵، ص۱۵۲؛ ابن حجر، فتح الباري، ج۶، ص۱۷۵.

۴ . البقرة/ ۱۸۳ و ۱۸۴

و آن روزهای ماه رمضان است؛ چنانکه فرموده است: ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِنَ الْهُدَى وَالْفُرْقَانِ ۚ فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾[1]؛ «ماه رمضان که در آن قرآن به عنوان هدایتی برای مردم و روشنی‌هایی از هدایت و تمییز نازل شد، پس هر کس از شما آن را دریابد، باید روزه‌اش بگیرد» و روزهای آن، طبیعتاً با قطع به هلال آن از طریق رؤیت یا خبر متواتر، آغاز می‌شود؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهِلَّةِ ۖ قُلْ هِيَ مَوَاقِيتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ﴾[2]؛ «از تو درباره‌ی هلال‌ها می‌پرسند، بگو آن زمان‌بندی‌هایی برای مردم و حجّ است». پس هر کس قطع به هلال آن پیدا کند، باید تا قطع به هلال ماه شوال، روزه بگیرد؛ مگر کسی که به سبب بیماری طاقت آن را ندارد یا مسافر است و می‌تواند به جای آن، در ماه‌های دیگر روزه بگیرد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ﴾[3]؛ «و هر کس بیمار یا بر سفری بود، پس به همان شماره از روزهایی دیگر» و اگر به رغم توانایی، در ماه‌های دیگر تا ماه رمضان بعدی روزه نگیرد، بر عهده‌ی اوست که به جای هر روز، طعام یک مسکین را فدیه دهد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ ۚ وَعَلَى الَّذِينَ يُطِيقُونَهُ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ﴾[4]؛ «و هر کس بیمار یا بر سفری بود، پس به همان شماره از روزهایی دیگر و بر کسانی که طاقت آن را می‌یابند، فدیه‌ای طعام یک مسکین است»؛ هر چند بر کسی که به سبب صغر سن یا کبر آن، طاقت روزه را ندارد، روزه و تبعاً فدیه‌ای نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾[5]؛ «خداوند کسی را جز به اندازه‌ی وسعش تکلیف نمی‌کند» و مراد از روزه‌ی آن، خودداری از نزدیکی کردن و خوردن و نوشیدن پس از طلوع فجر تا غروب آفتاب است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَالْآنَ بَاشِرُوهُنَّ وَابْتَغُوا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ ۚ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ ۖ ثُمَّ أَتِمُّوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ﴾[6]؛ «پس اکنون با آن زنان نزدیکی کنید و چیزی که خداوند برایتان نوشته است را بجویید و بخورید و بنوشید تا آن‌گاه که خطّ سپیده‌ی فجر از خطّ تیره روشن شود، سپس روزه را تا شب کامل کنید»!

۱. البقرة/ ۱۸۵
۲. البقرة/ ۱۸۹
۳. البقرة/ ۱۸۵
۴. البقرة/ ۱۸۴
۵. البقرة/ ۲۸۶
۶. البقرة/ ۱۸۷

[حجّ]

مانند امر خداوند به حجّ که اعمالی معیّن در ماه‌هایی معیّن در مکّه است؛ چنانکه فرموده است: ﴿الْحَجُّ أَشْهُرٌ مَعْلُومَاتٌ﴾[۱]؛ «حج ماه‌هایی معیّن است» و دست کم یک بار بر هر کسی که راهی به انجام آن می‌یابد، واجب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾[۲]؛ «و برای خداوند بر مردم حجّ خانه است هر کسی که راهی به آن بتواند»؛ همچنانکه بر خلیفه‌ی خداوند در زمین، آماده کردن مکّه برای حاجیان از طریق تعمیر و تطهیر آن و نیز فراخواندن مردم به حج، واجب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرَاهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ أَنْ لَا تُشْرِكْ بِي شَيْئًا وَطَهِّرْ بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْقَائِمِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ ۝ وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا وَعَلَى كُلِّ ضَامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ﴾[۳]؛ «و چون جای خانه را برای ابراهیم فراهم کردیم که چیزی را شریک من قرار نده و خانه‌ام را برای طواف کنندگان و قیام کنندگان و رکوع کنندگان و سجود کنندگان پاکیزه کن و در مردم به حج فراخوان بده که با پای پیاده و بر هر مرکب تیزرویی از هر راه دوری به نزدت بیایند» و این به معنای آن است که تصدّی خانه‌ی خداوند و رسیدگی به امور آن، در اصل برای ابراهیم علیه السّلام است و تبعاً به وراثت از جانب او به فرزندانش می‌رسد؛ چنانکه پس از ابراهیم علیه السّلام به اسماعیل علیه السّلام رسید و خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿وَعَهِدْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾[۴]؛ «و به ابراهیم و اسماعیل عهد کردیم که خانه‌ی مرا برای طواف کنندگان و اعتکاف کنندگان و رکوع کنندگان و سجود کنندگان پاکیزه کنید» و تبعاً به وراثت از جانب اسماعیل علیه السّلام به فرزندانش می‌رسد، مشروط به آنکه اهل تقوا باشند؛ چراکه غیر اهل تقوا نمی‌توانند متولّی خانه‌ی خداوند باشند؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَمَا لَهُمْ أَلَّا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾[۵]؛ «و چرا خداوند آنان را عذاب نکند؟! در حالی که آنان از مسجد الحرام باز می‌دارند، در حالی که متولّیان آن نیستند؛ متولّیان آن تنها پرهیزکارانند، ولی بیشتر آنان نمی‌دانند»؛ همچنانکه مشرکان حقّ رسیدگی به مساجد خداوند را ندارند؛ چنانکه فرموده است: ﴿مَا كَانَ لِلْمُشْرِكِينَ أَنْ يَعْمُرُوا مَسَاجِدَ اللَّهِ شَاهِدِينَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ بِالْكُفْرِ﴾[۶]؛ «برای مشرکان نیست که مساجد خداوند را در حالی که بر کفر خودشان گواهند، عمارت کنند»؛

۱. البقرة/ ۱۹۷
۲. آل عمران/ ۹۷
۳. الحجّ/ ۲۶ و ۲۷
۴. البقرة/ ۱۲۵
۵. الأنفال/ ۳۴
۶. التّوبة/ ۱۷

بل تولیت خانه‌ی خداوند تنها برای خلیفه‌ی او در زمین است که از فرزندان ابراهیم و اسماعیل است و از هر رجسی پاکیزه شده و از قرآن جدایی نمی‌پذیرد و به این سبب، فرد متیقّن از اهل تقواست و او در زمان کنونی، مهدی است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا يَعْمُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَلَمْ يَخْشَ إِلَّا اللَّهَ ۖ فَعَسَى أُولَئِكَ أَنْ يَكُونُوا مِنَ الْمُهْتَدِينَ﴾[1]؛ «مساجد خداوند را تنها کسی عمارت می‌کند که به خداوند و روز واپسین ایمان دارد و نماز را بر پا می‌دارد و زکات را می‌پردازد و از غیر خداوند نمی‌ترسد، پس چه بسا آنان از هدایت یافتگان باشند» و روشن است که مهدی، چنانکه از نامش پیداست، از هدایت یافتگان است. این در حالی است که اکنون، تصدّی خانه‌ی خداوند در دست او نیست، بل در دست کسانی است که در عقاید خود به شرک و در اعمال خود به فسق آلوده‌اند؛ چراکه توحید خداوند در تحکیم را نمی‌پذیرند و درباره‌ی صفات او به تشبیه روی می‌آورند و با کافران دوستی و با مسلمانان دشمنی می‌ورزند و در زمین فتنه و فساد می‌انگیزند و با این وصف، گویی اکنون کلیددار خانه‌ی خداوند، شیطان است؛ در حالی که خداوند با اشاره به این خانه فرموده است: ﴿وَمَنْ يُرِدْ فِيهِ بِإِلْحَادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[2]؛ «و هر کس در آن اراده‌ی پرداختن به ظلمی را داشته باشد، به او از عذابی دردناک می‌چشانیم»! از اینجا دانسته می‌شود که تصرّفات آل سعود در گنج‌های کعبه و درآمدهای حاصل از حج، غیر مشروع و عدوانی است و تبعاً اعانت مسلمانان بر آن، اعانت بر معصیت و عدوان شمرده می‌شود که جایز نیست؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ ۚ﴾[3]؛ «و بر معصیت و عدوان همکاری نکنید»؛ خصوصاً با توجّه به اینکه آنان اموال خداوند را بر ضدّ او هزینه می‌کنند و در راه تقویت جبهه‌ی کفر و تجهیز قشون ضلال و تفریق میان مسلمانان، به کار می‌برند؛ بلکه با این وصف، عزل آنان از تصدّی حرم و سپردن آن به مهدی، واجب است؛ همچنانکه اخراج آنان از مکّه، بلکه جزیرة العرب، به اقتضای وجوب اخراج مشرکان از آن، واجب است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا ۚ﴾[4]؛ «ای کسانی که ایمان آوردید! جز این نیست که مشرکان نجس‌اند، پس بعد از این سالشان به مسجد الحرام نزدیک نشوند»؛

---

۱. التّوبة/ ۱۸
۲. الحجّ/ ۲۵
۳. المائدة/ ۲
۴. التّوبة/ ۲۸

خصوصاً با توجّه به اینکه مکّه، بنا بر اخبار متواتر، پناه‌گاه مهدی پیش از ظهور اوست[۱] و با این وصف، استیلاء ظالمان بر آن، خطری جدّی برای او شمرده می‌شود و تبعاً بر همه‌ی مسلمانان واجب است که هر چه زودتر، استیلاء ظالمان بر این شهر را برطرف کنند تا امنیّت و امکان ظهور مهدی در آن، فراهم شود. هر چند جنگیدن در این شهر، به اقتضای حرمت آن از جانب خداوند، جایز نیست؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَلَا تُقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ﴾[۲]؛ «و با آنان نزد مسجد الحرام نجنگید تا آن‌گاه که آنان با شما در آن بجنگند» و از این رو، چاره‌ای جز قطع دسترسی آنان به این شهر از خارج آن نیست و چه بسا قطع رابطه‌ی مسلمانان با آنان در زمینه‌ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی، مقدّمه‌ی این کار را فراهم سازد؛ همچنانکه تعلیق حجّ به اقتضای اعانت بودن آن بر معصیت و عدوان آنان در زمان استیلاءشان بر مکّه با توجّه به سرازیر شدن اموال حاجیان به جیب کافران و منافقان، خالی از وجه نیست؛ جز آنکه بیم می‌رود این تعلیق، خود از جهتی دیگر، به تقویت دشمنان اسلام و وهن شعائر آن بینجامد و در مجموع به مصلحت مسلمانان نباشد و از این رو، نمی‌توان به آن توصیه کرد. آری، شایسته است که مسلمانان، در زمان استیلاء ظالمان بر مکّه، به حجّ واجب بسنده کنند و از حجّ و عمره‌ی مستحب بپرهیزند؛ چراکه کار واجب برای انجام کار مستحب وا نهاده نمی‌شود و اجتناب از اعانت ظالمان بر ضدّ اسلام و مسلمانان، واجب است.

[جهاد]

مانند امر خداوند به جنگیدن با کسانی که اقامه‌ی دین او در زمین با وجود آنان ممکن نیست، مانند کافران و منافقان؛ چنانکه فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾[۳]؛ «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر»[۴]

۱ . نگاه کن به: عبد الرزاق، المصنّف، ج۱۱، ص۳۷۱؛ ابن جعد، المسند، ص۳۹۳؛ ابن ابی شیبه، المصنّف، ج۸، ص۳۰۸؛ ابن راهویه، المسند، ج۴، ص۱۲۱؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۶، ص۱۰۵، ۲۵۹، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۱۶ و ۳۱۸؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۲، ص۱۵۹؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۸، ص۱۶۶، ۱۶۷ و ۱۶۸؛ ابن ماجه، السنن، ج۲، ص۱۳۵۰؛ ابو داود، السنن، ج۲، ص۳۱۰ و ۳۱۱؛ ترمذی، السنن، ج۳، ص۳۱۷؛ نسائی، السنن، ج۵، ص۲۰۶ و ۲۰۷؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۵، ص۱۵۷؛ حاکم نیشابوری، المستدرک علی الصحیحین، ج۴، ص۴۲۹، ۴۳۱ و ۵۲۰.

۲ . البقرة/ ۱۹۱

۳ . التّوبة/ ۷۳

۴ . هر چند مراد خداوند از جهاد با منافقان، جنگیدن با کسانی از آنان است که کفرشان را آشکار کرده‌اند و به إفساد در زمین پرداخته‌اند؛ زیرا جنگیدن با کسانی از آنان که کفرشان را پنهان کرده‌اند و به إفساد در زمین نپرداخته‌اند، نه ممکن و نه جایز است؛ همچنانکه از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم روایت نشده است که با چنین کسانی جنگیده باشد یا آنان را به قتل رسانده باشد، بل روایت شده است که از کشتن آنان باز می‌داشت و می‌فرمود: «لَا يَتَحَدَّثُ النَّاسُ أَنَّ مُحَمَّدًا يَقْتُلُ أَصْحَابَهُ»؛ «مبادا مردم بگویند که محمّد اصحابش را می‌کشد» (برای آگاهی در این باره، نگاه کن به: واقدی، المغازي، ج۱، ص۴۱۷؛ عبد الرزاق، المصنّف، ج۹، ص۴۶۹؛ حمیدی، المسند، ج۲، ص۵۲۰؛ احمد بن حنبل، المسند، ج۳، ص۳۵۵ و ۳۹۳؛ بخاری، صحیح البخاري، ج۴، ص۱۶۰، ج۶، ص۶۶ و ۶۷؛ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۸، ص۱۹؛ ترمذی، السنن، ج۵، ص۹۰؛ نسائی، السنن الکبری، ج۵، ص۲۷۱، ج۶، ص۴۹۲؛ ابو یعلی، المسند، ج۳، ص۴۵۸؛ طبری، تاریخ الطبري، ج۲، ص۲۶۱؛ ابن حبان، صحیح ابن حبان، ج۱۳، ص۳۳۱؛ بیهقی، السنن الکبری، ج۹، ص۳۲).

و تبعاً جنگیدن با آنان به اقتضای امر او و توقّف اقامه‌ی دین او بر آن، بر همه‌ی مسلمانان واجب است؛ چنانکه فرموده است: ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهٌ لَكُمْ﴾[1]؛ «جنگیدن بر شما واجب شد، در حالی که برایتان ناخوشایند است»؛ مگر بر کسانی که به سبب نابینایی یا لنگی یا بیماری یا پیری یا تهی‌دستی، توانایی آن را ندارند؛ چنانکه فرموده است: ﴿لَيْسَ عَلَى الضُّعَفَاءِ وَلَا عَلَى الْمَرْضَى وَلَا عَلَى الَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنْفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُوا لِلَّهِ وَرَسُولِهِ﴾[2]؛ «بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی نمی‌یابند تا هزینه کنند باکی نیست هنگامی که برای خداوند و پیامبرش خیرخواهی کنند» و فرموده است: ﴿لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ﴾[3]؛ «بر نابینا باکی نیست و بر لنگ باکی نیست و بر بیمار باکی نیست»؛ تا هنگامی که عین یا صفت کسانی که جنگیدن با آنان واجب است، در اثر جنگیدن با آنان زائل شود، به این معنا که بمیرند یا تسلیم شوند؛ چنانکه فرموده است: ﴿تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾[4]؛ «با آنان می‌جنگید یا تسلیم می‌شوند» و رکن آن، بذل مال و جان در راه خداوند است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾[5]؛ «و با مال‌ها و جان‌هاتان در راه خداوند جهاد کنید» و هدف آن، رفع فتنه به معنای سلب حاکمیّت غیر خداوند و خالص ساختن دین برای خداوند به معنای اثبات حاکمیّت او بر زمین است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾[6]؛ «و با آنان بجنگید تا فتنه‌ای نباشد و دین همه‌اش برای خداوند باشد» و این همان است که «راه خداوند» شمرده می‌شود؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[7]؛ «و در راه خداوند بجنگید و بدانید که خداوند شنوایی داناست» و این مستلزم جنگیدن با هر حاکمی است که خداوند او را برای حکومت از جانب خود نگماشته است، چه کافر باشد و چه مسلمان؛ چراکه حکومت هر حاکمی جز خداوند در زمین، مسبّب فتنه‌ای در آن و فسادی بزرگ است؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ إِلَّا تَفْعَلُوهُ تَكُنْ فِتْنَةٌ فِي الْأَرْضِ وَفَسَادٌ كَبِيرٌ﴾[8]؛ «و کسانی که کفر ورزیدند، برخی سرپرستان برخی دیگرند، اگر انجامش ندهید فتنه‌ای در زمین و فسادی بزرگ خواهد شد»؛ با توجّه به اینکه حکومت غیر خداوند، خواسته یا ناخواسته، از اقامه‌ی دین او به صورت کامل و خالص باز می‌دارد و با این وصف، همه‌ی دین برای خداوند نخواهد شد.

---

۱. البقرة/ ۲۱۶
۲. التّوبة/ ۹۱
۳. الفتح/ ۱۷
۴. الفتح/ ۱۶
۵. التّوبة/ ۴۱
۶. الأنفال/ ۳۹
۷. البقرة/ ۲۴۴
۸. الأنفال/ ۷۳

از اینجا دانسته می‌شود که بذل مال و جان با هدف ایجاد حاکمیّت غیر خداوند به معنای حاکمیّت کسی که از جانب خداوند برای حاکمیّت گماشته نشده است، جهاد نیست و جنگیدن در راه خداوند شمرده نمی‌شود، بلکه جنگیدن در راه طاغوت است؛ چنانکه فرموده است: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ۖ وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ فَقَاتِلُوا أَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ ۖ إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا﴾[1]؛ «کسانی که ایمان آوردند در راه خداوند می‌جنگند و کسانی که کافر شدند در راه طاغوت می‌جنگند، پس با دوستان شیطان بجنگید که نیرنگ شیطان ضعیف است»؛ مانند سفیهانی که اکنون از اقصای زمین به سوی عراق و شام سرازیرند تا برای ایجاد حاکمیّت مردی از خود بجنگند که می‌دانند خداوند او را برای حاکمیّت بر زمین نگماشته است؛ پس به این ترتیب، با طاغوتی می‌جنگند تا طاغوتی دیگر را بر جای او بنشانند، در حالی که خود را بر هدایت می‌پندارند؛ چنانکه خداوند درباره‌ی امثال آنان فرموده است: ﴿إِنَّهُمُ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾[2]؛ «هرآینه آنان شیاطین را سرپرستانی جز خداوند گرفتند، در حالی که می‌پندارند آنان هدایت یافته‌اند»!

بنابراین، معنای جهاد در اسلام، جنگیدن با کسانی است که به حاکمیّت خداوند بر زمین تن در نمی‌دهند و حاکمانی جز او را می‌جویند تا با نقصان و زوال آنان، زمینه‌ی حاکمیّت او بر آن فراهم شود؛ چراکه با وجود حاکمیّت غیر او بر آن، قهراً حاکمیّت او بر آن ممکن نیست؛ با توجّه به اینکه در عمل، هر سرزمینی تنها یک حاکم می‌تواند داشته باشد و با این وصف، او بر هر سرزمینی که غیر او بر آن حاکمیّت دارد، حاکم نیست؛ بلکه در سراسر زمین، با توجّه به وحدت طبیعی‌اش، جز یک حاکم نمی‌تواند وجود داشته باشد و با این وصف، تا هنگامی که در سراسر زمین، حاکمی جز خداوند وجود دارد، حاکمیّت خداوند بر آن تحقّق نیافته و این در حالی است که هرگاه حاکمیّت او بر سراسر زمین تحقّق یابد، عرض و طول آن از عدالت پر می‌شود، همان‌گونه که از ظلم پر شده و این مصلحتی برای همگان است.

البته پوشیده نیست که جهاد با این معنا، جز در معیّت خلیفه‌ی خداوند در زمین امکان ندارد؛ چراکه تحقّق حاکمیّت خداوند، از طریق تحقّق حاکمیّت خلیفه‌ی او در زمین ممکن است و تحقّق حاکمیّت خلیفه‌ی او در زمین، هنگامی ممکن است که او در معیّت مجاهدان برای آن، وجود داشته باشد. از این رو، بدون وجود و معیّت او، جهاد در راه خداوند ممکن نیست و بار گناه آن بر دوش کسانی است که با تقصیر خود در طلب، اعانت و اطاعت او، مانع وجود یا معیّت او شده‌اند؛

۱. النّساء/ ۷۶
۲. الأعراف/ ۳۰

چنانکه بنی اسرائیل با درک این ضرورت و درک مسئولیّت خود، از پیامبرشان خواستند که برای آنان حاکمی از جانب خداوند برانگیزد تا در معیّت او در راه خداوند جهاد کنند و خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾[1]؛ «آیا توده‌ای از بنی اسرائیل پس از موسی را ندیدی که به پیامبری برایشان گفتند: برای ما حاکمی برانگیز تا در راه خداوند بجنگیم» و پیامبرشان به آنان نگفت که برای جنگیدن در راه خداوند به حاکمی از جانب او نیازی ندارند یا می‌توانند که به رأی خود، حاکمی از میان خود اختیار کنند، بلکه درخواست آنان را به‌جا دانست و تنها طلب، اعانت و اطاعت آنان را پیش‌شرط قبول آن از جانب خداوند شمرد؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا ۖ قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا ۖ﴾[2]؛ «گفت آیا احتمال می‌دهید که اگر جنگیدن بر شما واجب شود، نجنگید؟! گفتند و ما را چه می‌شود که در راه خداوند نجنگیم، در حالی که از خانه‌ها و فرزندانمان بیرون شده‌ایم؟!».

پس چون طلب خود را نشان دادند و اعانت و اطاعت خود را تضمین نمودند، پیامبرشان درخواست آنان را پذیرفت و حاکمی از جانب خداوند را برایشان برانگیخت؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا ۚ﴾[3]؛ «و پیامبرشان به آنان گفت که خداوند طالوت را برای شما به عنوان حاکم برانگیخته است»! آن‌گاه به کراهت آنان از او وقعی ننهاد و انتصاب خداوند را بر انتخاب آنان مقدّم شمرد؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان، از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ ۚ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ ۖ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ ۚ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾[4]؛ «گفتند از کجا برای او حکومت بر ما باشد؟! در حالی که ما از او به حکومت سزاوارتریم و به او گشایشی از مال داده نشده است! گفت: هرآینه خداوند او را بر شما برگزیده و بر گستره‌ی علم و جسم او افزوده است و خداوند حکومتش را به هر کس می‌خواهد می‌دهد و خداوند گشایشگری داناست»! از اینجا دانسته می‌شود که جنگیدن در راه خداوند، جز با قیادت گماشته‌ای از جانب او ممکن نیست و گماشته‌ای از جانب او، هنگامی برانگیخته می‌شود که طلب، اعانت و اطاعت کافی مردم از او تضمین شده باشد و این سنّت خداوند در امت‌های گذشته است که تا روز قیامت تبدیل نخواهد شد؛

---

۱. البقرة/ ۲۴۶
۲. البقرة/ ۲۴۶
۳. البقرة/ ۲۴۷
۴. البقرة/ ۲۴۷

چنانکه فرموده است: ﴿سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ ۖ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا﴾[1]؛ «سنّت خداوند در کسانی است که از پیش گذشتند و هرگز برای سنّت خداوند تبدیلی نخواهی یافت» و فرموده است: ﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا سُنَّتَ الْأَوَّلِينَ ۚ فَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَبْدِيلًا ۖ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللَّهِ تَحْوِيلًا﴾[2]؛ «پس آیا انتظار چیزی جز سنّت گذشتگان را دارند؟! پس هرگز برای سنّت خداوند تبدیلی نمی‌یابی و هرگز برای سنّت خداوند تغییری نمی‌یابی»!

به علاوه، تردیدی نیست که جهاد در راه خداوند، افزون بر قصد تحقّق حاکمیّت گماشته‌ی خداوند و تبعاً معیّت او، مشروط به اذن خداوند است؛ زیرا در اسلام، هر کاری که طبیعتاً به اذن حاکم نیاز دارد، موقوف به اذن خداوند است و بدون اذن او مشروعیّت ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ۚ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾[3]؛ «برای اوست حکومت آسمان‌ها و زمین و همه‌ی کارها به خداوند بازگشت داده می‌شود» و روشن است که جنگیدن، از کارهای شخصی نیست، بلکه از کارهای اجتماعی است و تبعاً به اذن حاکم نیاز دارد، در حالی که تنها حاکم مسلمانان خداوند است و از این رو، آنان جز با اذن خداوند نمی‌جنگند؛ چنانکه از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿وَلَقَدْ صَدَقَكُمُ اللَّهُ وَعْدَهُ إِذْ تَحُسُّونَهُمْ بِإِذْنِهِ﴾[4]؛ «و خداوند وعده‌اش را برای شما راست کرد هنگامی که آنان را با اذن او می‌کشتید» و فرموده است: ﴿مَا قَطَعْتُمْ مِنْ لِينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَى أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ﴾[5]؛ «هر تنه‌ی درخت خرما که قطع کردید یا بر جای خود ایستاده گذاشتید، به اذن خداوند بود»؛ چراکه جهاد در اسلام، بدون اذن خداوند معنا ندارد و قابل انجام نیست و این برای صدر این امّت و برای همه‌ی امّت‌های پیشین، بدیهی بوده است؛ چنانکه فرموده است: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا﴾[6]؛ «به کسانی که با آنان جنگ می‌شود به سبب اینکه به آنان ستم رفت، اذن داده شد» و فرموده است: ﴿وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ أَلْفٌ يَغْلِبُوا أَلْفَيْنِ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾[7]؛ «و اگر از شما هزار تن باشند با اذن خداوند بر دو هزار تن پیروز شوند» و فرموده است: ﴿كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ﴾[8]؛ «چه بسیار گروه اندکی که بر گروه بسیاری پیروز شدند به اذن خداوند» و فرموده است: ﴿فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾[9]؛

۱. الأحزاب/ ۶۲
۲. فاطر/ ۴۳
۳. الحدید/ ۵
۴. آل عمران/ ۱۵۲
۵. الحشر/ ۵
۶. الحجّ/ ۳۹
۷. الأنفال/ ۶۶
۸. البقرة/ ۲۴۹
۹. البقرة/ ۲۵۱

«پس به اذن خداوند آنان را شکست دادند» و روشن است که اذن خداوند، از طریق خلیفه‌ی او در زمین دانسته می‌شود؛ چراکه او واسطه‌ی قطع به احکام خداوند و موضوعات آن‌هاست؛ بلکه مسئول اقامه‌ی جهاد در صورت طلب، اعانت و اطاعت کافی مسلمانان است؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ﴾[1]؛ «هان ای پیامبر! مؤمنان را برای جنگ برانگیز» و فرموده است: ﴿وَإِذْ غَدَوْتَ مِنْ أَهْلِكَ تُبَوِّئُ الْمُؤْمِنِينَ مَقَاعِدَ لِلْقِتَالِ﴾[2]؛ «و چون بامداد از خانواده‌ات درآمدی که مؤمنان را در قرارگاه‌های جنگ آماده کنی»؛ بلکه اقامه‌ی جهاد به معنای جنگیدن برای تحقّق حاکمیّت خداوند، با توجّه به توقّف آن بر معیّت او، تنها از او ساخته است و وظیفه‌ی او شمرده می‌شود و دیگران تنها موظّف به اعانت و اطاعت او هستند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلَّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ﴾[3]؛ «پس در راه خداوند بجنگ که کسی جز تو به آن مکلّف نیست و مؤمنان را برانگیز»! با این وصف، اگر خلیفه‌ی خداوند در زمین، به هر سببی، خواه عدم مصلحت و خواه عدم امکان، اقامه‌ی جهاد نکند، قیام به آن برای دیگران جایز نیست؛ چراکه دیگران، هر چند حسن نیّت داشته باشند و سعی نمایند، نمی‌توانند غرض از جهاد را حاصل کنند و با این وصف، قیام آنان به آن بیهوده است؛ بلکه هر چند در جنگ به پیروزی رسند، بر خلاف نیّت و سعی خود، غرض از جهاد را نقض می‌کنند؛ چراکه غرض از آن، تحقّق حکومت خداوند است و تحقّق حکومت خداوند، بدون خلیفه‌ی او در زمین ممکن نیست و تحقّق حکومت غیر او که پس از پیروزی در جنگ و عدم دسترسی به او اجتناب‌ناپذیر است، ناقض غرض از جهاد خواهد بود.

حاصل آنکه جهاد در راه خداوند، به معیّت مهدی نیاز دارد و معیّت مهدی هنگامی ممکن است که تضمین‌های لازم از ناحیه‌ی مسلمانان برای حمایت و اطاعت از او وجود داشته باشد و در این صورت، معیّت با آنان بر او واجب می‌شود و او به اقتضای طهارت خود از هر رجس و عدم افتراقش از قرآن، واجب را ترک نمی‌کند و تبعاً در صورت اعتماد کافی به آنان، خود به نزد آنان می‌آید و در صورت عدم اعتماد کافی به آنان، فرستاده‌ای از جانب خود را با آیتی قطعی به نزد آنان می‌فرستد تا در هر دو صورت، قیام آنان به جهاد امکان یابد. از اینجا دانسته می‌شود که جهاد در راه خداوند همواره بر مسلمانان واجب است؛ جز اینکه طریق آن، اقامه‌ی آن با قیادت کسی از خودشان نیست، بلکه اقامه‌ی آن با متمکّن ساختن مهدی از قیادت آن است و این کاری است که همواره بر آنان واجب است؛

۱. الأنفال/ ۶۵
۲. آل عمران/ ۱۲۱
۳. النّساء/ ۸۴

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا﴾[1]؛ «و نیکی آن نیست که به خانه‌ها از پشت آن‌ها درآیید، ولی نیکی آن است که تقوا پیش گرفت و به خانه‌ها از دروازه‌هاشان درآیید»؛ به این معنا که درآمدن به جهاد، از دروازه‌ی آن نیکی شمرده می‌شود، نه از پشت آن و دروازه‌ی آن، متمکّن ساختن مهدی از قیادت آن و پشت آن، متمکّن ساختن کسی جز او برای این کار است.

[امر به معروف و نهی از منکر]

آری، امر به معروف و نهی از منکر، به معنای دعوت دیگران به سوی خیر، هرگاه مراد از آن دعوت آنان به سوی طلب، اعانت و اطاعت مهدی باشد، نیازی به معیّت او ندارد؛ چراکه معیّت او، جز با طلب، اعانت و اطاعت آنان از او، ممکن نیست و هرگاه طلب، اعانت و اطاعت آنان از او نیز بدون معیّت او ممکن نباشد، محال لازم می‌آید و روشن است که طلب، اعانت و اطاعت مهدی، از آنجا که به تحقّق حاکمیّت او و تبعاً حاکمیّت خداوند بر زمین می‌انجامد، مبنای خیرات و مهم‌ترین معروف است و با این وصف، دعوت به سوی آن، بر دعوت به سوی سایر خیرات و معروف‌ها مقدّم است؛ بلکه با وجود آن، دعوت به سوی غیر آن، وجهی ندارد؛ زیرا دعوت به سوی مهم با وجود اهمّ است که بر خلاف اولویّت و سیرت عاقلان است؛ بلکه دعوت به سوی فرع با وجود اصل است، در حالی که فرع بدون اصل تحقّق نمی‌یابد و این مبنای کاری است که من انجام می‌دهم؛ چراکه من به سوی طلب، اعانت و اطاعت مهدی دعوت می‌کنم و تبعاً هر کس دعوت من را بپذیرد، تضمینی بر تضمین‌های لازم برای ظهور او افزوده است و هر کس دعوت من را نپذیرد، مانعی بر موانع موجود برای ظهور او افزوده است؛ با توجّه به اینکه من بر خلاف داعیانی در جهان اسلام، به سوی خودم و طلب، اعانت و اطاعت خودم دعوت نمی‌کنم، بلکه به سوی مهدی و طلب، اعانت و اطاعت او دعوت می‌کنم و این کار را به اقتضای ضرورت عقلی آن انجام می‌دهم و با این وصف، هر کس که عاقل باشد، با من درباره‌ی آن همکاری می‌کند؛ چراکه آن کاری نیکو و پرهیزکارانه است و تبعاً همکاری در آن، به اقتضای ضرورتی که دارد، واجب است؛ چنانکه خداوند به آن امر کرده و فرموده است: ﴿وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى﴾[2]؛ «و با یکدیگر بر نیکوکاری و پرهیزکاری همکاری کنید» و با این وصف، معقول است که شماری کافی از مسلمانان، با من تا هنگامی که این کار را انجام می‌دهم، همکاری کنند و با من هرگاه به سوی طلب، اعانت و اطاعت غیر مهدی دعوت کردم، همکاری نکنند؛

۱. البقرة/ ۱۸۹
۲. المائدة/ ۲

چراکه دعوت به سوی طلب، اعانت و اطاعت غیر او، مشروع نیست و خداوند از همکاری درباره‌ی آن نهی کرده و فرموده است: ﴿وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ﴾[1]؛ «و با یکدیگر بر معصیت و تعدّی همکاری نکنید»؛ تا کسانی که به یاری مهدی راغب‌اند و قوّت آن را در خود می‌یابند، به سوی من هجرت کنند و در نزد من به یکدیگر بپیوندند، باشد که با همّت آنان زمینه‌ی ظهور او فراهم شود و خبری از او به ما برسد، پس به سوی او حرکت کنیم و خود را به او برسانیم؛ چنانکه از پیش نوشته شده و وعده داده شده است.

[خاتمه]

آنچه من در این نوشتار ترسیم نمودم، تصویری منطبق‌تر بر دینی است که خداوند برای بندگانش کامل کرده و پسندیده است؛ چراکه جز به کتاب خداوند و خبر متواتر پیامبر و حکم قطعی عقل، متمسّک نشدم و از هر مانع شناخت و رأی ظنّی و خبر واحدی، اجتناب کردم. با این حال، اگر کسی تصویری منطبق‌تر از این بر اسلام می‌شناسد، از همان پیروی کند؛ زیرا خداوند بهتر می‌داند که کدامین تصویر بر آن منطبق‌تر است؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا﴾[2]؛ «بگو هر کس بنا بر ساختار خود عمل می‌کند، پس پروردگارتان به کسی که راه‌یافته‌تر است، داناتر است»!

به هر حال، این راه من است که از آن به سوی پروردگارم می‌روم؛ مانند کسی که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي سَيَهْدِينِ﴾[3]؛ «و گفت هرآینه من به سوی پروردگارم رونده‌ام، من را راهنمایی خواهد کرد»؛ تا هر کس که آن را راست می‌یابد، با من همراهی کند و هر کس که آن را راست نمی‌یابد، خداوند به راه‌یافته‌گان آگاه‌تر است؛ چنانکه فرموده است: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾[4]؛ «بگو این راه من است که به سوی خداوند دعوت می‌کنم بر بصیرتی هم من و هم کسی که از من پیروی کند و خداوند منزّه است و من از مشرکان نیستم»؛ زیرا این عقیده‌ی من است که خداوند را بر پایه‌ی آن می‌پرستم، تا هر کس آن را حق می‌یابد، من را در اظهار آن یاری کند و هر کس آن را حق نمی‌یابد، من را در اصلاح آن یاری کند؛ چراکه مسلمانان، برادران یکدیگرند و به اصلاح یکدیگر سزاوارترند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾[5]؛ «جز این نیست که مؤمنان برادرانند، پس میان برادرانتان اصلاح کنید»؛

۱. المائدة/ ۲
۲. الإسراء/ ۸۴
۳. الصّافّات/ ۹۹
۴. یوسف/ ۱۰۸
۵. الحجرات/ ۱۰

چراکه من با اظهار آن، قصد بدعت نهادن در دین یا برساختن مذهبی جدید یا تفرقه انداختن میان مسلمانان یا فساد انگیختن در زمین نداشته‌ام، بلکه تنها در پی اصلاح برادرانم از طریق امر به معروف و نهی از منکر بوده‌ام و اگر موفق شوم، توفیقم با خداوند است و از آنان مزدی نمی‌طلبم و اگر موفق نشوم، تکلیفم را انجام داده‌ام و از ملامت آنان نمی‌هراسم؛ مانند پیامبری که خداوند درباره‌ی او فرموده است: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كُنْتُ عَلَى بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّي وَرَزَقَنِي مِنْهُ رِزْقًا حَسَنًا ۚ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أُخَالِفَكُمْ إِلَى مَا أَنْهَاكُمْ عَنْهُ ۚ إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ ۚ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ ۚ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾[1]؛ «گفت ای قوم من! نظرتان چیست اگر من بر دلیلی روشن از جانب پروردگارم باشم و مرا از جانب خود رزقی نیکو داده باشد؟! در حالی که نمی‌خواهم با شما با انجام چیزی که شما را از آن نهی می‌کنم، مخالفت کنم؛ جز اصلاح به اندازه‌ای که بتوانم اراده‌ای ندارم و توفیقم جز با خداوند نیست، بر او توکّل کردم و به او روی می‌آورم»!

به هر حال، این نعمتی است که پروردگارم به من داده است و من به سبب آن او را شکر می‌گزارم و درباره‌ی آن با بندگانش سخن می‌گویم؛ چنانکه او به این کار امر کرده و فرموده است: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾[2]؛ «و امّا درباره‌ی نعمت پروردگارت سخن گو»، بدون اینکه آن را به آنان تحمیل نمایم؛ چراکه او از این کار نهی کرده و فرموده است: ﴿وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ﴾[3]؛ «و تو بر آنان جبر کننده نیستی»؛ بلکه تنها آن را به سخن در می‌آورم، تا هر کس که در سخن من حقّی می‌یابد، حق را برگیرد و هر کس که در سخن من باطلی می‌یابد، باطل را وانهد؛ مانند کسانی که خداوند درباره‌ی آنان فرموده است: ﴿الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ ۚ أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ ۖ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾[4]؛ «کسانی که سخن را می‌شنوند و از بهترش تبعیّت می‌کنند، آنان هستند که خداوند هدایت‌شان کرده است و آنان هستند که خردمندانند» و کدامین سخن، بهتر از سخن کسی است که به سوی خداوند فرا می‌خواند و برای حکومت او زمینه‌سازی می‌کند و می‌گوید که از مسلمانان است؟! چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾[5]؛ «و چه کسی نیکوسخن‌تر از کسی است که به سوی خداوند دعوت کرد و کاری شایسته انجام داد و گفت که من از مسلمانانم؟!»؛ در حالی که سخن راست را آورده، تا هر کس که از پرهیزکاران است، سخن راست را بپذیرد؛

۱. هود/ ۸۸
۲. الضّحی/ ۱۱
۳. ق/ ۴۵
۴. الزّمر/ ۱۸
۵. فصّلت/ ۳۳

چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ ۙ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ﴾[۱]؛ «و کسی که سخن راست را آورد و آن را راست شمرد، آنان همانا پرهیزکارانند» و هر کس که بی‌انصاف‌ترین است، بر خداوند افترا بندد و سخن راست را دروغ شمارد؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ ۚ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِلْكَافِرِينَ﴾[۲]؛ «پس چه کسی ستمکارتر از کسی است که بر خداوند دروغ بست و سخن راست را چون به او رسید دروغ شمرد؟! آیا در دوزخ جایگاهی برای کافران نیست؟!». هر چند من ترجیح می‌دادم که این سخن، از کسی جز من شنیده می‌شد؛ چراکه اگر کسی جز من، آن را می‌گفت، من را از گفتن آن بی‌نیاز می‌ساخت و بار گرانی را از دوش من بر می‌داشت، ولی کسی جز من آن را نگفت و از کسی جز من شنیده نشد. آری، پیش از من مردی از این سرزمین برخاست و برخی از آنچه من گفتم را گفت؛ زیرا به سوی کسی دعوت کرد که مورد رضای آل محمّد باشد، ولی او حکومت را از فرزندان امیّه گرفت و به فرزندان عباس سپرد، در حالی که فرزندان عباس مورد رضای آل محمّد نبودند؛ پس ترسیدم که اگر به انتظار بنشینم، کسی مانند او از جایی سر برآورد و اشتباه او را تکرار کند؛ به این ترتیب که با نام رضای آل محمّد، حکومت را از ظالمانی بگیرد و به ظالمانی دیگر بسپارد؛ پس خواستم که از این فتنه پیشگیری کنم و میدان را از چنین کسانی بگیرم؛ بل شنیدم که ندایی به باطل در غرب بلند شده است، پس خواستم که ندایی به حق در شرق بلند شود، تا تنها ندایی به باطل در جهان شنیده نشود، مبادا مسلمانان بر باطل اجتماع کنند و عذاب خداوند بر آنان نازل شود؛ چراکه حکومت تنها برای خداوند است و آن را به هر کس از بندگانش که خواهد، می‌سپارد و او کسی جز مهدیّ فاطمی را نخواسته که مورد رضای آل محمّد و مورد رضای همه‌ی مسلمانان است. پس به زمینه‌سازی برای حکومت او قیام کردم، تا عِدّه و عُدّه‌ای کافی برای او فراهم آورم؛ پس از آنکه دور شدن مسلمانان از اسلام را دیدم و ناگزیر بودنشان از بازگشت به آن را دانستم و پنداشتم که من و آنان، سرنشینان یک کشتی هستیم، به نحوی که نجات من به نجات آنان وابسته و هلاک من به هلاک آنان پیوسته است. پس ترسیدم که اگر برای نجات آنان اقدامی نکنم، خود به همراه آنان غرق شوم؛ مانند گروهی از بنی اسرائیل در ساحل دریا که چون گروهی از خود را در حال تعدّی در شنبه دیدند و آنان را از آن باز نداشتند، مانند آنان به بوزینه تبدیل شدند؛ چنانکه خداوند برای تعلیم مسلمانان از آنان یاد کرده و فرموده است: ﴿وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا ۙ اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا ۖ قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ ۝ فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ﴾[۳]؛

۱. الزّمر/ ۳۳
۲. الزّمر/ ۳۲
۳. الأعراف/ ۱۶۴ و ۱۶۵

«و چون گروهی از آنان گفتند چرا قومی که خداوند آنان را هلاک کننده است یا با عذابی سخت عذاب کننده است را پند می‌دهید؟! گفتند برای معذوریّتی به نزد پروردگارتان و اینکه شاید پرهیزکار شوند؛ پس چون تذکّری که به آنان داده شد را فراموش کردند، کسانی که از بدی باز می‌داشتند را نجات دادیم و کسانی که ظلم می‌کردند را به سبب فسقی که می‌ورزیدند، به عذابی بد گرفتیم»! به علاوه، خوش نداشتم از کسانی باشم که حق را با وجود علم به آن کتمان می‌کنند؛ چراکه آنان به لعنت خداوند و لعنت همه‌ی لعنت‌کنندگان دچار می‌شوند؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾[1]؛ «و حق را با باطل نپوشانید و و حق را در حالی که به آن علم دارید کتمان نکنید» و فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾[2]؛ «بی‌گمان کسانی که آنچه از روشنی‌ها و هدایت نازل کردیم را پس از اینکه برای مردم در کتاب تبیین کردیم کتمان می‌کنند، آنان را خداوند لعنت می‌کند و همه‌ی لعنت‌کنندگان لعنت می‌کنند»! همچنانکه امیدوار بودم با این فریاد، شماری کافی از مسلمانان، از خواب غفلت بیدار شوند و برای اقامه‌ی اسلام در زمین و پر کردن آن از عدالت پس از پر شدنش از ظلم، با ایجاد حکومت خداوند در آن از طریق تأسیس حکومت خلیفه‌ی او مهدی، به پا خیزند؛ چنانکه خداوند به آن امیدوار بوده و فرموده است: ﴿وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾[3]؛ «و تذکّر بده؛ چراکه تذکّر مؤمنان را سود می‌رساند»، هر چند آگاهی داشتم که بیشترشان آن را خوش نخواهند داشت؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَأَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾[4]؛ «بلکه حق را برایشان آورد و بیشتر آنان حق را خوش نمی‌دارند» و چه بسا برخی‌شان به سبب آن برای نابودی برادرشان کوشش خواهند کرد، بی‌اعتنا به سخن خداوند که فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ حَقٍّ وَيَقْتُلُونَ الَّذِينَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾[5]؛ «بی‌گمان کسانی که به آیات خداوند کافر می‌شوند و پیامبران را به ناحق می‌کشند و کسانی از مردم که به عدالت امر می‌کنند را می‌کشند، پس به عذابی دردناک بشارت‌شان ده»!

این همه‌ی انگیزه‌ی من از کاری بود که انجام دادم؛ وگرنه برای آن در پی مزدی نبودم؛ همچنانکه از کیفری به سبب آن نترسیدم؛ زیرا بر مسلمان تا هنگامی که به تکلیف عقلی و شرعی خود عمل کرده است، باکی نیست و اگر به سبب آن، تکّه تکّه یا سوزانده شود، خیر اوست؛

۱. البقرة/ ۴۲
۲. البقرة/ ۱۵۹
۳. الذّاریات/ ۵۵
۴. المؤمنون/ ۷۰
۵. آل عمران/ ۲۱

با توجّه به اینکه زندگی دنیا کوتاه است و در هر صورت می‌گذرد و عاقبت برای پرهیزکاران است، نه برای قلدران و نه برای دروغگویان؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾[1]؛ «بی‌گمان عاقبت برای پرهیزکاران است»!

اکنون به پروردگارم پناه می‌برم و بر او توکّل می‌کنم و به سوی او باز می‌گردم و از او می‌خواهم که این عمل صالح را از من و همه‌ی کسانی که من را در آن اعانت کردند، بپذیرد و به من و همه‌ی مسلمانان جهان، توفیق بازگشت به اسلام و اقامه‌ی آن به صورت خالص و کامل را ارزانی دارد؛ زیرا این بهترین توفیقی است که به کسی ارزانی می‌شود و هر خیری هست، از جانب اوست و ستایش برای اوست که پروردگار جهانیان است.

﴿وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى﴾[2]؛ «و درود بر هر کسی که از هدایت پیروی کرد»!

منصور هاشمی خراسانی
شب ۲۳ ماه رمضان ۱۴۳۵ پس از هجرت
سواحل جیحون

۱. هود/ ۴۹
۲. طه/ ۴۷

فهرست منابع

۱ . آل نوح، كاظم بن سلمان (د.۱۳۷۹ق)؛ طرق حديث الأئمّة الإثني عشر من قريش، مطبعة المعارف، بغداد، ۱۳۷۴ق.

۲ . آمدی، علی بن ابی علی بن محمّد بن سالم (د.۶۳۱ق)؛ الإحكام في أصول الأحكام، تعليق عبد الرزاق عفيفی، المكتب الإسلاميّ، بيروت، ۱۴۰۲ق.

۳ . ابن ابی حاتم رازی، عبد الرّحمن بن محمّد بن ادريس (د.۳۲۷ق)؛ الجرح والتعديل، دار إحياء التراث العربيّ، بيروت، ۱۳۷۱ق.

۴ . ابن ابی دنيا، عبد الله بن محمّد بن عبيد (د.۲۸۱ق)؛ العقل وفضله، تحقيق سعيد بن بسيونی، مؤسسة الكتب الثقافيّة، بيروت، ۱۴۱۳ق.

۵ . ابن ابی زمنين، محمّد بن عبد الله بن عيسى (د.۳۹۹ق)؛ تفسير القرآن العزيز، تحقيق حسين بن عكاشة و محمّد بن مصطفى، الفاروق الحديثة، قاهره، ۱۴۲۳ق.

۶ . ابن ابی شيبه، عبد الله بن محمّد بن ابراهيم (د.۲۳۵ق)؛ مصنّف ابن أبي شيبة، تعليق سعيد اللحام، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۹ق.

۷ . ابن ابی عاصم، احمد بن عمرو بن ضحاک (د.۲۸۷ق)؛ الآحاد والمثاني، تحقيق باسم الجوابرة، دار الدّراية، ۱۴۱۱ق.

۸ . .....؛ السّنّة، المكتب الإسلاميّ، بيروت، ۱۴۱۳ق.

۹ . ابن اثير، علی بن محمّد بن محمّد جزری (د. ۶۳۰ق)؛ أسد الغابة في معرفة الصّحابة، دار الكتاب العربيّ، بيروت.

۱۰ . .....؛ الكامل في التاريخ، دار صادر، بيروت، ۱۳۸۵ق.

۱۱ . ابن جعد، علی (د. ۲۳۰ق)؛ مسند ابن الجعد، روایة وجمع عبد الله بن محمّد بغوی، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۷ق.

۱۲ . ابن جوزی، عبد الرّحمن بن علی بن محمّد (د.۵۹۷ق)؛ المنتظم في تاریخ الملوک والأمم، تحقیق محمّد عبد القادر عطا و مصطفی عبد القادر عطا، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۲ق.

۱۳ . ابن حبان، محمّد (د.۳۵۴ق)؛ صحیح ابن حبان، تحقیق شعیب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة، چاپ دوم، ۱۴۱۴ق.

۱۴ . ابن حجر، احمد بن علی عسقلانی (د.۸۵۲ق)؛ فتح الباري شرح صحیح البخاري، دار المعرفة، بیروت.

۱۵ . ابن حجر هیتمی، احمد (د.۹۷۴ق)؛ الصّواعق المحرقة في الردّ علی أهل البدع والزّندقة، تخریج عبد الوهّاب عبد اللطیف، مکتبة القاهرة، مصر، ۱۳۸۵ق.

۱۶ . ابن حمّاد، نعیم مروزی (د.۲۲۸ق)؛ الفتن، تحقیق سهیل زکار، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۴ق.

۱۷ . ابن حنبل، احمد (د.۲۴۱ق)؛ مسند أحمد، دار صادر، بیروت.

۱۸ . ابن خزیمه، محمّد بن اسحاق (د.۳۱۱ق)؛ صحیح ابن خزیمة، تحقیق محمّد مصطفی اعظمی، المکتب الإسلامیّ، ۱۴۱۲ق.

۱۹ . ابن خلکان، احمد بن محمّد بن ابراهیم (د.۶۸۱ق)؛ وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزّمان، تحقیق احسان عبّاس، دار الثّقافة، بیروت.

۲۰ . ابن راهویه، اسحاق (د.۲۳۸ق)؛ مسند إسحاق بن راهویه، تحقیق عبد الغفور حسین، مکتبة الإیمان، مدینه‌ی منوّره، ۱۴۱۲ق.

۲۱ . ابن سعد، محمّد (د.۲۳۰ق)؛ الطبقات الکبری، تحقیق احسان عباس، دار صادر، بیروت، ۱۳۸۸ق.

۲۲ . ابن سلامة، ابو عبد الله قضاعی (د.۴۵۴ق)؛ مسند الشهاب، تحقیق حمدی سلفی، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۰۵ق.

۲۳ . ابن شاهین، عمر بن احمد بن عثمان (د.۳۸۵ق)؛ ناسخ الحدیث ومنسوخه، تحقیق کریمه بنت علی، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۲۰ق.

۲۴ . ابن شبه نمیری، عمر (د.۲۶۲ق)؛ تاریخ المدینة، تحقیق فهیم محمّد شلتوت، دار الفکر، قم، ۱۴۱۰ق.

۲۵ . ابن صباغ، علی بن محمّد مکی (د.۸۵۵ق)؛ الفصول المهمّة في معرفة الأئمّة، تحقیق سامی غریری، دار الحدیث، قم، ۱۴۲۲ق.

۲۶ . ابن عابدین، محمّد امین بن عمر بن عبد العزیز (د.۱۲۵۲ق)؛ حاشیة ردّ المحتار علی الدّر المختار، إشراف مکتب البحوث والدّراسات، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۵ق.

۲۷ . ابن عبد البر، یوسف بن عبد الله بن محمّد (د.۴۶۳ق)؛ الإستیعاب في معرفة الأصحاب، تحقیق علی محمّد بجاوی، دار الجیل، بیروت، ۱۴۱۲ق.

۲۸ . .....؛ الإنتقاء في فضائل الثلاثة الأئمّة الفقهاء، دار الکتب العلمیّة، بیروت.

۲۹ . .....؛ التمهید لما في الموطأ من المعاني والأسانید، تحقیق علوی و بکری، وزارة عموم الأوقاف والشؤون الإسلامیّة، مغرب (مراکش)، ۱۳۸۷ق.

۳۰ . .....؛ جامع بیان العلم وفضله، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۳۹۸ق.

۳۱ . ابن عدی، عبد الله (د.۳۶۵ق)؛ الکامل في ضعفاء الرّجال، قراءة وتدقیق یحیی مختار غزاوی، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۹ق.

۳۲ . ابن عربی، محمّد بن عبد الله (د.۵۴۳ق)؛ أحکام القرآن، تحقیق محمّد عبد القادر عطا، دار الفکر، بیروت.

۳۳ . ابن عساکر، علی بن حسن بن هبة الله (د.۵۷۱ق)؛ تاریخ مدینة دمشق، تحقیق علی شیری، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۵ق.

۳۴ . ابن عقده، احمد بن محمّد بن سعید کوفی (د.۳۳۳ق)؛ فضائل أمیر المؤمنین، تحقیق عبد الرزاق حرز الدّین.

۳۵ . .....؛ الولایة، تحقیق عبد الرزاق حرز الدّین.

۳۶ . ابن قتیبه، عبد الله بن مسلم (د.۲۷۶ق)؛ الإمامة والسیاسة، تحقیق طه محمّد زینی، مؤسسة الحلبي وشرکائه.

۳۷ . .....؛ تأویل مختلف الحدیث، دار الکتب العلمیّة، بیروت.

۳۸ . .....؛ عیون الأخبار، تعلیق یوسف علی طویل، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۲۴ق.

۳۹ . ابن کثیر، اسماعیل بن عمر (د.۷۷۴ق)؛ تفسیر القرآن العظیم، تقدیم یوسف مرعشلی، دار المعرفة، بیروت، ۱۴۱۲ق.

۴۰ . ابن ماجه، محمّد بن یزید (د.۲۷۳ق)؛ سنن ابن ماجه، تعلیق محمّد فؤاد عبد الباقی، دار الفکر، بیروت.

۴۱ . ابن مخلد، بقی (د.۲۷۶ق)؛ ما روي في الحوض والکوثر، تحقیق عبد القادر محمّد عطا صوفی، مکتبة العلوم والحکم، مدینه‌ی منوّره، ۱۴۱۳ق.

۴۲ . ابن نجیم، زین الدّین بن ابراهیم بن محمّد (د. ۹۷۰ق)؛ البحر الرائق شرح کنز الدّقائق، تخریج زکریا عمیرات، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۸ق.

۴۳ . ابو الفداء، اسماعیل بن علی بن محمود (د.۷۳۲ق)؛ المختصر في أخبار البشر، دار المعرفة، بیروت.

۴۴ . ابو داود، سلیمان بن اشعث بن اسحاق (د.۲۷۵ق)؛ سنن أبي داود، تحقیق سعید محمّد اللحام، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۰ق.

۴۵ . ابو ریّه، محمود (د.۱۳۸۵ق)؛ أضواء علی السّنّة المحمّدیّة، نشر البطحاء، قم.

۴۶ . ابو شیخ اصفهانی، عبد الله بن محمّد بن جعفر (د.۳۶۹ق)؛ طبقات المحدّثین بأصبهان والواردین علیها، تحقیق عبد الغفور بلوشی، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۱۲ق.

۴۷ . ابو نعیم اصفهانی، احمد بن عبد الله بن احمد (د. ۴۳۰ق)؛ الرّواة عن سعید بن منصور، تحقیق عبد الله بن یوسف الجدیع، دار العاصمة، ریاض، ۱۴۰۹ق.

۴۸ . .....؛ الضّعفاء، تحقیق فاروق حمّادة، دار الثقافة والدار البیضاء، مغرب (مراکش).

۴۹ . .....؛ مسند أبي حنیفة، تحقیق نظر محمّد فاریابی، مکتبة الکوثر، ریاض، ۱۴۱۵ق.

۵۰ . ابو یعلی موصلی، احمد بن علی بن مثنی (د.۳۰۷ق)؛ مسند أبي یعلی، تحقیق حسین سلیم اسد، دار المأمون للتراث، دمشق.

۵۱ . البانی، محمّد ناصر الدّین (د.۱۴۲۰ق)؛ صحیح وضعیف سنن الترمذي، مکتبة المعارف، ریاض، ۱۴۲۰ق.

۵۲ . .....؛ ظلال الجنّة في تخریج السّنّة (مطبوع مع کتاب السّنّة لابن أبي عاصم)، المکتب الإسلامیّ، بیروت، ۱۴۱۳ق.

۵۳ . انصاری ملتانی، محمّد حیات (معاصر)؛ حدیث الکساء في مصادر الحدیث، به خط مؤلف.

۵۴ . اوحدی مراغه‌ای، رکن الدّین بن حسین (د.۷۳۸ق)؛ دیوان اشعار.

۵۵ . باقری، جعفر (معاصر)؛ الخلفاء الإثنا عشر، مرکز الأبحاث العقائدیّة، قم، ۱۴۲۷ق.

۵۶ . بخاری، محمّد بن اسماعیل بن ابراهیم (د.۲۵۶ق)؛ التاریخ الکبیر، المکتبة الإسلامیّة، دیار بکر (ترکیه).

۵۷ . .....؛ صحیح البخاري، طبعة بالأوفست عن طبعة دار الطباعة العامرة باستانبول، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۱ق.

۵۸ . بستوی، عبد العلیم عبد العظیم (د.۱۴۳۷ق)؛ الموسوعة في أحادیث المهدیّ الضعیفة والموضوعة، المکتبة المکّیة و دار ابن حزم، مکه‌ی مکرّمه و بیروت، ۱۴۲۰ق.

۵۹ . بلاذری، احمد بن یحیی (د.۲۷۹ق)؛ أنساب الأشراف، تحقیق محمّد حمید الله، دار المعارف، مصر، ۱۹۵۹م.

۶۰ . بن باز، عبد العزیز بن عبد الله (د.۱۴۲۰ق)؛ الأدلّة النقلیّة والحسّیّة علی إمکان الصّعود إلی الکواکب وعلی جریان الشمس وسکون الأرض، مکتبة الریاض الحدیثة، ریاض، ۱۴۰۲ق.

۶۱ . بهوتی، منصور بن یونس بن صلاح الدّین (د.۱۰۵۱ق)؛ کشّاف القناع عن متن الإقناع، تحقیق محمّد حسن اسماعیل، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۸ق.

۶۲ . بیدل دهلوی، عبد القادر بن عبد الخالق (د.۱۱۳۳ق)؛ دیوان اشعار.

۶۳ . بیهقی، احمد بن حسین بن علی (د.۴۵۸ق)؛ أحکام القرآن للشافعيّ، تحقیق عبد الغنيّ عبد الخالق، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۰۰ق.

۶۴ . .....؛ دلائل النّبوّة ومعرفة أحوال صاحب الشّریعة، تخریج عبد المعطی قلعجی، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۰۵ق.

۶۵ . .....؛ السنن الکبری، دار الفکر، بیروت.

۶۶ . .....؛ شعب الإیمان، تحقیق محمّد السعید زغلول، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۰ق.

۶۷ . .....؛ معرفة السّنن والآثار، تحقیق کسروی حسن، دار الکتب العلمیّة، بیروت.

۶۸ . پروین اعتصامی، رخشنده بنت یوسف (د. ۱۳۶۰ق)؛ دیوان اشعار.

۶۹ . ترمذی، محمّد بن عیسی بن سوره (د.۲۷۹ق)؛ سنن الترمذي، تحقیق عبد الوهّاب عبد اللطیف، دار الفکر، بیروت، ۱۴۰۳ق.

۷۰ . تفتازانی، مسعود بن عمر بن عبد الله (د.۷۹۲ق)؛ شرح المقاصد في علم الکلام، دار المعارف النعمانیّة، پاکستان، ۱۴۰۱ق.

۷۱ . ثعلبی، احمد بن محمّد بن ابراهیم (د.۴۲۷ق)؛ الکشف والبیان عن تفسیر القرآن، تحقیق ابی محمّد بن عاشور، دار إحیاء التراث العربيّ، بیروت، ۱۴۲۲ق.

۷۲ . جصاص، احمد بن علی (د. ۳۷۰ق)؛ أحکام القرآن، تخریج عبد السلام محمّد، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۵ق.

۷۳ . جلال الدین رومی، محمّد بن محمّد بن حسین (د.۶۷۲ق)؛ دیوان شمس.

۷۴ . .....؛ مثنوی معنوی.

۷۵ . جوهری، احمد بن عبد العزیز (د.۳۲۳ق)؛ السقیفة وفدک، جمعه وحقّقه محمّد هادی امینی، شرکة الکتبي، بیروت، ۱۴۱۳ق.

۷۶ . جوهری، احمد بن عبید الله بن عیاش (د.۴۰۱ق)؛ مقتضب الأثر في النصّ علی الأئمّة الإثني عشر، مکتبة الطباطبائي، قم.

۷۷ . حافظ شیرازی، شمس الدّین محمّد بن بهاء الدّین (د.۷۹۲ق)؛ دیوان اشعار.

۷۸ . حاکم حسکانی، عبید الله بن احمد (د.قرن۵ق)؛ شواهد التنزیل لقواعد التفضیل، تحقیق محمودی، مجمع إحیاء الثقافة الإسلامیّة، ۱۴۱۱ق.

۷۹ . حاکم نیشابوری، محمّد بن عبد الله بن محمّد (د.۴۰۵ق)؛ المستدرک علی الصحیحین، تحقیق یوسف مرعشلی، دار المعرفة، بیروت.

۸۰ . .....؛ معرفة علوم الحديث، تصحيح معظم حسين، تحقيق لجنة إحياء التراث العربيّ في دار الآفاق الجديدة، منشورات دار الآفاق الحديث، بيروت، ۱۴۰۰ق.

۸۱ . حميدى، عبد الله بن زبير بن عيسى (د.۲۱۹ق)؛ مسند الحميدي، تحقيق حبيب الرّحمن اعظمى، دار الكتب العلميّة، بيروت، ۱۴۰۹ق.

۸۲ . خزاز قمى، على بن محمّد بن على (د.حدود ۴۰۰ق)؛ كفاية الأثر في النصّ على الأئمّة الإثني عشر، تحقيق كوه‌كمرى، انتشارات بيدار، قم، ۱۴۰۱ق.

۸۳ . خطيب بغدادى، احمد بن على بن ثابت (د.۴۶۳ق)؛ تاريخ بغداد وذيوله، تحقيق مصطفى عبد القادر عطا، دار الكتب العلميّة، بيروت، ۱۴۱۷ق.

۸۴ . .....؛ الكفاية في علم الرواية، تحقيق احمد عمر هاشم، دار الكتاب العربيّ، بيروت، ۱۴۰۵ق.

۸۵ . خواجوى كرمانى، محمود بن على (د.۷۵۲ق)؛ ديوان اشعار.

۸۶ . دارقطنى، على بن عمر بن احمد (د.۳۸۵ق)؛ سنن الدّارقطني، تعليق مجدى بن منصور، دار الكتب العلميّة، بيروت، ۱۴۱۷ق.

۸۷ . دارمى، عبد الله بن عبد الرحمن (د.۲۵۵ق)؛ سنن الدارمي، بعناية محمّد احمد دهمان، مطبعة الإعتدال، دمشق، ۱۳۴۹ق.

۸۸ . دسوقى، محمّد بن احمد بن عرفه (د. ۱۲۳۰ق)؛ حاشية الدّسوقي على الشرح الكبير، دار إحياء الكتب العربيّة.

۸۹ . ذهبى، محمّد بن احمد بن عثمان (د.۷۴۸ق)؛ تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، تحقيق عمر عبد السلام تدمرى، دار الكتاب العربيّ، بيروت، ۱۴۰۷ق.

۹۰ . .....؛ تذكرة الحفّاظ، دار إحياء التراث العربيّ، بيروت.

۹۱ . .....؛ سير أعلام النبلاء، بإشراف شعيب الأرنؤوط، مؤسسة الرسالة، بيروت، ۱۴۱۳ق.

۹۲ . .....؛ العبر في خبر من غبر، تحقيق فؤاد سيّد، دائرة المطبوعات والنشر، كويت.

۹۳ . راغب اصفهانی، حسین بن محمّد بن مفضل (د.۵۰۲ق)؛ المفردات في غريب القرآن، دفتر نشر الكتاب، ۱۴۰۴ق.

۹۴ . رامهرمزی، حسن بن عبد الرحمن بن خلاد (د.۳۶۰ق)؛ الحدّ الفاصل، تحقيق محمّد عجاج الخطيب، دار الفكر، بيروت، ۱۴۰۴ق.

۹۵ . رشید رضا، محمّد (د.۱۳۵۴ق)؛ تاريخ الشيخ محمّد عبده، مطبعة المنار، ۱۳۵۰ق.

۹۶ . زرکشی، بدر الدّین محمّد بن بهادر (د.۷۹۴ق)؛ البحر المحيط في أصول الفقه، تحقيق محمّد تامر، دار الكتب العلميّة، بيروت، ۱۴۲۱ق.

۹۷ . زمخشری، جار الله محمود بن عمر (د.۵۳۸ق)؛ الكشّاف عن حقائق غوامض التنزيل، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، مصر، ۱۳۸۵ق.

۹۸ . سرخسی، محمّد بن احمد (د.۴۹۰ق)؛ أصول السرخسي، تحقيق ابو الوفاء افغانی، دار الكتب العلميّة، بيروت، ۱۴۱۴ق.

۹۹ . سعدی شیرازی، مصلح الدّین بن عبد الله (د.۶۹۱ق)؛ غزليات.

۱۰۰ . سيوطی، جلال الدّين عبد الرّحمن بن ابی بكر (د.۹۱۱ق)؛ تاريخ الخلفاء، تحقيق لجنة من الأدباء، توزيع دار التعاون، مكه‌ی مكرّمه.

۱۰۱ . شافعی، محمّد بن ادريس (د.۲۰۴ق)؛ مسند الشّافعيّ، دار الكتب العلميّة، بيروت.

۱۰۲ . شاموخی، حسن بن علی بن محمّد (د.۴۴۳ق)؛ أحاديث الشاموخي عن شيوخه، تحقيق مشعل بن بانی، دار ابن حزم، بيروت، ۱۴۱۷ق.

۱۰۳ . شبستری، محمود بن عبد الكريم (د.۷۴۰ق)؛ گلشن راز.

۱۰۴ . شربينی، محمّد بن احمد (د.۹۷۷ق)؛ مغني المحتاج إلى معرفة معاني ألفاظ المنهاج، دار إحياء التراث العربيّ، بيروت.

۱۰۵ . شهرستانی، علی (معاصر)؛ منع تدوين الحديث، مركز الأبحاث العقائدية، قم، ۱۴۲۰ق.

۱۰۶ . صفدی، صلاح الدّين خليل بن ايبک بن عبد الله (د.۷۶۴ق)؛ الوافي بالوفيات، دار إحياء التراث العربيّ، بيروت، ۱۴۲۰ق.

۱۰۷ . طباطبایی، محمّد محیط (د.۱۴۱۳ق)؛ نقش سیّد جمال الدّین در بیداری مشرق‌زمین، تحقیق خسروشاهی، دار التبليغ الإسلاميّ، ۱۳۵۰ق.

۱۰۸ . طبرانی، سلیمان بن احمد بن ایّوب (د.۳۶۰ق)؛ مسند الشامیین، تحقیق حمدی سلفی، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۱۷ق.

۱۰۹ . .....؛ المعجم الأوسط، تحقیق طارق و عبد الحسن، دار الحرمین للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۴۱۵ق.

۱۱۰ . .....؛ المعجم الصغیر، دار الکتب العلمیّة، بیروت.

۱۱۱ . .....؛ المعجم الکبیر، تحقیق حمدی سلفی، دار إحیاء التراث العربیّ.

۱۱۲ . طبرسی، فضل بن حسن (د.۵۴۸ق)؛ إعلام الوری بأعلام الهدی، مؤسسة آل البیت لإحیاء التراث، قم، ۱۴۱۷ق.

۱۱۳ . طبری، محمّد بن جریر بن یزید (د.۳۱۰ق)؛ تاریخ الطبري، مراجعة وتصحیح نخبة من العلماء الأجلّاء، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بیروت، ۱۴۰۳ق.

۱۱۴ . .....؛ جامع البیان عن تأویل آي القرآن، تقدیم خلیل المیس، دار الفکر، بیروت، ۱۴۱۵ق.

۱۱۵ . .....؛ المنتخب من ذیل المذیل من تاریخ الصّحابة والتابعین، مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بیروت، ۱۳۵۸ق.

۱۱۶ . طحاوی، احمد بن محمّد بن سلامة (د.۳۲۱ق)؛ شرح معاني الآثار، تحقیق محمّد زهری نجار، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۶ق.

۱۱۷ . طیالسی، سلیمان بن داود بن جارود (د.۲۰۴ق)؛ مسند أبي داود الطیالسي، دار المعرفة، بیروت.

۱۱۸ . عبد الرزاق بن همام صنعانی (د.۲۱۱ق)؛ تفسیر القرآن، تحقیق مصطفی مسلم محمّد، مکتبة الرشد، ریاض، ۱۴۱۰ق.

۱۱۹ . .....؛ مصنّف عبد الرزاق، تحقیق حبیب الرحمن اعظمی، المجلس العلمیّ، الهند، یطلب من: المکتب الإسلامیّ، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳هـ.

۱۲۰ . عبد الله بن مبارک مروزی (د.۱۸۱ق)؛ مسند عبد الله بن المبارک، تحقیق مصطفی عثمان محمّد، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۱ق.

۱۲۱ . عبد بن حمید (د.۲۴۹ق)؛ المنتخب من مسند عبد بن حمید، تحقیق صبحی بدری سامرائی و محمود صعیدی، عالم الکتب - مکتبة النهضة العربیّة، بیروت، ۱۴۰۸ق.

۱۲۲ . عقیلی، محمّد بن عمرو بن موسی (د.۳۲۲ق)؛ الضّعفاء الکبیر، تحقیق عبد المعطی قلعجی، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۸ق.

۱۲۳ . عینی، بدر الدّین محمود بن احمد بن موسی (د.۸۵۵ق)؛ عمدة القاري شرح صحیح البخاري، دار إحیاء التراث العربيّ، بیروت.

۱۲۴ . غزالی، ابو حامد محمّد بن محمّد (د.۵۰۵ق)؛ المستصفی من علم الأصول، تحقیق محمّد عبد السلام، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۷ق.

۱۲۵ . .....؛ المنخول من تعلیقات الأصول، تحقیق محمّد حسن هیتو، دار الفکر المعاصر، بیروت، ۱۴۱۹ق.

۱۲۶ . غیب غلامی، حسین (معاصر)؛ محو السّنّة أو تدوینها، مؤسسة الهادي، قم، ۱۴۱۹ق.

۱۲۷ . فخر الدین رازی، محمّد بن عمر بن حسن (د.۶۰۶ق)؛ التفسیر الکبیر، دار إحیاء التراث العربيّ، بیروت، چاپ سوم، ۱۴۲۰ق.

۱۲۸ . .....؛ الشجرة المبارکة في أنساب الطالبیّة، تحقیق رجائی، مکتبة المرعشي النجفي، قم، ۱۴۰۹ق.

۱۲۹ . .....؛ المحصول في علم أصول الفقه، تحقیق علوانی، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۱۲ق.

۱۳۰ . فیض کاشانی، محمّد محسن بن مرتضی بن محمود (د.۱۰۹۰ق)؛ دیوان اشعار.

۱۳۱ . قرطبی، شمس الدین محمّد بن احمد بن ابی بکر (د.۶۷۱ق)؛ الجامع لأحکام القرآن، دار إحیاء التراث العربيّ، بیروت، ۱۴۰۵ق.

۱۳۲ . قندوزی، سلیمان بن ابراهیم (د.۱۲۹۴ق)؛ ینابیع المودّة لذوي القربی، تحقیق علی جمال، دار الأسوة، ۱۴۱۶ق.

۱۳۳ . کتانی، محمّد بن جعفر بن ادریس (د.۱۳۴۵ق)؛ نظم المتناثر من الحدیث المتواتر، دار الکتب السّلفیّة، مصر.

۱۳۴ . کتبی، محمّد بن شاکر بن احمد (د.۷۶۴ق)؛ فوات الوفیات، تحقیق علی محمّد و عادل احمد، دار الکتب العلمیّة، بیروت.

۱۳۵ . متقی هندی، علاء الدّین علی متقی بن حسام الدّین (د.۹۷۵ق)؛ کنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال، تحقیق بکری حیانی و صفوة السقا، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۰۹ق.

۱۳۶ . مجمع الکنائس الشرقیة (نخبة من الأساتذة ذوي الإختصاص واللاهوتیین)؛ قاموس الکتاب المقدّس، بإشراف رابطة الکنائس الإنجیلیّة في الشرق الأوسط، مکتبة المشعل، بیروت، ۱۹۸۱م.

۱۳۷ . مرکز الرسالة (معاصر)؛ المهدیّ المنتظر في الفکر الإسلامیّ، مرکز الرسالة، قم، ۱۴۱۷ق.

۱۳۸ . مسلم بن حجاج نیشابوری (د.۲۶۱ق)؛ صحیح مسلم، دار الفکر، بیروت.

۱۳۹ . مقدسی، یوسف بن یحیی بن علی (د.قرن۷ق)؛ عقد الدّرر في أخبار المنتظر وهو المهدیّ علیه السّلام، تحقیق عبد الفتاح محمّد، مکتبة عالم الفکر، قاهره، ۱۳۹۹ق.

۱۴۰ . ناصرخسرو، ابو معین بن حارث قبادیانی (د.۴۸۱ق)؛ دیوان اشعار.

۱۴۱ . نجمی، محمّد صادق (د.۱۴۳۲ق)؛ أضواء علی الصّحیحین، ترجمه‌ی یحیی کمالی بحرانی، مؤسسة المعارف الإسلامیّة، قم، ۱۴۱۹ق.

۱۴۲ . نحاس، احمد بن محمّد (د.۳۳۸ق)؛ معاني القرآن، تحقیق محمّد عل صابونی، جامعة أم القری، المملکة العربیّة السّعودیّة، ۱۴۰۹ق.

۱۴۳ . نسائی، احمد بن شعیب بن علی (د.۳۰۳ق)؛ خصائص أمیر المؤمنین علیّ بن أبي طالب، تحقیق محمّد هادی امینی، مکتبة نینوی الحدیثة، تهران.

۱۴۴ . .....؛ السنن الکبری، تحقیق عبد الغفار و سید کسروی، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۱۱ق.

۱۴۵ . .....؛ سنن النسائي، دار الفکر، بیروت، ۱۳۴۸ق.

۱۴۶ . .....؛ الضعفاء والمتروکون، تحقیق محمود ابراهیم زاید، دار المعرفة، بیروت، ۱۴۰۶ق.

۱۴۷ . .....؛ فضائل الصّحابة، دار الکتب العلمیّة، بیروت، ۱۴۰۵ق.

۱۴۸ . نووی، یحیی بن شرف (د.۶۷۶ق)؛ روضة الطالبین وعمدة المفتین، تحقیق عادل احمد و علی محمّد معرض، دار الکتب العلمیّة، بیروت.

۱۴۹ . .....؛ شرح صحيح مسلم، دار الكتاب العربيّ، بيروت، ۱۴۰۷ق.

۱۵۰ . .....؛ المجموع شرح المهذب، إدارة الطباعة المنيريّة - التضامن الأخوي - المكتبة السّلفيّة، مصر.

۱۵۱ . واقدی، محمّد بن عمر (د.۲۰۷ق)؛ مغازي الواقدي، تحقيق مارسدن جونس، نشر دانش اسلامی، ۱۴۰۵ق.

۱۵۲ . وشنوی، قوام الدّين محمّد (د.۱۴۱۸ق)؛ حديث الثقلين، شرح محمّد واعظزاده‌ی خراسانی، المجمع العالميّ للتقريب بين المذاهب الإسلاميّة.

۱۵۳ . وكيع بن جراح بن مليح (د.۱۹۷ق)؛ نسخة وكيع عن الأعمش، تحقيق عبد الرحمن فريوائی، الدّار السّلفيّة، كويت، ۱۴۰۶ق.

۱۵۴ . هيثمی، نور الدّين علی بن ابی بكر بن سليمان (د.۸۰۷ق)؛ مجمع الزوائد ومنبع الفوائد، دار الكتب العلميّة، بيروت، ۱۴۰۸ق.

۱۵۵ . .....؛ موارد الظمآن إلى زوائد ابن حبان، تحقيق حسين دارانی، دار الثّقافة العربيّة، دمشق، ۱۴۱۱ق.

۱۵۶ . يعقوبی، احمد بن اسحاق بن جعفر (د.۲۸۴ يا ۲۹۲ق)؛ تاريخ اليعقوبي، دار صادر، بيروت.